



This text may appear in different sizes, colors, and orientations depending on the device and browser used to view the page.



This field may contain sensitive information. The file has been saved locally on your device and is not shared with anyone else.

هو العليم

دوره علوم و مبانی اسلام و تشیع (۵)

سیری در تاریخ پیامبر اکرم

صلوات الله علیه و علی آله اجمعین

جلد اوّل

تألیف

سیّد محمد محسن حسینی طهرانی

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام:

«فَاقْتَدُوا بِهَدْيِ رَسُولِ اللَّهِ فَإِنَّهُ أَفْضَلُ الْهَدْيِ، وَ

اسْتَنْوُوا بِسُنَّتِهِ فَإِنَّهَا أَشْرَفُ السُّنَنِ.»

”شما به هدایت پیغمبر اکرم اقتدا کنید و با

نوری که آن حضرت برای شما فرستاد راه را

بیابید که آن هدی و هدایت و آن نور، بهترین

هدایت‌ها است؛ و به سنت آن حضرت تأسی

کنید که آن سنت، شریف‌ترین سنت‌ها است.“

تحف العقول، ص ۱۵۰

مقدمه

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اهمیت تأمل در تاریخ ادیان و احوال

زامداران و علما و بزرگان ادیان

پس از حمد و ثنای پروردگار و درود و ستایش بر پیامبر عالی‌مقدار و اهل‌بیت بزرگوار، چنین گوید راقم‌سطور، بنده‌گناه کار که: اهمیت و لزوم تأمل و تدبّر در تاریخ ادیان علی‌الخصوص تاریخ اسلام برای دستیابی به عمق مفاهیم و آموزه‌های آنان، اگر نگوییم هم‌تراز با خود مبانی و اصول مفاهیم آنها است، ولی باید اذعان نمود که بدون توجه به آن امکان وصول به حقائق و ادراک صحیح آموزه‌های آن وجود نخواهد داشت؛ مخصوصاً تحقیق در احوال بزرگان و علمای به‌نام ادیان و تأمل در افکار و سیره و منش آنان و تحصیل کیفیت برداشت و نگرش علمی آنها نسبت به آموزه‌های دینی را نمی‌توان سهل و ساده پنداشت و از آن به آسانی عبور کرد.

چگونه ممکن است به عمق و ژرفای معارف دینی در فنون مختلف فقهی و اخلاقی و فلسفی

و عرفانی و غیره پی برد، بدون آنکه در آثار و تألیفات بزرگانی چون شیخ طوسی و شهیدین و محقق و علامه و خاتم‌الفقهاء مرحوم شیخ انصاری و بزرگان از متأخرین از فقه و اصول تأمل و غور نمود؟! و نیز بدون تحقیق و تدقیق در آثار فلسفی و حکمی و نیز عرفانی اعظامی چون بوعلی و فارابی و صدرالمتألهین و حکمای متأخر و آثار محیی‌الدین عربی و شیخ اشراق و شعرای نامداری چون ابن‌فارض مصری و خواجه حافظ شیرازی و مولانا جلال‌الدین رومی، و نیز در تفسیر

از تألیفات مفسّرینی چون صاحب مجمع البیان^۱ و بیان السعادة^۲ و المیزان^۳ می توان به مفاهیم عالیّه و راقیه فلسفی و عرفانی متون وحی، چه در کتاب مبین و چه در احادیث وارده از حضرات معصومین علیهم السّلام، پی برد و آنها را دریافت؟!!

تأثیر مطالعه گفتار و رفتار اهل بیت

علیهم السّلام در فهم معارف دینی

بدین لحاظ، مطالعه در گفتار و رفتار زمامداران دین و لوادارن وحی که همانا رسول خدا و اهل بیت او می باشند، محور اصلی و سنگ بنای فهم معارف دینی و مفاهیم و حیانی خواهد بود که تدبّر و تأمل در تاریخ زندگی شخصی و اجتماعی هر کدام از ایشان ما را به نکته‌ای غیرقابل اغماض و گذشت، در فهم دین و معرفت شریعت می‌رساند.

چگونه ممکن است که بدون توجه به تاریخ زمامداری اندک امیر مؤمنان بتوانیم به کیفیت حکومت اسلامی و نحوه اداره اجتماع توسط حاکمان دینی و زعمای سیاسی اسلام پی ببریم؟!!

^۱ فضل بن حسن طبرسی.

^۲ سلطان محمد گنابادی.

^۳ علامه سیّد محمد حسین طباطبائی.

و به همان اندازه و مقدار، مطالعه در تاریخ فرزند ارشد امیر مؤمنان حضرت مجتبی علیه السلام ما را در کیفیت برخورد و تعامل با جریانات و حوادث اجتماعی یاری خواهد نمود؛ مسئله‌ای که غفلت از آن بر سرمان همان خواهد آورد که افراد زمان آن حضرت و اصحاب ایشان به آن خبط و اشتباه دچار گشتند و قدر امام شناختند و در تصمیم‌ها و اراده او خدشه وارد نمودند و او را - نعوذ بالله - به جبن و ترس از دشمنان متهم ساخته و نسبت به صلح با معاویه بر او خرده گرفتند و اعتراض نمودند.^۱ آری، همگی اینها ناشی از جهل و عدم ادراک صحیح از مقام و مرتبه امامت است.

امامت و زعامت سیدالشهدا به همان مقدار در تثبیت و بقاء ریشه اسلام مؤثر و دخیل است که زعامت و امامت امام مجتبی علیهما السلام تأثیر دارد، و داستان صلح آن حضرت با معاویه به همان میزان در استمرار شجره طیبه شریعت و دیانت دخیل است که واقعه کربلا و حادثه عاشوراء؛ و بر همین قیاس است حکم سایر

^۱ الأخبار الطوال، ص ۲۲۱؛ الأمامة و السیاسة، ج ۱، ص ۱۸۵؛ مقاتل الطالبین، ص ۷۵؛ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۴، ص ۳۵. علل الشرائع، ج ۱، ص ۲۱۱؛ تاریخ الخلفاء، ص ۲۱۰.

دوران حیات و زندگی و مرام و سیره حضرات
معصومین علیهم السّلام.

لزوم توجه به تمام مجموعه تاریخ اسلام از

زمان بعثت تا غیبت کبری

بنابراین، ادراک صحیح از معرفت دینی و
مفاهیم و حیانی اقتضاء می‌کند که یک عالم دینی
و مستنبط احکام و تکالیف شریعت، به‌جای
اینکه بیاید برای اثبات آراء و سلائق خود به یکی
از حضرات معصومین متشبّث و متمسّک شود و
از روش و سیره و سخن او برای رسیدن به
مقصود و هدف منظور بهره‌گیرد و با استمداد از
بخشی از تاریخ - نه همه آن - و بعضی از سخنان
او، مقصد و هدف خویش را به کرسی بنشاند و
مردم را به واسطه حسن ظنّ به خود در متابعت از
مبانی کلیه شرع انور، به دنبال آراء خود بکشد و
آنان را به راه و سیری جدای از راه و سیر اولیای
دین سوق دهد؛ بیاید و در تطبیق افکار و انظار
خویش به سیره و سنّت و تاریخ همه حضرات
معصومین علیهم السّلام توجه و تأمل نماید و
نیک بنگرد که این حادثه و مسئله با کدام یک از
حوادث و جریانات ازمنه معصومین
علیهم السّلام انطباق خواهد داشت.

و لذا مشاهده می‌کنیم که برخی از افراد برای

تصحیح و امضاء کار خویش به روش سیدالشهدا
علیه السلام تمسک می‌کند و هنگامی که گفته
می‌شود: «اگر سیدالشهدا قیام نمود، در مقابل،
امام مجتبی صلح و مدارا کرد!» برمی‌آشوبند و
به شدت برخورد می‌کنند و مخالف خویش را
مطرود و منکوب می‌نمایند! تو گویی که از میان
ائمه هدی فقط و فقط حضرت سیدالشهدا است
که باید اسوه و الگو قرار گیرد، و کاری به کار
سایر حضرات معصومین نداشته باشیم!! در
مقابل، گروهی دیگر که اندیشه و تفکر دینی
خویش را براساس صلح و مماشات با حوادث و
جریانات اجتماعی بنا نهاده‌اند و از هرگونه
تعرض و اعتراض و مقابله و برخورد با قضایای
مخالف و معاند

احتراز می‌کنند و خود را در موضع انفعال و تأثر از مسائل، گرچه ناگوار، قرار می‌دهند، و حجت خویش را سیره و سنت فرزند رسول خدا امام مجتبی علیه السلام در ارتباط با معاویه دانسته‌اند و به تعبیر و نقد سایرین نسبت به روش‌های متفاوت می‌پردازند؛ در حالی که هر دو گروه در اشتباه و خطا قرار گرفته‌اند و راه به صواب نخواهند برد.

از جمله قضایای غریب و آراء عجیب آنکه در زمان هجوم ارتش بعث به کشور اسلامی ایران، روزی مرحوم آیه الله والد - قدس الله نفسه - به من فرمودند:

چند روز پیش یکی از علمای معروف مشهد به منزل ما آمد و با اعتراض شدید نسبت به دفاع ملت ایران از هجوم ددمنشانه حکومت بعث می‌گفت: «به چه دلیل شرعی باید به مقابله و دفاع با ارتش عراق پرداخت؟! زیرا آنان مسلمان‌اند و جنگ با آنان موجب هدم نفوس مسلمین خواهد شد و این حرام است!»

من به ایشان گفتم: آخر اگر ملت ایران دفاع نکند آنها بلاد مسلمین را تسخیر می‌کنند و به نوامیس مسلمین تعرض می‌نمایند و موجب قتل و هلاکت ملت خواهند شد!

ولی آن شخص در آراء خود آن چنان مصرّ بود که
ابداً تنازل نمی نمود!

عجبا! انسان درمی ماند از این همه حماقت و
سخافت رأی و سستی پندار، که تعرّض و قتل
نفوس مسلمین و تدمیر بلاد را بر مقاتله و دفاع
در برابر ارتش کفر و الحاد ترجیح می دهد و بلکه
آن را حرام می پندارد!

بررسی مجموع تاریخ ظهور اسلام از زمان
بعثت تا غیبت کبری این نتیجه را به دست می دهد
که حکومت اسلام عبارت است از اداره و تدبیر
امور جامعه مسلمین بر اساس ادراک صحیح از
حقایق و حیانی و منطبق بر دوران زمامداری
امیر مؤمنان علیه السّلام، دورانی که مدیر و مدبّر
جامعه یک امام معصوم از خطاء و لغزش و
به دور از هواها و هوس ها و مشتتهیات نفسانی و
دنیوی بوده است؛ نه یک فرد عادی و عالم به علم
ظاهری، ولی غیر متحقّق به صفات کمالیه و
خصائل ملکوتیه.

آری، در چنین زمینه و بستری است که احکام
و تکالیف شریعت تنجّز می یابد و اجراء حدود و
قصاص و ضرب و تعزیر و حبس و مجازات،
جایگاه واقعی خویش

را باز می‌یابد و احکام نورانی اسلام در نفوس
مسلمین از پیر و جوان رسوخ و نفوذ می‌نماید و زمینۀ
عصیان و تمرد و خلاف از میان مردم رخت برمی‌بندد
و احکام مجازات و عقوبت، محدود به مواردی بسیار
اندک و ناچیز می‌شود و نفوس مسلمین به سوی ادراک
حقایق ربّانی شتاب می‌گیرند و زمینۀ گناه و عصیان را
خود از میان برمی‌دارند و بستر اطاعت و انقیاد را
جایگزین می‌نمایند؛ رَزَقْنَا اللّٰهَ - اِنْ شَاءَ اللّٰهَ - بِظَهْرِ مَوْلَانَا
الْمَهْدِيِّ عَجَّلَ اللّٰهُ تَعَالٰی فِرْجَهٗ.

تأثیر شگرف بررسی تاریخ پیامبر اکرم بر نگرش انسان به معارف شریعت

بررسی تاریخ پیامبر اسلام در دوران پیش از
بعثت و پس از آن، تأثیری شگرف در نگرش
انسان نسبت به معارف شریعت علی‌الخصوص
در تفکر علما و زعمای امور نسبت به قضایا و
جریانات اجتماعی خواهد گذاشت و کیفیت
دیدگاه و منظر دین را در ارتباط بندگان خدا با
پروردگار آشکار خواهد ساخت؛ که در این زمینه
باید گفت: مع الأسف الشدید جایگاه این نکته
حیاتی در اداره امور بلاد اسلامی جداً خالی و

منسیّ می‌باشد. همان قضیّه‌ای که موجب شده است حقائق نورانی اسلام در میان سایر ادیان و ملل آن‌طور که باید و شاید جایگاه خویش را باز نیافته است و چه بسا حتی موجب طعن و تحقیر قرار گرفته است.

در اینجا مناسب است به ذکر قضیّه‌ای که فیما بین مرحوم علامهٔ والد - قدس الله نفسه - و بین رهبر انقلاب مرحوم آیه الله خمینی - رحمة الله علیه - در اوایل استقرار نظام جمهوری در ایران واقع شد، اشاره کنم.

در اوایل انقلاب که مرحوم آیه الله خمینی - رحمة الله علیه - در قم سکونت داشتند، روزی مرحوم والد وقت ملاقاتی از ایشان برای طرح پاره‌ای از مسائل خواستند. مرحوم والد در وقت ملاقات، مسائلی را در ارتباط با قضایای جاری مطرح نمودند؛ از جمله: تعیین اقامهٔ نماز جمعه در شخص ایشان و اینکه خود ایشان باید در قم و یا در طهران به اقامهٔ نماز جمعه پردازند. و امّا مسئلهٔ مهمّی که بیش از سایر مسائل مورد نظر مرحوم والد بود و به خاطر آن تقاضای ملاقات خصوصی کرده بودند، قضیّهٔ اعدام‌هایی بود که در آن زمان به‌طور گسترده دائر بوده است.

مرحوم والد می فرمودند:

بحمد الله، خداوند متعال با لطف و عنایت خویش نظام طاغوت و استبداد را درهم فرو ریخت و نظام اسلامی را جایگزین آن نمود؛ بنابراین از دیدگاه و منظر اسلام، نظام گذشته نظام کفر و جاهلیت شرک تلقی می شود و شما باید با این نگرش و منظر به آن دوران و حکومت نگاه کنید که افرادی که الآن مشمول اعدام های شما می باشند همگی در آن نظام شرک و کفر پرورش یافته و شکل گرفته اند و شما باید همان روش و سیره ای را در پیش بگیرید که رسول خدا هنگام فتح مکه و بلد مشرکین در رابطه با آنها در پیش گرفت و دستور عفو عمومی برای همه مشرکین را صادر فرمود و حتی خانه اُبی سفیان رأس الفتنه را مأمّن برای مشرکین قرار داد و عرض و مال و ناموس همه را در حصن و حضانت اسلام قرار داد و چه و چه ...^۱

مرحوم آقای خمینی پس از اندکی سکوت

گفتند:

خیر، ما نمی توانیم حکم کفر و شرک را بر حکومت شاه و طاغوت بگذاریم؛ حکومت او

^۱ إعلام الوری، ص ۱۰۹؛ تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۲۱؛ مناقب آل اُبی طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۲۰۷.

هم حکومت اسلام بود، لیکن ظاهر اسلام را رعایت می‌کردند ولی مسائل فحشاء و خلاف در آن حکومت رائج و دارج بوده است. بنابراین، افرادی که در حکومت سابق در مصدر امور و ادارهٔ اجتماع قرار داشتند همگی در حکومت به‌ظاهر اسلام، خلاف می‌نمودند و مستحق مجازات و اعدام می‌باشند؛ به‌خلاف افرادی که در پیش از فتح مکه در آن سرزمین زندگی می‌کردند!

مرحوم والد فرمودند:

گرچه در حکومت سابق اسماً لا رسماً، ظاهری از نمادهای اسلامی مانند پخش اذان از رادیو و یا تعیین مذهب شیعه در قانون اساسی و سوگند به آن در میان زعمای قوم و اقامهٔ جماعات در مساجد و تبلیغ شریعت در منابر و غیره وجود داشت، ولی حقیقت و باطن و درون حکومت همان شرک و کفر و جاهلیت بوده است و ما نمی‌توانیم بین این زمان و زمان

پیش از فتح مکه تفاوتی قائل شویم.

خلاصه اینکه پس از گفت‌وگوی بسیار
بالآخره مرحوم آیه الله خمینی پذیرفتند که
حکومت شاه حکومت جاهلیت و شرک بوده
است و هم‌چنان بر سر موضع و نگرش خود
مُصِرّ بودند و پافشاری کردند.^۱

مرحوم والد - رضوان الله علیه - بسیار تأکید
داشتند بر اینکه طلاب و فضلاء حتماً باید به
تاریخ اسلام مخصوصاً دوران رسول خدا اطلاع
داشته باشند، تا بتوانند تا حدّ امکان نسبت به حال
و هوای ازمنه تشریح و کیفیّت نزول احکام و
تکالیف و نحوه اجرای آن بصیرت پیدا کنند؛ مثلاً
می فرمودند:

نباید در ابتداء نسبت به حجاب بانوان
سخت‌گیری نشان داد و باید در طول زمان همراه
با تعلیم فرهنگ صحیح اسلامی که آمیخته با
اخلاق پسندیده و روش انسانی است، آنان را به
انجام این فریضه شائق و راغب نمود؛ زیرا افراد
بی حجاب سالیان متمادی را در فضای خاص
به دور از رعایت قوانین اسلامی سپری کرده‌اند و
نفوس و ضمائر آنان با آن حال و هوا خو گرفته

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت
اسلام، ص ۵۸؛ مطلع انوار، ج ۱۰، ص ۴۶۷؛ فقاہت در تشیع، ص ۴۳.

است و برای از بین بردن آن نیاز به رفتاری صحیح و روشی نیکو و تعلیمی همگون با فرهنگ متعالی اسلامی می باشد.

و بر همین قیاس، سایر موارد و مسائل اجتماعی و فرهنگی.

سفارش امیرمؤمنان در باب تأسی به سیره

رسول خدا

و لذا مشاهده می کنیم در موارد متعددی امیر مؤمنان علیه السلام در نهج البلاغه مردم را دعوت به تأسی به سنت رسول خدا می فرماید و آن را تنها راه رستگاری می شمرد؛^۱ زیرا روش و مرام اولیای دین برخاسته از منشأ وحی و الهام ربوبی است

۲...

^۱ نهج البلاغه (عبده)، ج ۱، ص ۲۱۶:

«و اقتدوا بهدی نبیکم فاینه افضل الهدی، و استنوا

بسنته فاینها اهدی السنن.»

^۲ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] «امیرالمؤمنین علیه السلام پس از شرح احوال پیامبرانی همچون حضرت موسی و داود و عیسی علیهم السلام، پس از آنکه دعوت به تأسی به رسول الله کرده بود، دوباره دعوت به تأسی آن حضرت می کند. در ابتدا می فرماید:

و لَقَدْ كَانَ فِي رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

كَافٍ لَكَ فِي الْأُسُوةِ، وَدَلِيلٌ لَكَ عَلَى ذَمِّ الدُّنْيَا وَعَيْبِهَا
وَكَثْرَةِ مَخَازِيهَا وَمَسَاوِيهَا.

”و تحقیقاً در رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ
سَلَّمَ حَقِيقَتٌ وَوَاقِعِيَّتِي اسْتِ كِه بَرَايِ تُو دَر تَأْسِي
كِرْدَن وَ اِقْتِدَا كِرْدَن بِه اُو كِفَايِت مِي كِنْد، وَ رَاهِنْمَايِ
تُو سِت بَرَايِ مَذْمُتِ دُنْيَا وَ عَيْبِ اَن، وَ بَسِيَّارِي اَز
مُوَارِدِي كِه دُنْيَا اِنْسَان رَا خُوَار وَ زَشْت وَ بِي مَقْدَارِ وَ
پِسْت مِي سَازْد وَ بَد وَ كَرِيه وَ خِرَابِ وَ فَاَسْد مِي كِنْد.“

و پس از شرح مقداری از منهاج رسول الله می فرماید:

فَتَأْسٍ بِنَبِيِّكَ الْأَطْيَبِ الْأَطْهَرِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ
وَسَلَّمَ، فَإِنَّ فِيهِ أُسُوةً لِمَنْ تَأْسَى وَ عَزَاءً لِمَنْ تَعَزَى،
وَ أَحَبُّ الْعِبَادِ إِلَى اللهِ الْمُتَأْسَى بِنَبِيِّهِ وَ الْمُقْتَصِّ لِأَثَرِهِ.
”پس تو ای مرد مسلمان، تأسی کن به پیغمبر

خودت که از همه پیامبران پاک تر و پاکیزه تر و طیب
و طاهرتر است که درود باد بر او و بر آل او؛ زیرا که
در او الگو و نشانه و ماده تأسی و پیروی است برای
کسی که اقتدا کند و تأسی نماید، و نشانه و علامت
صحیح انتساب است برای کسی که بخواهد خود را
به او نسبت دهد.“

و باز پس از شرح مقداری از حالات و روش رسول خدا در خضوع و خشوع و تواضع و إعراض از دنیا و زینت‌های آن، که حتی از دل و چشم خود دور کرده بود و دوست نداشت که ذکری و یادی از دنیا کند، می‌فرماید:

و لَقَدْ كَانَ فِي رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
مَا يَدُلُّكَ عَلَى مَسَاوِي الدُّنْيَا وَ عُيُوبِهَا، إِذْ جَاعَ مَعَ
خَاصَّتِهِ وَ زُوِيَتْ عَنْهُ زَخَارِفُهَا مَعَ عَظِيمِ زُلْفَتِهِ، فَلْيَنْظُرْ
نَاطِرٌ بِعَقْلِهِ أَوْ أَكْرَمَ اللَّهُ بِذَلِكَ مُحَمَّدًا أَمْ أَهَانَهُ؟! فَإِنْ
قَالَ: أَهَانَهُ؛ فَقَدْ كَذَبَ وَ الْعَظِيمِ! وَ إِنْ قَالَ: أَكْرَمَهُ؛
فَلْيَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهَانَ غَيْرَهُ حَيْثُ بَسَطَ الدُّنْيَا لَهُ، وَ
زَوَاهَا عَنْ أَقْرَبِ النَّاسِ مِنْهُ.

فَتَأْسَى مُتَأَسِّئًا بِنَبِيِّهِ وَ اقْتَصَّ أَثَرَهُ وَ وَلَجَ مَوْلِجَهُ، وَ
إِلَّا فَلَا يَأْمَنُ الْهَلَكَةَ، فَإِنَّ اللَّهَ جَعَلَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَلَمًا لِلسَّاعَةِ وَ مُبَشِّرًا بِالْجَنَّةِ وَ مُنذِرًا
بِالعُقُوبَةِ.*

”و تحقیقاً در رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چیزی است که راهنمای توست بر بدی‌های دنیا و عیوب و زشتی‌های دنیا، زیرا که با آن خصوصیتی که داشت در نزد خداوند متعال، مع‌ذلک در دنیا گرسنه ماند، و با وجود آن منزلت و تقرّب عظیمی که داشت، زینت‌ها و زخارف دنیا از او دور شد و به

کنار رفت.

حالا بر شخص بصیر و متدبّر است که با عقلش بسنجد، و با درایتش تأمل و تفکر کند که: آیا خداوند با این‌گونه معامله‌ای که با محمد نمود، آیا می‌خواست او را گرامی بدارد، و یا آنکه او را اهانت کند؟

اگر بگویید: خداوند دوست داشت محمد را اهانت کند و پست و خوار به‌شمار آورد، سوگند به خداوند بزرگ که دروغ گفته است! و اگر بگویید: خداوند دوست داشت او را مکرم و محترم و معزز و گرامی دارد، پس باید بداند که خداوند، غیر محمد را که دنیا را بر او گسترش داده است، اهانت کرده و خوار شمرده است، آن دنیایی را که از نزدیک‌ترین و مقرب‌ترین افراد به‌سوی خود، بر کنار زده است.

و بنابراین باید شخص پیروی‌کننده و تأسی‌نماینده به پیامبر، خودش اقتدا کند و تأسی نماید و دنباله‌رو راه و خطّ مشی او باشد، و هر جا که او رفته است و داخل شده است، برود و داخل شود؛

و انسان باید در این شیوه و نگرش خود را بدان
منبع و سرچشمه عصمت و طهارت نزدیک گرداند،
نه اینکه برای رسیدن به اهداف و مقاصد دنیوی و
مادّی و شهوانی خویش، آنان را به کمک بطلبد و از
آنها سوء استفاده و برداشت بنماید.

از خداوند متعال توفیق ادارک صحیح و
معرفت به سیره و سنت اولیای دین و لواداران
شرع مبین را خواستارم.^۱

سید محمد محسن حسینی طهرانی

بعد از ظهر عاشوراء ۱۴۳۹

بلده طیبه قم

وگرنه از خطر هلاکت روحی و معنوی مصون
نخواهد بود، زیرا که خداوند، محمد را امام و پیشوا
و رئیس و رهبر و رایت و نشانه قیام قیامت قرار داده
است، و بشارت دهنده بهشت و ترساننده از عقوبت
شمرده است.

* نهج البلاغه (عبده)، ج ۲، ص ۵۵.

۱ این کتاب، مجموعه مدون مواظ حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن
حسینی طهرانی - دام ظلّه - درباره تاریخ و سیره پیامبر اکرم صلی الله علیه
و آله و سلم می باشد که در دهه اول محرّم الحرام سال ۱۴۱۲ و دهه آخر
صفر المظفر سال های ۱۴۱۳ و ۱۴۱۴ هجریّه قمریّه در مشهد مقدّس رضوی
ایراد شده است. (محقّق)

مجلس اوّل : اقتدا به سنّت رسول خدا
صلّى الله عليه و آله و سلّم به عنوان اسوۀ

حسنه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

و صَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا وَ حَبِيبِ قُلُوبِنَا وَ طَيِّبِ

نفوسنا

أبي القاسم المصطفى محمد و على آله الطيبين الطاهرين

المعصومين

و لعنة على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام يوم الدين

قال الله تعالى في مُحكم كتابه و مُبرم خِطابه:

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * وَالصُّحَىٰ *
وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَىٰ * مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَىٰ *
وَلَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْأُولَىٰ * وَلَسَوْفَ
يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ * أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَىٰ *
وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ * وَوَجَدَكَ عَائِلًا
فَأَغْنَىٰ * فَمَا آوَىٰ إِلَيْكَ فَتَمَّ بِكَ نِعْمَتَهُ * وَأَمَّا السَّائِلَ
فَلَا تَنْهَرْ * وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ﴾^١

^١ اسوره ضحی (۹۳). ترجمه:

«به اسم الله که دارای صفات رحمانیت و رحیمیت است * سوگند به روز
(یا به ظهر) روشن * و سوگند به شب تار که آرامش دارد * که پروردگارت

ما مترصد بودیم که طبق معمول و سنوآت گذشته از بیانات و افاضات اخوان و اعزّه بهره‌مند و مستفیض شویم، ولی از باب ﴿وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ﴾^۱ و ﴿يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ﴾^۲، قرعه فال به نام من دیوانه زدند!^۳

قرار بر این است که در وسع خود و اقتضای مجلس، راجع به تاریخ پیغمبر اکرم و خصوص زندگانی آن حضرت، بدون حشو و زوائد، مطالبی به عرض برسانیم.

تأثیر خصوصیات نفسانی در اعمال و رفتار

تاریخ هر کسی را رفتار و اعمال و گفتار و کردار و سکناات و حرکات و خصوصیات مرآوده و معاشرت و حشر و نشر او با مردم و کارهای او

تو را رها ننموده و ترک نکرده و با تو دشمنی نکرده و خشم ننموده است * و هرآینه آخرت برای تو بهتر از نشئه دنیا و عالم پیشین است * و به زودی آن قدر پروردگارت به تو عنایت کند که راضی و خشنود گردی! * آیا خدایت تو را یتیم نیافت و آنگاه در پناه خویش آورد؟! * و تو را گمراه نیافت و سپس به هدایت و ارشادات پرداخت؟! * پس هر وقت یتیمی را دیدی رویت را ترش نکن * و هر سؤال کننده و درخواست کننده‌ای را که دیدی از خود مران! * و همانا نعمت پروردگارت را که به تو عطا کرده است، برای مردم بازگو کن!« (محقق)

^۱ سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۲۷.

^۲ سوره مائده (۵) آیه ۱. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۱۵۲:

«[خداوند] بجای می آورد آنچه را که بخواهد؛ و حکم می کند بر آنچه اراده کند.»

^۳ دیوان حافظ (پژمان)، غزل ۱۴۱.

در زندگانی خصوصی و رفتار عمومی او تشکیل می‌دهد.

و به‌طور کلی، خصوصیات نفسانی او علت اصلی و سبب مهم در طرز کردار و گفتار و رفتار اوست و با آن خصوصیات نفسانی است که خود را با محیط خارج وفق می‌دهد؛ مثلاً اگر ما بخواهیم از خصوصیات اخلاقی شخصی مطلع بشویم، باید تمام حرکات و سکنات و گفتار او، چه در زندگی خصوصی و چه در حشر و نشر او با مردم را مورد توجه قرار دهیم، و الاً این ارزیابی، ناقص و غیر منتج نتیجه خواهد بود.

رسالت یک مورخ نسبت به حفظ امانت در

تاریخ‌نگاری

رسالتی که یک مورخ بر عهده دارد این است که شخصی را که دربارهٔ او تحقیق می‌کند، آن‌طور که هست به مردم بنمایاند و از پیش خود و بر حسب مصالح و مفاسد، مطالبی را بر خلاف آنچه که آن شخص عهده‌دار آن مطالب است، به مردم ارائه ندهد. این کار، خیانت در نقل تاریخ تلقی می‌شود! یک مورخ امین، آن

شخصی است که خوبی‌ها و بدی‌های فرد را توأمأ باهم به مردم نشان دهد؛ چون بین مردم و بین آن فرد ارتباطی وجود دارد و مردم براساس گفته‌ها و نوشته‌های آن مورّخ، پایه‌های فکری و اصول اعتقادی خود را پی‌ریزی می‌کنند.

من به یاد دارم که از بزرگی مطالبی را می‌شنیدم و سال‌ها اعتقاد من نسبت به او، اعتقادی بود بر پایه این شنودهایی که از ایشان به خاطر می‌آوردم؛ ولی پس از سالیان متمادی به مطلبی برخورد کردم و حرفی از او برای من نقل شد که به کلی پایه و اساس اعتقادات مرا تغییر داد.

البته این به معنای بازگو کردن بدی‌ها و زشتی‌های فرد برای مردم یا نقل آن برای همدیگر نیست؛ نقل عیوب افراد که کسی از آن اطلاع ندارد، حرام است و صفات مُقَبَّحَةُ افراد نباید گفت‌وگو شود؛ ولی صحبت در اینجاست که اگر بین انسان و بین آن شخص علاقه‌ای باشد که فکر انسان، مرام انسان، روش انسان و نَهَج و طریق انسان به آن بستگی دارد، در این صورت باید مطلب آن‌طور که هست برای انسان نقل شود. مثلاً: اگر در مقام مشورت از شما پرسیدند: آیا فلانی صلاحیت دارد که با او

معاشرت کنیم؟ و شما این معاشرت را برای این فرد مضرّ می‌دانید، نمی‌توانید او را به این معاشرت تشویق و ترغیب کنید؛ بر شما حرام است! بلکه باید به او بفهمانید که رفت‌وآمد و معاشرت با این فرد، برای تو ضرر دارد و این فرد قابلیتِ حشر و نشر با تو را ندارد؛

المُسْتَشَارُ مُؤْتَمَنٌ؛^۱ «کسی که مورد مشورت انسان قرار می‌گیرد، در کردار و گفتار خود امین است.»

زیرا ما براساس اعتماد و اعتقاد، به او رجوع کرده‌ایم، لذا او حق ندارد غیر از آنچه را که می‌پندارد بیان کند؛ او نمی‌تواند به این بهانه که: «بازگو کردن صفات زشت وی موجب ایجاد منقصتی در کردار و رفتار انسان نسبت به او می‌شود» از گفتن آنها سر باز بزند!

^۱ المحاسن، ج ۲، ص ۶۰۱.

چنان‌که تنقید بی‌جا حرام است و قبیح،
تعریف بی‌جهت نیز که موجب اغواء و اغراء به
جهل می‌شود، حرام است و قبیح! امیرالمؤمنین
علیه السلام می‌فرمایند:

تعریف شما از شخصی اگر کمتر از اندازه
استحقاق او باشد، منقصت و حسد به‌شمار
می‌آید؛ و اگر بیش از آنچه سزاوار او است
تعریف کنید، تملق و چاپلوسی به‌شمار می‌رود.^۱
مطلب باید براساسِ صحیح و استوار بنا شود.
اگر شما دربارهٔ یک ازدواج مورد مشورت قرار
گرفتید - چنان‌که معمول است و صحیح هم
هست - نمی‌توانید به‌صرف وجود برخی از
مصالح، دو زندگی را به خطر بیندازید و این
وصلت نامناسب را به‌وجود بیاورید؛ بلکه اگر در
مقام مشورت قرار گرفتید، باید آنچه را که به
ذهن خود صلاح و صواب تشخیص می‌دهید
بیان کنید.

اهمیت تاریخ و سیره پیغمبر اکرم به‌عنوان اسوه

حسنة در همهٔ ازمه و ملل

^۱ نهج البلاغة (عبده)، ج ۴، ص ۲۱۷:

«الثناءُ بِأَكثَرٍ مِنَ الاسْتِحْقَاقِ مَلَقٌ، وَ التَّقْصِيرُ عَنِ

الاسْتِحْقَاقِ عَىُّ وَ حَسَدٌ.»

تاریخ پیغمبر اکرم صلوات الله و سلامه علیه به عنوان رهبر مذهب ما حائز اهمیت است. تاریخ نه به عنوان بازگو کردن حکایات و قصص تاریخی، بلکه به عنوان عبرت و نتیجه گیری از جزئیات و تأسی به خصوصیات اخلاقی آن حضرت، و پیروی کردن از منویات و رفتار ایشان باید تلقی شود.

خداوند متعال در قرآن می فرماید:

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا﴾^۱

«ای مردم، بر شما باد که به پیامبر اکرم تأسی کنید و آن حضرت را بهترین اسوه و الگو برای تبعیت و پیروی قرار دهید! این (الگو بودن حضرت) برای کسانی است که به خدا ایمان بیاورند و بخواهند دائماً به یاد او باشند.»

آیه شریفه می فرماید: اگر کسی بخواهد ممشا و رفتار دائمی خود را رضای پروردگار قرار دهد، باید از رسول اکرم تأسی کند. علت لزوم تأسی به سیره رسول

^۱سوره احزاب (۳۳) آیه ۲۱.

خدا بعداً بیان خواهد شد.^۱ عنایت پروردگار در این آیه، به ذکر کثیر است: ﴿وَذَكَرَ اللَّهُ كَثِيرًا﴾؛ یعنی: کسی که بخواهد در تمام حالات آنچه را که رضای حق و پسندیده خداوند متعال در او قرار گرفته است مدّ نظر خویش قرار دهد، باید پیغمبر اکرم را اسوه حسنه خود قرار دهد:

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ﴾

می فرماید: کسی که به خدا امید دارد، کسی که می خواهد به لقاء خدا برسد؛ نمی فرماید: «یَرْجُو رِضْوَانَ اللَّهِ» یا «یَرْجُو رِضَى اللَّهِ» یا «یَرْجُو الْجَنَّةَ»، بلکه می فرماید: ﴿لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ﴾؛ کسی که فقط خدا را در نیت دارد، این شخص باید از پیغمبر اکرم تبعیت کند!

آیه قرآن شامل جمیع افراد امت از زمان آن حضرت تا قیام قیامت می شود. افرادی که در این زمانه زندگی می کنند با مردمی که در عصر پیغمبر اکرم بودند، فرقی ندارند و آیه شریفه برای همه افراد است.^۲ تمام افراد، قبل از تبعیت

^۱ رجوع شود به ص ۳۸۲.

^۲ جهت اطلاع بیشتر پیرامون عمومیت خطاب آیات الهی برای جمیع افراد

و پیروی از پیغمبر اکرم، در جاهلیت مطلق بسر می‌برند. تأسی و پیروی از پیغمبر است که ما را از جاهلیت بیرون می‌آورد و یاد خدا را در ما زنده می‌کند.

به یاد می‌آورم روزی در همین بیمارستان قائم مشهد برای مداوای شخص مریضی رفتم، مسئول بخش رادیولوژی بیمارستان قائم، که سابقه آشنایی هم با ما داشت، به اتفاق چند نفر از پزشکان دیگر در آنجا حضور داشتند، یکی از آنها از ما پرسید: «آیا شما فلان مطلب را دیده‌اید؟ آیا فلان تصویر از نظر شما گذشته است؟»

در تمام دوران‌ها رجوع شود به رساله اجتهاد و تقلید، ص ۷۹ - ۸۱، تعلیقه ۱؛ افق وحی، ص ۴۳۹ - ۴۴۲؛ قوانین الأصول، میرزای قمی، ج ۱، ص ۲۹۹؛ مطارح الأنظار، شیخ انصاری، ج ۲، ص ۱۹۱؛ کفایة الأصول، آخوند خراسانی، ص ۲۳۱؛ فوائد الأصول، نائینی، ج ۲، ص ۵۴۹؛ نهاية الأفكار، آغا ضیاءالدین عراقی، ج ۲، ص ۸۰۳؛ اصول الفقه، مظفر، ج ۲، ص ۱۴۱.

عرض کردم: نه، ندیدم!

صحبت از این بود که به واسطهٔ یک اختلاف، دو نفر از همدیگر جدا می‌شوند و زن به خانهٔ پدرش می‌رود و آنها فرزند خود را رها می‌کنند و او نیز سرگردان می‌شود؛ و برای تبیین مضرات جدایی و افتراق، این مطلب را به معرض نمایش گذاشته بودند.

سؤال آنها این بود: «هنگامی که زن از شوهر خود طلاق می‌گیرد، آیا باید در خانهٔ مرد بماند یا باید به منزل والدین یا بستگان خود برود؟»

من در آنجا مطالبی گفتم، من جمله اینکه: در طلاق رجعی خروج زن از منزل شوهر شرعاً حرام است. یعنی: در زمان عدّه حرام است که زن از منزل شوهر بیرون برود و مرد نیز حق ندارد که زن را از منزل خود بیرون کند، و نیز بر مرد واجب است که نفقهٔ زن را بپردازد؛ منتها نباید ارتباطی بین آنها باشد. و این هم به خاطر آن مصالحی است که اسلام در نظر گرفته است که به واسطهٔ حضور آن دو در بیت واحد و در منزل واحد و حالات و اطواری که در آن منزل می‌گذرد، موجبی پدید آید که باعث اتصال و به هم رسیدن و گذشت از خاطرات گذشته و عفو و اغماض نسبت به اتفاقات گذشته بشود و این دو، زندگی خود را دوباره از نو آغاز کنند.

اینها خیلی از این مطلب خوشحال شدند و خوششان آمد و گفتند: «چنین چیزی تابه حال به گوش ما نرسیده است که باید زن در خانه خود شوهر بماند!»

یکی از آنها گفت: «آقا، البتّه این مطالب مربوط به زمان‌های پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم است که در آن موقع رفتار ناشایست و خلاف واقع و غیر منطقی از اعراب جاهلی آنها نسبت به همسرانشان سر می‌زد؛ ولی الآن که زندگی بر پایه منطق و تمدّن جدید و اصول و قواعد محکم و مبرهن استوار است، دیگر جایی برای این مطالب نیست، و رفت‌وآمد برای طرفین محدودیت ندارد!» و مطالبی از این قبیل مطرح کرد.

ما در ابتدا کمی به این سخن خندیدیم، سپس عرض کردم: جان من، سؤال من از شما این است که چه رفتاری در زمان صدر اسلام از آن اعرابی که در بربریت

و توحّش، روزگار می گذرانند سر می زد که

اکنون از مردم متمدّن ما سر نمی زند؟!!

گفت: «آقا، دخترانشان را زنده به گور می کردند، حتی دختر بزرگ و چند ساله را به خاطر تنگدستی و تربیت نداشتن، زنده به گور می کردند و این عملی است که جامعه امروزی آن را تقبیح می کند و عقل و منطق آن را رد می کنند و شما نمی توانید هیچ دلیلی بر صحّت این مطلب پیدا کنید!»

گفتم: بسیار خوب، خودتان جواب خودتان را دادید! بگویید بینم بین آن موجودی که زنده است و در رحم مادر قرار دارد، با آن طفلی که به دنیا آمده است چه فرقی هست؟ چطور شما این را تجویز می کنید که انسانی که دارای عقل و هوش و روح و جان است و در رحم مادر زنده است و دوران جنینی را بسر می آورد، شما با دست خود او را زنده به گور کنید؛ ولی اگر آن مرد عرب فرزند به دنیا آمده را زنده به گور کند قبیح است؟! آیا این عمل، عملی منطقی است؟! مگر ما و شما مالک این طفل هستیم، تا چنین اجازه ای به خود بدهیم که طفلی را که دارای جان و روح است و بنده ای از بندگان پروردگار می باشد، با دست خود از رحم مادر بیرون آورده و زنده به گور کنیم؟! این چه حقّی است؟! هیچ

فرقی بین اینها نیست، منتها نوع مسئله متفاوت

است و تنها صورت قضیه فرق می‌کند!

شخصی در آنجا نشسته بود و به من گفت:

«چون این جنین در شرایط نامناسبی قرار دارد و

ممکن است نقصی بر او وارد شود که در دوران

حیات پس از رحم دچار ناراحتی شود، لذا ما

حق داریم که او را از بین ببریم!»

من به ایشان گفتم: اگر فرزندی صحیح و

سالم به دنیا بیاید و پس از گذشت یک ماه از

عمرش به واسطه کسالت یا عارضه‌ای یک پای او

قطع شود، آیا شما او را از بین می‌برید؟ اگر

فرزندی به دنیا بیاید و پس از گذشت دو سال از

زندگی دست او قطع شود یا نابینا شود، آیا منطق

شما و دلیل و برهانتان اجازه می‌دهد که بگویید:

این ناقص است و چون نقصان دارد و موجب

سرخوردگی خود و اذیت دیگران خواهد شد لذا

باید از بین برود؟! پس بدانید که ما اکنون نیز در

همان دورانی

زندگی می‌کنیم که آن اعراب جاهلی در آن دوران
می‌زیستند، و با همان افکاری سر و کار داریم که آنها
سر و کار داشتند!

﴿وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ نَّحْنُ نَرْزُقُهُمْ
وَإِيَّاكُمْ إِنَّ قَتْلَهُمْ كَانَ خِطْأً كَبِيرًا﴾^۱
﴿وَإِذَا الْمَوْءُودَةُ سُئِلَتْ * بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ﴾^۲

ما می‌بینیم که اینها، تفاخرهای جاهلی و
سایر افکار جاهلی که در زمان پیغمبر اکرم بود،
بعینه در زمان ما نیز وجود دارد؛ من باب مثال:
نسب ما فلان است، پدر ما فلان کس است،
موقعیت ما این چنین و آن چنان است! تمام آنچه
را که در زمان گذشته وجود داشت، بعینه در میان
مسلمانها و حتی در میان خود ما نیز این قضایا
وجود دارد.

کار اعراب جاهلی به آنجا می‌رسد که آیه
قرآن نازل می‌شود که:

﴿الْهَنُكُمُ التَّكَاثُرُ * حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ * كَلَّا
سَوْفَ تَعْلَمُونَ * ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ * كَلَّا
لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ * لَتَرُونَ الْجَحِيمَ * ثُمَّ
لَتَرُونَهَا عَيْنَ الْيَقِينِ * ثُمَّ لَتَسْأَلَنَّ يَوْمئِذٍ عَنِ

^۱ سوره اسراء (۱۷) آیه ۳۱. رساله نکاحیه، ص ۲۳: «و فرزندان خود را از
ترس تهیدست شدن و از بین رفتن سرمایه، و حمله‌ور شدن سلطان فقر و
فلاکت نکشید! زیرا که ما ایشان و شما را روزی می‌دهیم؛ حقا کشتن آنان
گناهی بزرگ و خطائی سترگ است.»

^۲ سوره تکویر (۸۱) آیه ۸ و ۹. رساله نکاحیه، ص ۲۳: «و زمانی که از
موؤوده (بیچه‌ای که زنده در زیر خاک دفن کنند) پرسیده شود که: به چه
جرمی و جنایتی کشته شده است؟!»

خداوند متعال می‌فرماید: شما به واسطهٔ
تفاخر و انتساب خود به آباء و اجداد، کار را به
آنجا می‌کشانید که برای برتری قومی بر قوم
دیگر مجبور می‌شوید که به قبرستان بروید و
قبور آباء و اجداد خود را بررسی کنید تا به واسطهٔ
ازدیاد یک نسل بر نسل دیگر، موجبات تفاخر
خود را بر دیگران فراهم کنید!

مگر این قضیه در ما وجود ندارد؟ بعینه
هست! هیچ فرقی بین ما و بین آنها نیست! لهذا
خداوند متعال می‌فرماید: برای اینکه از این
صفات و سنن جاهلی خارج شوید باید اسوه‌ای
برای خود برگزینید؛ آن اسوه، وجود پیغمبر اکرم
است:

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن

^۱ سوره تکوین (۱۰۲). الله شناسی، ج ۳، ص ۳:

«افتخار و مباهات بر زیاده‌طلبی و کثرت‌بینی، شما را (از دیدار جمال حق و
وجود مطلق و وحدت لایزالی) به غفلت انداخت و منصرف کرد * تا زمانی
که در قبرها سرازیر شدید! * ابداً چنین نیست (که آن کثرات اصالتی داشته
باشد) و به زودی خواهید دانست! * و سپس ابداً چنین نیست (که آن کثرات
اصالتی داشته باشد) و به زودی خواهید دانست! * ابداً چنین نیست! شما
اگر بالمعاینه علم پیدا کنید * تحقیقاً (آن کثرت‌طلبی را) به صورت جحیم
سوزان و آتش گداخته خواهید دید! * و پس از آن، آن را به حقیقت یقین
خواهید دانست! * و سپس از نعیم (که راه قرب بنده به سوی خدا و ولایت
است) از شما در آن روز پرسش خواهد شد (که در چه حد، حجاب کثرت
را کنار زدید و در عرصهٔ توحید گام نهادید!)»

كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا^۱.

روایاتی در باب لزوم اقتدا به سیره و سنت

رسول خدا

در روایتی آمده است:

خَيْرُ السُّنَنِ سُنَّةُ نَبِيِّكُمْ^۲؛ «بهترین روش‌ها، [روش و سنت پیامبر شما است!]»

اگر شخصی بخواهد از مرامی پیروی کند و مرام‌نامه‌ای را در جلوی خود قرار بدهد، باید از پیغمبر اکرم تبعیت کند!

خود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم در روزهای آخر از حیات پربار و پربرکت خود می‌فرماید:

لَا نَبِيَّ بَعْدِي وَ لَا سُنَّةَ بَعْدَ سُنَّتِي^۳؛ «چنان‌که هیچ پیغمبری پس از من نخواهد

آمد، هیچ سنتی هم پس از من مُسْتَنَّ نخواهد شد و هیچ سنتی پس از من گزیده نخواهد بود!»

^۱ سوره احزاب (۳۳) آیه ۲۱.

^۲ تفسیر القمّی، ج ۱، ص ۲۹۰:

«و خَطَبَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ فَقَالَ بَعْدَ أَنْ حَمِدَ اللَّهَ وَ أَثْنَى عَلَيْهِ: "أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّ أَصْدَقَ الْحَدِيثِ كِتَابُ اللَّهِ وَ أَوْلَى الْقَوْلِ كَلِمَةُ التَّقْوَى وَ خَيْرَ الْمَلَلِ مِلَّةُ إِبْرَاهِيمَ، وَ خَيْرَ السُّنَنِ سُنَّةُ مُحَمَّدٍ، وَ أَشْرَفَ الْحَدِيثِ ذِكْرُ اللَّهِ...."»

^۳ الأمالی، شیخ مفید، ص ۵۳.

امیرالمؤمنین علیه السلام راجع به سنت

پیغمبر اکرم می فرماید:

فاقتدوا بهدٰی نبیکم فإِنَّهُ أَفْضَلُ الْهَدٰی، وَاسْتَوَابِسْتَتْهٖ فَإِنَّهَا أَشْرَفُ السُّنَنِ؛^۱

«شما به هدایت پیغمبر اکرم اقتدا کنید و با نوری

که آن حضرت برای شما فرستاد راه را بیابید که

آن هدی و هدایت و آن نور، بهترین هدایت‌ها

است؛ و به سنت آن حضرت تأسی کنید که آن

سنت اشرف از همه سنن است.»

بنابراین، آنچه که ما - به حول و قوه خداوند

متعال - در این ایام در پی آنیم این است که راه و

روش پیغمبر اکرم را در طول زندگانی خود: در

دوران طفولیت و قبل از بعثت، و در دوران

بعثت، چه در مکه و چه در مدینه، و حالات و

خصوصیاتی که بر آن حضرت در این امور و در

این احوال و ازمنه گذشته است، و ارتباطات و

رفتار آن حضرت با مردم را بر طبق حوصله و

مجال و سعه خود بیان کنیم.

خصوصیات ظاهری و جسمانی پیغمبر اکرم

بنا بر آنچه که در روایات، اعم از روایات

اهل تسنن و روایات شیعه آمده است - و تقریباً

آنچه را که از پیغمبر بیان کرده‌اند متفق علیه

^۱ تحف العقول، ص ۱۵۰؛ نهج البلاغه (عبد)، ج ۱، ص ۲۱۶، با قدری اختلاف.

است^۱ - خصوصیات پیغمبر اکرم از نظر ظاهر

این چنین بوده است:

۱. حضرت از نظر جسمانی دارای قامتی

معتدل بودند.

۲. صورت آن حضرت سفید متمایل به

سرخ بود، یعنی: گندم‌گون نبودند چنان‌که

معمولاً افرادی که در عربستان و آن‌امکنه وجود

دارند این چنین هستند.

^۱ مطلع انوار، ج ۶، ص ۵۱۶:

«در احیاء العلوم، جلد ۲، از صفحه ۳۱۲ تا ۳۴۵ (که کتاب آداب المعیشتة و اخلاق النبوة می‌باشد) راجع به محاسن اخلاق رسول خدا، و تکلم و ضحک آن حضرت، و اخلاق آن حضرت در مطعم و مشرب، و لباس آن حضرت، و عفو و کظم غیظ و إغضائه عمّا یکرهه، و سخاوت و شجاعت و تواضع، و شمایل صوری و معجزات آن حضرت، مطالبی نفیس ذکر کرده است؛ و در تعلیقه آن، عراقی، مدارک آن را از احادیث عامه تخریج کرده است.»

۳. وقتی که با شخصی صحبت می‌کردند تمام وجود خود را در اختیار آن شخص قرار می‌دادند و با تمام حرکات و سکانات به کلمات او توجه می‌کردند، و به عبارت دیگر: با بی‌اعتنایی به حرف‌های شخص گوش نمی‌دادند.

۴. وقتی که با شخصی صحبت می‌کردند با تمام وجهه ظاهر و با تمام رو متوجه آن شخص می‌شدند، نه اینکه وقتی با شخصی صحبت می‌کردند سر را برگردانند و با او تکلم کنند؛ بلکه با تمام قامت برمی‌گشتند و در برابر او قرار می‌گرفتند و با او تکلم می‌کردند.

۵. حضرت در راه رفتن همیشه سرشان به سمت زیر بود و به پایین نگاه می‌کردند و کمتر به آسمان توجه می‌کردند.

۶. شانه‌های آن حضرت فراخ بود.

۷. استخوان‌های آن حضرت خیلی محکم بود.

۸. آن حضرت از نظر اندام، متعادل و مُستوی‌القامه بودند؛ یعنی: خصوصیات اندام آن حضرت متعادل بود، شانه و دست‌ها و پاها و پاهای آن حضرت دارای کیفیت متعادلی بود که با همدیگر همگونی و هماهنگی داشت.

۹. دندان‌های آن حضرت سفید بود و

مُفَلِّجُ الْأَسْنَانِ بودند، یعنی: بین دندان‌های آن

حضرت فاصله بود؛^۱ و این قدر از سفیدی می‌درخشید که در روایت داریم که: «دندان‌های حضرت مانند تگرگ بود.»^۲

۱۰. وقتی که از جایی عبور می‌کردند به واسطه بوی بدن آن حضرت، افراد متوجه می‌شدند که پیغمبر اکرم از اینجا عبور کرده است. در روایت داریم که: «عرق بدن آن حضرت از مُشک خوشبو تر بود.»^۳ و این از اختصاصات پیغمبر اکرم است!

۱۱. یکی دیگر که از خصوصیات پیغمبر اکرم این بود که حضرت سایه نداشتند.

۱۲. حضرت می‌خوابیدند ولی صداها را می‌شنیدند. پیغمبر اکرم می‌فرمایند:

«چشمان ما انبیا به خواب می‌رود ولی قلب‌های ما بیدار است و همان‌طوری که صداها را از روبه‌رو می‌شنویم، از پشت سر و از اطراف نیز اِستماع می‌کنیم.»^۴

^۱ تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۲۰۳؛ عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۳۱۶.

^۲ عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۳۱۷.

^۳ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۳۴۱.

^۴ بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۴۲۰:

«عَنْ زُرَّارَةَ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: قَالَ

۱۳. در روایت داریم:

«روی مبارک آن حضرت مانند ماه می درخشید و تمام افراد را جذب می کرد.»^۱

۱۴. چشمان آن حضرت، فراخ بود.

۱۵. ابروانشان، باریک و به هم پیوسته بود.

۱۶. در روایت داریم که:

«موهای آن حضرت بلند بود و تا بناگوش آن حضرت و بلکه پایین تر از بناگوش آن حضرت می رسید.»^۲

۱۷. در راه رفتن، آهسته حرکت می کردند و

قدم‌ها را بلند و طویل بر نمی داشتند.

و خلاصه اینکه وجود آن حضرت از نظر

ظاهر و از نظر باطن، یک اسوه حسنه برای جمیع

افراد به حساب می آید.^۳

رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: "إِنَّا مَعَاشِرَ
الْأَنْبِيَاءِ تَنَامُ عُيُونُنَا وَ لَا تَنَامُ قُلُوبُنَا، وَ نَرَى مِنْ خَلْفِنَا
كَمَا نَرَى مِنْ بَيْنِ أَيْدِينَا."

^۱ عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۳۱۶.

^۲ همان.

^۳ جهت اطلاع بیشتر بر خصوصیات ظاهری و مکارم اخلاق آن حضرت، رجوع شود به معانی الأخبار، ص ۷۹ - ۸۴؛ مکارم الأخلاق، ص ۱۱ - ۱۵؛ بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۱۴۸. عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۳۱۶ - ۳۱۹.

«عَلِيُّ بْنُ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ [عَنْ جَعْفَرِ

بنِ مُحَمَّدٍ [عَنْ أَبِيهِ] [عَنْ] [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] عَلِيُّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ قَالَ: قَالَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: سَأَلْتُ خَالَي هِنْدَ بْنَ أَبِي هَالَةَ عَنْ حَلِيَّةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - وَكَانَ وَصَافًا لِلنَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - فَقَالَ:

كَانَ رَسُولُ اللَّهِ فَخْمًا مُفَخَّمًا يَتَلَأَلُ وَجْهُهُ تَلَأُلُ الْقَمَرِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ، أَطْوَلَ مِنَ الْمَرْبُوعِ وَأَقْصَرَ مِنَ الْمُشَدَّبِ، عَظِيمِ الْهَامَةِ، رَجُلَ الشَّعْرِ، إِذَا انْفَرَقَتْ عَقِيْقَتُهُ فَرَّقَ وَإِلَّا فَلَا يُجَاوِزُ شَعْرَهُ شَحْمَةً أُذُنِيهِ إِذَا هُوَ وَفَّرَهُ؛

”امام رضا از پدران بزرگوار خود، از امام مجتبی علیه السلام نقل کردند که آن حضرت چنین فرمود: از دایی ام هند بن ابی هاله که اوصاف پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را بسیار خوب بیان می کرد درباره اوصاف و شمائل آن حضرت سؤال کردم، او چنین گفت:

پیامبر اکرم بزرگ و بسیار با هیبت بود، چهره ایشان همچون ماه شب چهاردهم می درخشید، با قدی بلندتر از افراد متوسط القامه و کوتاه تر از افراد لاغر و بلند قامت، و دارای سری بزرگ بود، موهای حضرت نه خیلی مجعد بود و نه کاملاً صاف و نرم، اگر قسمت بافته موهایش باز می شد حضرت فرق باز می کرد و إلا آن را به حال خود می گذاشت، و در هر حال در مواقعی که موی خود را بلند می کرد بلندی مو از لاله گوش تجاوز نمی کرد.“

أَزْهَرَ اللَّوْنِ، وَاسِعَ الْجَبِينِ، أَرْجَ الْحَاجِبَيْنِ سَوَابِغَ فِي غَيْرِ قَرْنٍ، بَيْنَهُمَا عِرْقٌ يُدْرَهُ الْغَضَبُ، أَقْنَى الْعَرْنِينِ، لَهُ نُورٌ يَعْلُوهُ يَحْسَبُهُ مَنْ لَمْ يَتَأَمَّلْهُ أَشْمٌ؛ كَثَّ اللَّحْيَةِ، سَهَلَ الْحَدِيدَيْنِ، ضَلِيعَ الْفَمِ، أَشْنَبَ مُفْلَجِ الْأَسْنَانِ، دَقِيقَ الْمَسْرُبَةِ، كَأَنَّ عُنُقَهُ جَيِّدٌ دُمِيَّةٌ فِي صَفَاءِ الْفِضَّةِ؛

”رنگش درخشان بود، پیشانی پهن و ابروانی کشیده و کمانی داشت، و ابروان آن حضرت در عین کشیده بودن، کامل و پر مو بود ولی پیوسته نبود، و هرگاه عصبانی می شد، رگ میان ابروانش متورم می شد، بینی اش کمی محدب و برگشته بود و درخششی خاص داشت که در نگاه اول بلند و برآمده به نظر می رسید. محاسن آن حضرت کوتاه و پر پشت بود، و

گونه‌هایش هموار و کم‌گوشت، دندان‌هایش منظم و از هم جدا و سفید و برّاق بود، رشته موئی نازک از سینه تا ناف داشتند، گردن او همچون جامی نقره فام بود.“

مُعْتَدِلَ الْخَلْقِ، بَادِنًا مُتَمَاسِكًا، سَوَاءَ الْبَطْنِ وَ الصَّدْرِ، بَعِيدَ مَا بَيْنَ الْمَنْكِبَيْنِ، ضَخَمَ الْكَرَادِيسِ، أَنْوَرَ الْمُتَجَرِّدِ، مَوْصُولَ مَا بَيْنَ اللَّبَّةِ وَ الشَّرَّةِ بِشَعْرٍ يَجْرِي كَالْخَطِّ، عَارِي الثَّدْيَيْنِ وَ الْبَطْنِ وَ مَا سِوَى ذَلِكَ، أَشْعَرَ الذَّرَاعَيْنِ وَ الْمَنْكِبَيْنِ وَ أَعَالَى الصَّدْرِ؛

”خلقتی معتدل داشت، بدنشان پرگوشت (نه چاق) بود و درعین حال سینه و شکم در یک سطح قرار داشت، سینه‌ای پهن و چهارشانه و دارای مفاصلی نیرومند و ستبر بود، و بدنی سفید و [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] نورانی داشت، از زیر گردن آن حضرت تا ناف، خط باریکی از مو داشت، سینه و شکم مبارکش و سایر قسمت‌ها عاری از مو بود، و در مقابل، ساعد و شانه‌ها و و بالای سینه‌شان پر مو بود.“

طَوِيلَ الزَّنَدَيْنِ، رَحَبَ الرَّاحَةِ، شَثْنِ الْكَفَّيْنِ وَ الْقَدَمَيْنِ، سَائِلَ الْأَطْرَافِ، سَبِطَ الْقَصَبِ، خُمْصَانَ الْأَخْمَصَيْنِ، مَسِيحَ الْقَدَمَيْنِ يَنْبُو عَنْهُمَا الْمَاءُ؛

”ساق دست‌ها کشیده، دست‌ها گشاده، استخوان کف دست‌ها و قدم‌های مبارکشان درشت بود، دستان و پاهایی بلند داشت، کف پاهایشان کاملاً گود بود، قسمت قوزک پا به پایین (که معمولاً داخل کفش قرار می‌گیرد) خیلی پر گوشت نبود، به طوری که آب از روی پایش ردّ می‌شد و نمی‌ایستاد.“

إِذَا زَالَ زَالَ تَقَلُّعًا، يَخْطُو تَكْفِيًّا وَيَمْشِي هَوْنًا، ذَرِيعَ الْمِشْيَةِ، إِذَا مَشَى كَأَنَّمَا يَنْحَطُّ مِنْ صَبَبٍ، وَإِذَا التَّفَّتَ التَّفَّتَ جَمِيعًا؛ خَافِضَ الطَّرْفِ، نَظَرَهُ إِلَى الْأَرْضِ أَطْوَلَ مِنْ نَظَرِهِ إِلَى السَّمَاءِ، جُلُّ نَظَرِهِ الْمُلَاحَظَةَ، يَبْدُرُ مَنْ لَقِيَهُ بِالسَّلَامِ.

”وقتی به حرکت درمی‌آمد با قدرت قدم برمی‌داشت، در حال حرکت کمی متمایل به جلو حرکت می‌کرد، با وقار و فروتنی و قدم‌هایی بزرگ راه می‌رفت، چون حرکت می‌کرد گویی از بلندی سرازیر می‌گردد. چون به سمتی توجّه می‌نمود با تمام بدن بدان سو رو می‌کرد، چشمانش به زیر افتاده بود و نگاهش به زمین طولانی‌تر از نگاهش به آسمان بود، معمولاً خیره‌خیره

نگاه نمی کرد، به هر کس می رسید مبادرت به سلام می کرد.

قَالَ: قُلْتُ: صِفْ لِي مَنْطِقَهُ! فَقَالَ: كَانَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مُتَوَاصِلَ الْأَحْزَانِ، دَائِمَ الْفِكْرَةِ، لَيْسَتْ لَهُ رَاحَةٌ، وَلَا يَتَكَلَّمُ فِي غَيْرِ حَاجَةٍ، يَفْتَتِحُ الْكَلَامَ وَيَخْتِمُهُ بِأَشْدَاقِهِ، يَتَكَلَّمُ بِجَوَامِعِ الْكَلِمِ فَصْلًا لَا فُضُولَ فِيهِ وَلَا تَقْصِيرَ، دَمِيئًا لَيْسَ بِالْجَافِي وَلَا بِالْمَهِينِ؛

”امام حسن علیه السلام ادامه دادند: به او گفتم: گفتار آن حضرت را برایم توصیف کن! گفت: آن حضرت پیوسته محزون و همیشه متفکر بود، آسایش و راحتی نداشت، در غیر ضرورت سخن نمی گفت، واضح و فصیح و شمرده و کامل سخن می فرمود، سخنش کامل و قاطع بود، نه زیادی سخن می گفت و نه کم، کلامش متین بود، زشت و سبک صحبت نمی کردند.“

تَعْظُمُ عِنْدَهُ النُّعْمَةُ وَإِنْ دَقَّتْ، لَا يَذُمُّ مِنْهَا شَيْئًا غَيْرَ أَنَّهُ كَانَ لَا يَذُمُّ ذَوَاقًا وَلَا يَمْدَحُهُ، وَلَا تُغْضِبُهُ الدُّنْيَا وَمَا كَانَ لَهَا، فَإِذَا تَعَوَّطِيَ الْحَقُّ لَمْ يَعْرِفْهُ أَحَدٌ، وَلَمْ يَقُمْ لِعُغْضَبِهِ شَيْءٌ حَتَّى يُنْتَصَرَ لَهُ؛

”نعمت و محبت دیگران هر چند کم، در نظرش بزرگ بود و چیزی از آن را مذمت نمی کرد، از طعم غذا، نه تعریف می کرد و نه اظهار ناراحتی می نمود، برای دنیا و آنچه مربوط به دنیا بود خشمگین [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] نمی گشت، و وقتی پای حق در میان بود کسی ایشان را نمی شناخت و چیزی در مقابل غضبش تاب مقاومت نداشت تا اینکه به یاری حق بشتابند.

وَإِذَا أَشَارَ أَشَارَ بِكَفِّهِ كُلِّهَا، وَإِذَا تَعَجَّبَ قَلْبَهَا، وَإِذَا تَحَدَّثَ قَارِبَ يَدِهِ الْيُمْنَى مِنْ الْيُسْرَى فَضَرَبَ بِإِبْهَامِهِ الْيُمْنَى رَاحَةَ الْيُسْرَى، وَإِذَا غَضِبَ أَعْرَضَ بِوَجْهِهِ وَأَشَاحَ، وَإِذَا فَرِحَ غَضَّ طَرْفَهُ، جُلُّ ضِحْكِهِ التَّبَسُّمُ يَفْتَرُّ عَنْ مِثْلِ حَبِّ الْغَمَامِ.

”برای اشاره کردن با تمام دست اشاره می نمود. و در هنگام تعجب دست خود را برمی گرداند، و در هنگام صحبت دست راست را به دست چپ نزدیک کرده و با شست دست راست خود به کف دست چپ می زد. در هنگام غضب چهره خود را با ناراحتی برمی گرداند، و هنگام خوشحالی

چشم به زیر می انداخت، بیشتر خنده‌شان تبسم بود، هنگام خنده دندان‌های سفیدش بمانند دانه‌های تگرگ هویدا می گشت.

قَالَ الْحَسَنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: فَكَتَمْتُ هَذَا الْخَبَرَ عَنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ زَمَانًا ثُمَّ حَدَّثْتُهُ، فَوَجَدْتُهُ قَدْ سَبَقَنِي إِلَيْهِ وَ سَأَلَهُ عَمَّا سَأَلْتُهُ عَنْهُ، فَوَجَدْتُهُ قَدْ سَأَلَ أَبَاهُ عَنْ مَدْخَلِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ مَخْرَجِهِ وَ مَجْلِسِهِ وَ شَكْلِهِ، فَلَمْ يَدَعْ مِنْهُ شَيْئًا.

”امام حسن علیه السلام فرمودند: این حدیث را مدتی از حسین علیه السلام پنهان داشتم، سپس برای وی نقل کردم و دیدم پیش از من از او سؤال کرده است. و نیز متوجه شدم که از پدر خویش نیز درباره ورود و خروج و نشستن و شکل آن حضرت سؤال کرده و چیزی باقی نگذاشته بود.“

قَالَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: سَأَلْتُ أَبِي عَلَيْهِ السَّلَامُ

عَنْ مَدْخَلِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ، فَقَالَ: كَانَ دُخُولُهُ لِنَفْسِهِ مَأْذُونًا لَهُ فِي ذَلِكَ، فَإِذَا أُوِيَ إِلَى مَنْزِلِهِ جَزَاءَ دُخُولِهِ ثَلَاثَةَ أَجْزَاءٍ: جُزْءًا لِلَّهِ تَعَالَى وَ جُزْءًا لِأَهْلِهِ وَ جُزْءًا لِنَفْسِهِ؛ ثُمَّ جُزْءٌ جُزْءُهُ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ النَّاسِ فَيَرُدُّ ذَلِكَ بِالْخَاصَّةِ عَلَى الْعَامَّةِ، وَ لَا يَدْخِرُ عَنْهُمْ مِنْهُ شَيْئًا؛

”امام حسین علیه السلام فرمودند: از پدرم علیه السلام درباره وضع ورود حضرت رسول صلی الله علیه و آله سؤال کردم، پدرم فرمود: ورود آن حضرت به منزل برای خودش مجاز بود (و نیازی به اجازه گرفتن از همسرانش نداشت)، وقتی به منزل می رفت وقت خود را سه قسمت می کرد: یک قسمت برای خداوند تعالی و یک قسمت برای خانواده و یک قسمت نیز برای خود؛ سپس قسمت خود را بین خود و مردم تقسیم می نمود، و اول از همه خواص وارد می شدند و پس از آن سایر مردم، و چیزی از آن را نسبت به ایشان دریغ نمی فرمود.“

وَ كَانَ مِنْ سِيرَتِهِ فِي جُزْءِ الْأُمَّةِ إِثَارُ أَهْلِ الْفَضْلِ بِإِذْنِهِ، وَ قَسَمَهُ عَلَى قَدْرِ فَضْلِهِمْ فِي الدِّينِ، فَمِنْهُمْ ذُو

[ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] الحاجة و منهم ذو

الحاجتین و منهم ذو الحوائج فیتشاغل و یشغلهم فیما
أصلحهم و أصلح الأمة من مسألته عنهم و إخبارهم
بالذی ینبغی؛

”از سیرت‌های آن حضرت نسبت به قسمت امت این بود که اهل فضل را در اجازه دادن بر دیگران، برتری می‌داد، و آن قسمت را بر حسب فضیلتشان در دین تقسیم می‌نمود. پس بعضی از آنان یک حاجت داشتند، بعضی دو حاجت و بعضی بیشتر، پس به آنها می‌پرداخت و آنان را نیز مشغول می‌کرد به آنچه که باعث اصلاحشان و اصلاح امت بود، با جویا شدن از احوالشان و نیز گفتن مطالب لازم برای امت.“

و یقول: لیبلغ الشاهد منکم الغائب، و أبلغونی
حاجة من لا یقدر علیّ إبلاغ حاجته؛ فإنه من أبلغ
سلطاناً حاجة من لا یقدر علیّ إبلاغها، ثبت الله قدمیه
یوم القیامة!

”و می‌فرمود: افراد حاضر به افراد غائب ابلاغ کنند و هر کس به من دسترسی ندارد، حاجتش را به من برسانید؛ زیرا هر کس نیاز نیازمندی را که خود قادر نیست نیاز خود را به حاکم برساند، در نزد حاکم مطرح نماید، خداوند او را در قیامت ثابت قدم خواهد فرمود!“

لا یدکر عنده إلاّ ذلک و لا یقبل من أحد غیره،
یدخلون رواداً و لا یفترقون إلاّ عن ذواق، و یخرجون
أدلة فقهاء.

”در نزد آن حضرت تنها همین مطالب مطرح می‌شد و از هیچ کس چیزی جز اینها قبول نمی‌فرمود، واردین همچون پیشاهنگان جستجوگر وارد می‌شدند

و با دستی پر و دین شناس و انسان‌هایی هدایت شده و هدایت‌گر خارج می‌شدند.

فَسَأَلْتُهُ عَنِ مَخْرَجِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
كَيْفَ كَانَ يَصْنَعُ فِيهِ، فَقَالَ: كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ يَخْزَنُ لِسَانَهُ إِلَّا عَمَّا يَعْنِيهِ، وَ يُؤَلِّفُهُمْ وَ لَا
يُنْفِرُهُمْ؛

”حضرت فرمود: درباره خروج رسول اکرم صلی الله علیه و آله و اینکه پس از خارج شدن چه می‌کرد، از پدرم سؤال کردم، پدرم فرمود: رسول اکرم زبان خود را جز در مواردی که به ایشان مربوط می‌شد، حفظ می‌نمود؛ با مردم خوگرفته و مونس می‌گردید و کسی را از خود دور نمی‌ساخت (میان مردم ایجاد دوستی کرده و از تفرقه پرهیز داشت).“

وَ يُكْرِمُ كَرِيمَ كُلِّ قَوْمٍ وَ يُؤَكِّدُهُ عَلَيْهِمْ، وَ يَحْذَرُ
النَّاسَ وَ يَحْتَرِسُ مِنْهُمْ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَطْوِيَ عَنْ أَحَدٍ
بِشْرَهُ وَ لَا خَلْقَهُ، وَ يَتَفَقَّدُ أَصْحَابَهُ، وَ يَسْأَلُ النَّاسَ عَمَّا
فِي النَّاسِ، وَ يُحَسِّنُ الْحَسَنَ وَ يُقَوِّيه، وَ يُقَبِّحُ الْقَبِيحَ وَ
يُوهِنُهُ؛

”کریم و بزرگ هر قومی را گرامی می‌داشت و او را متولّی امور آنان قرار می‌داد، از مردم برحذر [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] بود بدون اینکه خوش‌رویی خود را از آنان دریغ کند، از اصحاب خود سراغ می‌گرفت و تفقد می‌فرمود، و از مردم در مورد مسائلی که بین خود مردم بود سؤال می‌کرد، بدون افراط و تفریط، نیکی را تحسین و تأیید، و بدی را تقبیح و بی‌ارزش می‌نمود.

مُعْتَدِلَ الْأَمْرِ غَيْرَ مُخْتَلِفٍ، لَا يَغْفُلُ مَخَافَةَ أَنْ

يَغْفُلُوا أَوْ يَمِيلُوا، وَ لَا يَقْصُرُ عَنِ الْحَقِّ وَ لَا يَجُوزُهُ،
 الَّذِينَ يَلُونَهُ مِنَ النَّاسِ خِيَارُهُمْ، أَفْضَلُهُمْ عِنْدَهُ أَعْمُهُمْ
 نَصِيحَةٌ لِلْمُسْلِمِينَ، وَ أَعْظَمُهُمْ عِنْدَهُ مَنْزِلَةٌ أَحْسَنُهُمْ
 مَوَاسَاةً وَ مَوَازَرَةً.

”راه اعتدال می پیمود، هیچ گاه غفلت نمی کرد تا مبادا مردم غفلت کنند یا منحرف شوند، در حق کوتاهی نمی کرد و از آن تجاوز نمی کرد، و نزدیک ترین افراد به حضرتش بهترین مسلمانان بود، و برتر و بالاتر از همه نزد آن حضرت خیر خواه ترین آنان برای مسلمانان بود، و هر کس نسبت به دیگران بهتر همدردی و کمک می کرد نزد آن حضرت مقام و منزلتی بزرگ تر داشت.“

قَالَ: فَسَأَلْتُهُ عَنِ مَجْلِسِهِ، فَقَالَ: كَانَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
 وَ آلِهِ لَا يَجْلِسُ وَ لَا يَقُومُ إِلَّا عَلَى ذِكْرٍ، وَ لَا يُوَطِّنُ
 الْأَمَاكِينَ وَ يَنْهَى عَنِ إِيْطَانِهَا، وَ إِذَا انْتَهَى إِلَى قَوْمٍ
 جَلَسَ حَيْثُ يَنْتَهَى بِهِ الْمَجْلِسُ وَ يَأْمُرُ بِذَلِكَ، وَ يُعْطَى
 كُلَّ جُلَسَائِهِ نَصِيْبَهُ حَتَّى لَا يَحْسَبُ أَحَدٌ مِنْ جُلَسَائِهِ
 أَنَّ أَحَدًا أَكْرَمَ عَلَيْهِ مِنْهُ؛

”امام حسین علیه السلام فرمود: در مورد نشستن حضرت سؤال کردم، فرمود: در نشستن و برخاستن به ذکر خدا مشغول بود، برای خود جایگاه مخصوصی انتخاب نمی کرد و دیگران را نیز از این کار نهی می نمود، و چون به گروهی می رسید هر جا جای خالی می یافت همان جا می نشست و همواره بدین شیوه دستور می داد. به هر یک از اهل مجلس به مقدار و درخور حالش توجه نموده و وقت می داد تا اینکه کسی نپندارد که دیگری نزد حضرتش برتر و گرامی تر است.“

مَنْ جَالَسَهُ صَابِرَةً حَتَّى يَكُونَ هُوَ الْمُنْصَرِفَ عَنْهُ،
 مَنْ سَأَلَهُ حَاجَةً لَمْ يَرْجِعْ إِلَّا بِهَا أَوْ بِمِيسُورٍ مِنَ الْقَوْلِ،

قَدْ وَسِعَ النَّاسَ مِنْهُ خَلْقُهُ وَ صَارَ لَهُمْ أَبًا رَحِيمًا وَ
صَارُوا عِنْدَهُ فِي الْحَقِّ سَوَاءً؛

”هر کس با آن حضرت همنشین می شد حضرت آن قدر صبر می کرد که اوّل خود او بلند شود و مجلس را ترک کند؛ هر کس از آن حضرت حاجتی می خواست، یا با دست پر برمی گشت یا در جواب، گفتاری نرم و ملایم دریافت می کرد؛ خلق و خوی او شامل حال همه بود، برای مردم همچون پدری مهربان بود، همه در مقابل ایشان نسبت به حق یکسان بودند.“

مَجْلِسُهُ مَجْلِسٌ حِلْمٍ وَ حَيَاءٍ وَ صِدْقٍ وَ أَمَانَةٍ، لَا
تُرْفَعُ فِيهِ الْأَصْوَاتُ، وَ لَا تُؤَبَّنُ فِيهِ الْحُرْمُ، وَ لَا تُشْنَى
فَلَاتُهُ، مُتَعَادِلِينَ مُتَوَاصِلِينَ فِيهِ بِالتَّقْوَى مُتَوَاضِعِينَ،
يُوقِّرُونَ الْكَبِيرَ وَ يَرْحَمُونَ الصَّغِيرَ، وَ يُؤَثِّرُونَ ذَا
الْحَاجَةِ وَ يَحْفَظُونَ الْغَرِيبَ. [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] ”مجلس ایشان مجلس حلم و حیا و صداقت و امانت بود، صدا در آنجا بلند نمی شد و از کسی هتک حرمت نمی گردید و لغزش کسی بازگو نمی شد، همه از روی تقوا باهم برابر و به هم پیوسته و متواضع بودند، افراد بزرگ تر را احترام می کردند و به اطفال مهربانی و شفقت می نمودند، و افراد حاجتمند را بر خود ترجیح داده و افراد غریب را پناه می دادند.“

فَقُلْتُ: كَيْفَ كَانَ سِيرَتُهُ فِي جُلْسَائِهِ؟ فَقَالَ: كَانَ
دَائِمَ الْبَشْرِ، سَهْلَ الْخُلُقِ، لَيِّنَ الْجَانِبِ، لَيْسَ بِفَظٍّ وَ
لَا غَلِيظٍ وَ لَا صَخَّابٍ وَ لَا فَحَّاشٍ وَ لَا عَيَّابٍ وَ لَا مَزَّاحٍ
وَ لَا مَدَّاحٍ، يَتَغَافَلُ عَمَّا لَا يَشْتَهِي، فَلَا يُؤَيِّسُ مِنْهُ وَ لَا

يُخَيَّبُ فِيهِ مُؤَمَّلِيهِ؛

”پرسیدم: رفتار حضرت با همنشینان خود چگونه بود؟ فرمود: دائماً خوش‌رو و ملایم بوده و خوش برخورد بود. سخت‌گیر و خشن، داد و فریاد کن و بد زبان نبود، نه عیب‌جو و نه مزاح‌کننده بود و نه اهل تعریف از افراد بود؛ در مقابل آنچه که دوست نمی‌پسندید، خود را به غفلت می‌زد و به روی خود نمی‌آورد؛ کسی از ایشان ناامید نمی‌شد و آرزومندانش محروم نمی‌گشتند.“

قَدْ تَرَكَ نَفْسَهُ مِنْ ثَلَاثٍ: الْمِرَاءِ وَالْإِكْثَارِ وَ مَا لَا
يَعْنِيهِ؛ وَ تَرَكَ النَّاسَ مِنْ ثَلَاثٍ: كَان لَا يَذُمُّ أَحَدًا وَ
لَا يُعَيِّرُهُ وَ لَا يَطْلُبُ عَثْرَاتِهِ وَ لَا عَوْرَتَهُ وَ لَا يَتَكَلَّمُ إِلَّا
فِي مَا رَجَا ثَوَابَهُ؛

”سه کار را کنار گذاشته بودند: بحث و جدل، زیاده‌روی و آنچه که به ایشان مربوط نمی‌شد. و سه کار را در مورد مردم انجام نمی‌دادند: کسی را مذمت و تقیح نمی‌کردند، لغزش‌ها و مسائل پنهانی افراد را دنبال نمی‌کردند و در موردی تکلم می‌فرمودند که امید ثواب داشتند.“

إِذَا تَكَلَّمَ أَطْرَقَ جُلْسَاؤُهُ كَأَنَّمَا عَلَى رُءُوسِهِمُ
الطَّيْرُ، وَ إِذَا سَكَتَ تَكَلَّمُوا، وَ لَا يَتَنَازَعُونَ عِنْدَهُ
الْحَدِيثَ، وَ إِذَا تَكَلَّمَ عِنْدَهُ أَحَدٌ أَنْصَتُوا لَهُ حَتَّى يَفْرُغَ
مِنْ حَدِيثِهِ؛

”چون سخن می‌گفت، اهل مجلس و شنوندگان سرها را به زیر می‌افکندند و خموش و بی‌حرکت می‌ماندند، گویا بر سرشان پرنده‌ای نشسته است؛ و چون سکوت می‌فرمود، دیگران سخن می‌گفتند. در حضور ایشان، مجال سخن گفتن را از یک دیگر نمی‌گرفتند، اگر کسی در خدمت آن حضرت صحبت می‌کرد، بقیه سکوت می‌کردند تا سخن او تمام شود.“

يَضْحَكُ مِمَّا يَضْحَكُونَ مِنْهُ وَ يَتَعَجَّبُ مِمَّا
يَتَعَجَّبُونَ مِنْهُ، وَ يَصْبِرُ لِلْغَرِيبِ عَلَى الْجَفْوَةِ فِي

المَسْأَلَةُ وَ الْمَنْطِقُ ، حَتَّىٰ إِنْ كَانَ أَصْحَابُهُ لَيَسْتَجْلِبُونَهُمْ
و يَقُولُ : إِذَا رَأَيْتُمْ طَالِبَ حَاجَةٍ يَطْلُبُهَا فَاِرْفِدُوهُ!

”به آنچه دیگران را می‌خندانید حضرت می‌خندید، و از آنچه دیگران تعجب می‌کردند تعجب می‌نمود. در مقابل افراد غریبی که در گفتار و درخواست، رفتار درستی نداشتند صبر می‌کرد، و حتی اصحاب او بیگانگان را با خود پیش آن حضرت می‌آوردند، و حضرت می‌فرمود: وقتی حاجتمندی را دیدید که در پی برآوردن نیاز خویش است او را کمک کنید!“

و لَا يَقْبَلُ الثَّنَاءَ إِلَّا مِنْ مُكَافِيٍّ، وَ لَا يَقْطَعُ عَلَيَّ أَحَدٌ
كَلَامَهُ حَتَّىٰ يَجُوزَهُ فَيَقْطَعَهُ بِنَهْيٍ أَوْ قِيَامٍ.

”و تنها حمد و ثنا را از افرادی می‌پذیرفت که در مقام تشکر و مکافات لطف حضرتش باشند، و کلام کسی را قطع نمی‌کرد مگر آنکه از حد تجاوز کند؛ در این صورت کلامش را یا با نهي کردن و یا برخاستن از مجلس قطع می‌کرد.“

قَالَ : فَسَأَلْتُهُ عَنْ سُكُوتِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
وَ آلِهِ ، فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : كَانَ سُكُوتُهُ عَلَيَّ أَرْبَعٍ : الْحِلْمِ
وَ الْحَذَرِ وَ التَّقْدِيرِ وَ التَّفَكُّرِ ؛

”و نیز فرمود: درباره سکوت رسول خدا صلی الله علیه و آله سؤال کردم، پدرم فرمود: سکوت آن حضرت در یکی از چهار حالت بود: حلم و بردباری، حذر و احتیاط، تقدیر و اندازه نگه داری، و تفکر.“

فَأَمَّا التَّقْدِيرُ فَفِي تَسْوِيَةِ النَّظَرِ وَ الْإِسْتِمَاعِ بَيْنَ
النَّاسِ ، وَ أَمَّا تَفَكُّرُهُ فَفِي مَا يَبْقَى وَ يَفْنَى ، وَ جُمِعَ لَهُ
الْحِلْمُ فِي الصَّبْرِ فَكَانَ لَا يُغْضِبُهُ شَيْءٌ وَ لَا يَسْتَفِزُّهُ ، وَ
جُمِعَ لَهُ الْحَذَرُ فِي أَرْبَعٍ : أَخَذِهِ الْحَسَنَ لِيُقْتَدَى بِهِ وَ
تَرْكِهِ الْقَبِيحَ لِيُنْتَهَى عَنْهُ وَ اجْتِهَادِهِ الرَّأْيَ فِي إِصْلَاحِ

این خصوصیات ظاهری پیغمبر اکرم و کمی از خصوصیات روحی آن حضرت بود. روایات بسیاری در بیان خصوصیات آن حضرت نقل شده است، ولی ما فقط در پی مجملی از خصوصیات ظاهری و مقداری از خصوصیات روحی و اخلاقی آن حضرت هستیم که ممکن است در صحبت‌های آینده مورد استفاده قرار بگیرد.

ولادت حضرت، و تاریخ وفات پدر و مادر و

جدّ ایشان

و اما راجع به ولادت آن حضرت: طبق آنچه که در اخبار وجود دارد قبل از آنکه آن حضرت به دنیا بیایند، عبدالله پدر آن حضرت در سفری که از شام به مکه می‌آمد در راه مکه، در مدینه وفات می‌کند و در همان‌جا به خاک سپرده

أُمَّتِهِ وَ الْقِيَامِ فِيمَا جَمَعَ لَهُمْ مِنْ خَيْرِ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ،
صَلَّوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ.»

”و اما تقدیر و اندازه نگه داری‌اش، در یکسان نگاه کردن به مردم و یکسان گوش دادن به سخن‌های آنان بود؛ و تفکر آن حضرت در امور باقی و امور فانی بود؛ حلم و بردباری را در عین شکیبایی و صبر دارا بود و چیزی آن حضرت را عصبانی نمی‌کرد و از کوره به‌در نمی‌برد؛ و در چهار مورد با دقت و احتیاط رفتار می‌کرد: انجام کارهای نیک، تا دیگران به آن حضرت تأسی کنند، و ترک کارهای قبیح، تا دیگران نیز ترک کنند، و کوشش و دقت نظر در اصلاح امت خویش، و اقدام به کاری که برای همه دارای خیر دنیا و آخرت بود؛ درود خدا بر او و خاندان پاکش باد!“ (محقق)

می شود؛

در حالی که پیغمبر اکرم در شکم مادر بودند.^۱ و پس از گذشت چند سال از عمر آن حضرت، مادر خود آمنه را از دست می‌دهند.^۲

﴿أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَىٰ * وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ﴾.^۳

فلسفه وفات والدین پیغمبر اکرم

از امام صادق علیه السلام سؤال کردند: چرا باید پیغمبر اکرم پدر خویش را در رحم مادر، و سپس بعد از چند سال مادر خود را از دست بدهد؟ امام صادق علیه السلام در جواب می‌فرمایند:

به خاطر این است که (توکل حضرت در تربیت و تکامل خود فقط بر پروردگار باشد و) هیچ بنده‌ای از بندگان پروردگار (در باب تربیت و پرورش) منتی بر ایشان نداشته باشد.^۴

^۱ الإتحاف بحب الأشراف، شبراوی، ص ۲۴۴ و ۲۴۷؛ قصص الأنبياء، راوندی، ص ۳۱۶.

^۲ قابل ذکر است که روایات در عمر شریف حضرت هنگام وفات والده محترمشان متفاوت است، و چهار یا پنج یا شش سال مطرح گردیده است. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به الإتحاف بحب الأشراف، شبراوی، ص ۲۴۶ و ۲۴۸؛ مناقب آل أبي طالب عليهم السلام، ج ۱، ص ۱۷۳.

^۳ سوره ضحی (۹۳) آیه ۶ و ۷. حیات جاوید، ص ۵۷:

«آیا خدایت تو را یتیم نیافت و آنگاه در پناه خویش آورد؟! * و تو را گمراه نیافت و سپس به هدایت و ارشادت پرداخت؟!»

^۴ الإتحاف بحب الأشراف، شبراوی، ص ۲۴۸: «و قيل ليجعفر الصادق رضي الله عنه: لم یتیم رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم من أبويه؟ فقال: "لئلا»

و این عجیب است! یعنی: واقعاً انسان دقت کند که چرا پیغمبر اکرم، آن شخصی که قرار است رسالتی جهانی را بر عهده بگیرد، باید از کودکی پدر خود را از دست بدهد، مادر خود را از دست بدهد، جدّ خود عبدالمطلب را در هشت سالگی از دست بدهد و در تحت تکفل عموی خود حضرت ابوطالب درآید؟! اینها اطوار و حالاتی است که لازمه تکامل روح آن حضرت و لازمه سعه صدر آن حضرت است

يَكُونُ عَلَيْهِ حَقٌّ لِمَخْلُوقٍ. «

عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۴۶:

«عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِيهِ قَالَ: سُئِلَ عَلِيُّ بْنُ

الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ: لِمَ أُوتِيَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ

آلِهِ وَ سَلَّمَ مِنْ أَبِيهِ؟ قَالَ: «لِنَّا يَجِبُ عَلَيْهِ حَقٌّ

لِمَخْلُوقٍ.»

و باید این امور انجام بگیرد و آن روح و نفسی که باید آمادگی و استعداد چنین رهبری عظیمی را در این عالم تحصیل نماید، بتواند آماده باشد، بتواند ساخته بشود، بتواند یک چنین موقعیت و یک چنین مسئولیتی را قبول کند.

حضرت از کودکی مادر خود حضرت آمنه را از دست می دهد، آن وقت چنین پیغمبر و چنین شخصی که از زمان طفولیت در تحت هدایت الهی و تربیت و تکفل اوست، خداوند این فرد را برای ما اسوه قرار می دهد.

خطبه امیرالمؤمنین درباره هدایت خاصه

رسول خدا از بدو ولادت

امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه می فرماید:

و لَقَدْ قَرَنَ اللَّهُ بِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنْ لَدُنْ أَنْ
كَانَ فَطِيمًا أَعْظَمَ مَلِكٍ مِنْ مَلَائِكَتِهِ، يَسْلُكُ بِهِ طَرِيقَ
الْمَكَارِمِ وَ مَحَاسِنِ أَخْلَاقِ الْعَالَمِ، لَيْلَهُ وَ نَهَارَهُ.

«خداوند متعال برای تربیت و تعلیم رسول خدا از هنگام شیرخوارگی و طفولیت (و از آن اوانی که بچه ها معصوم هستند و مرتکب خطا و اشتباهی و مرتکب گناهی نمی شوند و در عالمی مافوق عالم مادی و عالم دنیا سیر و سیاحت

دارند) بزرگ‌ترین و مقرب‌ترین و مُعظّم‌ترین
ملک از ملائکة خود را بر او گماشت تا راه و
مسیر مکارم اخلاق و تکامل نفسانی و فرهنگ
کرامت و اعتلای اخلاق الهی را به او بیاموزد و
در شب و روز او را تحت تربیت و تعلیم قرار
دهد.»

أسوه بودن تمام زندگانی پیامبر اکرم، از

طفولیت تا لحظة وفات

بنابراین ما می‌بینیم در شب و روز آن
حضرت، آن ملک بر طبق اراده الهی و بر طبق
هدایت الهی حرکت می‌کند! بنابراین، برداشت
ما از زندگی پیغمبر اکرم، نه از زمان بعثت آن
حضرت است بلکه ما باید آن حضرت را از زمان
طفولیت، اسوه قرار بدهیم.

سپس امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید:

و لَقَدْ كُنْتُ أَتَّبِعُهُ أَتِّبَاعَ الْفَصِيلِ أَثَرُ أُمَّه، يَرْفَعُ لِي

فِي كُلِّ يَوْمٍ مِنْ أَخْلَاقِهِ عَلَمًا وَيَأْمُرُنِي بِالِإِقْتِدَاءِ بِهِ.^۱

«از همان هنگامی که من در دامان پیغمبر بودم،

حضرت در هر روز از آن

^۱ نهج البلاغة (عبده)، ج ۲، ص ۱۵۷.

اخلاق حسنه و مکرمتی که از مکارم الهی بود
برای من یک نشانه‌هایی ارائه می‌داد و من را در
آن وادی مکرمت و تکامل قرار می‌داد و به من
امر می‌نمود که از این راه پیروی کنم.»

شاهد بر این مدعا در روایتی دیدم:

روزی پیغمبر اکرم همراه با عده‌ای از اطفال مکه
سنگ جمع می‌کردند و می‌بردند و در جایی قرار
می‌دادند، و خلاصه مشغول بازی بودند (معمولاً
اعراب مکه اعم از اطفال و افراد بزرگ، لباسی
بلند می‌پوشیدند، و ممکن بود در بعضی از
اوقات آنچه که ساتر آن اطفال بود تنها همان
لباسی بود که بر تن می‌کردند و ساتر دیگری
نداشتند) و برخی از اوقات لباسشان را بالا
می‌زدند و در آن لباس سنگ جمع می‌کردند و
می‌بردند؛ یک بار خود پیغمبر اکرم تا آمد لباس
خود را بالا بزند و از این سنگ‌ها در دامان خود
قرار دهد، جبرئیل آمد و روی دست آن حضرت
زد و آن حضرت لباسش را انداخت و آن سنگ‌ها
به زمین ریخت، و آن حضرت متوجه شدند که
نباید لباس را بالا زد!

^۱ بحار الأنوار، ج ۱۵، ص ۳۶۳؛ دلائل النبوة، بیهقی، ج ۲، ص ۳۱:

«عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، أَنَّهُ قَالَ فِيمَا يَذْكُرُ مِنْ حِفْظِ اللَّهِ
إِيَّاهُ: "إِنِّي لَمَعَ غِلْمَانٌ هُمُ أَسْنَانِي قَدْ جَعَلْنَا أُزْرُنَا عَلَىٰ أَعْنَاقِنَا لِحِجَارَةٍ نَنْقُلُهَا
نَلْعَبُ بِهَا، إِذْ لَكُمْنِي لِأَكْمٍ لَكَمَةٌ شَدِيدَةٌ، ثُمَّ قَالَ: أَشَدُّ عَلَيْكَ إِزَارَكَ!"»

این را می‌گوییم:

وَلَقَدْ قَرَأَ اللَّهُ بِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنْ لَدُنْ أَنْ كَانَ فَطِيمًا أَكْبَرًا مَلَكٍ مِنْ مَلَائِكَتِهِ.

بنابراین ما باید روش و برنامه خود را بر این اساس تنظیم کنیم! نباید بگوییم: این بچه است، اشکالی ندارد! نباید بگوییم این طفل است، عیبی ندارد! باید همان طوری که آن ملک، پیغمبر را در زمان طفولیت به سوی مکارم اخلاق سوق می‌داد ما نیز اطفال خود را بر همان نهج و بر همان مسیر حرکت دهیم.

بشارت انبیای سلف به ظهور پیامبر اکرم

تولد آن حضرت از قبل در کتب انبیای سلف

و پیامبران گذشته بشارت داده

شده بود.^۱ سبط بن جوزی روایتی از پیغمبر اکرم

نقل می کند که آن حضرت فرمودند:

من بشارت داده شده ابراهیم خلیل هستم! من

کسی هستم که حضرت عیسی به تولد من

بشارت داد! من آن کسی هستم که مادر من و

مادر انبیای گذشته، وجود من و ولادت من را

احساس می کردند.^۲

در آن آیاتی که در سوره بقره راجع به

حضرت ابراهیم آمده است، در آنجا حضرت

ابراهیم علیه السلام دعاهای بسیار عجیبی دارد:

﴿وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ
وَاسْمِعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ
الْعَلِيمُ * رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ لَكَ وَمِن ذُرِّيَّتِنَا
أُمَّةً مُسْلِمَةً لَّكَ وَأَرِنَا مَنَاسِكَنَا وَتُبْ عَلَيْنَا إِنَّكَ
أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ﴾^۳.

^۱ جهت اطلاع بر بشارت مقدم رسول خدا در کتب انبیای سابق، رجوع شود به الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۷۳، فصل فی ما ذکر فیہ نبینا محمد صلی الله علیه و آله و سلم فی الکتب المتقدّمة.

^۲ المنتظم فی تاریخ الأمم و الملوک، ابن جوزی، ج ۲، ص ۲۶۵؛ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۱، ص ۲۳۲؛ تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، ج ۱، ص ۱۶۸.

^۳ سوره بقره (۲) آیه ۱۲۷ - ۱۲۸. معاد شناسی، ج ۷، ص ۱۳۳ و ۱۳۵:

«و یاد بیاور آن زمانی را که ابراهیم پایه های بیت الله را می چید و دیوارها را بالا می آورد، و اسماعیل با او همکار بود؛ چنین می گفتند: ای پروردگار ما، از ما بپذیر و قبول فرما، به درستی که حقاً تو شنوا و دانا هستی! * بار پروردگار ما، ما دو نفر را دو نفر مسلمان (از اسلام و تسلیم آورندگان) برای خودت قرار ده! و از ذریه ما امتی را نسبت به خودت مسلمان قرار ده! و دستورات دینی را برای عبادت و مقام تسلیم به ما نشان بده! و توبه و عطف رحمت خود را شامل حال ما بگردان؛ زیرا که تو البتّه دارای مقام رحمت و

در آنجا یکی از دعاهای حضرت ابراهیم و درخواست‌های آن حضرت از پروردگار متعال این است:

﴿رَبَّنَا وَأَبْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ﴾^۱

«پروردگارا، در این امت فرزندی از فرزندان مرا برای آنها برانگیز که علم قرآن و علم الهی و حکمت را به اینها بیاموزد و آنها را تزکیه کند!»

این دعا، همان آیه‌ای است که راجع به پیغمبر اکرم است که:

﴿يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ الْمَلِكِ الْقَدُّوسِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ * هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِن قَبْلُ لَفِي ضَلٰلٍ مُّبِينٍ﴾^۲

می‌بینیم این آیاتی که خداوند راجع به

عطوفت و گذشت می‌باشی!»

^۱ سوره بقره (۲) آیه ۱۲۹.

^۲ سوره جمعه (۶۲) آیه ۱ و ۲. نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۶۵، و ج ۲، ص ۲۱۳.

«تسبیح و تقدیس خداوند را بجای می‌آورد آنچه در آسمان‌ها است و آنچه در زمین است؛ [خدایی که پادشاه است و پاک و عزیز و حکیم است.]* اوست خداوندی که در میان مردم درس‌نخوانده و در دامان مادر پرورش یافته، از خود آنها پیامبری را برانگیخت تا برای ایشان آیات خدا را تلاوت کند، و آنان را رشد و نمو دهد و کتاب و حکمت را تعلیمشان نماید. و تحقیقاً پیش از این بعثت، آن مردم در گمراهی و ضلالت آشکاری فرو رفته بودند.»

خصوصیات پیغمبر اکرم در قرآن مجید آورده است همان آیه و همان درخواست و دعاهای حضرت ابراهیم است. و ما می بینیم بشارات انبیای گذشته درباره بعثت و تولد پیغمبر اکرم در کتب عهدین: کتاب نصاری و کتاب حضرت موسی علیه السلام به حدی است که ابونعیم اصفهانی می گوید:

در زمان پیغمبر اکرم، آن قدر قضیه بشارت پیغمبر اکرم در نزد یهود و نصاری مسلّم و یقینی بود که آنها هنگام ولادت پیغمبر و هنگام بعثت، وقتی که به آن حضرت رجوع می کردند مانند این بود که با یک مطلب ضروری و یک مطلب علمی و متیقن روبه رو هستند!^۱

ایمان جناب تبع به رسول خدا در هزار سال

قبل از ولادت حضرت

ابن شهر آشوب در مناقب خود نقل می کند: یکی از حکام یمن به نام تبع - که در قرآن کریم نیز اسمی از او آمده است: ﴿وَقَوْمٌ تَبِعَ﴾^۲، و می گویند: یکی از آن چند امیری بود که بر سرتاسر گیتی مسلط شده بود^۳ - وقتی که برای

^۱ خورشید مغرب، ص ۶۵، به نقل از نعت المهدی و مناقب المهدی، ابی نعیم اصفهانی.

^۲ سوره ق (۵۰) آیه ۱۴.

^۳ مجمع البحرین، ج ۴، ص ۳۰۵.

سیر در بلاد حرکت می کرد، به هر جایی که

می رسید ده نفر از حکمای همان شهر و همان
بلده را ملازم خود قرار می داد. هنگامی که به مکه
می رسد تعداد علمایی که در رکاب او این اسفار
را طی می کردند به چهار هزار عالم و دانشمند
رسید. وقتی که به مکه می رسد، اهل مکه خیلی
به او احترام نمی گذارند و تعظیم او را بجا
نمی آورند و او ناراحت می شود؛ به او می گویند:
سبب این بی احترامی آنها این بیتی^۱ است که آنها
در اینجا دارند!

تبع ناراحت می شود و در نیت می گیرد که مکه
را خراب کند و خانه کعبه را از بین ببرد و اهل
مکه را نیز قتل عام کند. در این موقع یک ناراحتی
در او پیدا می شود و مبتلا به ناراحتی سر می شود؛
سرش دچار عفونت می شود به طوری که اطبا از
معالجه او عاجز می مانند و می گویند: این
بیماری، یک امر سماوی و آسمانی است و ما
نمی توانیم به واقعیت آن پی ببریم!

یکی از علمای ملازم با او، وزیر را در خلوت
می بیند و به او می گوید: من مطلبی با سلطان
دارم، اگر ممکن است خدمت او عرض کنم!

^۱ یعنی: بیت الله الحرام.

هنگامی که آن عالم به نزد تبع می‌آید به وی می‌گوید: مگر تو نیت بدی کردی که به این بلیه و به این مصیبت مبتلا شده‌ای؟

او می‌گوید: من نیت کردم که بیت‌الله و کعبه را خراب کرده و از بین ببرم، چون این مردم به من احترام نگذاشتند و این موجب هتک احترام من است!

آن شخص می‌گوید: توبه کن و از این عمل دست بردار که این بیت، بیت شریفی است و این نیت، نیت ظالمانه‌ای است!

او توبه می‌کند و همان‌موقع شفا پیدا می‌کند! سپس با تمام آن چهار هزار عالم و دانشمند حرکت کرده و به مدینه می‌آید؛ هنگامی که به مدینه می‌رسد چهارصد نفر از آن چهار هزار نفر در مدینه باقی می‌مانند و به او می‌گویند: اینجا سرزمین شریف و مقدّس همان کسی است که آن بیت به وجود او آن‌قدر معزّز و محترم و مکرم است؛ این شخص، صاحب قرآن و صاحب لواء و صاحب توحید است که در مکه به دنیا می‌آید و به یثرب هجرت می‌کند و

در آنجا نزول می‌کند. ما از اینجا بیرون نمی‌رویم؛ ما تمام این مدّت را با تو در سفر همراه بودیم، دیگر ما را مرخص کن که در اینجا (مدینه) بمانیم!

آن امیر وقتی که این مطلب را می‌شنود نیت می‌کند که یک سال در مدینه بماند بلکه توفیق زیارت آن حضرت برای وی پیدا شود.

پس از یک سال وقتی که می‌خواهد از مدینه حرکت کند، نامه‌ای می‌نویسد و آن نامه را در دست آن عالمی که او را نصیحت کرده بود می‌سپارد و می‌گوید: «این نامه را به دست این پیغمبر برسان و سلام مرا به ایشان برسانید و بگویید که من مسلمان شده‌ام!» و در آن نامه خطاب به پیغمبر اکرم می‌نویسد که من اسلام آورده‌ام، و در آن نامه از آن حضرت تقاضای شفاعت می‌کند.

هزار سال از این قضیه می‌گذرد؛ هزار سال بعد، که پیغمبر اکرم متولّد می‌شوند و به رسالت می‌رسند، هنگام هجرت به مدینه در یکی از روزها این علمایی که نامه تبع نزد آنها بود، نامه را به شخصی به نام ابن‌ابی‌لیلی می‌دهند و می‌گویند: «این نامه را به دست پیغمبر برسان!» پیغمبر خارج از مدینه بودند. وقتی که ابن‌ابی‌لیلی خدمت پیامبر می‌رسد پیغمبر به ابن‌ابی‌لیلی رو

می‌کند و می‌گویند: «نامهٔ تبع را که برای من آوردی، به من تسلیم کن!»

نامه را باز می‌کنند و خدمت امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌دهند، امیرالمؤمنین نامه را می‌خواند و حضرت اسلام او را قبول می‌کند و سه بار می‌فرمایند:

«مرحبا به برادرم که شخص صالحی بود!»^۱

یقینی بودن ولادت پیامبر اکرم نزد علمای یهود

و نصاری

هزار سال قبل، این شخصِ موفّق و توفیق‌یافته ظهور آن حضرت را بشارت می‌داد و علمای گذشته برای ظهور آن حضرت، علم یقینی و وجدانی داشتند و ظهور آن حضرت و رسالت آن حضرت را می‌دانستند، و در کتب عهدین: حضرت عیسی و حضرت موسی علیهما السّلام در جاهای عدیده و در موارد مختلفی به ظهور آن حضرت بشارت داده است.^۲

آداب زیارت امام حسین علیه السّلام

ایّام اربعین است و ایّام زیارتی حضرت سیّدالشّهدا علیه السّلام؛ بنا بر آنچه در تاریخ و

^۱ مناقب آل ابی طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۱۵ و ۱۶، با قدری اختلاف.
^۲ رجوع شود به بشارات عهدین.

روایات آمده است: جابر بن عبدالله انصاری آن حضرت را در روز اربعین زیارت کرد. در روایات نسبت به زیارت آن حضرت مطالب مختلفی بیان شده است. در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده است که:

شیعیان ما وقتی که می‌خواهند به زیارت سیدالشهدا بروند، باید با سر و روی آشفته و موهای ژولیده و غبارآلود، و با حالت گرسنگی و تشنگی به زیارت آن حضرت بروند، چون حضرت را با این حالت شهید کردند.^۱

در بسیاری از روایات خیلی تأکید شده است که:

وقتی به زیارت آن حضرت می‌روید با آب فرات غسل کنید و جامه پاکیزه بپوشید.^۲

^۱ کامل‌الزیارات، ص ۱۳۱:

«عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: "إِذَا أَرَدْتَ زِيَارَةَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فُزْرُهُ وَ أَنْتَ كَتِيبٌ حَزِينٌ مَكْرُوبٌ شَعْنًا مُغْبَرًّا جَائِعًا عَطْشَانًا، فَإِنَّ الْحُسَيْنَ قُتِلَ حَزِينًا مَكْرُوبًا شَعْنًا مُغْبَرًّا جَائِعًا عَطْشَانًا؛ وَ سَلُهُ الْحَوَائِجَ وَ انصَرِفْ عَنْهُ وَ لَا تَتَّخِذْهُ وَطْنَا."»

^۲ همان، ص ۱۹۸:

«قَالَ [الصادق عليه السلام]: "إِذَا أَتَيْتَ أَبَاعَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَاغْتَسِلْ عَلَى شَاطِئِ الْفُرَاتِ ثُمَّ الْبَسْ ثِيَابَكَ الطَّاهِرَةَ ثُمَّ امشِ حَافِيًا، فَإِنَّكَ فِي حَرَمٍ مِنْ حَرَمِ اللَّهِ وَ حَرَمِ رَسُولِهِ؛ وَ عَلَيْكَ بِالتَّكْبِيرِ وَ التَّهْلِيلِ وَ التَّمْجِيدِ وَ التَّعْظِيمِ لِلَّهِ كَثِيرًا وَ الصَّلَاةِ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ حَتَّى تَصِيرَ إِلَى بَابِ الْحَائِرِ...»»

و در بعضی از آنها هست که:

کفش‌ها و نعل‌های خود را در دست بگیرد و
با پای پیاده و پای برهنه مانند بندگان و غلامان،
برای زیارت آن حضرت حرکت کند.^۱

کیفیت و اسرار زیارت اربعین جابر بن عبدالله

انصاری

جابر بن عبدالله که از صحابه پیغمبر بود و به
احادیث وارد بود و به روح اسلام اطلاع داشت،
از آب فرات غسل می‌کند و با عطیه، که یکی از
بزرگان حدیث است، حرکت می‌کند. می‌گویند:
برای زیارت حضرت، دو جامه بر تن کرد؛ یکی
را به کمر می‌بندد و دیگری را به عنوان احرام به
دوش می‌اندازد.

این حرکت از جابر حرکت یک شیعه مخلص
امیرالمؤمنین علیه السلام است. او می‌داند که
اکنون به چه سمتی در حال حرکت است؛ او دارد
به سمت کعبه واقعی و به سوی حرم امن و امان

^۱ همان، ص ۱۳۳:

«عَنْ أَبِي الصَّامِتِ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَهُوَ يَقُولُ: "مَنْ أَتَى قَبْرَ
الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَاشِيًا كَتَبَ اللَّهُ لَهُ بِكُلِّ خُطْوَةٍ أَلْفَ حَسَنَةٍ، وَحَا عَنْهُ أَلْفَ
سَيِّئَةٍ، وَرَفَعَ لَهُ أَلْفَ دَرَجَةٍ؛ فَإِذَا أَتَيْتَ الْفُرَاتَ فَاغْتَسِلْ وَعَلَّقْ نَعْلَيْكَ وَامْشِ
حَافِيًا وَامْشِ مَشَى الْعَبْدِ الذَّلِيلِ...»

الهی حرکت می کند:

﴿وَإِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ وَأَمْنًا وَاتَّخِذُوا
مِن مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى وَعَهِدْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ
وَإِسْمَاعِيلَ أَنَّ طَهَّرَا بَيْتِي لِلطَّائِفِينَ وَالْعَاكِفِينَ
وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ﴾^۱

حرم امن الهی اینجاست؛ آنجایی که خدا به

حضرت ابراهیم توصیه می کند که بندگان مرا

به سوی آن حرم بخوان، آن مقام، مقام ولایت

است! آن مقام، مقام طهارت است!^۲

^۱ سوره بقره (۲) آیه ۱۲۵. معاد شناسی، ج ۷، ص ۱۳۵:

«[و چون خانه کعبه را مرجع امور دینی مردم و محل امن قرار دادیم و گفتیم: از مقام ابراهیم جایی برای دعا بگیرید!] و ما به ابراهیم و اسماعیل عهد نموده و پیمان بستیم که شما دو نفر باید خانه مرا برای طواف کنندگان و اقامت گزیدگان و رکوع و سجود کنندگان پاک و پاکیزه کنید!»

^۲ نرم افزار کیمیای سعادت، متن بیانات تفسیری علامه طهرانی، ص ۴۸:

«امروز که روز اربعین است، روایت را در کتاب بشارة المصطفی - که از کتب نفیس شیعه است - مرحوم عمادالدین طبری آملی نقل می کند با سلسله سند متصل خود از عطیه که می گوید: "روز اربعین، با جابر بن عبدالله انصاری حرکت کردیم برای زیارت قبر سیدالشهدا علیه السلام. جابر در نهر فرات غسل کرد و بعد جامه های خود را احرام کرد و مقداری از سعد بر بدن خود پاشید و به سوی قبر حرکت کرد، و آرام آرام حرکت می کرد.»

بنده یک وقت در همین قضیه غسل کردن جابر و احرام بستن او فکر می کردم، چون در روایات داریم که: "کسی که برای حج حرکت می کند، اگر احرام ندارد ببندد، همان لباس خود را احرام کند، منتها وارو بپوشد، کتش را وارو کند و دست هایش را در بیاورد و بالای کتش را روی شانه اش بیندازد و دست ها را از پایین آویزان کند." آیا جابر از پیغمبر شنیده بود یا از امیرالمؤمنین شنیده بود که اگر کسی بخواهد قبر سیدالشهدا را زیارت کند یا قبر امام را زیارت کند باید احرام ببندد و غسل کند، یا اینکه این تفنن خود جابر بود؟ چون فقیه آن کسی است که بتواند از اصول، تفریع فروع کند.

گویا در مغز جابر روح اسلام جا گرفته بود و به حقیقت مذاق اسلام و سرّ قانون آشنا شده بود که او می دانست احرامی و غسل زیارت و طوافی که برای خانه خدا تشریح شده است دارای یک سرّ و حقیقتی است، و حقیقت

برای زیارت سیدالشهدا علیه السلام حرکت
می‌کند، هنگامی که به آنجا می‌رسد به عطیه
می‌گوید: «دست من را به روی قبر بگذار!»
ظاهراً کسالتی داشت و توان نداشته است.^۱ عطیه
دست جابر را روی قبر می‌گذارد، ناگهان
صیحه‌ای می‌زند و از حال می‌رود، آب بر
صورتش می‌پاشد و به هوش می‌آید، سه مرتبه
صدا می‌زند:

خانه خدا مقام ولایت سیدالشهدا علیه السلام است. پس اینجا که بدن او در
میان زمین افتاده است، خانه خدا است! و اینجا حقیقت مقام ولایت مدفون
است. کعبه ظاهر، ظاهر است؛ اینجا باطن است و به طریق اولی باید غسل
کرد و با احرام حرکت کرد.

براساس این معنا بود، که حتی داریم: «فقیه باید دارای ملکه قدسیه باشد.»
ملکه قدسیه نوری از خدا در قلب است که می‌تواند به واسطه آن نور، آن
احکام کلی را بر مصادیق خودش بار کند و مصادیق خود را خوب تشخیص
بدهد و بشناسد. و جابر دارای این نور بود که چنین تشخیصی داد که حالا
که می‌خواهد به قبر پسر پیغمبر برود، باید احرام ببندد و باید غسل کند. لذا
غسل طواف و غسل زیارت کرد، احرام بست و به سوی خانه حقیقی خدا
حرکت کرد، آرام آرام پای خود را برمی‌داشت و به ذکر خدا مشغول بود.
همین که به نزد قبر رسید، عطیه دست جابر را بر روی قبر گذاشت و او
صیحه‌ای زد و بی‌هوش شد ...»

^۱ امام شناسی، ج ۳، ص ۲۲۵:

«و از جمله دلایل بر اینکه جابر در روز اربعین و در وقت زیارت، نابینا نبوده
است این است که طبق روایات عدیده، حضرت باقر علیه السلام، لوحی را
که جابر از روی لوح حضرت فاطمه علیها السلام برای خود استنساخ کرده
بود و در آن اسامی همه امامان مذکور بود، با جابر مقابله نمودند. و این
داستان چندین سال پس از واقعه کربلا بوده است، و در کربلا آن حضرت
چهار سال بیشتر نداشته‌اند؛ و لازمه مقابله کردن لوح، چشم داشتن جابر
است.»

یا حسین، یا حسین، یا حسین! این حبیب چرا
جواب حبیب خود را نمی‌دهد؟! این دوست چرا
جواب چاکر و غلام خود را نمی‌دهد?!

سپس با خود می گوید:

حق دارد جواب ندهد درحالتی که بین سر و بین بدن او جدایی و افتراق افتاده است و سر او و اصحاب و یارانش را بر سر نیزه از این شهر به آن شهر و از این وادی به آن وادی حرکت می دهند!

سپس می گوید:

شهادت می دهم که تو فرزند رسول خدایی!
شهادت می دهم که فرزند امیرالمؤمنینی! شهادت می دهم که فرزند فاطمه زهرائی! شهادت می دهم که در دامن صدق و تقوا پرورش یافتی و از مشرب تقوا و عصمت و طهارت سیراب شدی!

آنگاه رو می کند به قبور شهدا و خطاب به آنها می کند:

السَّلَامُ عَلَيْكُمْ أَيُّهَا الْأَرْوَاحُ الَّتِي حَلَّتْ بِفِنَاءِ الْحُسَيْنِ وَأَنَاخَتْ بِرَحْلِهِ! وَأَشْهَدُ أَنَّكُمْ أَقَمْتُمُ الصَّلَاةَ وَآتَيْتُمُ الزَّكَاةَ وَأَمَرْتُم بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَيْتُم عَنِ الْمُنْكَرِ وَجَاهَدْتُمُ الْمُلْجِدِينَ وَعَبَدْتُمُ اللَّهَ حَتَّىٰ أَنَاكُمْ الْيَقِينُ!

«سلام بر شما باد ای نفوس و ای ارواحی که در حوالی قبر ابی عبدالله منزل و مأوی گرفته اید! شهادت می دهم که شما بودید که نماز را بپا داشتید و زکات را اقامه کردید و با ملحدین پیکار نمودید تا اینکه خداوند به واسطه عبادت و اخلاص و عمل شما، به شما مراتب یقین را عنایت فرمود!»

آنگاه می گوید:

قسم به خدا، من با شما شریکم و در این راهی
که رفتید، من نیز شرکت دارم! من با شما بودم و
با شما هستم و با شما قطع منزل می‌کنم!
عطیه می‌گوید:

کی می‌توانی مانند آنها باشی و این چه ادعایی
است که می‌کنی، درحالی‌که بین آنها و بین
سرهایشان جدایی افتاده است؟! تو که نه راهی
طی کردی و نه مصیبتی کشیدی!
جابر می‌گوید:

قسم به خدا، از رسول خدا شنیدم که فرمود: «هر
کسی به عمل قومی

راضی بود، خداوند او را با آن قوم محشور
می گرداند!»^۱

ابیاتی در رثای حضرت سیدالشهدا علیه السلام

ای که در کرب و بلا بی کس و یاور ماندی

نسألك اللهم و ندعوك و نُقسِم عليك، بحق
محمد و آله الأطهار، يا الله يا الله يا الله... بالنبی و
آله، و عَجِّل اللهم في فرج مولانا صاحب الزمان!

^۱ بشارة المصطفى لشيعه المرتضى، طبری آملی، ج ۲، ص ۷۴.

مجلس دوّم: تحليل وقایع و اسرار ولادت
پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا

و نَبِيِّنَا

و حَبِيبِ قُلُوبِنَا وَ طَبِيبِ نَفُوسِنَا الْمَصْطَفَى الْمُؤَيَّدِ

أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

و عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ الْمَعْصُومِينَ الْمُكْرَمِينَ

و لَعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * وَالضُّحَى * وَاللَّيْلِ إِذَا
سَجَى * مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَى * وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ لَكَ مِنَ
الْأُولَى * وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى * أَلَمْ يَجِدَكَ
يَتِيمًا فَآوَى * وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى * وَوَجَدَكَ عَائِلًا
فَأَغْنَى * فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ * وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ
* وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ﴾^١.

احوال مردم در زمان جاهلیت

^١سوره ضحی (٩٣). ترجمه سوره در ابتدای مجلس اوّل گذشت. (محقق)

امیرالمؤمنین علیه السّلام در نهج البلاغه، در
مواقع عدیده از مردم جاهلی در زمان قبل از
رسالت و بعثت پیغمبر اکرم، به اوصاف جاهلی
آنها یاد می‌کنند. حضرت در یک جا می‌فرمایند:
مردم، به یاد بیاورید زمانی را که در چه وضعی و
در چه موقعیتی بسر می‌بردید؛ اخلاقی که در بین
شما و عاداتی که در بین شما بود، چه بود؟!
تغذیه شما چگونه بود؟! زندگانی شما چگونه
بود؟! چه عاداتی را در بین

خود عمل می‌کردید؟! دختران خود را
زنده به گور می‌نمودید! پیدا شدن دختر برای شما
عار و ننگ بود! پیغمبر اکرم در یک چنین
موقعیتی پا به عرصه وجود گذاردند!

راجع به ظهور پیغمبر اکرم، چنانچه بعضی‌ها
معتقد هستند که رسالت انبیا و ظهور پیامبران به
حکم ضرورت تاریخ و جبر زمان است، این طور
نبوده است. اگر خداوند توفیق داد راجع به این
مسئله در حالات و احوال آن حضرت هنگام
بعثت صحبت می‌شود.

إن شاء الله اگر خدا توفیق بدهد، ما قصد
داشتیم که در این چند روز بتوانیم تاریخ آن
حضرت را مرور اجمالی کنیم، ولی مثل اینکه از
برنامه کار این طور برمی‌آید که احتیاج به

^۱ نهج البلاغه (عبده)، ج ۱، ص ۱۸۶:

«بَعَثَهُ وَ النَّاسُ ضَلَالٌ فِي حَيْرَةٍ وَ خَابِطُونَ فِي فِتْنَةٍ، قَدْ اسْتَهْوَتْهُمْ الْأَهْوَاءُ وَ
اسْتَزَلَّتْهُمْ الْكِبْرِيَاءُ وَ اسْتَخَفَّتْهُمْ الْجَاهِلِيَّةُ الْجَهْلَاءُ حَيَارَى فِي زَلْزَالٍ مِنَ الْأَمْرِ وَ
بَلَاءٍ مِنَ الْجَهْلِ؛ فَبَالَغَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ فِي النَّصِيحَةِ وَ مَضَى عَلَى
الطَّرِيقَةِ وَ دَعَا إِلَى الْحِكْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ.»

ترجمه: «خداوند پیامبرش را مبعوث فرمود در وقتی که مردم در حیرت و
گمراهی بودند و در فتنه‌ها و بلاها کورکورانه گام برمی‌داشتند؛ و هواهای
نفسانی، عقل و اندیشه ایشان را به سرقت برده بود و انانیت و غرور و کبر،
ایشان را به لغزش کشیده بود و جاهلیت تیره و تاریک، آنها را سبک و بی‌اعتبار
نموده بود، در حالی که در سرگردانی و حیرت و غوایت و گمراهی در امور
خویش و بلای جهل فرورفته بودند. پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با
تمام وجود خویش به نصیحت آنها پرداخت و به طریق صواب و هدایت
حرکت نمود و ایشان را به حکمت و موعظه حسنه فرا خواند.» (محقق)

جلسات عدیده دارد. چون فقط بررسی تاریخ آن حضرت، صرف نقل وقایع و حوادثی که در زمان عمر پربرکت آن حضرت اتفاق افتاده است، نیست؛ بلکه جمع‌آوری مطلب و بررسی آنها هم مسئله دیگری است. ان شاء الله به خواست خدا سعی می‌کنیم در این چند روز بتوانیم تا حدودی به این مقصود برسیم.

سنت جاهلی زنده‌به‌گور کردن دختران

روزی قیس بن عاصم خدمت پیغمبر اکرم آمد و عرض کرد: «یا رسول‌الله! من گناهی مرتکب شده‌ام که بار آن بر دوشم سنگینی می‌کند!» حضرت فرمودند: «گناه

تو چه بوده است؟» عرض کرد: «من با دست خود هفت دختر خود را زنده به گور کردم!» یعنی همان طوری که امیرالمؤمنین علیه السلام بیان می کند، واقعاً در زمانی که مردم یک چنین رفتار و عادت داشتند، پیغمبر ما ظهور پیدا می کند و همین مردم را با این کیفیت به جایی می رساند که مایه عبرت و غبطه برای افراد دیگر بشوند.

وقتی قیس بن عاصم خدمت آن حضرت آمد و شرح می داد که چگونه دختران خود را زنده به گور می کرد، من جمله این مطلب را گفتم: دختری داشتم که وقتی به دنیا آمد (ظاهراً آخرین دختر او بود) من تمایلی به از بین بردن او هنگام تولد نداشتم، ولی به جهت آن سرافکنندگی که در آن زمان عادت و رسم اعراب جاهلیت بود، از این موضوع بسیار متأثر شدم. تا اینکه این دختر به سن سه سالگی رسید و تازه زبان باز کرده بود و راه می رفت. دختر را برداشتم و در بیابان آوردم و گودالی حفر کردم. همین طور که مشغول حفر این گودال بودم، این دختر هم وقتی که این حالت تعب و رنج و زحمت من را می دید، با دامن خود سر و صورت من را از این عرق هایی که می کردم پاک می کرد؛ تا اینکه گودال تمام شد. من دیدم این خیلی برای من ناراحت است؛ دائماً من را با همان زبان بچگی و کودکانه خود

دل‌داری می‌دهد و از اینکه من در ناراحتی هستم
برای من متأثر است.

این مطالب را دارد برای پیغمبر نقل می‌کند و
پیغمبر همین‌طور اشک می‌ریخت! بعد می‌گوید:
وقتی که گودال تمام شد، این دختر را آوردم و
در آنجا انداختم و روی او خاک ریختم!^۱

واقعاً ببینید چه افرادی در آن زمان بوده‌اند!
این وضع مردم آن زمان بود! البته نظایر آنها در
این زمان هم هستند!

در خبر و تاریخ است که: هر زنی که هنگام
ولادتِ طفل او نزدیک می‌شد، او

^۱ الأغانی، ابوالفرج اصفهانی، ج ۱۴، ص ۳۰۰.

را در نزدیک گودالی قرار می دادند؛ اگر فرزند او
 پسر بود قبول می کردند و الا بچه او را در همان
 گودال می انداختند! ^۱ این برای ما خیلی عجیب است
 و جای تعجب دارد!

حالا پیغمبر با هم چنین افرادی باید صحبت
 کند و باید با آنها حشر و نشر داشته باشد! راجع
 به تفاخر آنها و انانیت آنها حکایاتی نقل می کنند،
 و مطالبی که در این زمینه هست بسیار است.
 امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه در شرح
 و تفسیر سوره مبارکه ﴿الْهَنَكُمُ التَّكَاثُرُ﴾،
 خطبه ای بسیار عجیب دارد، ^۲ و ابن ابی الحدید هم

^۱ تفسیر السمرقندی، ج ۳، ص ۵۲۹؛ تفسیر القرآن العظیم، ابن ابی حاتم
 رازی، ج ۱۰، ص ۳۴۰۳؛ مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۱۰، ص ۶۷۴.
^۲ نهج البلاغه (عبده)، ج ۲، ص ۲۰۴:

«و من کلام له علیه السلام بعد تلاوته ﴿الْهَنَكُمُ التَّكَاثُرُ * حَتَّى
 زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ﴾: "یا له مرامًا ما أبعدُهُ و زورًا ما أغفلَهُ و خطرًا ما أفضَعَهُ!
 لقد استخلوا منهم أي مدکر و تناوشوهم من مکان بعید! أ فبمصارع آبائهم
 یفخرون أم بعدید الهلکی یتکاثرون؟! یرتجعون منهم أجسادًا خوت و
 حرکات سکنت، و لأن یرتجعون عبرا أحق من أن یرتجعوا مفتخرًا، و لأن یرتجعوا
 بهم جناب ذلّة أحجی من أن یرتجعوا بهم مقام عزة. لقد نظروا إليهم بأبصار
 العشوة و ضربوا منهم فی غمرة جهالة. و لو استنطقوا عنهم عرصات تلك
 الدیار الخاویة و الرُبوع الخالیة، لقات: ذهبوا فی الأرض ضللاً! و ذهبتم فی
 أعقابهم جهالًا، تطون فی هامهم و تستثبون فی أجسادهم و ترتعون فیما
 لفظوا و تسكنون فیما خربوا! و إنما الأيام بینکم و بینهم بواک و نوائح علیکم.
 أولیکم سلف غایتکم و فراط مناهلکم الذین كانت لهم مقاوم العز و حلبات
 الفخر؛ ملوگا و سواقا سلكوا فی بطون البرزخ سبیلًا سلطت الأرض علیهم فیها،
 فأكلت من لحومهم و شربت من دماهم!»

ترجمه: «شگفتا چه مردم و مقصدی دور از حق و چه قاصد و مسافرانی

شرح کرده است،^۱ و از آنجایی که عادت او بر این است که بالأخره در هر موردی و در هر موقعی بتواند آن مذهب و مرام خودش را تثبیت کند، در این زمینه شروع کرده است از عمر هم مطالبی بیان کرده است.^۲ و واقعاً امیرالمؤمنین علیه السلام در آن خطبه مطالب عجیبی از مردم

غافل و چه جایگاه و موقعیتی قبیح و شنیع! هر تذکر دهنده‌ای را از خود می‌رانند و مطالب آنان را از فاصله‌ای بسیار دور اخذ می‌نمودند. آیا به قبرهای پدرانشان فخر می‌فروشد یا به فزونی مردگانشان بر یکدیگر افتخار می‌کنند؟! می‌خواستند پیکرهای بی‌جان بازگردند و حرکاتی که ساکن شده بودند دوباره به جنبش بیفتند؛ حال آنکه اگر آنان مایهٔ عبرت باشند بهتر از این است که مایهٔ فخر فروشی و مباهات گردند، و اگر با دیدن آنان بر آستانهٔ ذلت فرو آیند خردمندانه‌تر است از آنکه به خاطر آنان در مقام عزت بایستند. همانا به آنان با چشمان رم‌آلود و کم‌سو نظاره می‌کردند و دربارهٔ آنان به ورطهٔ جهالت فرو افتادند. و اگر از ایشان دربارهٔ کربوه‌ها و گردنه‌های سخت آن دیارِ خالی افتاده و بی‌نشان بپرسند، خواهند گفت: خداوند آنها را بی‌نام و نشان به قعر زمین فرو برده است! و شما جهّال و نادانان نیز به‌زودی به دنبال ایشان خواهید رفت، درحالی‌که اینک شما بر اجساد آنها پای می‌گذارید و بر روی پیکرهای آنها زراعت می‌نمایید و خرابه‌های ایشان را به عنوان محل سکنی و آرامش خویش برمی‌گزینید! روزگاری که بین شما و ایشان است بر شما گریه می‌کنند و به نوحه و عزا می‌پردازند. ایشان قبل از شما به جایی که خواهید رفت قدم می‌گذارند و زودتر از شما به آنهایی که در زمان خویش صاحبان مقام عزت و کبریایی بوده‌اند، رسیده‌اند؛ هم پادشاهان عصر خویش بوده‌اند و هم رعایای زمان، و ارواح ایشان به عالم برزخ گام نهاد و ابدانشان در زمین مقهور شد و زمین، گوشت بدنشان را خورد و خون ایشان را نوشید!»

^۱ شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۱، ص ۱۴۵ - ۱۷۵.

^۲ همان، ص ۱۶۱.

آن زمان و عبرت گرفتن از مردگان می فرماید که

جای عبرت است!

موحد بودن حضرت عبدالمطلب و حضرت

ابوطالب

جد پیغمبر اکرم حضرت عبدالمطلب، از

موحدین بود؛ برخلاف آنچه که در برخی از کتب

امروزه نوشته اند که: «آن حضرت و حضرت

ابوطالب بت پرست بودند»،^۱

که البته صحیح نیست.^۲ حضرت عبدالمطلب

یک موحد تمام عیار بود و اخلاق و رفتار ایشان در

بین مردم آن زمان ضرب المثل بود و هیچ گاه بت را

^۱ کنز الفوائد، ج ۱، ص ۱۸۳:

«و بِإِسْنَادِهِ إِلَى أَبِي ابَانَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ يُونُسَ بْنِ نُبَاتَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ: "يَا يُونُسُ! مَا يَقُولُ النَّاسُ فِي إِيْمَانِ أَبِي طَالِبٍ؟" قُلْتُ: جُعِلَتْ فِدَاكَ! يَقُولُونَ هُوَ فِي ضَحْضَاحٍ مِنْ نَارٍ يَغْلَى مِنْهَا أُمُّ رَأْسِهِ. فَقَالَ: "كَذَبَ أَعْدَاءُ اللَّهِ! إِنَّ أَبَا طَالِبٍ مِنْ رُفَقَاءِ النَّبِيِّينَ وَالصَّادِقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ، وَحَسَنَ أَوْلِيَّكَ رَفِيقًا!"»

ترجمه: «ابان بن محمد بن یونس بن نباته از امام صادق علیه السلام نقل می کند که حضرت فرمودند: "ای یونس! مردم درباره ایمان ابوطالب چه می گویند؟" گفتم: فدای شما شوم، آنها می گویند که او در قعر جهنم غوطه ور است که آتش تا فرق سرش را فرا گرفته و می جوشاند! حضرت فرمودند: "دشمنان خدا دروغ می گویند! همانا ابوطالب از رفقای انبیاء و صدیقین و شهدا و صالحین است؛ و ایشان چه خوب رفقای هستند!"» (محقق)

^۲ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به ایمان ابی طالب، فخار بن معد موسوی.

عبادت نکرد! و مطالب بسیاری از حکایات و مکارم اخلاقی که از او نقل می‌شود، در دست است که اگر بخواهیم وارد آن مطالب بشویم، از اصل موضوع، که زندگانی پیغمبر اکرم است، باز می‌مانیم؛ ولی راجع به یک مطلب که تذکر او لازم است، چند جمله‌ای باید عرض بشود.

در تاریخ است که روزی حضرت عبدالمطلب نذر کرد که اگر خداوند متعال فرزندان او را به ده رسانید، قربةً إلی الله و شکر الله و به خاطر رضای پروردگار و به جهت عبور از مراحل نفسانی و وصول به مقامات قرب، یکی از آنها را در مسجد الحرام و نزد کعبه ذبح کند. مطلب، مطلب موثقی است و در مناقب ابن شهر آشوب آمده است.^۱

نسخ بعضی از احکام امت‌های قبل، به واسطه

وجود پیغمبر اکرم

ممکن است این مسئله برای انسان جای شبهه و تأمل باشد. برای روشن شدن این مطلب باید

^۱ مناقب آل ابی طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۲۰ - ۲۲.

عرض کنم که احکامی که پیغمبر اسلام در شریعت ما آوردند ممکن است با احکام شرایع گذشته متفاوت باشد؛ بسیاری از احکامی که در شریعت حضرت موسی و حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیهما السّلام است، در شریعت پیغمبر اکرم نسخ شده است.

نسخ روزه صمت در اسلام

مثلاً در شریعت گذشته، ما روزه صمت و صوم صمت داشتیم. شخصی روزه می گرفت و یکی از شرایط و قیود آن روزه این بود که در آن روز با کسی صحبت نکند؛ در حال خود و متفکّر در خود و به ذکر خدا مشغول باشد، و صحبت کردن با شخص دیگری ممنوع است. نظیر همان اعتکافی که ما در شریعت خودمان داریم که وقتی مسلمان سه روز در مسجد اعتکاف می کند، نباید با کسی رفت و آمد بکند مگر به حدّ ضرورت، از مسجد بیرون نمی رود، تا سه روز روزه می گیرد و

شرایطی دارد؛^۱ که شامل صحبت کردن نیست،
ولکن در روزه صمت به هیچ وجه نباید صحبت کند.
در آیه شریفه درباره حضرت مریم سلام الله علیها
داریم که می فرماید:

﴿فَكُلِي وَاشْرَبِي وَقَرِّي عَيْنًا فَإِمَّا تَرِينِ مِنَ الْبَشَرِ
أَحَدًا فَقُولِي إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَنِ صَوْمًا فَلَنْ أُكَلِّمَ
الْيَوْمَ إِنْسِيًّا﴾^۲

«(خداوند متعال به حضرت مریم خطاب
می کند): از این درخت بخور، و بیاشام؛ و اگر به
قوم خویش برگشتی و از تو راجع به این مطلب
سؤال کردند، بگو: من امروز نذر کردم که روزه
بگیرم و جایز نیست با کسی صحبت کنم!»

ولی در شریعت پیغمبر، این روزه نسخ شده
و حرام است؛^۳ و اگر شخصی روزه بگیرد، روزه
او منعقد نخواهد بود. این یکی از احکامی است
که نسخ شده است.

حکم مرتد در اسلام و نسخ حکم ارتداد در

شریعت حضرت موسی

یا اینکه درباره قوم حضرت موسی در آیات
قرآن داریم که می فرماید:

^۱ الکافی، ج ۴، ص ۱۷۶ - ۱۸۰.

^۲ سوره مریم (۱۹) آیه ۲۶.

^۳ الکافی، ج ۴، ص ۸۵.

﴿وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ ۖ يُقَوْمِ إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ
أَنفُسَكُمْ بِاتِّخَاذِكُمُ الْعِجَلَ﴾؛

«حضرت موسی به قوم خود فرمود: شما
به واسطه غیبت من و پرستیدن گوساله، به
خودتان ظلم کرده‌اید و از دین خدا برگشته‌اید و
مرتد شده‌اید!»

﴿فَتُوبُوا إِلَىٰ بَارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنفُسَكُمْ ذَلِكُمْ خَيْرٌ
لَّكُمْ عِنْدَ بَارِئِكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ
الرَّحِيمُ﴾^۱.

«برای جبران و غفران این معصیت و گناه، به جان
هم بیفتید و خود را قتل عام کنید؛ این کفاره گناه
و مغفرت از این خطیئه و معصیت خواهد بود.
پروردگار هم آنها را بخشید و بیامرزد.»

در روایت داریم که بنی اسرائیل در یک روز
از صبح تا عصر به جان هم افتادند و همدیگر را
می‌کشتند؛ برادر، برادر را می‌کشت، و پدر، فرزند
را می‌کشت، و پسر، پدر را می‌کشت، تا هنگام
غروب که نسخ این حکم و اتمام این حکم از
جانب پروردگار به

^۱ سوره بقره (۲) آیه ۵۴.

حضرت موسی ابلاغ شد.^۱

اینکه حکم مرتد در شریعت اسلام قتل است، صحیح است، اما نه این طور ارتدادی. کسی مرتد می شود که یکی از ضروریات دین را انکار کند؛ البته در صورتی که ارتداد او با شرایط خود احراز شود که این ارتداد از روی اشتباه و نتیجه گیری از مقدمات غلط نباشد، یا این شخص دچار اشتباه نشده باشد و خطا نکرده باشد، بلکه تعمّد داشته باشد. اگر شخصی از روی عمد و عناد یکی از ضروریات دین را منکر شود، مرتد است. مثلاً حجاب را منکر بشود که اصلاً حجابی در اسلام نداریم، یا نماز را منکر بشود. دو صورت است: یک وقت شخصی گاهی نماز می خواند و گاهی نماز نمی خواند، یا اینکه توجّهی به نماز ندارد و بی اعتنا می گذرد؛ اما یک وقت شخصی نماز را انکار می کند که اصلاً نماز نداریم!

در این صورت، دو حالت دارد: یا اینکه این شخص مسلمان بوده است، یعنی نطفه او هنگام بسته شدن در وقتی بوده است که پدر یا مادر او مسلمان بودند و این شخص به فطرت اسلام به دنیا می آید و مسلمان به دنیا می آید، که به او مرتد فطری می گویند و حکم این شخص اعدام است،

^۱ تفسیر القمّی، ج ۱، ص ۴۷.

البته برای زن استثنا است. یا اینکه نه، این شخص قبلاً به دین دیگری بوده است و بعداً به دین اسلام مشرف شده است، که به او مرتدّ ملّی می‌گویند، و حکم مرتدّ ملّی اعدام نیست، بلکه باید او را توبه داد و مطلب را برای او روشن کرد؛ اگر دست از عناد برداشت فَبِهَا، و الاّ باید او را به قتل رسانید.^۱ این حکم شریعت اسلام است؛ امّا اینکه جزای کسی که مرتد بشود این است که به جان هم بیفتند و همدیگر را بکشند و چه بسا بسیاری از آنهایی که مرتد شدند زنده بمانند، این حکم به این نحو در شریعت اسلام نیست. این حکم در شریعت حضرت موسی بود و یکی از احکامی بوده است که مربوط به شریعت حضرت موسی است.

نسخ حکم طهارت مخصوص در امتّ حضرت

موسی

یا مثلاً در شریعت حضرت موسی این بوده است که: اگر جایی از بدن نجس بشود باید آنجا را برید! امّا این در شریعت پیغمبر ما نیست، و با دو بار آب کشیدن، مسئله حل می‌شود و طهارت پیدا می‌شود. بسیاری از احکامی که در شرایع

^۱ الکافی، ج ۷، ص ۲۵۶ - ۲۶۰؛ معاد شناسی، ج ۷، ص ۷۲ - ۷۴.

گذشته بوده است، در شریعت ما تغییر پیدا کرده

است.^۱

ذبح فرزند برای عبور از مراحل نفسانی، در

شریعت حضرت ابراهیم

راجع به حضرت ابراهیم علیه السلام وارد است که خداوند متعال ذبح فرزند را برای حضرت ابراهیم قربةً إلى الله و وصول به مقامات عالیه قرار داد؛ و این مطلب الآن برای ما جای تعجب است که با این همه مسائلی که هست و این همه مواردی که هست و این همه راه‌ها و طرق عبور از مراحل نفسانی که هست، این چطور ممکن است؟! اما این کیفیت و این خصوصیت در شریعت اسلام و در شریعت پیغمبر نیست. خداوند متعال از قول حضرت ابراهیم حکایت می‌کند که به اسماعیل می‌گوید:

﴿فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ يُبَيِّئُ لِي أَنِّي أَرَى فِي
الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَى قَالَ يَا بَتِ
أَفْعَلُ مَا تَأْمُرُ سَتَجِدُنِي إِن شَاءَ اللَّهُ مِنْ
الصَّابِرِينَ﴾^۲

خداوند متعال به حضرت ابراهیم برای ذبح

فرزند خود، اسماعیل، وحی کرد. این حکمی از

^۱ من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۱۰؛ تهذیب الأحکام، ج ۱، ص ۳۵۶؛
الوافی، ج ۶، ص ۱۷.

^۲ سوره صافات (۳۷) آیه ۱۰۲.

احکام الهی بوده است که لابد خداوند متعال در آن موقع تشریح کرده است و حضرت اسماعیل هم هیچ نوع تحاشی از این امر نکرد و گفت:

﴿يَأْتِي أَفْعَلًا مَا تُؤْمَرُ﴾؛ «انجام بده!»

﴿سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ﴾.

و حضرت ابراهیم حضرت اسماعیل را آورد و واقعاً کارد بر گلوی او گذارد و واقعاً قصد ذبح او را داشت و واقعاً می خواست او را قربتاً إلى الله قربانی کند؛ منتها امر پروردگار تغییر پیدا کرد و کارد، گلوی حضرت اسماعیل را نبرید و قضیه به آنجا کشید که می دانید.^۱

نذر حضرت عبدالمطلب نسبت به ذبح یکی از

فرزندان خود

صحبت در این است که ما در تاریخ داریم: در ذهن حضرت عبدالمطلب این طور مسئله پیدا شد و این طور قضیه را تصور کرد که یکی از فرزندان خود را برای رضای پروردگار ذبح کند. صحبت در این است که حضرت عبدالمطلب کار عبثی انجام نمی داد! حضرت عبدالمطلب اوّل موحد بود! حضرت عبدالمطلب جدّ پیغمبر بود و مانند او کسی در مکه خدا را پرستش

^۱ تفسیر القمّی، ج ۲، ص ۲۲۵.

نمی‌کرد! حضرت عبدالمطلب همان کسی بود که وقتی ابرهه برای از بین بردن و خراب کردن کعبه آمده بود، در وقتی که شترهایش را غارت کرده بودند و برداشته بودند، می‌رود تا شترهایش را از ابرهه بگیرد؛ ابرهه می‌گوید:

من خیال کردم تو آمده‌ای برای اینکه شفاعت کنی که من دست از قتل و هدم کعبه بردارم! اما تو آمده‌ای و از من شترانت را می‌خواهی؟! او می‌گوید:

من صاحب شترانم هستم، و لهذا البیتِ ربُّ؛
«خود بیت، صاحب دارد و حفظش می‌کند!»^۱

یعنی حساب، حساب دیگری است. حضرت عبدالمطلب یک آدم عادی نبود که ما این عمل را یک عمل عادی از او تلقی کنیم! در تاریخ داریم که ایشان نذر می‌کنند که یکی از فرزندان خود را ذبح کند و وقتی که عدد فرزندان حضرت عبدالمطلب به ده می‌رسد و آنها بزرگ می‌شوند، آنها را در کنار کعبه می‌آورد و پرده کعبه را می‌گیرد و می‌گوید:

ای خدایی که صاحب بیت کریمی! ای خدایی که صاحب مشاعر عظام هستی! ای خدایی که صاحب ملائکه کرام هستی! اللهم أنت خلقت

^۱ الکافی، ج ۱، ص ۴۴۷؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۰۴.

الْخَلْقَ لِمَطَاعَتِكَ، وَ أَمَرْتَهُمْ بِعِبَادَتِكَ، لَا حَاجَةَ
مِنْكَ!

(این قضایای حضرت عبدالمطلب و صحبت
آنها و مناجات با پروردگار،

^۱ مناقب آل ابی طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۲۰.

مناجات یک بت پرست و یک آدم عادی نیست؛
قضیه بالاتر از این حرف‌ها است!

بعد، آنها را از مسجد الحرام بیرون می‌آورد و
روی سهام هر کدام از این اولاد، اسم آنها را
می‌نویسد و قرعه می‌زند. قرعه آن سهام به نام
حضرت عبدالله می‌آید، یعنی حضرت عبدالله را
ذبح کند. این قضیه واقعاً قضیه عجیبی است که
همان طوری که پیغمبر اکرم پدرشان عبدالله بود
و می‌بایست ذبح بشود و نشد، جد پیغمبر،
حضرت اسماعیل هم همین حال و همین مرتبه
را طی کرده بود؛ تا اینکه قرعه به نام سیدالشهدا
افتاد! این یک جریان عادی نیست که ما صرفاً
بخواهیم به نحو عادی از این قضیه عبور کنیم.
حضرت عبدالمطلب کارد را برمی‌دارد که
حضرت عبدالله را سر ببرد، در این موقع برادر
عبدالله، حضرت ابوطالب می‌آید و دست پدر را
می‌گیرد و می‌گوید: «من را به جای او ذبح کن!»
یعنی از تمام برادران عبدالله و فرزندان
عبدالمطلب، ابوطالب این کار را می‌کند! چه
ارتباطی بین حضرت ابوطالب و عبدالله است؟!
بعد، سایر قوم و خویش‌های عبدالمطلب و
ابوطالب هم می‌آیند و حضرت عبدالمطلب را
نهی می‌کنند و بنا می‌گذارند که کار را به یک زن

کاهنه‌ای^۱ ارجاع بدهند و در این امر به او رجوع کند.^۲ حضرت عبدالمطلب به اتفاق هشتصد نفر از قریش، بیرون مکه می‌آید و پیش آن زن می‌رود و می‌گوید:

خدایا آنچه حکم تو است درباره من، انجام بده و آنچه که مورد رضای توست راجع به این عمل، تقدیر فرما!

آن زن می‌گوید: «دیه یک مرد در نزد شما چند شتر است؟»
آنها می‌گویند: «ده شتر.»
می‌گوید:

^۱ قابل ذکر است که در اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۲۵۴-۲۵۸ به نقل از عیون أخبار الرضا، ج ۱، ص ۲۱۰-۲۱۲، این داستان را از عاتکه دختر حضرت عبدالمطلب نقل می‌کند.
^۲ الأنوار فی مولد النبی صلی الله علیه و آله، ص ۹۲.

بسیار خُب! شما عبدالله را در یک طرف و ده شتر را در طرف دیگر قرار بدهید و قرعه بیندازید؛ اگر قرعه به نام ده شتر اصابت کرد، فَبِهَا، و الاً اگر قرعه به نام عبدالله اصابت کند، ده شتر دیگر اضافه کنید تا بیست شتر بشود و دوباره قرعه بزنید؛ اگر باز به نام عبدالله اصابت کرد، ده شتر دیگر اضافه کنید؛ و همین‌طور اضافه کنید تا قرعه به نام شتران قرار بگیرد.

این کار را انجام دادند تا اینکه بر اثر ازدیاد و اضافه شتران، تعداد شتران به صد شتر رسید. در این موقع قرعه به نام شتر افتاد، و صدای تکبیر از آن جمعیت بلند شد و حضرت عبدالمطلب بی‌هوش به روی زمین افتاد. وقتی که به حال آمد، خدا را تکبیر گفت؛ و صدایی از آسمان آمد که آن صدا را تمام افراد شنیدند، و آن صدا این بود:

قُبْلِ الْفِدَاءِ وَ نَفَذَ الْقَضَاءِ، وَ اَنَّ ظَهْرُ مُحَمَّدٍ الْمِصْطَفَى؛ «ما فدا را قبول کردیم و قضای خود را مبرم نمودیم، و ظهور پیغمبر اکرم نزدیک شده است!»

و از آنجا دیه یک فرد و یک مرد، صد شتر

قرار گرفت.^۱

^۱ همان، ص ۲۰ - ۲۲.

این موقعیت حضرت عبدالمطلب و خصوصیت حضرت عبدالله بود که اجداد پیغمبر، چه اجدادی بودند و پدر آن حضرت چه پدری بود!

عظمت حضرت عبدالله پدر رسول خدا

در تاریخ است:

وقتی حضرت عبدالله در میان افراد حرکت می کرد، نوری از پیشانی او ساطع بود که افراد را خیره می کرد.^۱

ما نباید تعجب کنیم؛ انسان ممکن است در بعضی از اوقات و در بعضی از افراد، حالت نورانی را در وجه شخص احساس کند که غلبه نور و لطافت و صفا در چهره آن شخص، هاله ای از نور را ایجاد می کند؛ و ممکن است این اتفاق بیفتد. در تاریخ داریم که:

حضرت عبدالله به هر سنگ و درختی که حرکت می کرد، بر آن حضرت سجده می کردند. و این نور در پیشانی آن حضرت بود تا وقتی که پیغمبر اکرم

^۱ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۲۶۳؛ مناقب آل ابی طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۲۷.

در رحم مادر خود، حضرت آمنه قرار گرفت، که نور منتقل به آمنه شد.^۱

روزی حضرت عبدالله از جایی می‌گذشت، زنی به نام فاطمه بنت مَرِه، آن حضرت را دید؛ زنی از اهل کتاب بود که کتب قدیم و کتب عهدین را مطالعه کرده بود و به مسائل و به مطالب وارد بود. فاطمه بنت مَرِه تا چشمش به حضرت عبدالله می‌افتد تقاضای ازدواج با آن حضرت را می‌کند و از آن حضرت درخواست می‌کند که او را به زنیّت برگزیند. حضرت عبدالله توجهی نمی‌کند و درخواست او را اجابت نمی‌کند و قضیّه را برای پدرش، حضرت عبدالمطلب بیان می‌کند. حضرت عبدالمطلب همان وقت آمنه بنت وهب را به تزویج عبدالله درمی‌آورند. پس از وصلت و ازدواج آمنه با حضرت عبدالله، روزی عبدالله در میان شوارع مکه عبور می‌کند و چشمش به همان فاطمه بنت مَرِه می‌افتد؛ از باب امتحان و اختبار پیش او می‌رود و می‌گوید: «قبلاً از من درخواستی کرده بودی و چیزی می‌خواستی، یادت می‌آید؟!»

فاطمه می‌گوید:

آن موقع من از تو می‌خواستم، ولی حالا دیگر

^۱ إثبات الوصیّة، ص ۱۰۸؛ مناقب آل‌ابی‌طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۲۷.

و قتش گذشت! من در کتب خوانده بودم که از
صُلب تو فرزندی در رحم زنی قرار می‌گیرد که
شرق و غرب عالم را مسخر دین و شریعت
خودش می‌کند؛ و من می‌خواستم آن زن باشم!

علائم و حوادث و اسرار زمان تولد پیامبر اکرم

همان‌طوری که عرض شد، حضرت عبدالله
هنگام مسافرت خود که از شام به مکه
برمی‌گشتند، در مدینه وفات کردند و پیغمبر اکرم
در شکم مادر بودند که پدر خود را از دست
می‌دهند.^۲

علائم و اخباری راجع به ولادت آن حضرت
در تاریخ داریم؛ مثلاً در تاریخ است همان شبی
که پیغمبر اکرم به دنیا آمدند، آتشکده فارس، بعد
از اینکه هزار سال روشن

^۱ مناقب آل‌ابی‌طالب علیهم‌السلام، ج ۱، ص ۲۶.

^۲ الإتحاف بحب الأشراف، ص ۲۴۴ و ص ۲۴۷؛ قصص الأنبياء، راوندی،
ص ۳۱۶.

بود و محلّ عبادت زرتشتیان بود، خاموش می‌شود؛ تمام بت‌های کعبه فرو می‌ریزد؛ علوم کهنه و سحر سحره باطل می‌شود؛ ایوان مدائن شکاف برمی‌دارد؛ در آن شب تمام پادشاهان روی زمین مغشی^۱ علیه به روی زمین می‌افتند؛ دریاچه ساوه خشک می‌شود.^۱ این آثاری که در آن شب به واسطه وجود آن حضرت ظهور پیدا می‌کند، تمام اینها اثرات وجود آن حضرت است که به‌طور مجمل و مختصر در این عالم بروز و ظهور می‌کند. چرا باید بت‌های کعبه بریزند؟! چرا باید ایوان مدائن شکاف بردارد؟! چرا باید پادشاهان از بین بروند؟! چرا باید علوم کهنه و سحر سحره باطل شود؟!

ظهور توحید با تولّد پیامبر اکرم

تمام اینها ما را به یک مطلب می‌رساند و آن این است که وجود آن حضرت و ظهور آن حضرت نمایانگر از بین رفتن شرک و بت‌پرستی و ثنویّت و وثنیّت و کفر و نفاق و ظلم و جمیع امور و تعینات و تفرعناتی است که انسان را از خدا دور می‌کند.

^۱ تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۸؛ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۲۸۶ و ۲۸۷.

مسلم است که در این قضیه خشک شدن دریاچه ساوه باید مسئله‌ای باشد و قضیه‌ای داشته باشد؛ از این جهت که این مسئله در کنار بقیه مسائل قرار گرفته است، من باب مثال: بت‌ها به روی زمین می‌ریزند، علوم کهنه از بین می‌رود و باطل می‌شود و اعمال آنها نیز باطل می‌شود، پادشاهان مغشی^۱ علیه می‌شوند و به روی زمین می‌افتند، ایوان مدائن که ایوان ظلم و کاخ بیداد و ستم است، شکاف برمی‌دارد، و نظایر این امور.

در روایت از امام صادق علیه السلام است: (در آن شب) شهاب‌ها و ستارگان به هم برخورد می‌کردند و حرکت می‌کردند، و شیاطین را دفع می‌کردند!^۱

﴿وَجَعَلْنَاهَا رُجُومًا لِلشَّيْطَانِ﴾^۲، یعنی اثر

نفسانی پیغمبر اکرم و ظهور و تولد

آن حضرت که در ملکوت و در عوالم بالا و سماوات سبع موجب طرد شیاطین است، در این

^۱ کمال الدین و تمام النعمة، ج ۱، ص ۱۹۶ و ۱۹۷.

^۲ سوره ملک (۶۷) آیه ۵: ﴿وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصْبِيحٍ وَجَعَلْنَاهَا رُجُومًا لِلشَّيْطَانِ﴾؛

ترجمه: «هرآینه آسمان دنیا را به واسطه چراغ‌های فروزان آراستیم و آنها را وسیله راندن شیاطین گردانیدیم.» (محقق)

عالم مُلک و عالم دنیا که ﴿وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا

بِمُضْبِحٍ﴾ است، این نوع جلوه و تجلی کرده است.

در این قضیه هم باید سرّی نهفته باشد!

تأثیر وجود ولای پیغمبر اکرم در طرد بالکلیه

شیطان از جمیع عوالم مافوق

شیطان قبلاً به هفت آسمان راه داشت؛ به

آسمان دنیا و احاطه بر عالم ملک، و سماوات

سته دیگر که عوالم ملکوت و جبروت و لاهوت

و عوالم منظوی در این سه عالم باشد، دسترسی

داشت و می توانست در نفوس بنی آدم به واسطه

رسوخ در این عوالم، تسلطی داشته باشد. اینها

همه از اسرار است! از امام صادق علیه السّلام

روایت است که فرمودند:

هنگامی که حضرت عیسی علی نبینا و آله و

علیه السّلام متولد شدند، شیطان از سه عالم بالا

مطرود شد و در چهار عالم و در چهار آسمان

تردد داشت. هنگامی که پیغمبر اکرم به دنیا

می آیند، از بقیه عوالم هم مطرود می شود.^۱

یعنی شریعت پیغمبر و نفس مبارک آن

حضرت به هنگام تولد، موجب طرد بالکلیه

^۱ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۲۸۶.

شیطان از عوالم مافوق و عوالم لاهوتی و ناسوتی می‌شود؛ و این خاصیت وجودی و ولائی پیغمبر اکرم است. از امام صادق علیه السلام روایت است:

در شب تولد پیغمبر، شیطان می‌بیند اوضاع عالم آشفته است و دیگر نمی‌تواند آنجاها برود و دیگر او را راه نمی‌دهند، لذا تمام اعوان و انصار خود را جمع می‌کند و به آنها می‌گوید: «امشب چه قضیه‌ای اتفاق افتاده است؟!» آنها تفحص می‌کنند و به جایی بر نمی‌خورند و مطلبی دستگیر آنها نمی‌شود. خود او می‌گوید: «من خودم باید راه بیفتم!» (ظاهراً بقیه اعوان و انصار و اولادش آن قدر قوت و اقتدار او را نداشتند که بتوانند سرکشی کنند و ببینند آن بالاها چه خبر است، و نمی‌توانستند بروند.)

خود او حرکت می‌کند و می‌آید و در تمام عالم سیر می‌کند تا به مکه و به حرم می‌رسد. به آنجا که می‌رسد (ملائکه را می‌شناخته و قبلاً با آنها همدم

و هم کاسه بوده است و باهم عبادت می کردند) جبرئیل را می بیند، میکائیل را می بیند و سایر ملائکه را در آنجا زیارت می کند و می بیند دور تا دور حرم را احاطه کرده اند. او می خواهد وارد حرم بشود، ملائکه جلوی او را می گیرند و می گویند: «تا امشب می توانستی بیایی، از امشب دیگر نمی توانی بیایی!»

سراغ جبرئیل می رود و به جبرئیل می گوید: «سؤالی از تو می کنم!» جبرئیل می گوید: «پرس.» سؤال می کند: «امشب چه قضیه ای اتفاق افتاده است که دیگر من را این طرف و آن طرف راه نمی دهند و دیگر محلی از اعراب نداریم؟!»

جبرئیل می گوید: «در امشب پیغمبر آخر الزمان، محمد مصطفی متولد شده است و به خاطر این جهت، تو به آن عوالمی که قبلاً دسترسی داشتی، دیگر نمی توانی دسترسی پیدا کنی!»

می گوید: «آیا من را نصیبی در این مولود تازه به دنیا آمده هست و می توانم در او رسوخ کنم؟» جبرئیل می گوید: «نه!»^۱

و این خیلی عجیب است! و این یک سرّی از

^۱ همان.

اسرار است که شیطان می گوید: «می توانم در این مولود نصیبی داشته باشم؟!» راجع به حضرت آدم داریم که شیطان حضرت آدم را اغوا کرد؛ که اگر بخواهیم راجع به این موضوع بحث کنیم، از مطلب خودمان دور می افتیم. خلاصه و مجماً باید به عرض برسانم که: تنها وجود مقدسی که شیطان، ولو به نحوی از انحاء و به مقداری از مقادیر بسیار کم، نتوانست به آن وجود دسترسی پیدا کند، فقط شخص شخیص پیغمبر اکرم و سیزده معصوم دیگر است؛ و این اختصاص به آن حضرت دارد. در آن روایت گفتیم که قبل از ظهور پیغمبر، شیطان به سماوات دسترسی داشت.

بعد، شیطان در اینجا یک سؤال دیگری

می کند که موجب خوش وقتی او می شود:

سؤال می‌کند: «آیا در امت او می‌توانم نصیبی

داشته باشم؟»

جبرئیل می‌گوید: «بله.»

می‌گوید: «کافی است، سهمم را گرفتم!»^۱

حالا باید بدانیم که قضیه از چه قرار است! به

پیغمبر نتوانست دسترسی پیدا کند، ولی به امت

او می‌تواند! ولی به حول و قوه خدا با این

پیغمبری که ما داریم و با این ولایتی که پیغمبر ما

دارد، شیطان که سهل است، پدرجد شیطان هم

بخواهد بیاید ان شاءالله دست ما به دامان پیغمبر

خواهد بود!

مکاشفه حضرت آمنه در شب تولد پیغمبر اکرم

در آن شبی که پیغمبر اکرم به دنیا می‌آید، تمام

اراضی فارس و ایران و تمام قصرهای شام را در

عالم مکاشفه به آمنه مادر آن حضرت نشان

می‌دهند؛ و حکایت از این است که این مولودی

که به دنیا می‌آید، شرق و غرب عالم را فرا

می‌گیرد! آمنه این قضیه را برای فاطمه بنت اسد

نقل می‌کند. فاطمه بنت اسد، مادر امیرالمؤمنین

علیه السلام - که از آن زن‌های بزرگوار، که واقعاً

نظیر او در اسلام نیامده است و پیغمبر اکرم او را

^۱ همان.

مادر خود خطاب می فرمودند - خوشحال و شادان پیش شوهر خود حضرت ابوطالب می آید و مزده می دهد که آمنه یک چنین مطلبی را نقل کرده است که به واسطه این مولود، خداوند متعال تمام قصرهای شام و بلاد را به او ارائه داده و نشان داده است. حضرت ابوطالب - که عرض شد حسابش با بقیه فرزندان عبدالمطلب فرق می کرد و از این نقطه نظر مثل حضرت عبدالله بود - به فاطمه می گوید:

أحسنت، بشارت به وجود چنین مولودی دادی، ولی بدان از تو فرزندی به دنیا می آید که وصی و وزیر او خواهد بود!^۱

ندای جبرئیل در شب بعد از تولد پیغمبر

هنگامی که پیغمبر اکرم به دنیا می آیند، شب بعد از تولد، جبرئیل صدایی می زند که تمام اهل مکه آن صدا را می شنوند که می گوید: ﴿جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ﴾

^۱ الکافی، ج ۱، ص ۴۵۴.

حلیمه سعیدیه، تنها دایه پیغمبر اکرم

و در اخبار داریم:

وقتی که آن حضرت متولد می‌شوند، سینه مادر خود و هیچ زنی را تا چند روز قبول نمی‌کنند. در آن زمان مرسوم بود که عده‌ای از زنان اطراف مکه به مکه می‌آمدند و اطفال شیرخوار را برای رضاع و شیر دادن می‌بردند. چند روز پس از تولد حضرت، عده‌ای از زنان که من جمله آنها حلیمه سعیدیه بود، به مکه می‌آیند؛ او را به منزل حضرت عبدالمطلب راهنمایی می‌کنند. هنگامی که پیغمبر اکرم را به دامان حلیمه سعیدیه می‌گذارند، حضرت شروع به شیر خوردن می‌کند و از پستان راست حلیمه مشغول شیر خوردن می‌شوند و پستان چپ را برای فرزند دیگر حلیمه قرار می‌دهند؛ و این عادت آن حضرت بود تا وقتی که از شیر گرفته شدند.^۳

کیفیت گذران کودکی پیغمبر اکرم نزد حلیمه

سعیدیه در قبیله بنی سعد

^۱ سوره اسراء (۱۷) آیه ۸۱.

^۲ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۱، ص ۳۱.

^۳ همان، ص ۳۲.

حلیمة سعديه حکايت می کند و این مطالب
را او نقل می کند و می گوید:
هنگامی که آن حضرت را به قبیله برگرداندم،
هیچ گاه ندیدم که آن حضرت لباس خود را آلوده
کند! و در تمام اوقات، جوانی را می دیدم که در
فراش آن حضرت می آمد و لباس های آن
حضرت را عوض می کرد و تنظیف می نمود.^۱
آن حضرت رشد می کند و قدری بزرگ تر
می شوند، در این موقع با بعضی از اطفال به صحرا
می روند و با بعضی از آنها مشغول چراندن
احشام و گوسفندان و... می شوند، که ناگهان آن
حضرت از نظرها غیب می شود. وقتی که اطفال
می آیند و به حلیمة می گویند که: «ما محمد را گم
کردیم!» حلیمة سراسیمه از خیمه بیرون می آید
و به دنبال آن حضرت حرکت می کند؛ در
این موقع می بیند که دو نفر آن حضرت را احاطه
کرده اند، یکی مشغول شست و شوی آن حضرت
است و دیگری

^۱ همان، ص ۳۳.

مشغول تنظیف آن حضرت، یکی آب می‌ریزد و دیگری آن حضرت را می‌شوید و لباس‌های پاکیزه به تن می‌کند.^۱

این دوران کودکی آن حضرت بود، و خصوصیات کودکی آن حضرت به این کیفیت سپری می‌شد.

در قضیه دیگری داریم که وقتی حلیمه آن حضرت را برای دیدن اقوام و حضرت عبدالمطلب و مادر او به مکه می‌آورد، ناگهان آن حضرت از دیده‌ها و از اعیان غایب می‌شود؛ و وقتی این خبر را به حضرت عبدالمطلب می‌رساند، خودش بر مرکب سوار می‌شود و تمام اعوان خود را مأمور به تفحص می‌کند. وقتی جستجو می‌کنند، حضرت عبدالمطلب می‌بیند پیغمبر اکرم کنار درختی غیر از درخت خرما نشسته‌اند و از آن درخت مشغول تناول خرما هستند، و دو نفر جوان زیبا در دو طرف آن حضرت ایستاده‌اند که یکی از آنها جبرئیل و دیگری میکائیل بوده است. بعد آن حضرت را در بغل می‌گیرد و به منزل می‌آورد. هنگامی که چشم آن حضرت به مادرش می‌افتد، در دامان آن

^۱ همان.

مادر می‌رود و به کسی التفات و توجه نمی‌کند.^۱

وقایع و خصوصیات دوران کودکی پیغمبر

اکرم

خصوصیات کودکی آن حضرت به همین کیفیت سپری می‌شود تا اینکه حضرت عبدالمطلب در سن هشت سالگی از دنیا می‌روند و حضانت پیغمبر اکرم و تربیت و سرپرستی آن حضرت به دست عموی خود، حضرت ابوطالب می‌افتد.^۲

فدا شدن حضرت ابراهیم فرزند پیغمبر اکرم در

عوض حضرت سیدالشهدا

سابقاً راجع به فدیة و فدا بحث کردیم که حضرت اسماعیل علی نبینا و آله و علیه السّلام قرار بود که قربانی شود، و پروردگار این حکم را تغییر داد؛ و حضرت عبدالله هم قرار بود به دست پدر خود، حضرت عبدالمطلب قربانی بشود، و خداوند متعال حکم را تغییر داد. همین قضیه و همین مسئله برای خود پیغمبر اکرم

^۱ همان، ص ۳۴.

^۲ همان، ص ۳۵.

هم اتفاق افتاده است! ابن عباس نقل می کند:

در خدمت پیغمبر اکرم نشسته بودیم، که ابراهیم فرزند پیغمبر، بر پای چپ و سیدالشهدا بر پای راست آن حضرت نشسته بودند. در این موقع جبرئیل نازل می شود و به پیغمبر اکرم خطاب می کند: «إِنَّ اللَّهَ يُقَرِّئُكَ السَّلَامَ وَ يَقُولُ: "لَسْتُ أَجْمَعُهُمَا!" ای پیامبر ما، من نمی توانم بین این دو فرزند را جمع کنم؛ یا ابراهیم را برگزین و حسین را فدا کن و یا حسین را اختیار کن و ابراهیم را فدای حسین بنما!»

پیغمبر اکرم می گوید: «عرض کردم: پروردگارا! مادر ابراهیم کنیزی از کنیزان است و اگر ابراهیم فدا بشود فقط او محزون می شود و من؛ ولی مادر حسین، فاطمه است و پدر او علی، پسر عمّ من است که لحم او لحم من و دم او دم من است، و اگر حسین را فدا کنم فاطمه و پسر عمّ محزون می شوند!»

خبر دادن رسول الله از واقعه کربلا به امّ سلمه

عجبا از این امّت که در حقّ فرزند او چه کردند!

در بعضی از روایات وارد است که بعد از

^۱ همان، ج ۴، ص ۸۱.

شهادت سیدالشهدا علیه السّلام، أمّ سلمه
می گوید:

پیغمبر اکرم را در خواب دیدم که آمدند و سر و
صورت آن حضرت گردآلود بود و حضرت بر
سر خود خاک ریخته بودند. عرض کردم: یا
رسول الله! چه واقعه‌ای اتفاق افتاده است؟!
فرمودند: «الآن از دفن فرزندم حسین
برمی‌گردم!»

ورود اسرا به کوفه و کلام حضرت سجّاد

علیه السّلام در کوفه

اهل بیت را از کربلا بر شتران برهنه به سمت
کوفه حرکت می‌دهند. علی بن الحسین در غل و
زنجیر بودند، آن غل جامعه که دست‌ها و گردن
آن حضرت را به هم پیوسته می‌کرد. راوی، مسلم
گچ‌کار می‌گوید:

هنگامی که اهل بیت را به کوفه آوردند من در
دارالإماره مشغول گچ‌کاری

^۱ الهدایة الكبرى، ص ۲۰۳، با قدری اختلاف؛ مناقب آل أبی طالب
علیهم السّلام، ج ۴، ص ۵۵.

بودم؛ در این موقع صدای همهمه و فریاد شنیدم. بیرون آمدم و دیدم عده‌ای اسیر را سوار بر شتر برهنه کرده‌اند، و در میان آنها جوانی را دیدم که دست‌ها و گردن او را با زنجیر به هم بسته بودند. سؤال کردم: اینان چه طایفه‌ای هستند؟ گفتند: «اینها اولاد پیغمبر و ذراری پیغمبر هستند که آنها را به این صورت و به این کیفیت وارد کوفه می‌کنند!»

آدمم از دارالیماره نگاه می‌کردم. در این موقع دیدم زنان برای اطفال ذراری پیغمبر نان و خرما می‌آورند؛ حضرت امّ کلثوم آنها را می‌گیرد و به طرف خودشان پرتاب می‌کند و می‌گوید: «صدقه بر ما اهل بیت پیغمبر حرام است!» در این موقع دیدم صدای امّ کلثوم خطاب به آنها بلند شد: «ای زنان! مردان شما ما را می‌کشند و شما برای ما گریه می‌کنید!»

علی بن الحسین علیه السّلام خطاب به آنها مطالبی به این مضمون ایراد کرد: «بد مردمی هستید! مگر شما نمی‌دانید که ما اولاد پیغمبر هستیم؟! آیا جدّ ما بر شما حق نداشت، که ذراری او و اهل بیت او را به این کیفیت و با این موقعیت و به این صورت وارد می‌کنید؟! و با ما آن معامله‌ای را روا می‌دارید که با اسیران انجام می‌دهید؟! چه جوابی در پیشگاه خداوند در روز

قیامت خواهید داشت؟!»

مناجات حضرت زینب سلام الله علیها با سر

بریده حضرت سیدالشهدا علیه السّلام

ابن زیاد برای اینکه بیشتر حزن و اندوه اهل بیت زیاد بشود و آنها سرافکنده و سرشکسته در میان افراد قرار بگیرند، دستور می دهد سرها را بیاورند و در میان اسراء پخش کنند! حضرت زینب سلام الله علیها وقتی که چشم باز می کند و می بیند که سر برادر در مقابل خود قرار گرفته است، بی اختیار آن چنان سر خود را به محمل می زند که خون از پیشانی آن حضرت روان می شود؛ و با سر آن حضرت مناجات می کند:

«۱. ای هلالی که هنوز به نیمه نرسیده غروب کردی، و به کمال نرسیده خسوف تو را فرا گرفت!

۲. گمان نمی کردم ای پاره تن من و ای خون دل من، که این چنین تو را

بيّنم و حکم خدا را این چنین مقدر و مختوم

بدانم!»^۱

و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ أَيَّ مَنْقَلَبٍ
يَنْقَلِبُونَ، ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رُجْعُونَ﴾.

بِسْمِكَ اللَّهُمَّ وَ نَدْعُوكَ وَ نُقْسِمُكَ وَ نَرْجُوكَ،
بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ الْأَطْهَارِ، يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا
اللَّهُ... .

^۱ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۱۴ و ۱۱۵.

مجلس سوّم: کرامات صادره از وجود
مبارک رسول خداصلی الله علیه و آله و
سلم در کودکی

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلاة و السلام على سيدنا

و نبينا

و حبيب قلوبنا و طيب نفوسنا أبي القاسم المصطفى

محمد

و على آله الطيبين الطاهرين المعصومين المكرمين

و لعنة على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام يوم الدين

قال الله تعالى في كتابه:

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * وَالصُّحَىٰ *
وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَىٰ * مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَىٰ *
وَلَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْأُولَىٰ * وَلَسَوْفَ
يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ * أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَىٰ *
* وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ * وَوَجَدَكَ عَائِلًا
فَأَغْنَىٰ * فَمَا وَاللَّيْتِمِ فَلَا تَقْهَرْ * وَأَمَّا السَّائِلَ
فَلَا تَنْهَرْ * وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ﴾^١

بازگشت پیامبر اکرم از نزد دایه خود به مکه

^١سوره ضحی (۹۳). ترجمه سوره در ابتدای مجلس اول گذشت. (محقق)

بحث ما به اینجا رسید که حلیمه سعیدیّه پیغمبر اکرم را برای رضاع به قبیله خود برد و به مدّت دو سال نزد او باقی بود. بعضی از مورّخین زمان مصاحبت پیغمبر اکرم با حلیمه سعیدیّه را تا پنج سال نیز ذکر می کنند.^۱

حلیمه در این مدّت، دوبار پیغمبر را به مکه بازگرداند:

مرتبه اوّل: حدود نه ماهگی یا ده ماهگی از عمر پیغمبر اکرم بود که حضرت را به مکه آورد و چشمان مادر آن حضرت به دیدار فرزند روشن شد،^۲ ولی چون مرضی در مکه آمده بود - و ظاهراً وبا آمده بود - فوراً آن حضرت را به قبیله بازگرداند.^۳

مرتبه دوّم: هنگامی بود که عده‌ای از علما و نصارای حبشه (حبشه همین اتیوپی فعلی است که در قسمت جنوبی آفریقا واقع شده است) به مکه آمده بودند و هنگامی که چشمشان به پیغمبر

^۱ مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۷۵ و ۲۸۵؛ مناقب آل ابی طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۱۷۳؛ أعیان الشّیعة، ج ۱، ص ۲۱۹.

^۲ بحار الأنوار، ج ۱۵، ص ۳۴۷.

^۳ قابل ذکر است که در سیره ابن اسحاق، ج ۱، ص ۲۷؛ السّیره النبویّة، ابن هشام، ج ۱، ص ۱۷۳؛ تاریخ الأمم و الملوک، طبری، ج ۲، ص ۱۵۹؛ المنتظم فی تاریخ الأمم و الملوک، ابن جوزی، ج ۲، ص ۲۶۲؛ السّیره الحلبیّة، ج ۱، ص ۱۳۳، بازگشت پیامبر به قبیله حلیمه در اثر وبای مکه، در سنّ دو سالگی روایت شده است. (محقّق)

اکرم در قبیلهٔ بنی سعد افتاد، چون در آن حضرت آثار نبوت و علاماتی یافتند که در کتب خود مذکور شده بود و در این مواجهه آن علامات را بر آن حضرت منطبق دیدند، در صدد برآمدند که آن حضرت را بر بایند و به حبشه ببرند تا این افتخار نصیب آنها شود.^۱

در تاریخ نیست و یا من تاکنون ندیدم که علمای نصاری، و به طور کلی نصرانیون، در صدد ایذاء و اذیت پیغمبر برآمده باشند؛ بلکه تمام آنچه را که همه از آن حکایت می کنند، پرهیز از یهود و علمای یهود است. عالمان یهودی تمام سعی و همت خود را بر این قرار داده بودند که به هر وسیله ای که ممکن است پیغمبر اکرم را از بین ببرند؛ لذا حضرت عبدالمطلب و حضرت ابوطالب، که دو مربی برای پیغمبر اکرم بودند، به همین جهت لحظه ای آن حضرت را از خود دور نمی کردند.

حلیمة سعدیّه - به روایت أشهر - پس از پنج سال پیغمبر اکرم را به مکه آورد

^۱ السیرة النبویة، ابن هشام، ج ۱، ص ۱۶۷.

و به حضرت عبدالمطلب تسلیم کرد.^۱ حضرت عبدالمطلب تمام همّ و غمّ خود را برای تربیت پیغمبر اکرم به کار بست. در تاریخ داریم که: آن حضرت را از اطفال خود بیشتر دوست داشت و عنایت او به آن حضرت، حتّی از فرزندان خود بیشتر بود.^۲

شفای چشم درد پیامبر اکرم با آب دهان خود حضرت

در تمام دوران طفولیت حضرت، آنچه که از مکارم و معجزات از آن حضرت سر زد، برای کسی پوشیده نبود. در سیره حلبیه دیدم: حضرت در سنّ حدود شش سالگی بودند که چند روزی چشمانشان درد گرفت و ناراحتی چشمی پیدا کردند و می نالیدند. حضرت عبدالمطلب به انواع مداوا آن حضرت را مداوا کرد، ولی مؤثر نبود. روزی بعضی به حضرت عبدالمطلب گفتند: بین مکه و مدینه طیب راهبی هست و هیچ شخص رمّداری که ناراحتی چشم دارد مراجعه نمی کند الاّ اینکه او

^۱ مناقب آل ابی طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۱۷۳.

^۲ إعلام الوری، ج ۱، ص ۶۱؛ الإصابة، ج ۲، ص ۱۲۸؛ أعیان الشّیعة، ج ۱، ص ۲۱۹.

علاج می کند! بهتر است که فرزندت را پیش آن راهب ببری تا او را علاج کند.

حضرت عبدالمطلب پیغمبر اکرم را به آن صومعه در بین راه می آورد؛ وقتی که می رسند، همین که چشم راهب به آن حضرت می افتد، درون صومعه برمی گردد و غسل می کند و لباس تمیز می پوشد، سپس نزد ایشان می آید و در آن حضرت تفحص و نگاه می کند. آن راهب از حضرت عبدالمطلب سؤال می کند: «این طفل کیست؟» می گوید: «طفل من است!»

راهب می گوید: «طفل تو نیست! چون ما در کتب خود دیده ایم که پیغمبر آخرالزمان وقتی متولد می شود که پدر خود را از دست داده است؛ و تو که ادعای ابوت این طفل را می کنی نمی تواند صحیح باشد!»

می گوید: «نوه من است.»

آن راهب به حضرت عبدالمطلب می گوید: «شهادت می دهم که این پیغمبر آخرالزمان است و همان کسی است که من خدا را به او قسم یاد می کنم، و دواي درد چشم او در خود اوست؛ آب دهان این طفل دواي چشم درد

اوست و این از آثار پیغمبر آخرالزمان است که
آب دهانش را به هر چشمی بمالد آن چشم شفا
پیدا می‌کند.»

حضرت عبدالمطلب در همان‌جا آب دهان
پیغمبر را درآورد و به چشم ایشان مالید، فوراً
خوب شد.^۱

شفای چشم‌درد امیرالمؤمنین با آب دهان

رسول خدا در جنگ خیبر

بی‌جهت نبود که در جنگ خیبر، وقتی که
لشکر اسلام قلعهٔ خیبر را محاصره کرده بود، پیغمبر
اکرم در روز اوّل لواء را به ابی‌بکر دادند و فرمودند:
«حمله کن و قلعه را فتح کن!» خب مشخص است
دیگر، ابوبکر هم رفت و خائباً و خاسراً سرجایش
برگشت و گفت: «یا رسول‌الله! نمی‌شود کاری کرد،
قلعه بسته است، همهٔ نگهبانان و محافظین مترصد و
آماده هستند و هیچ راهی برای فتح قلعه نیست!»
حضرت در روز دوّم لواء را به عمر دادند؛ عمر نیز
مانند رفیق و مصاحب خود ابوبکر، خائباً و خاسراً
مراجعت کرد.

همهٔ این کارها روی حساب و برنامه است،
همه‌اش روی اسرار است؛ به‌خاطر این است که

^۱ السیرة الحلبیة، ج ۱، ص ۱۶۴؛ الدرّ النظیم، ص ۶۱.

حضرت می خواهد به مردم بگوید: اینهایی که ادعای خلافت ما را می کنند همان افراد ناعم الخدی^۱ هستند که فقط لایق نشستن در خانه هستند و خودشان مردم را جلو می فرستند و بعد ادعای خلافت می کنند! در جنگ احد همین دو نفر با آن سوّمی (عثمان) سه روز در کوه ها فرار کردند و سه روز پس از جنگ به مدینه برگشتند.^۲

در روز سوّم حضرت به دنبال امیرالمؤمنین علیه السّلام فرستادند و فرمودند: «علی کجاست؟» گفتند: یا رسول الله، چشم درد گرفته و در خیمه افتاده است و از ناراحتی چشم خیلی رنج می برد. حضرت فرمودند: «او را صدا کنید!» وقتی که امیرالمؤمنین علیه السّلام آمدند، حضرت از آب دهان خود به چشم مبارک مالیدند و چشم امیرالمؤمنین خوب

^۱ ناعم الخدی: رفاه طلب و راحت طلب. اشاره است به ابیات ابن ابی الحدید معتزلی در الروضة المختارة، ص ۹۲، در توصیف فرار ابی بکر و عمر در جنگ خیبر و شجاعت و پایمردی حضرت علی علیه السّلام:

أَحْضَرُهُمَا أُمُّ حَضْرٍ أَخْرَجَ حَاضِبٍ * * وَ ذَانِ هُمَا أُمُّ نَاعِمٍ الْحَدِّ مَخْضُوبِ اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۲۷۳: «آیا فرار این دو قوی تر و شدیدتر است یا فرار شتر مرغ نر هنگام دویدن، و یا اینکه مانند زنان نازیورده و تن آسایند!» (محقق)

^۲ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به کنز العمال، ج ۱۰، ص ۴۲۴؛ المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۳۲ و ۲۹۸؛ منهاج السنّة، ج ۸، ص ۸۵؛ التفسیر الکبیر، ج ۹، ص ۳۹۸.

این از خصوصیات پیغمبر است و راجع به
باقی ائمه چنین مطلبی نداریم.

آمدن نصاری پس از تولد حضرت برای

زیارت ایشان

روزی حضرت عبدالمطلب در مکه در کنار
بیت نشسته بودند و پیغمبر اکرم در همان اطراف
و حوالی^۲ گردش می کردند، که ناگهان طائفه‌ای
از نصاری و از رهبانیون آنها به مکه آمدند؛ گویی
خبر تولد پیغمبر اکرم را شنیده بودند و برای
تفحص و زیارت آن حضرت به مکه مسافرت
کرده بودند تا آن حضرت را از نزدیک ببینند.
وقتی دیدند که پیغمبر اکرم در کنار حضرت
عبدالمطلب نشسته است خیلی خوشحال شدند
و به حضرت عبدالمطلب گفتند: «این طفل را از
گزند یهود مصون و محفوظ بدار و مراقبت کن

^۱ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۵۱۳؛ کشف الغمّة، ج ۱، ص ۱۵۱؛ تفسیر
البرهان، ج ۱، ص ۶۳۱.

^۲ امام شناسی، ج ۹، ص ۱۹۱:

«حَوْلٌ وَ حَوْلِيٌّ وَ حَوَالٍ، وَ حَوَالِيٌّ، به معنای اطراف محیط به چیزی است؛
گفته می شود: قَعَدَ حَوْلَهُ حَوْلِيَّهُ وَ حَوَالَهُ وَ حَوَالِيَّهُ؛ یعنی: در جهات محیط به
آن چیز و یا آن کس. و باید دانست استعمال لفظ حَوَالِيٌّ (به کسر لام) که
امروزه در السنه شایع شده است غلط است؛ می گویند: شهر ری در حَوَالِيٌّ
طهران است، این غلط است باید بگویند، در حَوَالَايِ طهران است. وَ حَوَالِيٌّ
(به کسر لام و تشدید یاء) جمع حَوْلِيٌّ است، به معنای کرّه خر و گوساله و
ما شابهها که یک سال از عمرش گذشته باشد.»

که دست آنها به این طفل نرسد!»^۱

ما در قرآن مجید از راهبان نصرانی و

به طور کلی از نصرانیون، تعریف و

^۱ قابل ذکر است که الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۱۸ این واقعه را به مردمی از قبیله بنی مدلج نسبت می دهد که به حضرت عبدالمطلب گفتند: «ما جای پایی را شبیه تر از جای پای این طفل به جای پای حضرت ابراهیم در مقام ابراهیم نمی شناسیم! پس از این فرزند محافظت کن!» (محقق)

تمجید داریم و صفات حسنه‌ای از آنها در قرآن بیان شده است؛ برعکس یهود که در مورد آنها داریم:

﴿لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدُوًّا لِلَّذِينَ ءَامَنُوا إِلَيْهِمْ﴾^۱

گویی یهودیان نسبت به نصاری، به خاطر مرام خویش یا به خاطر خصوصیت‌های نفسانی و ذاتیشان، از گرایش به واقع خیلی دورتر هستند.

وفات حضرت آمنه و حضانت ام‌ایمن از

رسول خدا

بنابر اصح اخبار وارده در تواریخ، حضرت در سن شش سالگی بودند که مادر خود، حضرت آمنه را از دست دادند. در سفری که آمنه به مدینه داشت، پیغمبر اکرم را به اتفاق ام‌ایمن - که کنیز عبدالله بود و یک زن حبشی بود^۲ - به مدینه آورد تا هم قبر شوهر خود عبدالله را زیارت کند

۱ سوره مائده (۵) آیه ۸۲: ﴿لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدُوًّا لِلَّذِينَ ءَامَنُوا إِلَيْهِمْ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا وَلَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَّوَدَّةً لِلَّذِينَ ءَامَنُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصْرِي ذَلِكَ بِأَنَّ مِنْهُمْ قِسِيْنَ وَرَهْبَانًا وَأَنَّهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ﴾؛

ترجمه: «همانا یهود و مشرکان را دشمن‌ترین مردم نسبت به مسلمانان خواهی یافت. و نزدیک‌ترین اهل مودت را به مؤمنین، آن کسانی می‌یابی که می‌گویند: ما نصاری هستیم. به‌علت آنکه از میان آنها علمای روحانی و معنوی و رهبانان هستند، و به‌علت آنکه ایشان استکبار ندارند.» (محقق)

۲ اعلام‌الوری، ج ۱، ص ۲۸۷؛ أعيان الشیعة، ج ۱، ص ۲۱۸؛ منتهی‌الآمال، ج ۱، ص ۱۲۲.

- چون اشتیاق بسیاری برای زیارت قبر شوهر خود داشت - و هم اینکه پیغمبر اکرم دایی‌ها و دایی‌زاده‌های خود را در مدینه ببینند، و با خویشاوندان صله‌ای بشود. مدت اقامت آنها در مدینه حدود یک ماه طول کشید و حضرت آمنه در هنگام مراجعت به مکه در سرزمینی به نام ابواء^۱ (ابواء زمینی گودالی بود به طوری که وقتی باران از اطراف می‌آمد، در آنجا برکه‌ای تشکیل می‌داد و آب‌ها در آنجا جمع می‌شدند؛ از این نظر نام آن را ابواء گذاشته‌اند) مریض شدند و از دنیا رفتند.^۲

قول صحیح آن است که: «آن حضرت در همان‌جا، در بین راه مدینه و مکه،

^۱ ابواء نام مکانی در سی و هفت کیلومتری جُحْفَه، میان مکه و مدینه است. حضرت امام محمد باقر و حضرت موسی بن جعفر علیهم السّلام در آنجا متولد شده‌اند. (محقق)

^۲ الإتحاف بحبّ الأشراف، ص ۲۴۸؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۵۲؛ دلائل النبوة، بیهقی، ج ۱، ص ۱۸۸.

در نزدیکی مدینه دفن شدند.^۱ ولی قول دیگر این است که: «آن حضرت، جنازه حضرت آمنه را به مکه منتقل کردند و در مکه دفن کردند.»^۲

حضرت همراه با اُمّ ایمن به مکه مراجعت کردند، و از آنجا به بعد تربیت و حضانت پیغمبر اکرم بر عهده اُمّ ایمن افتاد و حضرت در طول حیات خود خیلی از او یاد می‌کردند و از او به عنوان «مادرِ پس از مادر» یاد می‌کردند، و بسیار بر پیغمبر اکرم رحمت و شفقت داشت.^۳

زیارت و مرمت قبر مادر توسط پیامبر در

جریان صلح حدیبیه

بر طبق تاریخ سیره حلیّه و سیره ابن هشام، پیغمبر اکرم در آن سفری که برای معاهده صلح حدیبیه به مکه حرکت می‌کردند، وقتی که حضرت به ابواء می‌رسند، در آنجا می‌فرمایند: «خداوند به من دستور داده است که قبر مادرم را زیارت کنم!» کنار قبر مادر می‌روند و برای مادرشان طلب رحمت و

^۱ الخرائج و الجرائح، ج ۳، ص ۱۰۷۱؛ أعيان الشيعة، ج ۱، ص ۲۱۹.

^۲ منتهی الآمال، ج ۱، ص ۱۲۱. محب‌الدین طبری در ذخائر العقبی، ص ۲۵۸، قولی مبنی بر دفن حضرت آمنه در مکه، بدون ذکر نام منتقل‌کننده جنازه حضرت آمنه، نقل کرده است. ابن سعد در الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۹۴ این قول را مردود می‌داند. (محقق)

^۳ الاستیعاب، ج ۴، ص ۱۷۹۴؛ أسد الغابة، ج ۶، ص ۳۰۳.

مغفرت می‌کنند.^۱ و ظاهراً قبر خراب شده بود، قبر

را مرمت کرده و به مدینه مراجعت می‌کنند.^۲

اهل سنت، از آنجایی که اعتقادی به اسلام
حضرت عبدالمطلب و حضرت ابوطالب و آمنه
ندارند، در اینجا می‌گویند که: شیعیان این مطالب
را ساخته‌اند که حضرت ابوطالب مسلمان بوده
است، و حضرت آمنه موحد از دنیا رفته است.
لذا روایتی را اهل تسنن نقل می‌کنند که:
پیامبر اکرم وقتی که به زیارت قبر مادر رفت،
خوشحال رفت ولی در هنگام

^۱ السیرة الحلبیة، ج ۱، ص ۱۷۳؛ الروض الأنف فی تفسیر السیرة النبویة لابن هشام، ج ۱، ص ۱۹۴؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۵۲.
^۲ الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۹۴.

مراجعت، چشمان آن حضرت اشکبار بود و بسیار می‌گریست. هنگامی که از علت ناراحتی حضرت سؤال کردند، حضرت فرمود: «هرچه از خداوند برای مادرم تقاضای رحمت و مغفرت کردم، خداوند اجابت نکرد و فرمود: چون مادرت مشرک از دنیا رفته است، لذا برای او طلب رحمت و مغفرت نکن!»^۱

استسقای عبدالمطلب و بارش باران به برکت

پیامبر اکرم

در همان سال (سال ششم یا سال هفتم بعد از تولد پیامبر) بود که در مکه قحطی آمد و بسیاری از أحشام و نفوس از بین رفتند؛ باران نیامده بود، آذوقه و غله تمام شده بود و همین‌طور مردم در ناراحتی و ضنک معیشت^۲ بسر می‌بردند و خیلی بر مردم سخت می‌گذشت.

روزی زن عبدالمطلب در خواب می‌بیند که شخصی به او می‌گوید: «شما چه نشسته‌اید، بروید و باران طلب کنید و از خدا طلب رحمت کنید!» او می‌گوید: «چگونه و به چه قسم برویم؟» آن هاتف می‌گوید:

^۱ دلائل النبوة، بیهقی، ج ۱، ص ۱۸۹؛ الروض الأنف، ج ۲، ص ۱۸۵.

^۲ لغت‌نامه دهخدا: «ضنک: معرب از تنگ. معیشت ضنک: معیشت ضیقة، عیش تنگ.»

از میان خود فردی که از همه شریف‌تر و با
نسب‌تر و با هیمنه و با اقتدارتر است، بیاید و به
اتفاق فرزندان و یک نفر از هر قبیله، مُتَطَهَّرًا و
مُسْتَغْفِرًا بالای کوه ابوقبیس بروید و در آنجا دعا
کنید تا خداوند بر شما باران ببارد!

خصوصیاتی که آن شخص برای عیال
حضرت عبدالمطلب بیان می‌کرد، دقیقاً بر
حضرت عبدالمطلب صدق می‌کرد. لذا وقتی
همسر عبدالمطلب این مطلب را نقل می‌کند،
اطرافیان می‌گویند: «این مطلب تنها بر حضرت
عبدالمطلب منطبق است!» لذا حضرت
عبدالمطلب دست پیغمبر اکرم را در دست
می‌گیرد و به اتفاق فرزندان و افراد عدیده‌ای به
سمت کوه حرکت می‌کند. در بالای کوه خطاب
به پروردگار عرضه می‌دارد:

ای خدایی که خالق سحاب و خالق رعد و باران
هستی، ای خدایی که خالق نفوس هستی، اوضاع
و احوال ما را بنگر و سختی معیشت ما را نظاره

کن، و بر ما رحمت آور!

می گویند: هنوز دعای حضرت عبدالمطلب تمام نشده بود که باران بارید، آن قدر بارید که تمام وادی های اطراف مکه پر از آب شد و حیات جدیدی به مکه و مردم مکه افاضه شد.^۱ کمی دورتر از مکه، طائفة مضر قرار داشتند، ولی برای آنها باران نیامده بود! فردای آن روز خدمت حضرت عبدالمطلب آمدند و گفتند: برای ما باران نیامد و فقط بر شما آمد؛ شما برای ما هم دعا کن! (حالا که قرار است دعای شما مستجاب شود، خب سهمی هم به ما برسد!) حضرت عبدالمطلب به آنها فرمود: «فردا همگی به طرف عرفات حرکت می کنیم و در آنجا دعا می کنیم.» باز مانند روز گذشته با فرزندان و به اتفاق پیغمبر اکرم حرکت می کنند و به عرفات می آیند، در آنجا بر بالای بلندی قرار می گیرند و دستور می دهند که یک منبر مرتفعی درست کنند و پیغمبر اکرم را در دامن خود می نشانند و خدا را به پیغمبر اکرم یاد می کنند!

نقل می کنند: هنوز دعای حضرت عبدالمطلب تمام نشده بود که ابری آمد و بالای سر آنها سایه انداخت، سپس ابر حرکت کرد به

^۱ بلاغات النساء، ابن طیفور، ص ۶۹.

سمت همان طایفه‌ای که تقاضای باران کرده بودند، حضرت عبدالمطلب نیز به آنها فرمود: «حرکت کنید و بروید که سیراب شدید!»^۱

در این قضیه کاملاً برای اطرافیان حضرت عبدالمطلب روشن بود و خود حضرت عبدالمطلب ابائی از افشای این مطلب نداشت که این برکات به واسطه وجود پیغمبر اکرم است. نظیر این قضیه در زمان تربیت پیامبر اکرم در دامان حضرت ابوطالب نیز اتفاق می‌افتد. در آن زمان دوباره قحطی به مکه هجوم می‌آورد و مردم از پا درمی‌آیند،

^۱ إثبات الوصیّة، ص ۱۱۰.

به طوری که همه مستأصل می شوند. حضرت ابوطالب پیغمبر اکرم را بر بالای کوه ابوقبیس می آورد و از خداوند طلب باران می کند. ناگهان باران شروع به باریدن می کند. حضرت ابوطالب در همان جا هشتاد بیت در مدح و منقبت پیغمبر اکرم سرود که از جمله آنها همین شعر معروف است:

وفات حضرت عبدالمطلب و سرپرستی حضرت ابوطالب

پیغمبر اکرم در سن هشت سالگی یا نه سالگی بودند که حضرت عبدالمطلب از دنیا می روند. حضرت عبدالمطلب سفارش و تأکید بسیاری به فرزند خود، حضرت ابوطالب راجع به حضانت پیغمبر و تربیت آن حضرت دارد؛^۱ چون حضرت ابوطالب با عبدالله، پدر پیغمبر، از یک مادر بودند و از بقیه برادران جدا بودند.^۲

^۱ ایمان اَبی طالب، ص ۳۱۱. امام شناسی، ج ۱۳، ص ۱۰۲:

«او سپید رویی است که از برکت سیمای او از ابرها طلب باران می شود، و اوست پناه و ملجأ یتیمان و پاسدار و محافظ ضعیفان و مستمندان و بیوگان.»

^۲ مناقب آل اَبی طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۳۵:

«كَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فِي حَجْرِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ، فَلَمَّا أَتَى عَلَيْهِ اثْنَانِ وَمِائَةٌ سَنَةٍ وَرَسُولُ اللَّهِ ابْنُ ثَمَانَ سِنِينَ، جَمَعَ بَنِيهِ وَقَالَ: «مُحَمَّدٌ يَتِيمٌ، فَأَوْوَهُ وَ

بنابر آنچه که نقل شده است: یا خود حضرت ابوطالب تربیت پیغمبر را به عهده می‌گیرد و یا به اتفاق زبیر، که برادر ناتنی اوست، مدتی توأماً تربیت آن حضرت را عهده‌دار می‌شوند.^۱

دوران نوجوانی پیامبر اکرم و اولین سفر ایشان

به شام

از اینجا دیگر زمان صباوت پیغمبر کم‌کم سپری می‌شود. پیغمبر به حدود دوازده‌سالگی رسیده‌اند و حضرت ابوطالب تمام سعی و همت خود را بر مصاحبت با پیغمبر اکرم قرار داد و خود آن حضرت هم آن قدر به حضرت ابوطالب علاقه داشت که آنی از او جدا نمی‌شد.

در تاریخ است: در یکی از سفرهایی که در

عائِلُ فَأَغْنُوهُ! احْفَظُوا وَصِيَّتِي فِيهِ!

فَقَالَ أَبُو هَبِّ: "أَنَا لَهُ!" فَقَالَ: "كُفَّ شَرِّكَ عَنْهُ!" فَقَالَ الْعَبَّاسُ: "أَنَا لَهُ!" فَقَالَ: "أَنْتَ غَضْبَانُ، لَعَلَّكَ تُؤْذِيهِ!" فَقَالَ أَبُو طَالِبٍ: "أَنَا لَهُ!" فَقَالَ: "أَنْتَ لَهُ! يَا مُحَمَّدُ، أَطِيعْ لَهُ!"

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: "يَا أَبَه، لَا تَحْزَنْ، فَإِنَّ لِي رَبًّا لَا يُضِيعُنِي!" فَأَمَسَكَهُ أَبُو طَالِبٍ فِي حَجْرِهِ وَ قَامَ بِأَمْرِهِ يَحْمِيهِ بِنَفْسِهِ وَ مَالِهِ وَ جَاهِهِ فِي صِغَرِهِ مِنَ الْيَهُودِ الْمُرْصِدَةِ لَهُ بِالْعَدَاوَةِ وَ مِنْ غَيْرِهِمْ مِنْ بَنِي أَعْمَامِهِ وَ مِنَ الْعَرَبِ قَاطِبَةً الَّذِينَ يَحْسِدُونَهُ عَلَى مَا آتَاهُ اللَّهُ مِنَ النُّبُوَّةِ.»

^۱ إعلام الوری، ج ۱، ص ۲۸۲.

آن موقع اتفاق افتاده بود، که معمولاً بازرگانان و تجار مکه از عربستان حرکت می کردند و برای کسب تجارت به اطراف و بلاد دورتر می رفتند، حضرت ابوطالب نیز می خواست با کاروانی متشکل از افراد عدیده و امتعه به سمت شام حرکت کند و افرادی را برای نگه داری و محافظت پیغمبر در مکه باقی گذارد. سنّ حضرت در آن موقع دوازده سال بوده است.^۱ پیغمبر از این قضیه خیلی ناراحت می شوند، و وقتی که حضرت ابوطالب می خواهد حرکت کند، پیغمبر می آیند و زمام ناچه را می گیرند و می گویند: «باید ما را هم با خودت ببری!» و حالت رقت شدیدی در پیغمبر اکرم پیدا می شود. حضرت ابوطالب وقتی این حال پیغمبر را می بیند، قسم می خورد که: «والله دیگر تو را از خود جدا نمی کنم!» آن حضرت را سوار مرکب می کنند و به سمت شام حرکت می کنند.^۲

^۱ أعيان الشيعة، ج ۱، ص ۲۱۹. قابل ذکر است که در الخرائج و الجرائح، ج ۳، ص ۱۰۸۴؛ إثبات الهداة، ج ۱، ص ۲۰۵، تاریخ این سفر در هشت سالگی رسول خدا روایت شده است. (محقق)

^۲ کمال الدین و تمام النعمة، ج ۱، ص ۱۸۸؛ إثبات الهداة، ج ۱، ص ۲۹۱: «لَمَّا بَلَغَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَرَادَ أَبُو طَالِبٍ أَنْ يَخْرُجَ إِلَى الشَّامِ فِي عِيرِ قُرَيْشٍ، فَجَاءَ رَسُولُ اللَّهِ وَتَشَبَّثَ بِالزَّمَامِ وَقَالَ: "يَا عَمُّ، عَلِيٌّ مَنْ تُخَلِّفُنِي؟! لَا عَلِيٌّ أُمَّ وَ لَا عَلِيٌّ أَبٍ!" وَ قَدْ كَانَتْ أُمُّهُ تُؤَفِّيتُ، فَفَرَّقَ لَهُ أَبُو طَالِبٍ وَ رَحِمَهُ وَ أَخْرَجَهُ مَعَهُ.»

این اولین سفری بود که پیغمبر به بلاد
دور دست انجام می داد. سفری بود که

از مدین می‌گذشت و برای آن حضرت بسیار جالب بود.

دیدار راهب نصرانی با حضرت رسول

نقل می‌کنند:

به اولین دیری که می‌رسند، وقتی در آنجا نزول می‌کنند، راهب نصرانی با کتابی در دست از دیر بیرون می‌آید و از آن افراد سؤال می‌کند: «این پسر، فرزند کیست؟» آنها به ابوطالب اشاره می‌کنند و می‌گویند: «فرزند این شخص است!» (در آن موقع مرسوم بود که به عمو هم پدر گفته می‌شد؛ چون شخصی که از دنیا می‌رفت، معمولاً سرپرستی اطفال او بر عهده برادر او بود، لذا از این نظر به عمو نیز پدر گفته می‌شد.)

آن راهب می‌گوید: «نمی‌بایست فرزند این شخص باشد! ما در کتب خود داریم که: این طفل هنگامی به دنیا می‌آید که پدر خود را از دست داده است! و آثار نبوت منحصرأً فقط در این طفل نمایان است.»

حضرت ابوطالب می‌فرماید: «بله، این شخص پدر خود را از دست داده و من سرپرستی او را بر عهده دارم.»

آن راهب بر حفظ و نگه‌داری و دوری آن

حضرت از یهود خیلی تأکید و توصیه می‌کند.^۱

ملاقات راهب نصرانی در بصری با رسول خدا

نقل می‌کنند:

از آنجا حرکت می‌کنند تا به بصری می‌رسند. راهب معروفی در بصری زندگی می‌کرد که اُسقف و رئیس رهبانان آن زمان بود، زیرا این دیر اختصاص به راهبی داشت که باید از تمامی رُهبان‌ها و رؤسای نصرانی تقدّم داشته باشد. علوم می‌که به این راهب می‌رسید، از بقیه آن علوم مقدّم بود و مطالبی که به او می‌رسید مطالبی بود که از اوصیاء حضرت عیسیٰ علیٰ نبینا و آله و علیه السّلام به دست آنها می‌رسید.

وقتی کاروان شام حرکت می‌کند و به نزدیکی آن دیر می‌رسد، هنگامی که

^۱ دلائل النبوة، بیهقی، ج ۱، ص ۸۹.

حرارت آفتاب شدت پیدا می‌کند، ابری پیدا می‌شود و بر سر آن حضرت سایه می‌اندازد. کاروان در نزدیکی دیر آن راهب توقّف می‌کند. دأب آن راهب نصرانی معروف بر این بود که اگر کاروانی از آنجا عبور می‌کرد، اعتنایی به آنها نمی‌کرد و با آنها صحبت نمی‌کرد و به کار خود مشغول بود؛ ولی از قبل برای چنین روزی عُدّه^۱ و غذا تهیه کرده بود، گویی خبر داشت که چنین قافله‌ای از اینجا عبور می‌کند و خصوصیاتش دارد و از بقیّه قوافل امتیاز دارد. لذا وقتی کاروان به آن مکان رسید، کاروانیان بدون توجّه به دیر راهب، همین‌که مشغول شدند تا اسباب و اثاثیه خود را بگسترانند، راهب از دیر بیرون آمد و از آنها تقاضا کرد که به دیر بیایند و از غذاهای او استفاده کنند. آنها گفتند: ما خیلی زیاد از اینجا رفت‌وآمد می‌کنیم و می‌کردیم، تا به حال با ما صحبت نمی‌کردی و با ما رفت‌وآمد نداشتی! او می‌گوید: «امروز با روزهای دیگر فرق می‌کند و مسئله متفاوت است! حالا در این دیر ما بیایید تا ببینیم چه خبر است!»

افراد را برمی‌دارد و به دیر می‌برد و به آنها می‌گوید: «همه افرادی که با شما هستند امروز

^۱ لغت‌نامه دهخدا: «عُدّه: آنچه مهیا شود برای مقابله با حوادث روزگار، از مال و سلاح.»

مهمان من هستند و باید از این غذای من استفاده
کنند!»

همه به دیر راهب می آیند و مشغول غذا خوردن
می شوند؛ ولی پیغمبر اکرم باقی می ماند، که در
زیر سایه درختی نزد اسباب و امتعه کاروان
نشسته بودند و درخت شاخه های خود را پایین
آورده بود تا بر سر آن حضرت سایه بیندازد!
آن راهب وقتی تفحص می کند، می بیند که همه
آمدند ولی آن ابری که با آنها در حال حرکت بود
همان جا ایستاده است!

عجیب است! وقتی انسان در بعضی از
تواریخ نگاه می کند، این مطالب را بعید می شمرد،
در حالی که خود امام علیه السلام این مطلب را
روایت می کند که: «پیغمبر از هر جایی عبور
می کردند، حجر و مدر و شجر بر آن حضرت سجده
می کردند.»^۱ و یا اینکه می بینیم که در حضرت
عبدالله نوری بود که به هر جا می رفت، به واسطه آن

نورِ نبوت، بر آن حضرت سجده می کردند.^۲

اینها مطالبی است که به دست ما رسیده و غیر

^۱ الکافی، ج ۱، ص ۴۴۲.

^۲ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۱، ص ۲۷.

قابل انکار است؛ منتها وقتی نظر و مقصد یک مورّخ فقط تحلیل مسائل از نظر علل و اسباب و معدّات مادّی است و نمی تواند به جهات دیگری توجّه داشته باشد، بدیهی است که این مسائل از دید او غریب جلوه می کند.

نقل می کنند:

راهب از آنها تقاضا می کند که: «آن طفل را هم با خود بیاورید!»

آنها می گویند: این یتیمی است که پدر ندارد و ما او را در آنجا برای حفظ و حراست ااث خود گذاشته ایم! (خلاصه اینکه ما در اینجا عمده هستیم و به او خیلی اعتنا و اتّکایی نیست!)

زبیر یا عبّیده، که عموی پیغمبر اکرم به حساب می آید، به لات و عَزّی قسم می خورد که من باید بروم و این طفل را بیاورم؛ چراکه شما او را خفیف شمردید و نسبت به او بی احترامی کردید! حرکت می کند و پیغمبر اکرم را با خود به دیر راهب می آورد.

این راهب همین طور در پیامبر نظاره می کرد و در خصوصیات جسمانی حضرت تأمل می کرد و در خصوصیات روحی آن حضرت فکر می کرد.

از افراد سؤال می کند: «این کیست؟» آنها می گویند: «فرزند ابوطالب است، پدر او از دنیا رفته و فعلاً عموی او، ابوطالب، او را تکفل کرده

سؤالات راهب نصرانی از رسول خدا و بیان

حالات شبانه آن حضرت

راهب از آن حضرت سؤالاتی می‌کند؛ من جمله اینکه: «دائماً به چه مشغول هستی و بیشتر می‌خواهی به چه فکر کنی؟» و سؤالاتی از این قبیل از حضرت می‌پرسد که نشان بدهد افق فکری پیغمبر اکرم و سطح گسترش مقامات آن حضرت در چه حدی است.

حضرت در جواب می‌فرمایند: «دائماً می‌خواهم به یاد خدا باشم.»

می گوید: «در شب به چه فکر می کنی و با چه فکری به خواب می روی؟»

پیغمبر می فرمایند: «به آسمان فکر می کنم و می خواهم با نگاه کردن به ستارگان و آسمان، به خواب بروم. نگاه کردن به ستارگان را در موقع خواب خیلی دوست دارم!»^۱

کیفیت برخاستن و اقامه نماز شب رسول خدا

و اتفاقاً این حالت پیغمبر تا آخر عمر هم باقی بود. معاویه بن وهب در روایتی از امام صادق علیه السلام نقل می کند: وقتی در مجلس امام صادق علیه السلام کیفیت نماز شب و صلاة اللیل آن حضرت مطرح شد، حضرت فرمودند:

«پیغمبر اکرم هنگامی که شب می شد استراحت می کردند و چون پاسی از شب می گذشت برمی خاستند و به مسجد می رفتند، موقع خواب آب را در کنار سر خود قرار می دادند و مسواک را در زیر فراش و رختخواب می گذاشتند. وقتی که از خواب برمی خاستند نگاهی به آسمان می کردند و این آیات را تلاوت می فرمودند:

﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ * الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَمًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا

^۱ دلائل النبوة، بیهقی، ج ۲، ص ۲۸، با قدری اختلاف.

بُطْلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ * رَبَّنَا إِنَّكَ مَن
تُدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ
أَنْصَارٍ * رَبَّنَا إِنَّا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلْإِيمَنِ
أَنْ ءَامِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا رَبَّنَا فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا
وَكَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا وَتَوَفَّنَا مَعَ الْأَبْرَارِ * رَبَّنَا وَءَاتِنَا
مَا وَعَدْتَنَا عَلَى رُسُلِكَ وَلَا تُخْزِنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ
إِنَّكَ لَا تُخْلِفُ الْمِيعَادَ ﴿١﴾

(اینها آیاتی از سوره آل عمران است که

مستحب است انسان هنگامی که از خواب

برمی خیزد و نگاهش به آسمان می افتد، این آیات

را بخواند.^۲ آیات عجیبی است! تمامی جملات،

^۱ سوره آل عمران (۳) آیات ۱۹۰ - ۱۹۴. نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۳۱۲:
«تحقیقاً در آفرینش آسمانها و زمین و اختلاف شب و روز، نشانه‌هایی از
عظمت خداوند است برای صاحبان اندیشه و عقل * آنان که خداوند را در
حال ایستاده و نشسته و به پهلو افتاده می خوانند، و در خلقت آسمانها و
خلقت زمین فکر می کنند، که: بار پروردگارا، تو اینها را بیهوده نیافریدی!
تو پاک و منزّه و مقدّسی! پس ما را از عذاب آتش دوزخ رهایی بخش! *
بار پروردگارا، هر که را تو داخل آتش جهنّم کنی، وی را ذلیل و خوار و
سرافکنده نموده‌ای! و البتّه ستمگران و ظلم‌پیشگان یار و ناصری ندارند *
بار پروردگارا، ما شنیدیم که منادی ندا درمی داد: "ایمان بیاورید و به
وحدانیت این پروردگار عظیم اقرار کنید!" بار پروردگارا، ما ایمان آوردیم و
اعتراف به عظمت و وحدت تو داریم؛ بنابراین، درخواست و دعای ما آن
است که ما را مورد غفران و آمرزش خود قرار دهی و از گناهان و سیئات ما
درگذری، و ما را با ابرار و پاکان بمیرانی! *

بار پروردگارا، از تو تقاضا داریم آنچه را که به وسیله پیغمبران به ما وعده
دادی، عنایت بفرمایی! و در روز بازپسین، ما را شرمنده و منکوب و مخذول
مگردانی! البتّه عادت تو خُلف وعده نیست!»

^۲ وسائل الشیعة، ج ۶، ص ۳۵:

«عن أبي عبد الله عليه السلام في حديثٍ قال: "أبدأ من صلاة الليل بالآيات
تقرأ: ﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمُوتِ وَالْأَرْضِ﴾ إلى قوله: ﴿إِنَّكَ لَا

دعائی است که دلالت بر عظمت پروردگار و نور ایمان در قلب مؤمن می‌کند. این آیات تفکر در خلقت آسمان‌ها و زمین و حالت عبودیت نسبت به پروردگار را به ما نشان می‌دهد و تقاضای رضوان الهی از این آیات به خوبی مشهود است.)

حضرت این آیات را تلاوت می‌کردند و سپس به سمت مسجد حرکت می‌کردند، چهار رکعت نماز می‌خواندند. رکوع آن حضرت از نظر مدت، با قرائت آن حضرت مساوی بود، به طوری که مردم می‌گفتند: کی حضرت سر از رکوع برمی‌دارد؟! و سجود آن حضرت با رکوع آن حضرت برابر بود، و آن قدر طول می‌دادند که مردم می‌گفتند: کی سر از سجده برمی‌دارد؟! حضرت چهار رکعت نماز به این نحو بجای می‌آوردند و برمی‌گشتند و در منزل استراحت می‌کردند. دوباره از خواب بلند می‌شدند و وقتی نظرشان به آسمان می‌افتاد، همین آیات را تلاوت می‌کردند و وضو می‌گرفتند و به مسجد می‌رفتند و چهار رکعت نماز به همان طریق می‌خواندند.

دوباره به منزل

تُخَلِّفُ الْمِيعَادَ ﴿۱۷۸﴾

برمی‌گشتند و استراحت می‌کردند. وقتی که سر
از خواب برمی‌داشتند و چشمشان به آسمان
می‌افتاد، برای مرتبه سوم این آیات را
می‌خواندند و وضو می‌گرفتند و به مسجد
می‌رفتند و نماز شفع و وتر را می‌خواندند، و
هنگام صبح پس از بجای آوردن نماز صبح و
نوافل و اذکار، به منزل برمی‌گشتند.^۱

این نماز شب پیغمبر بود؛ نه یک شب، بلکه
در تمام ایام!

لذا ما در روایت داریم:

مستحب است که انسان نماز شب را در یک مرتبه
نخواند (یعنی این طوری نباشد که یک دفعه یازده
رکعت بخواند و تا آخر برود) و بین آن فاصله
بیندازد، و کم‌کم و با طمأنینه و با تأمل بخواند.^۲
حضرت می‌خوابیدند، سپس بلند می‌شدند و
به مسجد می‌رفتند، دوباره برمی‌گشتند و
استراحت می‌کردند. ما اگر شبی هشت ساعت
کمتر بخوابیم صبح کسل از خواب برمی‌خیزیم!
و البته ما که مثل پیغمبر نیستیم، آن به‌جای
خودش محفوظ!

^۱ دلائل النبوة، ج ۱، ص ۳۲۳؛ وسائل الشیعة، ج ۴، ص ۲۶۹؛ تفسیر نور
الثقلین، ج ۱، ص ۳۵۰.

^۲ تهذیب الأحکام، ج ۲، ص ۳۳۴.

از امیرالمؤمنین علیه السّلام روایت است که
فرمودند:

هنگامی که پیغمبر از خواب برمی‌خاست،
بلاِ استثناء این آیات را تلاوت می‌کرد.^۱

و از پیغمبر اکرم نقل شده است که فرمودند:
وای بر کسی که این آیات را بخواند و در
مضامین آن تأمل نکند!^۲

و از ائمه علیهم السّلام روایت شده است که:
اصحاب خود را به تلاوت این آیات هنگامی که
از خواب برمی‌خاستند و هنگامی که به خواب
می‌رفتند، توصیه و تأکید می‌نمودند.^۳

آن راهب از حضرت سؤال می‌کند: «هنگام
خواب می‌خواهی به چه چیزی تأمل و فکر کنی؟»
حضرت می‌فرمایند: «می‌خواهم به آسمان‌ها و به
ستارگان نگاه کنم!»

پس از آن، راهب به حضرت ابوطالب عرض
می‌کند:

بشارت باد تو را به پیغمبر آخرالزمان که به زودی

^۱ مثنوی معنوی، میرخانی، جلد اوّل، ص ۸.

^۲ تفسیر جوامع الجامع، ج ۱، ص ۲۳۰؛ مجمع البیان، ج ۲، ص ۹۰۸؛ تفسیر
الصادق، ج ۱، ص ۴۰۹.

^۳ وسائل الشیعة، ج ۶، ص ۳۵.

به رسالت مبعوث خواهد شد! و بر تو باد به حفظ و حراست از او؛ که اگر یهود بفهمند که چنین شخصی متولد شده است، قطعاً درصدد ایداء و اذیت و از بین بردن او برمی آیند!^۱

طبق بعضی از تواریخ، حضرت ابوطالب پیغمبر اکرم را از همان جا به مکه می فرستد.^۲ ولی بنا بر قول قوی تر، با خود به شام می برد و بعد از گذراندن آن مراحل و خرید و داد و ستد، با همان قافله به مکه برمی گردند.^۳ در این موقع سنّ آن حضرت حدود دوازده یا سیزده سال بوده است.

علت و کیفیت شرکت رسول الله در جنگ میان

قریش و قبیله هوازن

یکی از وقایع دوران طفولیت حضرت، جنگ بین طایفه قریش و طایفه هوازن است که پیغمبر اکرم نیز در آن جنگ شرکت داشتند. سابقاً در میان اعراب رسم بود

^۱ الطبقات الكبرى، ج ۱، ص ۱۲۳؛ إعلام الوری، ص ۱۸.

^۲ عیون الأثر، ج ۱، ص ۵۵.

^۳ کمال الدین و تمام النعمة، ج ۱، ص ۱۸۶.

که به بهانه‌های واهی و به جهات خیلی سخیف، بین آنها نزاع و مشاجره درمی‌گرفت و عده‌ای از طرفین کشته می‌شدند! و در تاریخ از خصوصیات این گونه مراعات و منازعاتی که بین آنها مرسوم بوده است بسیار وجود دارد! این‌طور قضیه را نقل کرده‌اند که:

روزی نعمان بن منذر فردی را برای داد و ستد به سمت مکه می‌فرستد تا اُمتعه‌ای را از طرف نعمان به مکه برد و در مقابل، بعضی از آنچه را که در مکه و در آن نواحی وجود داشت، بخرد و برای نعمان ببرد.

در بین راه مکه، بنا بر همان عادات و رسوم جاهلیت، شخصی او را از بین می‌برد و خودش به جای او قافله تجاری نعمان بن منذر را به سمت مکه به حرکت درمی‌آورد. طائفه شخص مقتول، که طائفه هوازن است، از این قضیه مطلع می‌شوند؛ منتها قاتل - که از قبیله کنانه بوده است - برای اینکه زودتر خود را از این مخمصه نجات دهد، به مکه می‌آید و خود را به قریش تسلیم می‌کند. قریش نیز وقتی از این قضیه مطلع می‌شود، متوجه می‌شود که جنگی درخواهد گرفت، لذا خود را آماده می‌کنند و زودتر برای آمدن در حرم حرکت می‌کنند؛ چون در حرم

بودن برای آنها مقدّس بود و آنها کسی را که در حرم می‌رفت، اذیت نمی‌کردند و نمی‌کشتند؛ منتها طائفهٔ هوازن از آنجایی که زودتر از این قضیه مطلع می‌شوند، پیش‌دستی می‌کنند و بین آنها نبرد و درگیری اتفاق می‌افتد. در آن جنگ، حضرت ابوطالب نیز شرکت داشت و دفاع می‌کرد و پیغمبر در سنّ پانزده‌سالگی در این قضیه و معرکه حضور داشتند.

هنگام شب در داخل حرم می‌آمدند و در بعضی از روزها برای جنگ بیرون می‌رفتند، و همین‌طور این زد و خورد ادامه پیدا کرد تا اینکه قضیهٔ آنها به صلح انجامید و طرفین حاضر به معاهده و صلح شدند؛ و چون از طائفهٔ هوازن عدهٔ بیشتری مقتول شده بودند، قریش دیهٔ آنها را پرداخت کرد و مسئله تمام شد.

پیغمبر اکرم در این جنگ شرکت داشت و چنان‌که خود آن حضرت فرموده‌اند: «تمام همّ و غمّ من در این جنگ این بود که از حضرت ابوطالب

دفاع کنم، و اگر تیری یا حربه‌ای به سمت حضرت ابوطالب می‌آمد، این حربه را دفع می‌کردم.^۱»

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه می‌فرماید:

كُنَّا إِذَا أَحْمَرَ الْبَأْسُ اتَّقَيْنَا بِرَسُولِ اللَّهِ، فَلَمْ يَكُنْ أَحَدٌ مِنَّا أَقْرَبَ إِلَى الْعَدُوِّ مِنْهُ؛^۲

«در جنگ‌هایی که اتفاق می‌افتاد، وقتی که دایره جنگ خیلی تنگ می‌شد و نائرة^۳ آن شدت می‌گرفت، ما به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پناه می‌بردیم و آن حضرت از تمام افراد ما، به دشمن نزدیک‌تر بود.»

منتها روش و منهج پیغمبر اکرم این بود که با مشرکین مقاتله نمی‌کرد، بلکه ضرر آنها را دفع می‌کرد؛ و در تاریخ نیست که آن حضرت کسی را از بین برده باشد، الا یک نفر.^۴

این جنگ، که اولین جنگی بود که پیغمبر اکرم در سن طفولیت در آن شرکت کرده بود، مسلماً جنگی بود که چاره‌ای از شرکت در آن نبود، و ما نباید اعتراض کنیم که چرا پیغمبر اکرم

^۱ السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۱، ص ۱۸۴ - ۱۸۶.

^۲ نهج البلاغة (عبد)، ج ۴، ص ۱۹۷؛ شرح نهج البلاغة، ابن أبي الحديد، ج ۱۹، ص ۱۱۶.

^۳ لغت‌نامه دهخدا: «نائرة (نایره): آتش و شعله، گرمی آتش و حرارت.»

^۴ مناقب آل أبي طالب عليهم السلام، ج ۱، ص ۱۱۷؛ إثبات الهداة، ج ۱، ص ۳۶۷.

یا حضرت ابوطالب در این اموری که براساس اعتبارات و براساس اوهام جاهلی بپا می‌شود، شرکت می‌کنند! شرکت آنها نه از باب از بین بردن افراد و مقاتله است، بلکه در محذوری قرار می‌گرفتند که چاره‌ای از شرکت در جنگ نداشتند و کار در دست آنها نبود و این عمل انجام می‌شد، و چه بسا شرکت آنها در جنگ، باعث بسیاری از مصالح و خیرات می‌شد.

دوران کودکی پیغمبر در اینجا کم‌کم به اتمام می‌رسد و پیغمبر پا به مرحله بلوغ و شباب می‌گذارد. از این زمان به بعد، مسائل به‌گونه دیگری می‌شود؛ شروع مشکلات و وقوع مرحله جدیدی در زندگانی پیغمبر، کیفیت ازدواج حضرت با

خدیجه، سفرهای حضرت، تنهایی و عبادت
حضرت، دوری از مردم، عزلت و اعتکاف در غار
حرا، عبور از مقامات و سیر حضرت در آن مراحل،
که ان شاء الله در جلسات آینده مطرح خواهد شد.

ورود کاروان اسرای اهل بیت علیهم السّلام به

کوفه

دیروز عرض شد که: قافله سیدالشهدا
علیه السّلام از کربلا حرکت کرد و به کوفه می‌رسد.
در آنجا مردم از ورود اهل بیت مطلع می‌شوند و به
دور قافله گرد می‌آیند. ابن‌زیاد دستور می‌دهد تا
سرها را در مقابل محامل قرار دهند؛ حضرت سجاد
علیه السّلام در آنجا مطالبی بیان می‌کنند^۱ و حضرت
أمّ کلثوم سلام الله علیها به آنها می‌گویند: «صدقه بر
ما حرام است!» در این موقع صدای گریه و ناله از
همه مردم بلند می‌شود!^۲

خطبه کوبنده حضرت زینب در کوفه

در تاریخ از یک شخص سنی دیدم که مطلب
را این‌طور نقل می‌کند:
هنگامی که قافله به نزدیک دار الإماره می‌رسد،

^۱ اللهوف، ص ۱۵۷.

^۲ موسوعة الإمام الحسین علیه السّلام، ج ۵، ص ۷۸۳؛ ج ۱۰، ص ۸۳۱.

حضرت زینب سلام الله علیها منقلب می شوند؛ زیرا چشمشان به آن منزلی می افتد که در آنجا مدّتی سکونت داشتند، جایی که امیرالمؤمنین علیه السّلام مدّتی در آنجا حکومت می کردند و در بین مردم قضاوت می کردند، ولی اکنون می بیند که قاتل برادر و اولادش به جای آن حضرت نشسته و با این کیفیّت، آن حضرت را به دار الإماره می برند! به زنان کوفه، که در حال شیون و گریه بودند، صدا می زند:

«یا أهل الكوفة، یا أهل الحنل و الحذل، أتبكون؟! فلا رفات العبرة و لا هدأت الرنة؛ إننا مثلکم کمثل التي ﴿نَقَصَتْ غَزَلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةِ أَنْكُنَا تَتَّخِذُونَ أَيْمَانَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُمْ﴾^۱! ... ألا ساء ما تَترَوْنَ! إی والله، فابکوا کثیراً و اضحکوا قليلاً! ... [أتدرون أيّ کید لرسول الله فریتم، و أيّ دم

سَفَكْتُمْ، و أيّ کریمه ابرزتم...؟!]^۲

”ای مردم کوفه، [ای اهل فریب دادن و اهل تنها گذاشتن و یاری نکردن]! گریه می کنید؟! وای بر شما، چشمان شما از گریه نایستد و ناله های شما آرامش پیدا نکند! مثل شما مثل آن کسی است که ﴿پشمی را بافته و آنگاه او را از هم جدا می کند، [شما کسانی هستید که پیمان ها و سوگندهایتان را دست آویز فساد کرده اید]﴾! بد و بالی است که بر عهده خود قرار داده اید! باید

^۱ سوره نحل (۱۶) آیه ۹۲.

^۲ مقتل الحسين عليه السّلام، خوارزمی، ج ۲، ص ۴۶.

بگریید و چشمان شما از گریه نایستد! آیا می‌دانید که چه عملی از شما سر زده است؟! شما می‌دانید که چه کسی را از بین بردید و به قتل رساندید؟! ای اهل کوفه، پسر پیغمبر خودتان را و ذراری آنها را اسیر کردید! شوهران شما آمدند و پدران ما را و برادران ما را و اطفال ما را کشتند!

در این هنگام، قافله با سرهایی که در مقابل آن محامل قرار گرفته بود، به سمت دار الإماره حرکت می‌کند، دارالإماره‌ای که ابن‌زیاد برای خفت آنها و برای از بین بردن شئون آنها، از جهات عدیده مقدّماتی را تدارک دیده بود.

کیفیت ورود کاروان اهل بیت به دارالإماره و

حضور در مقابل ابن‌زیاد

در اینجا فاطمه بنت الشاطی، نویسندهٔ مصری، ورود اهل بیت و حضرت زینب سلام الله علیها را به دار الإماره این‌طور توصیف می‌کند و می‌گوید:

با آن مقدّماتی که در دستگاه حکومت ایجاد کرده بودند و با این‌همه مظلومی که بر آن بانوی کربلا رفته بود، به‌طوری‌که برادر خود و اطفال خود و خویشان خود را از دست داده بود، آن‌چنان با صلابت و مهابت وارد مجلس ابن‌زیاد شد! و بدون اعتنا به کسی داخل شد و در جای خود

قرار گرفت و با بی‌اعتنایی، سر را به زیر انداخت، در حالی که جامه‌های آن حضرت مندرس و پاره‌پاره بود و آثار حزن و شکستگی در وجنات آن حضرت نمایان بود.

ابن‌زیاد متعجبانه سؤال می‌کند: «این زن کیست که با این تبختر و بی‌اعتنایی حرکت می‌کند؟»

یکی از کنیزان آن حضرت می گوید: «این زینب کبریٰ دختر فاطمه زهرا سلام الله علیها است.»
ابن زیاد می گوید: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي قَتَلَكُمْ!»
[«سپاس خداوندی که شما را کشت و نابود ساخت!»]

حضرت زینب می فرماید: «ما را خدا نکشت، بلکه تو ما را کشتی! ﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا﴾»^۱ «خداست که در هر حال جانها را می ستاند و روحها را باز می گرداند!»

در این هنگام چشم ابن زیاد به حضرت سجّاد می افتد که در غل و زنجیر در گوشه ای خاموش ایستاده بودند، می گوید: «این جوان کیست؟»
به او می گویند: «این علی بن الحسین است.»
می گوید: «مگر علی بن الحسین را خدا نکشت؟»
در این هنگام حضرت سجّاد علیه السّلام می فرمایند: «برادری از خود بزرگ تر داشتم که نام او هم علی بود.»^۲

می گویند: ابن زیاد برای اینکه موجبات ناراحتی و تألم بیشتر اهل بیت را فراهم کند دستور می دهد تا سرها را در مقابل آنها قرار دهند؛ اما از صحبت او با حضرت زینب کبریٰ، که او را در مجلس مفتضح می کنند، آن چنان

^۱ سوره زمر (۳۹) آیه ۴۲.

^۲ شیر زن کربلا یا زینب دختر علی، ص ۱۰۴.

ناراحت می‌شود که برای بازگرداندن حیثیت و
اعادهٔ موقعیت خود، چوبی را از زیر فراش خود
برمی‌دارد و بر لب و دندان حضرت می‌زند!

زید بن أرقم، که پیرمردی از صحابهٔ پیغمبر
اکرم بود و در آن مجلس حضور داشت، فریاد
می‌زند:

ای پسر زیاد، به خدا قسم، شهادت می‌دهم که
خودم لبان پیغمبر را دیدم که بر این لبان بوسه
می‌زد!

ابیاتی در مصیبت اسارت اهل بیت علیهم السّلام

و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ أَيَّ مَنْقَلَبٍ
يَنْقَلِبُونَ، ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رُجْعُونَ﴾.
بِسْمِكَ اللَّهُمَّ وَنَدْعُوكَ وَنُقْسِمُكَ وَنَرْجُوكَ،
بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ الْأَطْهَارِ، يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا

^۱الإرشاد، ج ۲، ص ۱۱۴.

الله...^ع

مجلس چهارم: تحلیل هدایت‌های الهی، و
ذکر برخی از فضائل حضرت خدیجه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا

ونبينا

وحبيب قلوبنا وطبيب نفوسنا المصطفى محمد

وعلى آله الطيبين الطاهرين المعصومين المكرمين

ولعنة على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام يوم الدين

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * وَالصُّحَىٰ *
وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَىٰ * مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَىٰ *
وَلَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْأُولَىٰ * وَلَسَوْفَ
يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ * أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَىٰ
* وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ * وَوَجَدَكَ عَائِلًا
فَأَغْنَىٰ * فَمَا أَلْيَتِيْمَ فَلَا تَقْهَرْ * وَمَا أَلْسَائِلَ
فَلَا تَنْهَرْ * وَمَا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ﴾^۱

ویژگی های روحی پیامبر اکرم در طفولیت و

جوانی

^۱سوره ضحی (۹۳). ترجمه سوره در ابتدای مجلس اول گذشت. (محقق)

اوصاف و کمالات پیغمبر اکرم در سنین
طفولیت، بر کسی مخفی و پوشیده نبود، به نحوی
خصوصیات و صفات برجسته آن حضرت
آشکارا برای افراد، ظاهر و مُبرَز بود و تمام افراد،
آن حضرت را به عنوان یک فرد غیر عادی از نظر
خصوصیات کمالی، به همدیگر معرفی می کردند
و مشاراً بالبنان بودند.

تداوم سنن حضرت ابراهیم علیه السّلام بین

بعضی از اعراب مکه

و همان طوری که عرض شد، قضیه پیغمبر اکرم از سنن طفولیت یک مسئله غیر عادی و خارق عادت بود.

گرچه در تواریخ آمده است که: در آن زمانی که تمام افراد در بت پرستی و شرک و جهالت بسر می بردند، بعضی از همان افراد در همان آژمنه پیدا می شدند که رسوم و عادت جاهلی قوم خود را ترک نموده و از این گونه امور پرهیز می کردند. مثلاً در بین اعراب جاهلی، شرب خمر یک امر رایج و دارجی بود، ولی بعضی در همان زمان، این مسئله را به خاطر قبح آن ترک می کردند.^۱ و یا بت پرستی یک امر رایجی بود، ولی افرادی پیدا می شدند که بر سنت حضرت ابراهیم بودند؛ و در بعضی از تواریخ عدد آنها را در حدود ده تا پانزده نفر نیز ذکر می کنند.^۲ و یا

^۱ الملل و النحل، ج ۲، ص ۵۹۲؛ المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۶، ص ۱۳۳.

^۲ دلائل النبوة، بیهقی، ج ۲، ص ۱۴۴. تاریخ پیامبر اسلام، آیتی، ص ۱۳: «با آنکه مقارن ظهور اسلام - چنان که گفته شد - کیش غالب عرب بت پرستی بود، مع ذلک در گوشه و کنار جزیره عربستان علاوه بر اقلیت های مذهبی که بدانها اشاره رفت، حنفائی بوده اند که بر خلاف توده مردم مشرک و بت پرست، از شرک و بت پرستی برکنار، و به خدای یگانه و احیاناً به ثواب و عقاب و قیامت معتقد بودند. و اینک برخی از آنها را نام می بریم: (۱) ورقة بن نوفل بن أسد بن عبدالعزی بن قصی؛ (۲) عبیدالله بن جحش؛

اینکه طبق سنت جاهلی، ذبایح خود را برای بت‌ها سر می‌بریدند و برای آنها قربانی می‌کردند، ولی بعضی‌ها این مسئله را تقبیح می‌کردند و از آن ذبایح استفاده نمی‌کردند.^۱

عَلَّتْ عَصْمَتُ رَسُولِ خُدا از بدو تولد

ولی امتیازی که پیغمبر اکرم بر سایر افراد داشتند از این نظر بود که یک خطا ولو مختصر از همچون شخصی که نظائر آن در میان چنین افرادی رایج است، نیز از ایشان دیده نشد. و خداوند متعال به همین هدایت اختصاصی - که قبلاً عرض

۳) عثمان بن حویرث بن أسد بن عبدالعزیٰ بن قصى؛ ۴) زید بن عمرو بن نفیل؛ ۵) نابغة جعدی؛ ۶) أمیة بن أبی الصلت ثقفی؛ ۷) قس بن ساعدة ایادی؛ ۸) أبوقیس، صرمة بن أبی أنس؛ ۹) خالد بن سنان؛ ۱۰) تبان أسعد؛ ۱۱) زهیر بن أبی سلمی؛ ۱۲) نصر بن کنانة؛ ۱۳) مالک بن نصر؛ ۱۴) فھر بن مالک.»

^۱ دلائل النبوة، بیهقی، ج ۲، ص ۱۴۴.

شد^۱ - وجود آن حضرت را از دوران کودکی از هرگونه رجس و پلیدی محفوظ و مصون نگاه داشت؛ به طوری که برای مسئله رسالت و نبوت آن حضرت، جای هیچ گونه شک و شبهه و خطوری وجود نداشته باشد و منقصتی بر آن حضرت نگیرند و نقصانی بر آن حضرت پدید نیاید. فعلی هذا چنان که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند:

خداوند متعال، پیغمبر را به واسطه هدایت اختصاصی، از سنین طفولیت و از هنگامی که از شیر مادر گرفته شد تا زمانی که به پیغمبری و رسالت مبعوث شدند، از هر گزندی محفوظ و مصون نگه داشت.^۲

این مسئله در میان آن افراد مسئله خیلی روشن و آشکاری بود.

مواردی از هدایت های اختصاصی رسول خدا

در این باره موارد عدیده ای ذکر کرده اند؛ طبق آنچه که شیعه و سنی روایت کرده است، یکی از آن موارد این است که:

در اعراب جاهلیت مرسوم بود که در هر سال،

^۱ رجوع شود به ص ۵۷ و ۸۸.

^۲ نهج البلاغه (عبده)، ج ۲، ص ۱۵۶.

در یک روز بتی را به خارج از مکه می بردند و
مراسمی برپا می کردند و تمام افراد در آن مراسم
شرکت می کردند. وقتی خواستند پیغمبر اکرم را
به آنجا ببرند، حضرت بین ده تا دوازده سال سن
داشتند و حضرت استنکاف می کنند، و وقتی با
اصرار آنها مواجه می شوند، می فرمایند:

«در این دوران هر وقتی که من می خواستم به
یکی از بت هایی که در مسجدالحرام بودند دست
بزنم، ناگاه می دیدم مرد سفید جامه و
سفید رویی با قامتی بلند در جلوی من ظاهر
می شود و مرا صدا می زند که: "ای محمد، به
عقب برگرد و توجّهی نکن و به آن دست نزن و
برگرد و توجّهی نکن و دست نزن!"»^۱

این یکی از هدایت های اختصاصی پیغمبر
اکرم بود.

^۱ عیون الأثر، ج ۱، ص ۵۷.

یکی دیگر از آن موارد - چنان‌که قبلاً گذشت^۱ - هنگامی است که آن حضرت با اطفال مکه مشغول بازی بودند. آنها در سنین طفولیت دامن‌های خود را پراز سنگ می‌کردند و از جایی به جای دیگر منتقل می‌کردند و برای اینکه بتوانند به راحتی این محموله را حمل کنند، دامن‌ها را به گردن خود می‌بستند و معمولاً زیر آن لباسِ بلند و عربی، ساتری نداشتند، بنابراین مکشوف‌العوره می‌شدند. خب بچه بودند و در سنین چهار یا پنج یا شش سالگی!

پیغمبر سنگ‌ها را در دامن خودش می‌گیرد و می‌خواهد به آنجا حمل کند، همین‌که می‌خواهد دامن خود را بالا بزند، ناگهان جبرئیل می‌آید و روی دست پیغمبر می‌زند و دست حضرت را پایین می‌اندازد، و هاتفی به گوش پیغمبر ندا می‌دهد:

«لباست را بینداز و اِزارت^۲ را محکم ببند!»^۳

یا اینکه می‌بینیم: در وقتی که حضرت ابوطالب مشغول مرمت بیت‌الله است و برای آن حضرت از اطراف سنگ می‌آورند و آن حضرت

^۱ رجوع شود به ص ۵۸.

^۲ لغت‌نامهٔ دهخدا: «اِزار: لُنگ، قطیفه، جامه نادرخته که بدان نیم زیرین تن بپوشند.»

^۳ دلائل النبوة، بیهقی، ج ۲، ص ۳۱؛ بحار الأنوار، ج ۱۵، ص ۳۶۳.

مشغول مرمت می‌شود، یکی از افرادی که سنگ می‌آورد خود پیغمبر اکرم می‌باشند، که در سنین بین دوازده تا چهارده سالگی هستند و حضرت دیگر بزرگ شده بودند، وقتی که سنگ‌ها را می‌آورند، سنگ سنگینی بود که پیغمبر می‌خواستند آن را بردارند و لازمه برداشتن این سنگ این بود که چون ساتری نداشتند، طبعاً مکشوف‌العوره می‌شدند؛ در این موقع همان شخص سفید جامه در مقابل آن حضرت قرار می‌گیرد و می‌گوید: «سنگ را بپنداز و اِزار خود را محکم ببند!»^۱

اینها هدایت‌های اختصاصی مربوط به دوران

طفولیت پیغمبر است که از

^۱ دلائل النبوة، بیهقی، ج ۲، ص ۵۴؛ الدرر، ص ۳۲.

کسی دیده نشده است و افراد این را می دانستند.
در کتب شیعه این قضیه نوشته شده است که:
هنگامی که پیغمبر گوسفندان اهل مکه را برای
چرا می بردند، یک روز هنگامی که شب شده بود،
حضرت به یکی از جوانانی که با آن حضرت در
چرانیدن گوسفندان مصاحبت می کرد،
می فرمایند: «از این گوسفندان من محافظت کن،
من به مکه می روم تا با افرادی که در مکه هستند،
با همین جوانانها و بچه‌ها، یکی دو ساعتی
صحبت کنم و برگردم!»

حضرت در کوه‌های مکه بودند. گوسفندان را به
آن شخص می سپارند و خودشان به سمت مکه
حرکت می کنند. یکی دو ساعت با این بچه‌ها و
افرادی که در کوچه و خیابان می نشینند، مشغول
صحبت و مسامره^۱ می شوند. وقتی که نزدیک
مکه می رسند، می بینند که از خانه‌ای صدای دف
و نی و آواز و موسیقی بلند است. حضرت به
طرف آن صدا حرکت می کند، وقتی که می رسند
می بینند: بله، آنجا مجلس عروسی است و افراد
آن منزل به طرب مشغول اند! حضرت در آنجا
می نشیند که به آن طرب و موسیقی توجه داشته
باشند که یک مرتبه آن حضرت را خواب فرا

^۱ لغت‌نامه دهخدا: «مسامره: شب‌نشینی، قصه‌گویی در شب.»

می گیرد! با طلوع شمس و شدت حرارت آفتاب بر بدن آن حضرت، از خواب بلند می شوند و می بینند که روز شده است. حرکت می کنند و به سمت آن کوه می آیند. آن شخصی که گوسفندان آن حضرت را نگه داشته بود - و او هم طفلی بود مثل خود حضرت - تعجب می کند و می گوید: «تا به حال کجا بودی؟» حضرت نیز جریان را شرح می دهند.

همین قضیه فردا شب برای بار دوم اتفاق می افتد. دوباره آن حضرت را خواب فرامی گیرد به طوری که حضرت وقتی به آنجا می رسند، یک مرتبه می افتند و با طلوع شمس، از خواب برمی خیزند.^۱

این قضیه همان قضیه‌ای است که خود آن حضرت در هنگامی که به رسالت مبعوث شدند، گاه گاهی یادآوری می کردند و می فرمودند: در تمام مدت طفولیت خود به یاد ندارم که به یک امر لهو و لعب مشغول شده باشم الا در این مورد، که خداوند من را از ورود در ابتلاء و گناه، محفوظ و مصون نگاه داشت.^۲

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند:

^۱ بحار الأنوار، ج ۱۵، ص ۳۶۲، به نقل از تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۲۷۹.
^۲ همان.

روزی از پیغمبر اکرم سؤال کردم: آیا تا به حال شراب نوشیده‌اید؟ حضرت فرمودند: «نه!» گفتم: آیا تا به حال بتی را استلام کرده‌اید؟ حضرت فرمودند: «نه!» سپس حضرت فرمودند: «در تمام ایّامی که هنوز مبعوث به رسالت نشده بودم، از هنگام طفولیت تا هنگام بعثت و رسالت، کارهایی را که مشرکین و مردم جاهلی انجام می‌دادند، تمام آن کارهای خلاف و رسوم جاهلی را زشت و قبیح می‌پنداشتم، درحالتی که هنوز خبری از کتاب نبود و علم به کتاب نداشتم و هنوز به ایمان نرسیده بودم.»^۱

یعنی: هنوز به ایمان به همین شریعت جدید و رسالت جدید، نرسیده بودم. یعنی آن نور باطن که در وجود مبارک پیغمبر اکرم نهاده شده بود، آن حضرت را به همان راه راست و صراط مستقیم راهنمایی می‌کرد بدون اینکه خود حضرت مفصلاً و مبسوطاً و مشروحاً به این نکته و به این مسئله رسیده باشند.

رابطه علم مطلق پیامبر از هنگام تولّد و هدایت

^۱ ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۶۶:

«و قال النّبی صلی الله علیه و آله و سلّم: "لَمَّا نَشَأْتُ بُغِضْتُ إِلَى الْأَوْثَانِ، وَ بُغِضَ إِلَيَّ الشُّعْرُ، وَ لَمْ أَهَمْ بِشَيْءٍ مِّمَّا كَانَتْ أَهْلُ الْجَاهِلِيَّةِ تَفْعَلُهُ."»

جمله‌ای در اینجا بگویم و بگذرم: علوم انبیا
و مخصوصاً پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و
سلّم، با شواهد و قرائنی که ما در دست داریم و
همان طوری که روایات برای ما بیان می‌کند که
آنها از هنگام تولّد، واجد جمیع علوم اوّلین و
آخرین

هستند؛ بر چه اساسی است؟

مثلاً امیرالمؤمنین علیه السلام در هنگام تولد در قنداقه، سوره مبارکه مؤمنون را تلاوت کردند،^۱ درحالی که هنوز قرآن بر پیغمبر نازل نشده بود؛^۲ چون امیرالمؤمنین حدود ده سال قبل از بعثت پیغمبر متولد شدند،^۳ و حضرت اولین کسی بودند که بعثت پیغمبر اکرم را قبول کردند. البته نظریه هفت سال اقوی است؛^۴ زیرا هنگام دعوت عمومی عشیره، که سه سال پس از بعثت رخ داد، حضرت امیرالمؤمنین دهساله بودند. این مسئله تلاوت قرآن در قنداقه و قبل از نزول قرآن، با این مطالبی که نقل می شود چطور وفق داده می شود؟

هدایت اختصاصی پروردگار برای جمیع افراد

براساس میزان صفا و پاکی نفس و اتصال به

خداوند

قبل از اینکه به توضیح این مطلب پردازم، تذکر این نکته ضروری است که: پیغمبر اکرم

^۱ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۷۰۸.

^۲ جهت اطلاع بیشتر پیرامون «إرهاص» در مورد معصومین علیهم السلام رجوع شود به مهر تابان، ص ۳۲۹.

^۳ إثبات الوصیة، ص ۱۳۳؛ الإرشاد، ج ۱، ص ۵.

^۴ ینابیع المودة، ج ۱، ص ۱۹۵، با قدری اختلاف.

چگونه قبل از اینکه مبعوث به رسالت بشوند، آن آداب و رسوم و اخلاق زشت جاهلی را ترک می‌کردند، و در بسیاری از مواقع ملکی از ملائکهٔ مقرب پروردگار برای آن حضرت متمثل می‌شد و آن حضرت را وادار به انجام کاری یا نهی از عملی می‌نمود؛ ولی در بسیاری از موارد، ذهن صاف و زلال و پاک خود آن حضرت، قبح یا حسن یک عملی را تشخیص می‌داد و به او عمل می‌کرد یا از آن دوری می‌گزید. این مسئله بر چه اساسی است؟

به‌طورکلی هدایت پروردگار در هر حالی اختصاص به جمعی دون جمعی ندارد. بیشتر از دو راه در عالم تکوین و در عالم تشریح قرار داده نشده است: یکی راه ضلالت و دیگری راه نجات و رستگاری؛ و نفوس هم بر یکی از این دو راه سیر و حرکت

می‌کنند. بنابراین به هر مقداری که اتصال نفس به پروردگار بیشتر باشد و صفا و پاکی نفس قوی‌تر و زیادتر باشد، از آن سرچشمه و از آن ممشا و مشرب حق و واقعیت، بیشتر بهره‌مند شده و پرنسیب‌تر خواهد بود؛ و به هر مقدار که انسان از مسیر حق دور بیفتد و ذهن او با آرایش و اوهام و اعتباریّات خو بگیرد، خواهی‌نخواهی به‌طور اتوماتیک‌وار مطالب واقعی و مسائل آن عالم حق و واقعیت را دیرتر تلقی می‌کند و دیرتر قبول می‌کند، و خواهی‌نخواهی چون افعال و کردار انسان منبث از نفس و خصوصیات نفسانی اوست، بنابراین آن حالات نفسانی در افعال و در اعمال انسان تأثیر می‌گذارد، و کردار و رفتار انسان منطبق با واقع یا منطبق با خلاف خواهد بود.

این یک مسیر واقعی و به دور از هر شک و شبهه‌ای است، و این قضیه دربارهٔ جمیع افراد صادق است. بنابراین، ما نباید تعجب کنیم از اینکه در بسیاری از مسائل، من‌باب‌مثال وقتی قضیه‌ای پیش می‌آید و رشد و غیّ آن قضیه برای ما مجهول است، در آنجا می‌بینیم که به یکی از دو طرف، متمایل می‌شویم و گرایش پیدا

می‌کنیم! این مسئله از کجا ناشی می‌شود؟ به هر مقدار که انسان در راه باشد، خودش فی حدّ نفسه بدون ارتباط با شخص دیگری و بدون مراجعه به فرد دیگری، می‌تواند آن قضیه را حل کند و به همان راه صحیح حرکت کند.

ما می‌توانیم این قضیه را به‌عنوان یک محک و معیار در افعال و کردار خودمان به‌بوتّه آزمایش و امتحان بگذاریم: در مسائل و حوادث و وقایعی که اتفاق می‌افتد، بینیم عقربه ذهن ما به کدام‌یک از این دو طرف متمایل می‌شود؛ اگر دیدیم بدون اینکه دستوری از کسی بگیریم یا بدون اینکه با کسی مشورت کنیم و طرفی را مورد خطاب و مشورت و استشاره قرار دهیم، به طریق صواب متمایل شدیم و آن راه صحیح را یافتیم، در اینجا می‌توان به این مسئله رسید که در آن موقع، آن هدایت پروردگار شامل حال ما شده است. ما از این هدایت به هدایت خفی و اختصاصی تعبیر می‌کنیم.

بنابراین از این نظر، بین ما و بین رسول اکرم هیچ فرقی نخواهد بود؛ منتها چون نفس مبارک پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم من جمیع الجهات از هر

پلیدی پاک و مبراً است، دائماً نفس حضرت در
مجرا و ممشای صحیح خواهد بود و از آن سرچشمه
زالال الهی بهره‌مند خواهد بود، بدون کوچک‌ترین
تخطی و اشتباه. منتها ما بر حسب مراتب خود و بر
حسب صفا و کدورتی که در ذهنمان پیدا می‌شود،
گاه‌گاهی به این سمت و گاه‌گاهی به آن سمت
متماایل خواهیم شد. با این مطلب، سرّ این مسئله که
حضرت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم
می‌فرمودند:

من قبل از رسالت، تمام اوصاف، خصوصیات،
عناوین، اعتبارات و اوهام جاهلی را تشخیص
می‌دادم و از آنها دوری می‌کردم و مرتکب
نمی‌شدم!^۱

روشن می‌شود.

عدم تنافی علم مطلق پیامبر و عدم اطلاع

ظاهری از برخی مسائل

سؤال بعدی این است که: چگونه پیغمبر اکرم
و چهارده معصوم سلام الله علیهم اجمعین بنا بر
روایات فراوان داریم که: «اهل بیت جامع جمیع

^۱ دلائل النبوة، بیهقی، ج ۲، ص ۳۴.

علوم اولین و آخرین هستند»^۱ و «از بدو تولّد، تمام علوم را واجدند»،^۲ اما در بعضی از اوقات برخلاف علم خود حرکتی نموده یا اعمالی از آنها سر می‌زد یا گفتاری که ظاهراً منافاتی با آن علوم دارد متجلی می‌شد؛ ان شاء الله در جلسات آینده به تبیین این مطلب می‌پردازیم.^۳

دوران جوانی پیامبر اکرم و ورود در عرصه

اجتماع و تجارت

سنّ مبارک آن حضرت به حدود بیست و پنج سال رسید و در این مدّت اتفاق غیر مترقبه‌ای سر نزده و مسئله خاصی رخ نداده بود. آنچه در تواریخ آمده این است که: حضرت در این مدّت، گاه‌گاهی به غار حرا می‌رفتند؛ منتها غرض از رفتن به

^۱ الکافی، ج ۱، ص ۲۲۱ - ۲۶۵. از باب نمونه: ص ۲۶۱:

«سَمِعُوا أَبَاعَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: "إِنِّي لَأَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ، وَ أَعْلَمُ مَا فِي الْجَنَّةِ وَ أَعْلَمُ مَا فِي النَّارِ، وَ أَعْلَمُ مَا كَانَ وَ مَا يَكُونُ."»

^۲ روایات بسیاری دلالت بر این مطلب دارد، از جمله: الأمالی، شیخ طوسی، ص ۷۰۸؛ ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۶۶؛ مشارق أنوار الیقین، ص ۱۲۶؛ کمال الدین و تمام النعمة، ج ۲، ص ۴۵۴ - ۴۶۵. هم‌چنین جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به مهر تابان، ص ۳۲۹.

^۳ رجوع شود به ص ۱۶۵.

غار حرا برای آنها روشن نبوده است، به طوری که وقتی قضیه ازدواج آن حضرت با حضرت خدیجه بنت خویلد پیش می آید، می بینند که آن حضرت در مکه نیستند، سؤال می کنند، می گویند: «طبق معمول به غار حرا رفته است!» به دنبال حضرت به غار حرا می روند و آن حضرت را در آنجا می یابند و با خود می آورند.^۱

حدود بیست و پنج سال از سن آن حضرت گذشته بود^۲ که ابوطالب به آن حضرت عرض می کند: «کم کم دوران ازدواج شما نزدیک شده است...» و خلاصه می خواهد به این وسیله آن حضرت را در جریانات امروزی و مسائل اجتماعی وارد کند و به واسطه ازدواج و مسائل زندگی، حضرت را قابل برای پذیرش امری بکند. حضرت هم که فارغ از همه چیز، اصلاً دنبال این حرفها نبودند و به فکر این مسائل نبودند، و دائماً اوقات خود را به سیر حالات روحی و گذراندن در غار حرا و امثال آن می گذراندند، و تا آن زمان تجارت کردن و با مردم سر و کله زدن و وارد داد و ستد شدن از

^۱ بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۲۶؛ الأنوار فی مولد النبی، ص ۲۵۱.

^۲ الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۰۳.

پیغمبر دیده نشده بود. حضرت ابوطالب خدمت

پیغمبر عرض می کند:

وضعیت و موقعیت ما به هم ریخته و زندگی بر

ما سخت شده است، عیالات زیاد شده اند و

معیشت بر ما تنگ شده است؛ بهتر است که شما

چون فرد امینی هستید و در میان مردم به «محمد

امین» معروف هستید، و چون خدیجه بنت

خویلد صاحب مال و عشیره و غلامها و اموال

بسیاری است و کاروانهای خود را از این طرف

به آن طرف می برد، شما هم به عنوان امین،

متصدی محامل خدیجه بشوید تا از این راه

کمکی به زندگی شود، هم برای خود شما و هم

برای ما، و مسئله تا حدودی فرق پیدا بکند.

پیغمبر اکرم به حسب ظاهر دعوت حضرت

ابوطالب را قبول می کنند و می گویند: حالا که

عموی ما و کسی که سرپرستی ما را برعهده دارد،

یک چنین

پیشنهادی می‌کند صحیح نیست که انسان ردّ کند! وقتی می‌گوید: «ما عائله‌مند شدیم و زندگی بر ما سخت است!» یعنی با زبان بی‌زبانی می‌گوید: خودتان سراغ کسب و کار بروید تا وضع و موقعیت تغییر پیدا کند، و خلاصه شما باید کم‌کم وارد زندگی شوید! و حضرت نیز قبول می‌کنند.^۱

بزرگواری و عظمت حضرت خدیجه علیها

السّلام

و اما راجع به حضرت خدیجه، ایشان زنی بسیار شریف و کریم و بزرگوار بود و در اخلاق و صفات حضرت خدیجه آن‌قدر در تواریخ منقبت داریم که راجع به هیچ زنی به اندازه آن حضرت در تاریخ منقبت دیده نشده است!^۲ آنچه که اهل تسنن بیان می‌کنند به جای خود؛ اما آنچه که از ائمه ما راجع به آن حضرت آمده است اینکه ایشان واقعاً زن بزرگواری بوده است. راجع به حضرت خدیجه شاید قبول آن اموالی که ایشان داشتند، قدری مشکل به نظر

^۱ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۱۳۹.

^۲ جهت اطلاع بر فضائل و مناقب حضرت خدیجه سلام الله علیها رجوع شود به عمدة عیون صحاح الأخبار، ص ۳۹۱ - ۳۹۵؛ بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۷ - ۸۰.

برسد. می گویند: اموال و اثقال و مال التجارة حضرت خدیجه را چهار هزار شتر به این طرف و آن طرف برای تجارت حمل می کردند!^۱ هم چنین موقعیت او بین قوم و عشیره از تمام زنان دیگر ممتاز بود و در نسب بر تمام زنان برتری داشت، و از تمام زنان زمان خود جمیل تر و زیباتر بود، به طوری که تمام افراد قوم و قبیله و قریش برای وصلت با چنین موردی اظهار اشتیاق و رغبت می کردند و بزرگان آنها حاضر بودند که مبالغ هنگفت و سنگینی را به عنوان بهای مهریه حضرت خدیجه پردازند.^۲ ولی حضرت خدیجه قبول نمی کردند؛ چون اولاً: احتیاج نداشته اند، و ثانیاً: با وجود آن بزرگواری و کرامت نفس، حاضر نبودند با

چنین افرادی وصلت کنند.

اطلاع حضرت خدیجه از منزلت رسول خدا،

به واسطه یک عالم یهودی

آن طور که در تاریخ نقل کرده اند: در آن زمان بسیار اتفاق افتاده بود و یک امر رایجی بود که

^۱ الطرائف فی معرفة مذاهب الطوائف، ج ۲، ص ۴۰۶؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۴۶۸.

^۲ الإتحاف بحب الأشراف، ص ۲۴۹؛ إثبات الهداة، ج ۱، ص ۲۷۱.

بسیاری از بزرگان و علمای نصاری و یهود به واسطه اطلاع بر بعضی از علوم، می توانستند با در نظر گرفتن بعضی از مسائل و امور، اخبار آینده را برای مردم حکایت کنند و تا حدودی به آنچه که در آینده اتفاق می افتد پی ببرند. یکی از آن افرادی که در این مسئله بسیار متبحر و زبردست بود، فردی از اخبار و علمای یهود بود که گاه گاهی به مکه می آمد و با حضرت خدیجه رفت و آمد داشت. می گویند:

روزی این عالم یهودی به منزل حضرت خدیجه آمده بود و حضرت خدیجه به اتفاق جمعی از نسوان در حالی که بیرون منزل پیدا بود، در همان خانه نشسته بودند. پیغمبر اکرم از آنجا عبور می کردند. آن شخص رو می کند به حضرت خدیجه و می گوید: «این جوان که بود که رفت؟» او می گوید: «شخصی است به نام محمد، که پدرش فوت کرده و فعلاً عمویش ابوطالب سرپرستی و تربیت او را بر عهده گرفته است.» آن عالم یهودی به حضرت خدیجه می گوید: «من در این شخص آثار نبوت و علائم پیامبری را می بینم، او را صدا کنید تا بیاید!»

به دنبال پیغمبر اکرم می فرستند و آن حضرت را می آورند، شروع می کند به تفحص در شمایل آن حضرت، بعداً می گوید: «لباس خود را بالا بزن!»

وقتی مهر نبوت را می بیند، می گوید: «ما در کتب خود داریم که این مهر، علامت پیغمبر آخرالزمان است و این شخص به مقام پیغمبری می رسد و تمام افراد را مسخر خود می گرداند، و دین او از شرق تا غرب عالم را فرا می گیرد! و خوشا به حال آن زنی که همسری چنین فردی را برگزیند، که قطعاً از سعادت‌مندان خواهد شد، چه در دنیا و چه در آخرت!»^۱

با توجه به مسائلی که حضرت خدیجه قبلاً از پیغمبر اکرم اطلاع داشت و ثقه و اعتمادی که به این شخص پیدا کرده بود، لذا محبت پیغمبر اکرم در دل

^۱ الأنوار فی مولد النبی صلی الله علیه و آله و سلم، ص ۲۲۴.

حضرت خدیجه پیدا می‌شود.

برکات سرپرستی رسول خدا بر کاروان تجاری

حضرت خدیجه

از این قضیه می‌گذرد، دائماً این محبت شدیدتر می‌شود تا وقتی که حضرت ابوطالب به پیغمبر اکرم پیشنهاد سفر تجارت با محامل خدیجه را مطرح می‌نماید. می‌گویند:

روزی حضرت ابوطالب به اتفاق عموهای خود برای طرح این مسئله به منزل حضرت خدیجه تشریف آوردند، درحالی که حضرت خدیجه شب قبل در خواب دیده بود که فردا بزرگانی از سادات به منزل او می‌آیند، و مسئله خطیر ازدواج او با پیغمبر و آنچه را که در دل داشت در شرف تکوین است. حضرت خدیجه این مسئله را احساس کرده بود؛ لذا وقتی که می‌شنود حضرت ابوطالب به همراه برادران خود آمده‌اند، خیلی استقبال عجیبی می‌کند و می‌گویند که آن پذیرایی حضرت خدیجه از ابوطالب و سایر برادران، تا آن موقع بی سابقه بوده است.

آنها می‌آیند و حضرت ابوطالب شروع به صحبت می‌کند: «شما دارای شغل و اموال بسیاری هستید، محامل شما در تمام اطراف و اکناف عربستان در حال گردش و سیر هستند؛

اگر احتیاج به شخص امینی داشته باشید که اموال خود را به او بسپرید، اینک من برادرزاده خودم را برای این منظور انتخاب کرده‌ام!»

وقتی این مسئله مطرح می‌شود، حضرت خدیجه خیلی مشعوف می‌شود و می‌بیند که گویا این قضیه کم‌کم دارد به روال خود پیش می‌رود و ظاهراً مقدمه‌ای برای این وصلت است؛ لذا این قضیه را خیلی به حسن قبول تلقی می‌کند و فوراً می‌پذیرد و در همان جا هنگام طرح مقدار اجرت و حق‌الزحمه پیغمبر اکرم در این سفر، حاضر می‌شود که دو برابر مقداری که به یک شخص امین برای این سفر تجاری می‌داد، به پیغمبر اکرم پردازد.

پیغمبر همراه با غلام خدیجه، به نام میسره، به سمت شام حرکت می‌کنند که دوباره همان مسائل - قرار گرفتن ابر بر سر پیغمبر و آنچه که قبلاً گذشت^۱ -

اتفاق می‌افتد.^۲

این سفر، سفر خیلی عجیبی بوده است:

هنگامی که به شام می‌رسند، در بازاری نزول

^۱ رجوع شود به ص ۱۰۶.

^۲ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۱۴۰؛ الأنوار فی مولد النبی صلی الله علیه و آله و سلّم، ص ۲۲۵ - ۲۵۰.

می‌کنند که دیر راهبی در کنار آن بازار بوده است. گویا آن راهب از قبل منتظر آمدن چنین کاروانی بود، نگاه می‌کند و وقتی می‌بیند که منظور خود را در این کاروان پیدا کرده است، از دیر پایین می‌آید و به میسره، که سابقهٔ آشنایی و دوستی با او داشت، می‌گوید: «این جوان شخصی است که دین او شرق و غرب عالم را فرا می‌گیرد!» از برکت پیغمبر اکرم، کاروان با سود مضاعف به سمت مکه بازمی‌گردد، و میسره تمام جریانات را برای خدیجه نقل می‌کند؛ از معجزاتی که از پیغمبر اکرم در این مسیر سر زده بود، و از حالاتی که برای حضرت پیدا شده بود، و قضیهٔ راهب و مسائل دیگری را نقل می‌کند.

این سفر پیغمبر اکرم به شام، سفر بسیار مفصلی است که فعلاً مجال شرح آن نیست.

جریان ازدواج پیامبر اکرم با حضرت خدیجه

گویند: حضرت خدیجه از این مسئله بسیار مشعوف و مسرور می‌شود.

ظاهراً پیغمبر اکرم دو یا سه بار دیگر همراه با محامل خدیجه به اطراف می‌روند؛ سفری به یمن داشتند، و در مرحلهٔ سوّم دوباره سفری به شام

داشتند،^۱ و سفری به جای دیگری هم داشتند. تا اینکه از یکی از این سفرها که برمی‌گردند، درحالی که سنّ آن حضرت متجاوز از بیست و پنج است، دیگر صبر خدیجه تمام شده بود و به اصطلاح می‌بیند که دیگر «مقتضی موجود است و مانع هم مفقود»، و از باب «اغْتَنِمُوا الْفُرْصَ فَإِنَّهَا تَمُرُّ مَرًّا السَّحَابِ»^۲ دیگر وقت آن رسیده است که به

منظور برسد؛ لذا یکی از نزدیکان و محارم خود را مخفیانه به دنبال پیغمبر اکرم می‌فرستد و می‌گوید: «برو و به پیغمبر بگو چرا ازدواج نمی‌کنید؟! بالأخره سنّ شما مقتضی برای ازدواج است!» و خلاصه کم‌کم مسئله ازدواج با خود را با او در میان می‌گذارد. آن زن پیش پیغمبر می‌آید و از آن حضرت سؤال می‌کند: «چرا شما ازدواج نمی‌کنید؟ الآن دیگر ازدواج برای شما مقتضی است!»

حضرت می‌گویند: «آخر من پول و مالی ندارم و موردی تا به حال نبوده و مسئله‌ای تا به حال

^۱ العدد القویّة، ص ۱۱۸.

^۲ نهج البلاغة (عبده)، ج ۴، ص ۱۴۲، با قدری اختلاف. حیات جاوید، ص ۱۶۵:

«از فرصت‌ها نهایت بهره‌وری را بنمایید؛ زیرا مانند ابرها سریع از کنار شما درمی‌گذرند.»

نبوده است؛ من با چه کسی ازدواج کنم؟! اولین چیزی که از ما می‌خواهند مهریه است که ما نداریم بدهیم!»

آن زن می‌گوید: «اگر منزل می‌خواهی منزل هست، بیا با کسی ازدواج کن که هم خودش هست، هم منزلش هست، هم اموالش هست و همه امکانات دیگر نیز مهیا است!»

پیغمبر می‌گویند: «او کیست؟» می‌گوید:

«خدیجه!»

حضرت خیلی تعجب می‌کنند و می‌آیند این مطلب را با عموی خود حضرت ابوطالب در میان می‌گذارند.^۱

پیش‌بینی غیبی ازدواج حضرت خدیجه با

پیامبر اکرم

همه اینها جریانات و اسراری است؛ ما ظاهر قضیه را نقل می‌کنیم ولی اینکه چطور این قضیه به آنجا منتهی می‌شود، اینکه آن یهودی باید پیش حضرت خدیجه بیاید و پیغمبر در آن موقع از آنجا عبور کنند و او آن مسائل را بشنود و بعداً مکارم اخلاق حضرت را از غلامش بشنود و در خواب ببیند، خودش یک حساب و کتاب‌هایی

^۱ الإتحاف بحب الأشراف، ص ۲۵۰؛ أعيان الشيعة، ج ۱، ص ۲۲۰.

دارد! حتی پسر عموی حضرت خدیجه، که از
اهل کتاب بود و به طلسمات و علوم عجیبه و
غریبه وارد بود، روزی خدمت حضرت خدیجه
می آید و می گوید:

آنچه را که من دیده‌ام و تحقیق کرده‌ام این است
که تو صاحب سعادت

خیلی بزرگی خواهی شد و زن پیغمبری خواهی
شد که شرق و غرب عالم را می گیرد و او پیغمبر
آخرالزمان است!

و جریان مفصلی دارد... و وقتی که دلائل کار
را از او می پرسد، ورقه ای به حضرت خدیجه
می دهد و می گوید:

این ورقه را در شب در زیر متکای خود قرار بده؛
آن کسی که با او ازدواج خواهی کرد به خواب
تو می آید و به مقصود خود نائل خواهی شد!

حضرت خدیجه وقتی آن ورقه را در زیر
فراش خود قرار می دهد، پیغمبر اکرم به خواب
او می آیند و می بیند که صاحب این مقام
پیغمبری، همان کسی است که همیشه وی را
ملاقات می کرده است و در میان همه افراد به
«محمد امین» معروف بوده است، و پیامبر را در
خواب با چه جلال و چه کمالی می بیند!

خلاصه، اینها اموری است که اختصاص به
آنها دارد و این قضیه راجع به ائمه هم بود و ما
می بینیم که هدایت های خاصی بوده است که
مراتب، یکی پس از دیگری انجام می شده است
تا اینکه این قضیه اتفاق می افتاد. جریان ازدواج
پیغمبر با حضرت خدیجه هم از این قبیل است

^۱ الأنور فی مولد النبی صلی الله علیه و آله و سلم، ص ۲۴۶.

و یک مسئله عادی نبود، چنان که خود حضرت خدیجه هم یک فرد عادی نبود. به هر صورت، حضرت ابوطالب به اتفاق برادران خود و سایر اقوام و عشیره به منزل حضرت خدیجه می آیند و در آنجا حضرت ابوطالب به اتفاق یکی از بستگان حضرت خدیجه عقد نکاح را می خوانند و وصلت صورت می گیرد.^۱

فضائل حضرت خدیجه سلام الله علیها

نکته مورد نظر ما در اینجا این است که:

پس از اینکه عقد خوانده می شود، پیغمبر اکرم به سمت منزل حضرت ابوطالب حرکت می کند. حضرت خدیجه می گوید: «کجا می خواهی بروی؟» می گوید: «می خواهم به منزل عمویم بروم؛ من که از خود خانه و

^۱ إعلام الوری، ج ۱، ص ۲۷۴.

زندگی ندارم!» حضرت خدیجه می گوید: «من

کنیز تو هستم!»^۱

اینکه ما راجع به مقام و موقعیت حضرت خدیجه روایات فراوانی داریم بی خود نبوده و حساب و کتابی داشته است! در آن روز تمام اموال خود را به پیغمبر اکرم می بخشید؛ تمام اموال را!^۲ اینها از اوّل که این طور نبودند، گذشت کردند و سیر کردند تا به اینجا رسیدند! حضرت خدیجه زیباترین زن عرب در قریش بود؛^۳ بنا بر آنچه که در تاریخ داریم:

اموال حضرت خدیجه را احدی از قبایل عرب نداشت، و موقعیت آن حضرت در میان تمام قبائل عربستان تک بود!^۴

آن وقت این زن از تمام اموال خود می گذرد و با چه خطاب عجیبی به پیغمبر می گوید:

«الْبَيْتُ بَيْتُكَ وَ اَنَا اُمَّتُكَ؛ مَنْ كَنَيْزُ تَوْ هَسْتُمْ، بَيْتُ

^۱ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۱۴۰.

^۲ الامالی، شیخ طوسی، ص ۴۶۸:

«إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ قَالَ: "مَا نَفَعَنِي مَالٌ قَطُّ مِثْلَ مَا نَفَعَنِي مَالُ خَدِيجَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ!"»

ترجمه: «رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: هرگز مالی مانند مال خدیجه علیها السلام مرا نفع نبخشید!» (محقق)

^۳ الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء، ج ۲۱، ص ۴۲۲، به نقل از شجره طوبی، حائری.

^۴ الامالی، شیخ طوسی، ص ۴۶۸.

هم بیت توست!»^۱

یاد کردن پیامبر از خدیجه تا آخر عمر

شریفشان

بی جهت نیست که پیغمبر اکرم در دوران بعثت و رسالت خود این همه از آن حضرت یاد می کردند. تمام ذکر و فکر پیغمبر، چه در دورانی که در مکه بودند یا هنگامی که در مدینه آمدند، حضرت خدیجه بود. در روایتی از امام صادق علیه السلام دیدم که فرموده‌اند:

روزی پیغمبر اکرم وارد منزل شدند و دیدند عایشه با حضرت زهرا به تندی صحبت می کند و می گوید: «چه خبر است؟! تو که این همه ادعای شرافت و فضیلت بر ما داری، این طور نیست! مادر تو هم مثل یکی از زنان

^۱ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۱۴۰.

است؛ مثل ما بود و فضل و برتری بر ما ندارد!»
 حضرت زهرا ناراحت می‌شوند و گریه
 می‌کند، پیغمبر اکرم که این مطلب را
 می‌شنوند، می‌گویند: «چرا گریه کردی؟»
 حضرت زهرا کوچک بودند، می‌گویند:
 «به خاطر مطلبی است که من از عایشه شنیدم!»
 حضرت غضب می‌کنند و ناراحت می‌شوند، و
 پیش عایشه می‌آیند و می‌گویند: «چه می‌گویی
 که خدیجه فضیلت و برتری بر ما ندارد! در
 وقتی که شما مرا تکذیب کردید، او تصدیق
 کرد؛ و در وقتی که همه شما به من پشت کردید
 و من را تنها گذاشتید، او با من همراهی کرد؛
 و در وقتی که تمام شما به من کافر شدید، او
 ایمان آورد!»^۱

(من از گفتن این مسائل راجع به اوصاف
 حضرت خدیجه منظوری دارم!)

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

پیغمبر به رسالت مبعوث شد درحالی‌که
 بیشتر از دو نفر به دنبال آن حضرت نبود: خدیجه
 و من!^۲

مصائب و مشکلات حضرت خدیجه به خاطر

^۱ الخصال، ج ۲، ص ۴۰۴.

^۲ نهج البلاغة (عبد)، ج ۲، ص ۱۵۷.

همراهی با رسول خدا

تمام افراد، حضرت خدیجه را به جهت متابعت از پیغمبر و ایمان به آن حضرت، ترک کردند. این مسئله آسان نیست!

ما می‌خواهیم یک مسئله را در زندگی خودمان پیاده کنیم، تمام افراد مخالف می‌کنند و انسان را ترک می‌کنند و می‌گویند: «این شخص از دین خارج شده است! این شخص از وحدت خارج شده است! این هماهنگی و همراهی ندارد و موافق با ما نیست!» و انسان متأثر می‌شود؛ گاهی کار به جایی می‌رسد که حتی ممکن است به واسطه ترک یک خواهر و یا ترک یک برادر، عیال انسان متأثر شود و ناراحت شود و موقعیتش تغییر کند، پرخاش کند و زندگی را بر انسان سخت کند.

نه یک نفر و نه دو نفر، بلکه تمام افراد، حضرت خدیجه را ترک کردند

به طوری که وقتی حضرت زهرا به دنیا می آید،

یک نفر هم برای کمک نمی آید!^۱

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

تمام مشکلاتی که پیغمبر اکرم از این مردم در
زمان رسالت می کشید، وقتی به منزل می آمد و با
حضرت خدیجه مواجه می شد، تمام آن
مشکلات تخفیف پیدا می کرد و التیام می یافت!^۲
حضرت خدیجه تنها یار پیغمبر در تمام
دوران رسالتی بود که در مکه بودند، تا وفات
حضرت خدیجه.

آن وقت این زن چقدر بزرگوار است و چه
موقعیتی دارا است که پیغمبر با آن سعه و با آن
کیفیت، وقتی از دست مردم شکایت می کند،
حضرت خدیجه او را دلداری می دهد که:
«مسئله ای نیست، مهم نیست، تو بر بعثت و
رسالت خود استوار باش، ملائکه پشتوانه تو
هستند!» اینها چیزهایی بود که حضرت خدیجه
به پیغمبر می گفت!^۳

حضرت خدیجه، سرور زنان اهل بهشت

^۱ روضة الواعظین، ج ۱، ص ۱۴۳.

^۲ إعلام الوری، ص ۵۳، با قدری اختلاف.

^۳ جهت اطلاع بیشتر از حمایت های حضرت خدیجه، رجوع شود به بحار
الأنوار، ج ۱۸، ص ۲۴۲.

پیغمبر اکرم می فرمودند:

چهار زن در دنیا آمدند و دیگر کسی مانند آنها نیامد؛ حضرت مریم، حضرت آسیه، حضرت خدیجه و حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیهن.^۱ ما خیال می کنیم که مسئله فقط نماز خواندن و روزه گرفتن و ذکر و ورد و نماز شب و گریه و حال است؛ درحالی که مسئله این نیست! مسئله، مسئله گذشت است و مسئله ایثار و از خودگذشتگی است! این مسئله مهم است.

حضرت خدیجه با آن موقعیت و آن عزت و آن احترامی که میان مردم داشت، به گونه ای که پرده هایی که در منزل خود می انداخت از طلا بافته شده بود و پارچه هایی که بر روی آن می نشست از حریر و دیبا بود، این حضرت خدیجه پیش

^۱ الخصال، ج ۱، ص ۲۰۵.

پیغمبر می‌آید و تمام اموال خود را به پیغمبر می‌بخشد و می‌گوید: «من کنیز تو هستم!» و با آن گرفتاری و مشقت و جریان شعب ابی طالب و آن کیفیات سخت و سنگین، ولی باز هم در کنار حضرت صبر می‌کند! پیغمبر هم باید او را در ردیف فاطمه زهرا به حساب بیاورد! آن وقت شما ببینید از این زوج طیب و این خانواده طاهر، چه فرزندی به وجود می‌آید: فاطمه زهرائی به وجود می‌آید! و ببینید که ذراری فاطمه زهرا چه افرادی هستند و امتیاز آنها از بقیه چگونه است!

مصائب اهل بیت هنگام ورود کاروان به شام

حضرت سجّاد علیه السّلام در شام به حضرت خدیجه افتخار می‌کند!^۱ مورّخین می‌نویسند:

ابن زیاد قافله را از کوفه به سمت شام حرکت داد؛ هنگامی که قافله به نزدیکی شام رسید، ولوله‌ای در اوضاع پیدا شد، تمام مرغان به صدا درآمدند و حضور اسرا و وجود سرها را احساس کردند! می‌گویند: وقتی یزید این اوصاف را می‌بیند و

^۱ مناقب آل ابی طالب علیهم السّلام، ج ۴، ص ۱۶۸.

این احوال را مشاهده می کند، شعری می خواند و
می گوید:

«وقتی که این محامل پیدا شد و این سرهایی که
مانند خورشید می درخشید [بر بلندی مُشرف بر
قصر جیرون] آشکار شد.

کلاغان و مرغان هوا به صدا و فریاد و به ضجّه و
نالۀ درآمدند، پس من به آن کلاغان و مرغان هوا
گفتم: شما چه صدا بزنید یا نزنید، من حقّاً دیون
خودم را از غریم خودم و از پیغمبر بازپس
گرفتم!»

منهال بن عمرو می گوید:

کاروان اسرا را دیدم که در خیابانها و شوارع
دمشق می گرداندند درحالی که سرهای شهدا در
میان محامل پراکنده شده بود. حضرت اُمّ کلثوم
هنگامی که قافله به شام رسید، به دنبال شمر ابن
ذی الجوشن فرستادند و فرمودند:

«ای شمر، سرها را از میان قافله جدا کن تا مردم کمتر متوجه ما بشوند! و ما را از دروازه‌ای ببر که مردم کمتر در آن اجتماع کرده باشند!»

آن لعین دستور می‌دهد که سرها را در بین محامل پخش کند و از دروازه ساعات، که محل اجتماع و تردد افراد بود، حرکت دهند!^۱

تکلم سر بریدهٔ ابا عبدالله علیه السلام در شام

منهال می‌گوید:

من با قافله حرکت کردم و در این شوارع سیر می‌کردم، شخصی در جلوی سر ابا عبدالله علیه السلام با صدای بلند سورهٔ کهف را تلاوت می‌کرد، تا به این آیه رسید:

﴿أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا﴾^۲؛ «آیا خیال می‌کنید که

اصحاب کهف و رقیم از آیات عجیب ما بودند!» تا این آیه از او شنیده شد، دیدم سر مبارک آن حضرت به صدا درآمد و فرمود:

«وَاللَّهِ لَقِصَّتِي أَعْجَبُ مِنْ ذَلِكَ؛ «به خدا سوگند که قصهٔ من از قصهٔ اصحاب کهف عجیب‌تر است!»^۳

^۱ اللهوف، ص ۱۷۵.

^۲ سوره کهف (۱۸) آیه ۹.

^۳ الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۵۷۷.

مُحَاجَّةُ اِمَامِ سِجَّادٍ بِاِپِرْمَرْدِ شامِ وَ تَوْبَةُ او

اهل بیت را در مسجد جامع دمشق سکنی دادند، پیرمردی از اهل شام خدمت امام سجاد علیه السلام می آید و شروع به شماتت می کند: «حمد مخصوص خدایی است که شما را کشت و شهرهای ما را از شما ایمن گردانید و امیرالمؤمنین یزید را بر شما مسلط گردانید!» امام سجاد علیه السلام می فرماید: «ای شیخ،

آیا قرآن خوانده ای؟»

می گوید: «بله!»

«عَنِ الْمِنْهَالِ بْنِ عَمْرٍو قَالَ: اَنَا وَاللَّهِ رَأَيْتُ رَأْسَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ حِينَ حُمِلَ وَ اَنَا بِدِمَشَقٍ وَ بَيْنَ يَدَيْهِ رَجُلٌ يَقْرَأُ الْكَهْفَ حَتَّى بَلَغَ قَوْلَهُ: ﴿أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا﴾، فَأَنْطَقَ اللَّهُ الرَّأْسَ بِلِسَانٍ ذَرِبٍ ذَلِقٍ فَقَالَ: "أَعْجَبُ مِنْ أَصْحَابِ الْكَهْفِ قَتْلِي وَ حَمْلِي."»

حضرت می فرماید: «آیا به این آیه

رسیده‌ای: ﴿مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسْكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ﴾^۱»

عرض می کند: «بله!»

حضرت می فرمایند: «آیا به این آیه

رسیده‌ای: ﴿وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ، وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ﴾^۲»

عرض می کند: «بله!»

می فرمایند: «آیا به این آیه رسیده‌ای:

﴿وَأَاتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ، وَالْمَسْكِينِ وَابْنَ السَّبِيلِ وَلَا تُبَذِّرْ تَبْذِيرًا﴾^۳»

عرض می کند: «بله!»

فرمودند: «آیا به این آیه رسیده‌ای: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ

اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ

^۱ سوره حشر (۵۹) آیه ۷. ترجمه:

«و آن بهره و نصیبی که خداوند از اهل بلاد و قریه‌ها به پیامبرش می دهد، اختصاص به خدا و به رسول خدا و به اهل قرابت با رسول خدا و یتیمان و مسکینان و در راه واماندگان دارد، برای آنکه در میان بی نیازان از شما دست به دست نگردد.» (محقق)

^۲ سوره انفال (۸) آیه ۴۱. انوار الملکوت، ج ۱، ص ۱۵۵، تعلیقه:

«و بدانید: هرگونه غنیمتی را که به دست آورید، خمس آن برای خدا و برای رسول خدا و برای صاحبان قرابت با رسول خدا است.»

^۳ سوره اسراء (۱۷) آیه ۲۶. نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۶۰:

«و ای پیامبر، به اقرباء و ارحامت حَقَّشان را بده! و به فقیر مسکین و ابن سبیل که در راه وامانده و خرجی ندارند، حَقَّشان را بده! و اسراف و زیاده روی مکن!»

عرض می‌کند: «این آیات چه مناسبتی با شما

دارد؟!»

^۱ سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۳. انوار الملکوت، ج ۱، ص ۱۵۶، تعلیقه:

«این است و غیر از این نیست که خداوند خواسته است هرگونه آلودگی و پلیدی را از شما اهل بیت ببرد و شما را به حدّ اعلای طهارت و قداست و نزاهت برساند.»

در این حال آن حضرت می‌فرمایند: «ای
شیخ، والله ما ذوی القربی هستیم! والله ما آن
اهل بیتی هستیم که آیه تطهیر درباره ما نازل
شده است!»^۱

ابیاتی در مصیبت امام سجّاد علیه السّلام در

شام

و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ أَيَّ مَنْقَلَبٍ

^۱ اللهوف، ص ۱۷۷.

يَنْقَلِبُونَ، ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رُجْعُونَ﴾.

بِسْمِكَ اللَّهُمَّ وَنَدْعُوكَ وَنُقْسِمُكَ وَنَرْجُوكَ،

بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ الْأَطْهَارِ، يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا

اللَّهُ...

مجلس پنجم : ابعاد ملکی و ملکوتی
ازدواج پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و
سلم با حضرت خدیجه

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا

وَنَبِيِّنَا

وَحَبِيبِ قُلُوبِنَا وَطَبِيبِ نَفُوسِنَا الْمَصْطَفَى مُحَمَّدٍ

وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ الْمَعْصُومِينَ الْمُكْرَمِينَ

وَلَعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

قال اللهُ تعالى في مُحكم كتابه:

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * وَالصُّحَى *
وَالْبَلِّ إِذَا سَجَى * مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَى *
وَلِلْآخِرَةِ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الْأُولَى * وَلَسَوْفَ
يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى * أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى *
* وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى * وَوَجَدَكَ عَائِلًا
فَأَغْنَى * فَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ * وَأَمَّا السَّائِلَ
فَلَا تَنْهَرْ * وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ *﴾^١

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ
صَدْرَكَ * وَوَضَعْنَا عَنكَ وَزْرَكَ * الَّذِي أَنْقَضَ
ظَهْرَكَ * وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ * فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ
يُسْرًا * إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا * فَإِذَا فَرَغْتَ

^١ سورة ضحى (٩٣). ترجمهٔ سوره در ابتدای مجلس اوّل گذشت. (محقق)

اهتمام و محبت بی اندازه پیامبر اکرم نسبت به

حضرت خدیجه

دیروز راجع به خصوصیات و صفات بارز حضرت خدیجه سلام الله علیها مطالبی عرض شد. مطلب به اینجا رسید که آن حضرت با وجود جمیع امکانات مادی و موقعیت اجتماعی، حاضر به پذیرش وصلت با پیغمبر اکرم شدند در حالی که آن حضرت به نام «یتیم بنی هاشم» معروف بود،^۲ گرچه حضرت از نظر خصوصیات معنوی و مشخصات نفسانی و روحی در میان طوائف و قبائل مشاراً بالبنان بودند. مسئله حضرت خدیجه در بسیاری از لحظات زندگانی پیغمبر اکرم مورد تذکر قرار می گرفت. در روایتی از امام علی علیه السلام وارد است که

^۱ سوره انشراح (۹۴). ترجمه:

«به اسم الله که دارای صفات رحمانیت و رحیمیت است * آیا ما سینهات را فراخ (برای تحمل بار وحی و رسالت عظیم) ننمودیم؟ * و آیا وزر و بار سنگین (توجه به کثرات) را از تو (به واسطه تابش نور توحید) برنگرفتیم؟ * آن گران باری که پشت تو را می شکست! * ما یاد و آوازه تو را بلند کردیم * پس به درستی که همراه با عسر و سختی، یسر و آسانی است * به درستی که همراه با سختی، آسانی است * و چون فارغ شدی از عبادت به واسطه انجام عبادت‌های پی درپی، خود را به تعب و مشقت افکن * و به سوی پروردگارت رغبت کن.» (محقق)

^۲ کمال الدین و تمام النعمة، ج ۱، ص ۱۹۰؛ العدد القویة، ص ۱۴۵.

فرمودند:

روزی پیغمبر اکرم از حضرت خدیجه یاد می‌فرمودند. عایشه، یکی از زنان آن حضرت، ناراحت می‌شود و به آن حضرت پرخاش می‌کند که: «تا کی از این پیرزن یاد می‌کنی، درحالی‌که خدا بهتر از او را به تو داده است؟!»

پیغمبر ناراحت می‌شوند و می‌فرمایند: «در وقتی که شما به من کافر بودید، او به من ایمان آورد؛ و در وقتی که شما از من روی گردانده بودید، او من را تصدیق کرد.»^۱

این مطلب را اهل‌تسنن از قول عایشه نقل می‌کنند که:

عایشه می‌گفت: «من در تمام مدّت عمر خود هیچ‌گاه بر کسی غیرت نکردم غیر از آن هنگامی که پیغمبر از حضرت خدیجه یادآوری می‌کرد، فقط در آن زمان بود که نسبت به او احساس حسادت می‌کردم!»

پیغمبر دائماً روی مصالح و جهاتی که در نظر داشتند، از او یادآوری می‌کردند،

^۱ کشف الغمّة، ج ۱، ص ۵۰۸.

و جا هم داشت و حق هم داشت؛ مثلاً گوسفند ذبح می‌کردند و برای حضرت خدیجه قربانی می‌کردند و علناً به زبان می‌آوردند، و یا برای بستگان و بعضی از افرادی که با حضرت خدیجه در ارتباط بودند می‌فرستادند؛ و این موجب تحریک زنان نامناسب پیغمبر، مخصوصاً عایشه، می‌شد.^۱

خلاصه اینکه پیغمبر اکرم در طول زندگانی خود یاد حضرت خدیجه را همیشه زنده نگه می‌داشتند.

دلایل انس و الفت شدید پیامبر اکرم با حضرت

خدیجه

مسئله ارتباط حضرت خدیجه با پیغمبر و انس و الفتش به اندازه‌ای بود که شاید کمتر بتوان نظیر آن را پیدا کرد؛ اولاً: همان‌طوری که گفته شد، ایشان تمام اموال خود را به پیغمبر می‌بخشد و خطاب به پیغمبر می‌گوید: «أنا جَارِيَتُكَ»^۲ من کنیز تو هستم! ثانیاً: در تمام مشکلات با پیغمبر همراهی می‌کند؛ مشکلات

^۱ صحیح البخاری، ج ۴، ص ۲۳۰ و ۲۳۱؛ ج ۷، ص ۷۶؛ صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۳۳ و ۱۳۴.

^۲ الإصابة، ج ۸، ص ۱۰۳.

پیغمبر، مشکلاتی عادی نبوده است، مشکلاتی بوده که اگر يك صدم، بلکه يك هزارم آن برای ما اتفاق می افتاد، زندگی ما از بین می رفت!

به این نکات کاملاً توجه داشته باشید! حضرت خدیجه با آن موقعیت خود، می خواهد ازدواجی انجام دهد که باعث سرشکستگی او در فامیل خواهد شد، و اعمام و عموهایش او را از این ازدواج برحذر می داشتند و بر او عیب می گرفتند! همان طوری که عرض شد، فقط یک پسر عمو به نام ورقه بن نوفل داشت که چون از علما و بزرگان نصاری بود و اوصاف پیغمبر را در کتب مشاهده کرده بود، حضرت خدیجه را به این کار تحریک می کرد.^۱ سپس چنین زنی با این موقعیت در میان قبیله خود، که تمام بزرگان حاضر بودند ثروت خود را بهای مهریه او کنند، با جوانی ازدواج می کند که فقط یک لباس به تن دارد و بس! برای چه؟ فقط برای خدا! یعنی اگر ما بخواهیم در این زندگی نگاه کنیم، هیچ عاملی برای وصلت

حضرت خدیجه غیر از تقریب به پروردگار وجود

^۱ شرح الأخبار فی فضائل الأئمة الأطهار، ج ۳، ص ۱۶.

ندارد! تازه اکنون که چنین وصلتی را قبول می‌کند، تمام گرفتاری‌ها و مشقّات و ناراحتی‌ها را در نظر می‌آورد و بر تمام مشکلاتی که بر سر راه پیغمبر است واقف است؛ بارها قبل از زمان رسالت، به خود پیغمبر می‌گفت:

من می‌دانم چه مشکلاتی در پیش داری، و به من خبر داده‌اند که این کفّار تو را اذیت می‌کنند و قریش به تو ایذاء می‌رسانند! بر تو باد استقامت و اینکه دست از مرام خودت برنداری!

آیا هم‌چنین زنی پیدا می‌شود؟ مسائل و گرفتاری‌هایی که حضرت خدیجه در زمان رسالت و بعثت پیغمبر متحمّل شد، واقعاً طاقت‌فرسا بود!

تنها مسئله‌ای که باعث شد پیغمبر اکرم این مقدار روی این زوجه خود تکیه کند و همیشه یاد او را زنده نگاه دارند و از او به خیر یاد کنند، همین مسئله همراهی و همکاری با پیغمبر بود؛ و الاّ او هم می‌شد مانند بقیه زن‌ها که به دنبال کار خود می‌رفتند و به راه خود ادامه می‌دادند، که الآن ذکر خیرشان در تاریخ هست و

^۱ سیر أعلام النبلاء، ذهبی، ج ۲، ص ۱۱۴؛ تاریخ الإسلام، ذهبی، ج ۱، ص ۱۱۸ و ۲۳۶.

مسئله‌شان مطرح است! چرا باید از آنها یاد نشود؟

الگو بودن حضرت خدیجه برای جمیع

انسان‌ها

اگر انسان احساس کند که در راه و مرام صحیحی حرکت می‌کند، دیگر مخالفت کردن با آن مرام معنا ندارد. مسئله حضرت خدیجه اختصاص به آن حضرت ندارد و مشکلاتی که برای آن حضرت اتفاق افتاد و صبر و تحمل بر آن مسائل و در نتیجه، آن سعه صدر و مثوبه‌ای که پروردگار نصیب آن حضرت کرد، فقط مختص به او که نیست؛ هر کسی که در راه خیر و در راه خدا به قدر طاقت و تحمل خود، بتواند مُمدِّ و مؤیِّد دیگری باشد، همین مسائل راجع به او هم خواهد بود.

حالا مطالبی که راجع به آن حضرت است

به جای خود، ولی صحبت در این

است که ما از یک طرف خود را مُنقاد و مطیع و متابع شریعت پیغمبر می‌دانیم، و از یک طرف هم هر اشتباهی که بگوییم، از ما سر می‌زند و هر کاری که بخواهیم، انجام می‌دهیم؛ درحالی که باید بدانیم اگر فردی قدمی برای رسیدن به مطلوب و رسیدن به هدف برمی‌دارد، باید تأیید بشود.

در خود ما و در میان همین جمع و در میان همین افرادی که در مجالس شرکت می‌کنند و همین‌هایی که خود را مطیع و منقاد به حساب می‌آورند و همین‌هایی که خود را متابعت‌کننده از حق به حساب می‌آورند، شخصی را می‌شناسم که به من می‌گفت:

وقتی که من به زنم می‌گویم که پوشیه بزن و نقاب بپنداز، مخالفت می‌کند و تمام اقوام او نیز مخالفت می‌کنند؛ درحالی که اگر من به این شخص بگویم که بدون چادر بیا بیرون، هیچ کس از این فامیل مخالفت نمی‌کند! اگر من به او بگویم که در آن صراطی که اولیای دین حرکت کردند، یک قدم هم حرکت نکن؛ کسی مخالفت نمی‌کند! اما در مسئله‌ای که شخص می‌خواهد یک قدم به سمت شریعت و واقعیت بردارد، از همان جا مخالفت آنها شروع می‌شود!

اینها مسائل جزئی است؛ حضرت خدیجه خیلی خیلی بالاتر از اینها بود، و هیچ گاه عنقای فکر ما طاقت رسیدن به آن بارگاه و درگاه را ندارد! ولی صحبت در این است که همان ملاکی که برای حضرت خدیجه و آن وصلت وجود داشت، همان ملاک باید در زندگی ما هم پیاده شود.

روزی من به یکی از این دوستان گفتم: علت اینکه ما قدری راجع به این امور از خود مطلبی بیان می‌کنیم و مسئله‌ای عنوان می‌کنیم و روی مکتبی پافشاری می‌کنیم، به این خاطر است که ما به این مکتب رسیده‌ایم! چه کنیم که ما غیر از اینها را در کتب و روایات نمی‌یابیم؟! بیایند برای ما بیان کنند که مسئله غیر از این است، ما نیز دست برمی‌داریم! مگر ما سرمان برای این حرف‌ها درد می‌کند؟! بیایند به ما بگویند: آقا، به این دلیل، این مرام غلط است و این طرز تربیت غلط است و این

طرز زندگی غلط است، ما از این مرام دست
برمی‌داریم و مانند بقیه مردم راحت می‌شویم، والله
راحت می‌شویم! ولی چه کنیم که به این مطلب
رسیده‌ایم!

وقتی پیغمبر اکرم می‌فرماید: «هیچ لباسی
برای زن زینده‌تر از شلوار او نیست.»^۱ ما
نمی‌توانیم این مطلب را ردّ کنیم، حتی اگر
مخالفت شود!

وقتی آن شخص نابینا کنار درب خانه
حضرت زهرا آمد و آن حضرت از او رو گرفت،
پیغمبر اکرم به حضرت زهرا سلام الله علیها
می‌فرماید: «با اینکه نابینا بود چرا رو گرفتی؟»
فرمود: «اگر مرا نمی‌بیند، آیا وجود من و حضور
من را هم احساس نمی‌کند؟!» شاید اگر عطری
هم استعمال کرده باشند، حضرت فرموده باشند:
«آیا بوی عطر من را هم نمی‌فهمد؟!»^۲

اینها مسائلی است که ما به آنها رسیده‌ایم و
در کتب موجود است.

یا وقتی که امیرالمؤمنین علیه السّلام به امام
حسن علیه السّلام می‌فرماید:

^۱ تنبیه الخواطر و نزهة النواظر (مجموعه ورام)، ج ۲، ص ۷۸.

^۲ النوادر، راوندی، ص ۱۴.

و إن استطعت أن لا يعرفن غيرك فافعل؛^۱ «اگر می‌توانی کاری کنی که غیر از تو را نشناسند، حتماً این کار را انجام بده.»

اگر این متن در دست ما نبود، ما تمام وسائل راحتی و آسایش خیالی و اوهامی را برای آنها فراهم می‌کردیم؛ ولی چاره‌ای نیست از اینکه با یک چنین متونی سر و کار داریم و اینها در پیش روی ما است!

حالا صحبت در این است اگر ما در اینجا بخواهیم کوتاه بیایم، پس قضیه ما نیز مثل بقیه می‌شود! انسان یا باید خودش را با واقعیت و با آنچه که در دست دارد وفق بدهد، و یا اینکه ادعائی نداشته باشد.

حضرت خدیجه سلام الله علیها یک چنین فردی بود که دست از تمام اوهام و

^۱ نهج البلاغه (عبده)، ج ۳، ص ۵۶.

اعتبارات برداشت، فقط برای رضای پروردگار؛
لذا جا دارد که پیغمبر اکرم در تمام ایّام عمر از او یاد
کند! یاد پیغمبر اکرم از حضرت خدیجه باعث
می‌شود که امروز من در این مجلس از او یاد کنم، و
نحوه کمالات و صفات ایشان را بیان کنم. آیا پیغمبر
بی‌جهت از کسی یاد می‌کند؟! اینکه پیغمبر برای زن
از دست داده خود، در سنّ شصت و پنج سالگی تا
آخر عمر گریه کند، روی حساب و کتاب است و
بی‌جهت نبوده است!

سلام خداوند بر حضرت خدیجه در شب

معراج

جابر بن عبدالله انصاری از پیغمبر اکرم
روایت می‌کند که:

حضرت فرمودند: «وقتی مرا به معراج بردند،
هنگامی که مراجعت می‌کردم به جبرئیل گفتم:
حاجتی نداری و کاری با من نداری؟ جبرئیل
گفت: از طرف پروردگار و از طرف من به عیالت
خدیجه سلام برسان و بگو: "إِنَّ اللَّهَ يُقَرِّئُكَ
السَّلَامَ!"»

وقتی پیغمبر اکرم این مطلب را به خدیجه
فرمودند، حضرت خدیجه اظهار داشت: «إِنَّ اللَّهَ

هو السَّلَامُ و منه السَّلَامُ و إليه السَّلَامُ، و عَلِيٌّ
جَبْرَائِيلَ الْأَمِينَ السَّلَامُ!»^۱

خدا در شب معراج به پیغمبر اکرم می گوید
که به خدیجه سلام برسان! کار خدا، کار ارتباط
و رابطه و این مسائل نیست! حضرت خدیجه
هم زنی بود مثل بقیه زن‌ها، و فردی بود مثل بقیه
افراد؛ اما آمد و قدم صدق در این راه گذاشت،
لذا همان طوری که خداوند در معراج راجع به
امیرالمؤمنین علیه السَّلَام به پیغمبر توصیه
می کند، همان طور به حضرت خدیجه هم توصیه
می کند و سلام می رساند.

مجاهدتهای حضرت خدیجه هنگام حضور

پیامبر در غار حرا

محمد حسین هیکل، در کتاب حیات محمد
مطلبی را نقل می کند که تا حدودی این قضیه را
روشن می کند؛ او می نویسد:

پیغمبر در تمام ایام سال مرتب به غار حرا
می رفتند، اما در ماه مبارک رمضان هر سال،
به مدت یک ماه ممتد، به غار حرا می رفتند و تمام
ماه را در

^۱ تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۲۷۹.

غار حرا بودند، در وقتی که حضرت خدیجه در منزل خودش تنها بود! پیغمبر فقط توشه مختصری با خود برمی داشتند؛ آن وقت حضرت خدیجه هفته‌ای یک بار با پای پیاده می آمد و برای پیامبر غذا می آورد.^۱

غار حرا در دو فرسخی مکه و در بالای کوه نور قرار دارد. خداوند قسمت کند به هر کسی که نرفته و آن کسانی هم که مشرف شدند متوالیاً و متواتراً مشرف بشوند و به غار حرا بروند و ببینند که پیغمبر اکرم به کجا و به چه محلی رفته و تا کجا رسیده است! جایگاه پیغمبر اکرم و محل صعود آن حضرت را ببینید که واقعاً: «کار پاکان را قیاس از خود مگیر!»^۲ این غار در وسط کوه و در میان کوه‌هایی قرار دارد که سر به فلک کشیده است و اصلاً رفتن به آنجا مشکل است، چه به برسد به شناسایی آن غار؛ حالا پیامبر اکرم این محل را چگونه پیدا کرده است! بالأخره رفتن به آنجا روی یک حساب‌هایی بوده است! در روایتی دیدم که: «حضرت ابراهیم علیه السّلام نیز به همین غار حرا می آمد.»

صحبت در اینجا است که حضرت خدیجه هفته‌ای یک بار با پای پیاده می آمد و برای پیامبر

^۱ حیات محمد، ص ۹۲.

^۲ مثنوی معنوی، میرخانی، جلد اول، ص ۸.

غذا می آورد! برای اینکه پیغمبر را به آن مقامات برساند، برای اینکه پیغمبر به خاطر همین غذا و به خاطر همین توشه، به مکه نیاید. یعنی زحمتِ تنهایی و جداییِ خود از پیغمبر را - با آن علاقهٔ عجیبی که به پیامبر داشت - تحمل می کند و یک ماه در منزل می ماند، برای اینکه می دانست چه مراحل را پیغمبر در پیش دارد و برای رسیدن به آن مراحل، پیغمبر باید به غار برود! متوجّه هستید که چه می خواهم عرض کنم!

اهمیت عزلت در زندگی معنوی انسان

انسان برای رسیدن به آن مراحل باید عزلت اختیار کند و باید در شبانه روز خود، فرصتی را برای عزلت در نظر داشته باشد؛ و این خیلی مسئلهٔ مهمّی است.

مطالب مفصّلی دربارهٔ عزلت وجود دارد: وجود روایات عدیده‌ای دربارهٔ عزلت و تعارضاتی که بین این روایات هست یا حدیثی که از امام صادق علیه السّلام روایت شده است که: «وقتی را برای خود در نظر بگیر و در کار خودت و در اعمال خودت فکر بکن!»^۱ و اینکه این حالت باعث می‌شود که جنبهٔ ملکه برای انسان پیدا شود و بقیهٔ اوقات را هم در خودش حل کند؛ اگر انسان این حال را نداشته باشد، مسائلی که در زندگی اتفاق می‌افتد ذهن انسان را به‌طور کامل از قضایا و مسائل حقیقی منحرف می‌کند و دیگر حضور و جمعیتی برای انسان باقی نمی‌ماند. اینها مسائلی است که کم‌وبیش به گوش ما رسیده است.

پیغمبر اکرم برای رسیدن به آن مقام، باید به غار حرا برود، و این پیغمبر با این خصوصیات باید از این زوجهٔ خود جدا شود! توجه می‌کنید؟

^۱ الکافی، ج ۱، ص ۴۰:

«عن أبي عبد الله عليه السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: "أفّ لرجل لا يفرغ نفسه في كل جمعة لأمر دينه فيتعاهده و يسأل عن دينه!"»
 ترجمه: «امام صادق علیه السّلام فرمودند: رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: "أفّ و دورباش از رحمت خدا بر آن کسی که خودش را در هر جمعه برای رسیدگی به امر دینش فارغ و آزاد نگذارد تا ساعتی با فراغت قلب بنشیند و دربارهٔ نفس و احوال و وضعیّت خودش فکر کند که در چه مرتبه‌ای قرار دارد و از مسائل دینی خویش سؤال نماید!"» (محقق)

پیغمبر باید حتی از حضرت خدیجه با این مقام و موقعیت، جدا شود و در غار حرا بیاید! و اینها مسائلی بود که حضرت خدیجه می‌فهمید و ادراک می‌کرد و برای آنکه پیغمبر را به آن هدف برساند، این مسائل را تحمل می‌کرد.

معیار پیامبر اکرم برای برگزیدن حضرت

خدیجه به همسری خود

این یک طرف قضیه، و اما طرف دیگر قضیه این است که پیغمبر اکرم در سن بیست و پنج سالگی با حضرت خدیجه ازدواج کردند، در سنی که کوران رشد غرائز انسان است. حضرت خدیجه گرچه صاحب مال، مکت، مقام، موقعیت، اعتبار، شهرت و شئون عذیده بود، ولی در هنگام ازدواج با پیغمبر چهل سال از

عمرشان می‌گذشت؛ قطعاً پانزده سال از پیغمبر اکرم مسن‌تر بودند، و قبلاً با دو شوهر ازدواج کرده بودند که هر دو از دنیا رفته بودند.^۱ آن وقت پیغمبری که در سن بیست و پنج سالگی و در کوران غرائز می‌خواهد ازدواج کند، بالأخره پیغمبر هم مانند یکی از افراد و جوان‌ها است، آن‌هم در آن موقعیت عربستان و گرما و مسائل و مقتضیاتی که مختص به آن امکنه و آن موقعیات است، با یک زن چهل ساله ازدواج می‌کند! و پانزده سال هم تا بعثت آن حضرت طول می‌کشد، حضرت خدیجه پنجاه و پنج ساله می‌شود! حضرت خدیجه ده سال پس از بعثت از دنیا می‌رود؛ یعنی حضرت خدیجه شصت و پنج ساله بود! پیغمبر اکرم در بیست و پنج سالگی با حضرت خدیجه ازدواج کرده بود، بنابراین سن آن حضرت هنگام وفات حضرت خدیجه پنجاه سال است. دوران شکوفایی و تمتع یک انسان در زندگی زناشویی همین دوران بیست و پنج ساله است؛ آیا غیر از این است؟! از حدود بیست و چهار یا بیست

^۱ الإتحاف بحب الأشراف، ص ۲۴۹؛ الإصابة، ج ۸، ص ۹۹.

و پنج سالگی شروع می‌شود تا چهل یا چهل و پنج،
و نهایتاً تا پنجاه می‌رسد. انسان دیگر از پنجاه سالگی
به سرایشی می‌افتد؛ قاعدتاً این طوری است! آن وقت
این ازدواج یک ازدواج عادی است؟!!

و پیغمبر اکرم تا زمانی که حضرت خدیجه
زنده بود عیالی اختیار نکرد؛ یعنی پیغمبر اکرم تا
سن پنجاه سالگی که حضرت خدیجه شصت و
پنج سال از عمرش می‌گذشت، پیغمبر اکرم
به جهت بزرگواری و کرامت حضرت خدیجه،
عیالی اختیار نمی‌کند.^۱

شبهه مستشرقین درباره ازدواج‌های متعدد

پیامبر اکرم

آن وقت این مستشرقین و این معاندین
می‌گویند:

پیغمبر یک آدم شهوت‌رانی بود که برای ملک و
ریاست اقدام کرد، و به هر جا که رسید زنی
گرفت، و به هر طائفه‌ای که رسید دختری
گرفت!^۲

^۱ اعلام‌الوری، ج ۱، ص ۲۷۵.

^۲ جهت اطلاع بیشتر از گفتار مستشرقین، رجوع شود به امام شناسی، ج ۵،
ص ۱۲۰.

تعداد زن‌های پیغمبر نه یا یازده و بنا به قولی سیزده تا بوده است،^۱ غیر از آن کنیزهایی که داشتند! آیا پیغمبری که در سن پنجاه سالگی به بعد، ازدواج می‌کند، در حالتی که بهترین امکانات خود را در زمان حضرت خدیجه دارا بود، این پیغمبر این ازدواج را براساس همین مسائل عادی انجام می‌دهد؟! این ازدواج براساس همین مسائل متعارف و متداول صورت می‌گیرد؟! این طور نبوده است؛ یک حساب خاص و مسائل دیگری در کار بوده است، پیغمبر اکرم در افق دیگری بودند و در جای دیگری پرواز می‌کردند، اصلاً ایشان در این عالم نبوده است!

تأثیرات ملکوتی ازدواج پیغمبر اکرم با

حضرت خدیجه

لذا جا دارد که در هم‌چنین وصلتی، در شب ازدواج پیغمبر اکرم با حضرت خدیجه، خداوند متعال به جبرئیل خطاب کند:

ای جبرئیل، به بهشت هبوط کن و یک قبضه از مشک و قبضه‌ای از عنبر و قبضه‌ای از کافور

^۱ الخصال، ج ۲، ص ۴۱۹:

«عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: "تَزَوَّجَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِخَمْسِ عَشْرَةَ امْرَأَةً، وَدَخَلَ بِثَلَاثِ عَشْرَةَ مِنْهُنَّ، وَقُبِضَ عَنْ تِسْعٍ...."»

بگیر و بر کوه‌های مکه بیفشان!

نقل می‌کنند: در آن شب تمام اهل مکه

می‌گفتند: این چه بوی عطری است که ما

می‌فهمیم، این چه بویی است!^۱

اینها تأثیرات ملکوتی این ازدواج است! اینها

تأثیرات عجیبی است، و در بعضی از اوقات برای

انسان حالی پیدا می‌شود که به واسطه آن جنبه

روحانی، عطری از انسان تراوش می‌کند و فضا

را معطر می‌کند؛ آن عطر، عطر بهشتی است که

مانند آن در این دنیا وجود ندارد.

نمونه‌ای از تأثیرات ملکوتی افراد در عالم

وجود

آقا شیخ ابوالفضل اصفهانی نقل می‌کند که:

روزی مرحوم آقا سید جمال‌الدین گلپایگانی به

وادی السلام نجف رفته بودند، هنگامی که

مراجعت می‌کنند، احساس کردم یک بوی عطر

خیلی

^۱ بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۷۶.

عجیبی از ایشان تراوش می کند و متصاعد است! من به دنبال آن عطر حرکت کردم، وقتی که به بازار نجف رسیدند دیدم یک نفر از اعظم نجف و از مراجع تقلید نجف با ایشان صحبت می کند و سلام و علیک می کند و می گوید: «فلانی! دیگر سراغ ما نمی آیی!»

ناگهان دیدم آن بوی عطر از بین رفت! آقا سید جمال فوراً به پشت سرشان رو می کنند (خب می دانستند که این شخص پشت سرشان در حال حرکت است، منتها او خیال می کرد که ایشان نمی بینند) و می گویند: «دیدید چطور یک ملاقات و یک صحبت، آنچه را که خدا به انسان داده است، از انسان می گیرد!»^۱

تنها یک سلام و علیک مختصر، از انسان می گیرد! این عطری که نظیر ندارد، همان جنبه ملکوتی و روحانی ایشان است که به واسطه رفتن در قبرستان و زیارت اهل قبور برای ایشان پیدا شده بود.

عزت متفکرین بت پرست عرب قبل از اسلام

به هر صورت، پیغمبر اکرم طبق روایات، مدتی از عمر مبارک خود را در غار حرا می گذرانند و غیر از ماه مبارک رمضان، در ایام

^۱ مطلع انوار، ج ۲، ص ۴۱۲.

دیگر سال نیز به غار حرامی رفتند تا اینکه در روز بیست و هفتم رجب به رسالت مبعوث شدند، که آن داستان مفصّلی دارد.

البته در آن زمان رسم بود که بسیاری از افراد عرب و از متفکرینشان، برای نزدیکی به آلهه و تزکیه نفس، مدّتی از عمر خود را در تفکر و در عزلت می‌گذرانند؛ نظیر همان اعتکافی که در میان مسلمین رایج است. آنها به این واسطه دارای یک روحانیت خاصّه و مخصوصی می‌شدند و تجرّد فی‌الجمله‌ای پیدا می‌کردند و کارها و اعمال آنها از بقیه افراد، ممتاز و جدا بود. البته آنها موحد نبودند و بت پرست بودند، منتها بت را وسیله‌ای برای رسیدن و قرب به پروردگار تلقّی می‌کردند. به این عمل آنها «تحنّف» و «تحنّث» گفته می‌شد.^۱ تحنّف: یعنی مستقیم بودن و عبادت

پروردگار را مستقیم انجام دادن و صحیح انجام دادن؛ تحنّث نیز به معنای تعبّد است. خداوند متعال

^۱ حیات محمّد، ص ۹۲. جهت اطلاع بیشتر از رسم تحنّث اعراب مکه، رجوع شود به السیره النبویّه، ابن هشام، ج ۱، ص ۲۵۱؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۲۰۶؛ السیره النبویّه، ابن کثیر، ج ۱، ص ۳۹۰؛ أنساب الأشراف، ج ۱، ص ۱۰۵.

می فرماید:

﴿وَمَا أَمْرُو إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ حُنَفَاءً﴾^۱ «اینها امر نشدند مگر اینکه عبادت

پروردگار را بکنند در حالی که حنیف هستند.»

﴿مَا كَانَ إِبْرَاهِيمَ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾^۲

حنیف: یعنی کسی که بر صراط مستقیم است

و راهش راه مستقیم است.

حقیقت معنای اُمّی بودن پیامبر اکرم

یکی دیگر از خصوصیات بارز پیغمبر اکرم

این بود که در تمام ایّام قبل از رسالت، مطلبی

نخوانده بودند و کتابتی انجام نداده بودند. در این

زمینه روایات عدیده‌ای است:

در روایتی از امام صادق علیه السلام است که

وقتی از حضرت راجع به این آیه شریفه: ﴿هُوَ الَّذِي

بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ﴾^۳

سؤال می‌کنند که چرا پیغمبر را اُمّی می‌نامیدند؟

حضرت فرمودند: «چون از اُمّ القریٰ بود.»^۴

^۱ سوره بینه (۹۸) آیه ۵.

^۲ سوره آل عمران (۳) آیه ۶۷. ترجمه:

«حضرت ابراهیم یهودی و نصرانی نبود، ولیکن بر دین حنیف بود (دینی که

براساس حق، استوار و پا بر جا است) و مسلمان بود، و از مشرکین نبود.»

(محقق)

^۳ سوره جمعه (۶۲) آیه ۲.

^۴ تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۳۱:

أُمُّ الْقُرَى: یعنی مادر قریه‌ها؛ و آن بهترین مکان و بهترین جایی را که در امکانه وجود دارد، أُمُّ الْقُرَى می‌گویند. چون پیغمبر اکرم از أُمِّ الْقُرَى بود، لذا خدا پیغمبر را أُمِّی خطاب می‌کند:

«عن علی بن أسباط قال: قلت لأبي جعفر عليه السلام: لم سُمِّيَ النبيُّ الأُمِّيَّ؟ قال: «نُسِبَ إِلَى مَكَّةَ، وَ ذَلِكَ مِنْ قَوْلِ اللَّهِ: ﴿لَتُنذِرَ أُمَّ الْقُرَى وَمَنْ حَوْلَهَا﴾* وَ أُمُّ الْقُرَى مَكَّةَ، فَ قِيلَ: «أُمِّيَّ» لِذَلِكَ.»

* سوره شوری (۴۲) آیه ۷.

﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِن كَانُوا مِن قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾^۱

امام صادق علیه السلام در روایت دیگری

می فرماید:

پیغمبر می خواندند، ولی نمی نوشتند.^۲

مسئله خواندن و نوشتن پیغمبر، برخلاف آن

چیزی است که در میان عوام ما شایع است مبنی

^۱ سوره جمعه (۶۲) آیه ۲. انوار الملکوت، ج ۲، ص ۳۶:

«اوست آن خدایی که در میان مردمان درس نخوانده، برانگیخته است پیامبری را از خود آنها تا آیات خدا را بر آنها تلاوت کند و آنها را نمو و رشد بدهد و تعلیم کتاب و حکمت کند؛ و به تحقیق که قبل از آمدن این پیغمبر، آنها در گمراهی آشکاری فرو رفته بودند.»

^۲ علل الشرائع، ج ۱ ص ۱۲۵:

«عن أبي عبد الله عليه السلام قال: "كان مما من الله

عز و جلّ على رسول الله صلى الله عليه و آله أنّه كان

يقرأ و لا يكتب؛ فلما توجه أبو سفيان إلى أحد، كتب

العباس إلى النبيّ فجاءه الكتاب و هو في بعض

حيطان المدينة، فقرأه و لم يخبر أصحابه، و أمرهم أن

يدخلوا المدينة، فلما دخلوا المدينة أخبرهم.»

ترجمه: «امام صادق علیه السلام فرمودند: از جمله مسائلی که خداوند بر رسول خدا منت گذارد و کرامت بخشید آن بود که حضرت می خواندند ولی نمی نوشتند. وقتی ابوسفیان قصد آمد نمود، عباس عموی پیغمبر، نامه ای به حضرت نوشت. چون نامه به حضرت رسید حضرت بیرون مدینه بودند، نامه را خواندند ولی چیزی به اصحاب نگفتند و آنان را امر نمودند که داخل مدینه شوند، وقتی وارد شدند آنها را از مضمون نامه با خبر نمودند.»

(محقق)

بر اینکه آن حضرت تا آخر عمر، نه چیزی نوشتند و نه چیزی خواندند. قول صحیح این است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هم می نوشتند و هم می خواندند؛ منتها قبل از زمان بعثت، از پیغمبر کتابتی دیده نشد، و به همین دلیل آیه شریفه وارد است:

﴿وَمَا كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ وَبِئِمِينِكَ إِذَا لَأَرْتَابَ الْمُبْطِلُونَ﴾^۱

«ای پیغمبر، تو قبل از اینکه به رسالت برسی و ما به تو کتاب بدهیم، کتابی نخواندی و با دست خودت مطلبی ننوشتی؛ اگر این کار را انجام می دادی،

^۱ سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۴۸.

آنها می گفتند که این کتاب نوشته خودت است و انشاء و انشاد خودت است.»

بزنطی نقل می کند:

وقتی از امام جواد علیه السلام سؤال می شود که معنای اُمّی، که خداوند به پیغمبر اکرم خطاب می کند، چیست؟ امام جواد می فرمایند: «ما يقولُ النَّاسُ؛ مردم در این زمینه چه می گویند؟ (یعنی اهل تسنن و مردم راجع به اُمّی چه نظری دارند؟)»

راوی می گوید: خدمت حضرت عرض کردم که مردم می گویند: منظور از اُمّی این است که پیغمبر اکرم سوادى نداشت، نه کتابتى می کرد و نه نوشته‌ای می خواند!

حضرت فرمودند: «كذَّبوا، عَلَيْهِمُ لَعْنَةُ اللَّهِ؛ ”آنها دروغ می گویند، خداوند آنها را لعنت کند!“ چطور پیغمبر نمی خواند و نمی نوشت؟! به خدا قسم، پیغمبر به هفتاد و دو زبان، یا هفتاد و سه زبان قرائت می کرد و می نوشت!»^۱

منظور حضرت این است که پیغمبر به تمام زبان‌ها اطلاع و آشنایی داشت. روایت دیگری از امام جواد علیه السلام به همین مضمون با طریق دیگری روایت شده است.^۲ و نیز از امام صادق

^۱ بصائر الدرجات، ص ۲۲۵.

^۲ همان، ص ۲۲۶.

علیه السّلام روایت است که حضرت فرمودند:
پیغمبر اکرم قبل از بعثت نمی‌نوشت ولی
می‌خواند و قرائت می‌کرد.^۱

اینکه بعضی از مستشرقین می‌گویند:

پیغمبر اکرم در سفرهایی که به شام داشت و در
مسیر تجارت با محامل خدیجه، به واسطه
ملاقات و تردّد در دیر راهب، آن راهب نصرانی
سواد را به پیامبر آموزش داد.^۲

همه این مطالب خرافات و باطل است، و پیغمبر

اکرم می‌خواند ولی قبل از زمان بعثت، کتابی
نمی‌نوشت:

﴿إِذَا لَأَرْتَابَ الْمُبْطُلُونَ﴾^۳؛ «آنها شکّ

می‌کردند.»

در همین جا سیّد مرتضی - که از بزرگ‌ترین

علمای امامیه است - می‌فرماید:

جمع بین روایاتی که می‌گوید: «پیغمبر اکرم

نمی‌خواند» و روایاتی که می‌گوید: «پیغمبر اکرم

می‌نوشت و قرائت می‌کرد»، این است که: قبل از

^۱ علل الشرائع، ج ۱، ص ۱۲۶.

^۲ پیامبر اُمّی، شهید مطهری، ص ۱۹ - ۲۱؛ نبوة فی الفكر الاستشراقی، الخضر
شایب، ص ۲۷ و ۲۸ و ۳۹.

^۳ سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۴۸.

زمان بعثت، پیغمبر اکرم می خواند ولی کتابت نداشت؛ ولی پس از زمان بعثت، این اتفاق می افتاد که پیغمبر اکرم کتابی را می نوشت.

و شاهد بر این مطلب، مسائلی ذکر می کند.^۱

عدم منافات علوم لدنی انبیا و معصومین با

هدایت خاصه پروردگار

دیروز عرض شد که: مطالبی که راجع به پیغمبر

اکرم صلی الله علیه و آله اتفاق می افتد و آن هدایت های

خاصه ای که مختص به حضرت است، با آنچه که ما در

دسترس داریم از اینکه علوم انبیا و علوم پیغمبر اکرم و

ائمّه معصومین سلام الله علیهم اجمعین، علوم لدنی

است، و به واسطه آن علوم بر جمیع ما کان و ما یكون

اطّلاع و احاطه دارند؛^۲ جمع بین این دو مطلب چگونه

است؟

به عبارت دیگر: سؤال این است که پیغمبر

اکرم با وجود اینکه عالم بر همه علوم بود،

^۱ رسائل الشریف المرتضی، ج ۱، ص ۱۰۴ - ۱۰۸.

^۲ جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ۲۶۰، باب أنّ الأئمّة علیهم السّلام یعلمون علم ما کان و ما یكون و أنّه لا یخفی علیهم الشیء، صلوات الله علیهم.

چگونه به مطلبی توجّه و میل پیدا می‌کردند،
در حالتی که ظاهراً اطلاعی و توجّهی به آن مسئله
نداشتند؛ جمع این دو مسئله چگونه است؟

کیفیت علوم پیامبر اکرم و ائمه علیهم السّلام

تمام علمی که خداوند متعال به واسطهٔ افاضه
و عنایت خود به معصومین علیهم السّلام عنایت
می‌کند، علمی است که به واسطهٔ نفس آن امام
معصوم علیه السّلام برای آن معصوم تجلّی کرده
و جلوه پیدا می‌کند.

تمام آنچه را که ما در اینجا فرامی‌گیریم و می‌آموزیم، علمی ذهنی و علمی اکتسابی است؛ یعنی مطلبی را که می‌شنویم یا در کتابی می‌خوانیم، آن را به ذهن می‌سپاریم و بعد از آن استفاده می‌کنیم. هنگامی که مورد استفاده قرار می‌گیرد، به آن اندوختهٔ ذهنی توجه می‌کنیم؛ و هنگامی که مورد استفاده قرار نمی‌گیرد یا ذهن ما به مطلب دیگری اشتغال دارد، آن مطلب در همان ذخیرهٔ ذهن ما مخفی و مختفی است و ما اطلاعی بر او نداریم.

اما علوم ائمه این‌طور نیست. علمی که پروردگار متعال به ائمه علیهم‌السّلام عنایت می‌کند، علوم‌إشراقی و‌إشراقی است؛ یعنی نفس امام به‌واسطهٔ اتّصال به مبدأ، علم را از آن مبدأ فیض می‌گیرد و اخذ می‌کند. علوم امام علیه‌السّلام مانند علوم ما علمی اکتسابی نیست که در دریچهٔ ذهن ما و در اندوختهٔ ذهن ما متراکم شود، و وقتی که بخواهیم استفاده کنیم آن مطلب را به ذهن بیاوریم، و در وقتی که نخواهیم استفاده کنیم آن علم به‌طور مندمج و مجمل در ذهن ما باقی بماند. علم امام علیه‌السّلام این‌طور نیست که این علوم در ذهن او و در نفس او جمع شده باشند، که هر وقت بخواهد، از آن استفاده کند و هر وقت نخواهد، استفاده نکند؛ بلکه یک

علم بیشتر نیست و آن، علم پروردگار است؛ یک
اندوخته و یک ذخیره بیشتر نیست و آن، ذخیره
و اندوخته پروردگار است؛ منتها به واسطه اتصال
عملی و به واسطه انجام دادن عملی و متصل
کردن نفس به آن مبدأ و معدن عظمت و علم
پروردگار، آن علم در ذهن و در نفس مادی و
مُلکی امام علیه السّلام نزول پیدا می کند.

نفس مبارك امام از لحاظ ولایت و سیطره بر
جميع ما كان و ما يكون، در عالم ملکوت واجد آن علم
است؛ ولی همین امام هنگامی که با ما صحبت می کند و
هنگامی که به کاری مشغول است و هنگامی که
نمی خواهد از آن علم استفاده کند و نمی خواهد در
ذهن خود واجد آن علم باشد، چه بسا از آنچه در نفس
او می گذرد غافل است!

تفاوت مرتبه نزول نفس امام در عالم ملک با

ولایت بر عالم ملکوت

مرتبه نفس امام و نزول نفس در عالم ملک، با
احاطه و سیطره و ولایت او بر ملکوت متفاوت
است، اینها مراتبی به دنبال هم است. بنابراین
ممکن است که پیغمبر

اکرم در همان حال قبل از بعثت، بر جمیع عوالم
و بر تمام علوم، احاطه و اطلاع داشته باشد؛ منتها
هنوز نفس مبارک آن حضرت به واسطه نزول در عالم
ملک، اتصال به آن نفس قدسی ملکوتی پیدا نکرده
باشد. البتّه در بعضی از لحظات به واسطه عنایت
پروردگار، آن اتصال با آن نفس ملکوتی ایجاد
می شود و در بقیه اوقات آن اتصال وجود ندارد؛ یعنی
با مردم صحبت می کند و رفت و آمد می کند و تکلم
می کند، در حالتی که بر آن علوم و اسرار اطلاعی
ندارد. «اطلاع ندارد» یعنی هنوز از آنجا نگرفته است
و هنوز به آن مرتبه مافوق مُلکی و مرتبه ملکوتی
نفس ایشان، دسترسی پیدا نکرده است. گاهی عنایت
پروردگار موجب می شود تا دسترسی پیدا کند و
مطالبی را بیان کند، اما در غیر از این موقع به واسطه
مصالح و جهات عدیده‌ای، در مرتبه نفس مُلکی و
تنزل مُلکی خودش وجود دارد و از آن مطالب
اطلاعی ندارد.

احاطه علمی معصومین به واسطه اتصال به

مراتب اسماء و صفات

بنابراین به واسطهٔ سلسله مراتب نفس و اینکه آن علوم، علوم اکتسابی نیست و تمام اینها علوم اشراقی است، احاطهٔ پیغمبر اکرم و ائمهٔ معصومین علیهم السّلام و احاطهٔ انبیائی که به مقام واجدیت اسماء و صفات رسیده‌اند، به واسطهٔ صعود خود به آن علم، بهره می‌گیرند و به واسطهٔ عدم صعود خود به آن علم، اطلاعی ندارند. ما برای یادآوری و به‌خاطر آوردن یک مسئله باید به نفس خود رجوع کنیم و فکر کنیم و باید اِعمالِ رویه‌ای به خرج دهیم و به‌خود فشار بیاوریم تا مطلبی را که سال‌ها از ذهن ما مخفی است، در ذهن خود حاضر کنیم؛ ولی ائمه و انبیائی که واجد صفات کمالیهٔ پروردگار هستند، این عمل ما را به واسطهٔ اتّصال نفسانی خود به مرحلهٔ مافوق انجام می‌دهند.

بنابراین در بسیاری از موارد که ما می‌بینیم امام علیه السّلام می‌فرماید که:
من بر جمیع علوم اطلاع دارم.^۱
و در بعضی از موارد امام صادق علیه السّلام می‌فرماید:

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون احاطهٔ اهل بیت علیهم السّلام بر جمیع علوم رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۶ - ۱۷، ص ۳۱۸، ذیل عنوان: «منصور از آن حضرت می‌خواهد که علومش را انکار کند».

این مردم خیال می‌کنند که ما عالم به غیب هستیم، درحالی که من به دنبال کنیزم می‌گشتم و در خاطر نداشتم که در کجاست!^۱

جمع این مسئله به این نحو است که: در آن زمانی که امام معصوم علیه السّلام بخواهد از آن علم استفاده کند و اطلاعی بر آن علم داشته باشد، نفس خود را از جنبهٔ مُلکی بیرون می‌آورد و جنبهٔ ملکوتی به آن می‌دهد و به واسطهٔ اتصال جنبهٔ ملکی به جنبهٔ ملکوتی، آن علم در نفس ملکی آن حضرت ظهور و بروز پیدا می‌کند؛ ولی در آن مواردی که امام علیه السّلام به واسطهٔ خواست و مشیّت خود نمی‌خواهد که بر آن علم اطلاع پیدا کند، حضرت آن جنبهٔ ملکی نفس را که در مرحلهٔ نازلی قرار دارد، به حال خود باقی می‌گذارد، درحالی که حضرت در همان حال، جامعیت بین مُلک و ملکوت را دارد؛ و این از عجائب است!

جامعیت مُلکی و مَلکوتی نفس امام علیه

السّلام

عجب در این است که امام علیه السّلام به واسطهٔ ولایت و مقام جامعیت، نه تنها از آن جنبهٔ ملکوتی غفلت ندارد، بلکه به واسطهٔ

^۱ الکافی، ج ۱ ص ۲۵۷.

جامعیّت، در عین حال که جامع آن نفس ملکوتی است و آن نفس را در خودش می‌یابد، در همان حال، جنبهٔ مُلکی مسئله در نفس امام مطرح است؛ لذا ما می‌بینیم که تمام خصوصیات حسنهٔ نفس ملکی در وجود امام علیه السّلام با حفظ جنبهٔ ملکوتی وجود دارد، و این همان مسئلهٔ «جامعیّت» است.

ممکن است انسان به واسطهٔ ارتقاء به مرحلهٔ ملکوتی، جنبهٔ ملکی را از دست بدهد؛ و یا به واسطهٔ هبوط و نزول در عالم دنیا و ملک، جنبهٔ ملکوتی را از دست می‌دهد.

می‌فرماید: من در جنبهٔ ملکوتی و در عالم علوی بودم، و به جنبهٔ مُلکی نزول داده شدم؛ از آنجا دیگر خبر ندارم! تا وقتی که ما در این مسئله گرفتاریم، از ملکوت خبر

نداریم؛ اگر انسان به واسطهٔ عروج، به جنبهٔ ملکوتی صرف برسد، از مُلک خبر ندارد.

نکتهٔ مهم در مسئلهٔ «جامعیّت در وحدت و کثرت» این است که نفس انسان به واسطهٔ صعود و نزول پس از صعود و واجدیّت جمیع عوالم، واجد جمیع عوالم ملکوتیه و مُلکیّه خواهد بود، به نحوی که در آن واحد هم جنبهٔ ملکوتی در انسان وجود دارد و هم جنبهٔ ملکی؛ منتها انسان با حفظ جنبهٔ ملکوتی، از مقتضیات و از لوازم و تبعات و شرائط و حدود و قیود عالم ملک هم بهره‌مند می‌شود.

لذا می‌بینیم امام علیه السّلام یا اولیائی که به مقام جمعیّت رسیده‌اند، با مردم صحبت می‌کنند، رفت‌وآمد می‌کنند، کارهایی را که مربوط به عالم دنیاست انجام می‌دهند و در عین حال، آن جنبهٔ ملکوتی را در خود حفظ می‌کنند. منتها اگر بخواهند به آنجا عروج کنند، می‌توانند؛ یعنی در عین حال که واجد آن جنبهٔ ملکوتی هستند، ذهن خود و نفس مُلکی خود را که لازمهٔ صحبت و تردّد و رفت‌وآمد و حشر و نشر با افراد این جامعه است، از این موقعیّت می‌گیرند و به آنجا متصل می‌کنند؛ یعنی اتصال نفس ملکی به ملکوتی، با حفظ جنبهٔ ملکوتی خواهد بود.

لذا در عین حال می‌بینیم که پیغمبر اکرم و

ائمه عليهم السلام واجد جميع علوم اولين و
آخرين هستند - بلکه مطلب بالاتر از اينها است -
و در عين حال مي بينيم که آن حضرات در سنّ
طفوليت و حتی پس از بعثت و امامت، کارهايي
انجام مي دادند که اظهار بي اطلاعي مي کردند و
چه بسا خبر مي دادند که ما از اين موضوع خبر
نداريم و مطلع نبوديم! همه اينها به خاطر جنبه
نزولي آن نفس ملکی پيغمبر اکرم و ائمه
عليهم السلام است.

شواهدی بر کتابت حضرت پيغمبر

سيد مرتضي در اينجا مطالبی را نقل مي کند
که حاکی از اين است که: بلا ترديد پيغمبر اکرم
در زمان حيات خود، قطعاً قبل از بعثت قرائت
مي کرد، و همين طور پس از بعثت، پيغمبر اکرم
مي نوشت. یکی از شواهدی که ذکر مي کند
همين قضيه است که مي گويند:

هنگامي که پيغمبر اکرم در بستر وفات افتاده بود
و اصحاب به دور آن

حضرت جمع شده بودند، حضرت فرمود:

«قلم و کاغذی بیاورید تا برای شما بنویسم چیزی را که پس از من به واسطه آن هیچ گاه دچار جهل و مشقت نشوید!»

(و این حکایت از این می‌کند که پیغمبر اکرم می‌نوشتند.)

عمر در اینجا مخالفت کرد و فهمید که پیغمبر اکرم منظورشان چیست و چه می‌خواهند بنویسند، گفت: «إِنَّ الرَّجُلَ لَيَهْجُرُ؛ این مرد هذیان می‌گوید!»

پیغمبر اکرم تمام مطالب را می‌دیدند و متوجه بودند که بر سر اهل بیت آن حضرت و بر سر فرزندان آن حضرت چه خواهد آمد، و این مردم و منافقین برای اذناء اهل بیتشان چه خواب‌هایی دیده‌اند!

پرهیز پیامبر اکرم از لهو و لعب در ایام کودکی

امام صادق علیه السلام در روایتی فرمودند: پیغمبر در تمام مدت عمر هیچ گاه به لهو و لعب نپرداخت، در تمام مدت قبل از رسالت حتی با

^۱ الطرائف فی معرفة مذاهب الطوائف، سید ابن طاووس، ج ۲، ص ۴۳۲۷؛ الرسالة السعدیة، علامه حلی، ص ۷۹؛ نهج الحق و کشف الصدق، ص ۳۳۳؛ بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۵۳۵؛ صحیح مسلم، ج ۵، ص ۷۶. جهت اطلاع بیشتر پیرامون روایت «قلم و قرطاس» رجوع شود به امام شناسی، ج ۸، ص ۱۴۴ - ۱۴۹.

اطفال هم به لهو و لعب نپرداخت! درحالی که جوان‌های مکه به بازی‌های لهو و لعب مشغول بودند، پیغمبر اکرم از آنها دوری می‌گزید؛ و هنگامی که پیغمبر طفل بود، بازی‌هایی با بچه‌ها انجام می‌داد که لهو و لعب نباشد.^۱

[در تاریخ] داریم که:

جوان‌های مکه قماربازی می‌کردند، ولی پیغمبر داخل در قمار آنها نمی‌شد، آن ملک نهی می‌کرد و نمی‌گذاشت تا داخل شود؛ و اصلاً به سراغ لهو و

^۱ رسائل الشریف المرتضی، ج ۱، ص ۱۰۴ - ۱۰۸. هم‌چنین رجوع شود به
أوائل المقالات، شیخ مفید، ص ۴۰۵.

لعب نمی‌رفت.^۱

جابر بن عبدالله از پیغمبر اکرم نقل می‌کند که
فرمودند:

هیچ‌گاه در ایّام طفولیت و قبل از رسالت، لهو و
لعبی را ندیدم الاّ اینکه آن لهو و لعب در نظر من
زشت و ناپسند آمد.^۲

امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید:

پیغمبر با اطفال مکه بازی می‌کرد، اما بازی او
بازی لهو و لعب نبود.

ورود اسرای اهل بیت به مجلس یزید ملعون

از امام رضا علیه السّلام روایت است که
فرمودند:

هنگامی که اسرا را به مجلس یزید آوردند،
یزید دستور داد تا سر مبارک امام حسین
علیه السّلام را آوردند و درون طشتی قرار دادند
و در آن حال، مشغول خوردن شراب و بازی
شطرنج بود؛ هنگامی که بر حریف خود غلبه
می‌کرد سه پیاله شراب می‌خورد و بقیه آن را
روی سر آن حضرت و در کنار همان طشت
می‌ریخت.

سپس حضرت می‌فرمایند:

^۱ فروغ ابدیت، ج ۱، ص ۲۰۰.

^۲ ینابیع المودة، ج ۱، ص ۶۶؛ نهج الحق و کشف الصدق، ص ۱۵۱، تعلیقه؛
مستدرک الوسائل، ج ۸، ص ۴۱۴.

بر شیعیان ما باد که شراب نخورند و شطرنج

بازی نکنند!^۱

ملاقات جانسوز منهال بن عمرو با امام سجّاد

در کوچه‌های شام

منهال بن عمرو در روایت مفصّلی می‌گوید:

در یکی از محله‌های شام عبور می‌کردم که دیدم

صدای ضجّه و ناله از آن محل به گوش می‌رسد،

حرکت کردم و آمدم، دیدم صدای گریه از زنها

بلند است! حضرت سجّاد را دیدم که به عصایی

تکیه کرده‌اند و از دو پای آن حضرت خون

جاری است، جلو رفتم و عرض کردم: یا ابن

رسول‌الله، حال شما چگونه است؟

حضرت فرمودند: «چگونه باشد حال کسی که

أقرباء او را به قتل رساندند

^۱ عیون أخبار الرضا علیه السّلام، ج ۲، ص ۲۲.

و زنان و فرزندان را به اسیری به این طرف و آن طرف می‌برند؟!»

سپس فرمودند: «عرب بر عجم افتخار می‌کند که پیغمبر از ایشان است، قریش بر عرب افتخار می‌کند که پیغمبر از میان ما است، درحالی‌که فرزندان او را به قتل می‌رسانند و مانند اسیران ترک و دیلم از این طرف به آن طرف با غل و زنجیر می‌برند!»^۱

در این موقع صدای ناله و فریاد بلند شد، حضرت فرمودند: «آیا صدای ضجّه اهل بیت پیغمبر را نمی‌شنوی؟! ما را در مکانی جا داده‌اند که سقفی ندارد و شدت آفتاب در روز، طاقت و توان ما را برده است!»

ابیاتی در رثاء مصائب اهل بیت در شام

^۱ مناقب آل ابی طالب علیهم السّلام، ج ۴، ص ۱۶۹؛ تفسیر فرات الکوفی، ص ۱۴۹.

و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ أَيَّ مَنْقَلَبٍ
يَنْقَلِبُونَ، ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رُجْعُونَ﴾.

بِسْمِكَ اللَّهُمَّ وَ نَدْعُوكَ وَ نُقْسِمُكَ وَ نَرْجُوكَ،
بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ الْأَطْهَارِ، يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا
اللَّهُ...

مجلس ششم : آغاز رسالت و امر به تبلیغ
و ترویج اسلام

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا وَحَبِيبِ قُلُوبِنَا وَ

طَبِيبِ نَفُوسِنَا

أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ، مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

معجزه قرآن کریم

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ *
قُمْ فَأَنْذِرْ * وَرَبِّكَ فَكَبِّرْ * وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ *
وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ * وَلَا تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرُ * وَلِرَبِّكَ
فَاصْبِرْ﴾^۱

^۱ سوره مدثر (۷۴) آیات ۱ - ۷. ترجمه:

«به اسم الله که دارای دو صفت رحمانیت و رحیمیت است * ای ردا به خود پیچیده، برخیز و پیام انذار و بیم از هلاکت و نیستی را به قوم خود ابلاغ نما * و پروردگارت را تکبیر گوی و به بزرگی یاد کن * و لباس (عمل)

خداوند خطاب به پیغمبر می فرماید:

﴿وَمَا كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ وَبِئْمِينِكَ إِذَا لَأَرْتَابَ الْمُبْطِلُونَ﴾^۱

«قبل از بعثت و رسالت، کتابی قرائت نمی کردی و مطلبی نمی نوشتی؛ چون ممکن بود راه شبهه و ریب برای کسی باز شود و در رسالت و بعثت تو شک و تردید داشته باشند.»

یکی از خصوصیات قرآن کریم و کتاب آسمانی اسلام این است که: کتابی محکم است که دست هیچ باطلی به آن راه ندارد و از گزند تمام شوائب به دور است.

قرآن کریم کتابی است که خداوند او را برای تمام افراد، حجّت و دلیل و معجزه قرار داده است؛ یعنی این معجزه پیغمبر به نحوی است که اگر یک فرد در هر مرتبه و در هر موقعیتی به این کتاب رجوع کند، برای راهنمایی و حجّیت و دلالت کافی است. ولی سنت انبیای سلف و رسالت پروردگار بر این قرار گرفته است که از نقطه نظر تفاوت آرا و افکار و علوم، دلیل و

خویشان را (از هر آلودگی و زشتی) پاک کن و مصون بدار * و از پلیدی‌ها دوری نما! * و (بعد از امثال این اوامر) بر کسی منت مگذار، درحالی که عمل خود را بزرگ و بسیار بینی و نسبت به آن دچار عجب شوی! * و در راه پروردگارت صبر پیشه کن!« (محقق)

^۱ سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۴۸.

حجّت برای راهنمایی آنها را بر حسب اختلاف افراد بفرستد. در روایات از ائمه علیهم السّلام داریم که فرمودند:

اگر هیچ دلیل و معجزه‌ای با پیغمبر اکرم نبود (أعمّ از انشقاق قمر، تکلم درخت با آن حضرت، شهادتین ریگ‌ها و حیوانات و سایر معجزاتی که از آن حضرت مشاهده می‌کردند) خود قرآن به تنهایی کافی بود.^۱

مضرات وصول به حقیقت و معنویت از راه

حواس و معجزات ظاهری

و این حکایت از یک مطلب دقیق و عمیقی می‌کند که ما این مطلب را باید در وجود خودمان پیاده کنیم و آن این است که: آیا برای حجّیت و دلالت به حق باید متوسّل و متمسک به امور حسّی بود و انسان از راه حس، به حقیقت و باطن دلالت شود؟ یا اینکه خود باطن و واقعیت فی حدّ نفسه ظاهر و روشن است؟

اینکه تمام امت پیغمبر پس از وفات آن حضرت از دین برگشتند^۲ و به

^۱ رجوع شود به مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۵۲، ذیل تفسیر سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۵۱: ﴿أَوْ لَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ﴾.

^۲ الاختصاص، ص ۶.

فرمایش حضرت زهرا سلام الله علیها
گوساله پرست شدند،^۱ علتش این بود که آنان از راه
حس به واقع و معنویت پیغمبر دلالت پیدا کرده
بودند. واقعیت و حقیقت با خود پیغمبر اکرم مشهود
و ظاهر است. اما اگر انسان بخواهد به واسطه دیدن
و شنیدن معجزات و به واسطه حواس به واقعیت راه
پیدا بکند، رتبه و مرتبه او در همین محدوده باقی
می ماند؛ و چه بسا بعد از گذشت از این مرحله
به واسطه اینکه از مرحله حواس عبور نکرده است و
نفس او در این مرحله تخمیر شده است، با دیدن
حوادثی و گذشت جریاناتی دوباره به همان حالت
اولی و به همان مرتبه برگردد!

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ
الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى
أَعْقَابِكُمْ﴾^۲

«پیغمبر فرستاده‌ای از ناحیه پروردگار است. آیا
باید به این منوال باشد که اگر بمیرد یا کشته بشود
شما به أعقاب و آن جریانات و حالات اولای
جاهلیت باز گردید؟!»

^۱ رجوع شود به الإحتجاج، ج ۱، ص ۸۴؛ کتاب سلیم بن قیس، ص ۵۹۳؛
بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۵۴ و ۲۲۰ و ۳۵۶.
^۲ سوره آل عمران (۳) آیه ۱۴۴.

لذا از نقطه نظر اینکه همین افراد نمی‌توانند
به واسطه آن نور باطن و بصیرت به آن واقعیت
دسترسی پیدا کنند، خداوند متعال برای راهنمایی
اینها امور حسّی مشاهده را به عنوان معجزه و دلیل
قرار می‌دهد؛ و الاً خود کتاب مبین و خود قرآن
مجید و خود کلام پیغمبر به تنهایی برای هدایت
و دلالت کفایت می‌کند!

اگر در خود قرآن تدبّر بنماییم، اعجاز این
کلام الهی از خود تدبّر در قرآن روشن می‌شود.
آن وقت سعه ادراک ما نسبت به واقعیت، با آن
افرادی که بخواهند از نقطه نظر حواس به این
واقعیت برسند، خیلی تفاوت پیدا می‌کند. لغزش
و انحراف برای افرادی که دلیل را به واسطه خود
دلیل، و حجّت را به واسطه خود او مشاهده کنند،
خیلی به ندرت اتفاق می‌افتد؛ تا آن افرادی که
بخواهند از راه ظاهر و

از روی حواس به مطلبی دسترسی پیدا کنند!

معنای امّی بودن در کلام اهل سنت

روی این جهت، برای اینکه حتی فی الجمله شبهه‌ای در قلوب افرادی که امکان ریب و شك در آنها می‌رود وجود نداشته باشد، خداوند پیغمبر اکرم را از اوّل به نحوی در میان مردم ظاهر کرد و جلوه داد که شك و شبهه اینک: «این قرآن از جهت خود پیغمبر اکرم است»، از بین برود. لذا پیغمبر اکرم نه حساب می‌کردند و نه کتابتی می‌نوشتند و خیلی به ندرت اتفاق افتاده است که مطلبی بخوانند. البتّه در بعضی از روایات وارد است که چیزی را قرائت می‌کردند، ولی در بسیاری از روایات وارد است که قرائت نمی‌کردند؛ به هر صورت، قطعاً مطلبی را نمی‌نوشتند.^۱ اتفاق افتاده است که بعضی‌ها می‌توانند بخوانند ولی نمی‌نویسند، حتی شنیده شده است که بعضی از علما هم حتی نمی‌توانستند بنویسند؛ عالم و دانشمند بود، ولی نوشتن یاد نداشت و شخصی در اواخر عمر آمده بود

^۱ علل الشرائع، ج ۱، ص ۱۲۴-۱۲۶.

که نوشتن را به او بیاموزد. این دیده شده است و منافاتی هم باهم ندارند. خداوند برای اینکه این شك و شبهه را از بین ببرد، پیغمبر را در قبل از رسالت در موقعیتی قرار داده بود که آن حضرت نمی نوشتند.^۱ لذا بعضی‌ها که به پیغمبر «أُمّی» می گویند، از همین قبیل است که پیغمبر همان طوری که از مادر متولد شدند، به همین نحو رشد و نمو پیدا کردند و به همان نحو عامی بار آمدند؛ لذا «أُمّی» می گویند. و این مطلب در کتب اهل تسنن بسیار دیده می شود.^۲

تغییر بعضی از سنت‌های شرایع گذشته در

شریعت رسول خدا

در قرآن کریم آیه‌ای راجع به قوم حضرت

موسی داریم که خداوند متعال می فرماید:

^۱ رجوع شود به ص ۱۶۰.

^۲ فتح الباری، ابن حجر، ج ۷، ص ۳۸۷؛ ج ۱۷، ص ۲۶۳؛ کشف المشکل، ابن الجوزی، ج ۲، ص ۴۸۹؛ تفسیر القرآن العظیم، ابن کثیر، ج ۳، ص ۴۲۷؛ تفسیر الألوسی، ج ۱، ص ۳۰۲؛ شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۱۵۹.

﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي
يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ
يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ
لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبِيثَاتِ وَيَضَعُ
عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ
فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا
النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ ۗ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾^۱

«آن کسانی از قوم موسی که نبی امی ما را متابعت
کند، آن کسی که آنها را امر به معروف
می کند...»

پروردگار در اینجا خصوصیات پیغمبر اکرم
را بیان می کند:

﴿يَأْمُرُهُم بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾؛
«امر به معروف می کند، نهی از منکر می کند.»

﴿وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ﴾؛ «آن چیزهایی را که
قبلاً بر آنها حرام بود، حلال می کند.»

چون همان طوری که عرض شد، بعضی از
احکام و بعضی از دستورات در شریعت حضرت
موسی به نحوی بود که در شرایط بعدی تغییر پیدا
کرد.

﴿وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبِيثَاتِ وَيَضَعُ عَنْهُمْ
إِصْرَهُمْ﴾؛ «ثقل و سنگینی را از آنها نسبت به
تکالیف برمی دارد.»

﴿وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ﴾؛ «پیغمبر آنچه را
که دامن گیر آنها بود، می زداید و از بین می برد.»

^۱سوره اعراف (۷) آیه ۱۵۷.

البتّه قبل از پیغمبر اکرم در شریعت حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السّلام هم بعضی از احکام شریعت حضرت موسی تغییر پیدا کرد؛ خداوند از قول حضرت عیسی می فرماید:

﴿وَمُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَةِ وَلِأُحِلَّ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ﴾^۱ «من پیغمبر قبلی

خود، حضرت موسی را تصدیق می کنم.»

چون حضرت عیسی شریعت جداگانه‌ای از طرف پروردگار نیاورد؛ شریعت حضرت عیسی همان تورات بود با کمی اختلاف. لذا در اینجا می فرماید که: وظیفه من

^۱سوره آل عمران (۳) آیه ۵۰.

تصدیق شریعت حضرت موسی است، نه ابداع و آوردن شریعت جدید؛ شریعت همان شریعت حضرت موسی بوده است، ولی بعضی از تغییرات در آن داده شده است:

﴿وَلِأَحِلَّ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ﴾؛

«بعضی از آنچه را که قبلاً بر شما حرام بود، من بر شما حلال کردم.»

در شریعت پیغمبر اکرم هم بسیاری از آن احکامی که در شریعت حضرت موسی و حتی در شریعت حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیهم السّلام وجود داشت، تغییر پیدا کرده بود.

بشارت ظهور پیغمبر اکرم در وحی به حضرت

موسی

﴿فَالَّذِينَ ءَامَنُوا بِهِۦ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُۥٓ ؕ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾؛

«آن کسانی که ایمان به پیغمبر بیاورند و او را معزز و محترم بدارند و پشت و پناه او باشند و به او کمک بکنند و از آن نور (که منظور از آن، قرآن است، و در بسیاری از روایات، امیرالمؤمنین علیه السّلام و اهل بیت او منظور هستند^۱) متابعت

^۱ الکافی، ج ۱، ص ۱۹۴؛ تفسیر القمّی، ج ۱، ص ۲۴۲؛ تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۳۱.

بنمایند، اینها مفلح هستند.»

این آیه بعد از آیه‌ای آمده است که حضرت موسی از خداوند متعال تقاضاها و درخواست‌هایی می‌کند؛ حضرت موسی به پروردگار خطاب می‌کند:

﴿وَأَكْتُبْ لَنَا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ
إِنَّا هُدْنَا إِلَيْكَ قَالَ عَذَابِي أُصِيبُ بِهِ مَنْ أَشَاءُ
وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ فَسَأَكْتُبُهَا لِلَّذِينَ
يَتَّقُونَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِنَا
يُؤْمِنُونَ﴾^۱

«برای ما در این دنیا حسنه و در آخرت حسنه قرار بده! خداوند می‌فرماید: عذاب خودم را بر آن کسانی مقدر می‌کنم که مورد خواست و مشیت من باشند؛ و رحمت من همه را در بر گرفته است، منتها من این رحمت خودم را مقدر می‌کنم برای افرادی که متقی باشند و زکات بپردازند و بذل مال کنند و آن کسانی که به آیات ما ایمان و یقین دارند.»

البته هر کسی که از دایره اطاعت و بندگی بیرون برود مستوجب عذاب

^۱سوره اعراف (۷) آیه ۱۵۶.

خواهد بود، و بنابراین مشیت پروردگار بر عذاب او تعلق خواهد گرفت؛ ولی راجع به رحمت، چون داریم: «رَحْمَتِهِ الَّتِي سَبَقَتْ غَضَبَهُ»،^۱ می فرماید:

﴿وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ﴾؛ «رحمت من

همه را در بر گرفته است!»

منتها در اینجا از باب اینکه پروردگار متعال عذاب و ثواب را به مقتضای حساب و عدالت و اختیار و میزان، مقرر فرموده است، مقید می کند به:

﴿فَسَاكُتِبُهَا لِّلَّذِينَ يَتَّقُونَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ﴾؛

«من این رحمت خودم را مقدر می کنم برای افرادی که متقی باشند و زکات پردازند و بذل مال کنند.»

﴿وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِنَا يُؤْمِنُونَ﴾ «و آن کسانی که

به آیات ما ایمان و یقین دارند!»

به دنبال این آیه می فرماید که: ﴿الَّذِينَ

يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ﴾^۲ که این اطاعت و

این ثواب و این درجه از حسنه را در دنیا و

آخرت برای افرادی که متابعت پیغمبر اکرم را

بکنند، متصل می کند. لذا می بینیم در همین جا

خداوند در کتاب تورات خود که دعاهای

^۱ المقنعة، شیخ مفید، ص ۴۱۱.

^۲ سوره أعراف (۷) آیه ۱۵۷.

حضرت موسی و جواب‌های خداوند و وحی از ناحیه پروردگار است، نام مبارک پیغمبر اکرم و خاطره آن حضرت را محفوظ و مسطور می‌دارد. حفص بن غیاث از امام صادق روایت می‌کند که آن حضرت فرمودند:

روزی حضرت موسی مشغول مناجات با پروردگار بود، در این موقع شیطان به سراغ حضرت موسی آمد و خواست آن حضرت را اغواء کند. یکی از ملائکه به شیطان گفت: «با این بنده خدا که مشغول مناجات است چه کار داری؟!» شیطان گفت: «با او همان کاری را دارم که با پدر او آدم داشتم و آمدم او را از بهشت بیرون کردم!»

خداوند در مناجات به حضرت موسی می‌فرماید: «من نماز را از کسی قبول می‌کنم که عظمت من را در دل خود قرار داده باشد و قلب او از خوف من لبریز باشد و اولیای من را موقّر و معزّز و محترم بدارد!»

حضرت موسی عرض می کند: «پروردگارا! آیا منظور از اولیا، حضرت ابراهیم و اسحاق و یعقوب است؟»

خطاب می رسد: «اینها اولیای من هستند، ولی منظور از اولیا آن کسی است که بهشت و جهنم را به خاطر او خلق کردم و او محمد احمد است که اسم او را مشتق از اسم خودم، محمود قرار دادم! فَمَنْ عَرَفَهُمْ وَ عَرَفَ حَقَّهُمْ، جَعَلْتُ لَهُ عِنْدَ الْجَهْلِ عِلْمًا وَ عِنْدَ الظُّلْمَةِ نُورًا أُجِيبَنَّهُ قَبْلَ أَنْ يَدْعُونِي وَ أُعْطِيَنَّهُ قَبْلَ أَنْ يَسْأَلَنِي؛^۱ ای موسی! کسی که او و اهل بیت او را بشناسد، من برای او هنگامی که همه در جهل فرو رفتند، علم قرار می دهم و هنگامی که همه در ظلمت هستند، من برای او نور قرار می دهم؛ و او را اجابت می کنم قبل از اینکه من را بخواند، و به او عطا می کنم قبل از اینکه از من درخواست کند!»

کیفیت القاءات شیطان در مسیر هدایت

انسان تا وقتی که مشغول به خود است، شیطان کاری به او ندارد؛ ولی عجیب اینجا است که هر وقت انسان می خواهد قدمی برای خدا بردارد، شیطان همان موقع سراغ انسان می آید، و این خیلی عجیب است!

^۱ تفسیر القمّی، ج ۱، ص ۲۴۳.

آیه‌ای در قرآن است می‌فرماید که:

﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَّسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ﴾^۱.

مطلب از این قرار است که خداوند متعال راه هدایت را توأم با گذشت و اختیار قرار داده است؛ انسان باید گذشت کند و مختاراً این راه را طی کند. خُب همان طوری که گفتیم، وقتی انسان بخواهد عملی را جدای از هدایت انجام بدهد، شیطان با او کاری ندارد و می‌گوید: «خُب خود او دارد می‌رود و احتیاجی به سربه‌سر گذاشتن با او نیست؛ خود او با ما همراهی هم می‌کند و خیلی لازم نیست که ما به دنبال او برویم!» ولی همین قدر که می‌خواهد یک قدم بردارد و در راه برود، فوراً جلوی او قرار می‌گیرد؛ اوّل کسی که می‌خواهد با او مخالفت کند خود بچه‌اوست، عیال اوست،

^۱سوره حج (۲۲) آیه ۵۲.

رفیق اوست و قوم و خویش اوست! اینها تا حالا کجا بودند؟! در آیه می فرماید:

﴿پیغمبران و انبیا (تا وقتی ساکت هستند مسئله‌ای و مطلبی نیست، اما) وقتی می‌خواهند یک نیت و مسئله‌ای را در میان مردم اجرا کنند، شیطان می‌آید و می‌ایستد و جلوی اینها را می‌گیرد!﴾

چطور می‌گیرد؟ در میان افراد نفوذ می‌کند: «این کاری که می‌خواهی انجام بدهی و این اطاعتی که می‌خواهی انجام بدهی، باعث گرفتاری تو و باعث دوری تو از مردم می‌شود! موقعیت اجتماعی تو به خطر می‌افتد، و موقعیت اجتماعی مهم‌تر و بالاتر است! این کاری که می‌خواهی انجام بدهی، در میان مردم انگشت‌نما می‌شوی!»

آقا جان مگر شما قیّم و ولیّ دین هستی که دل تو برای دین می‌سوزد؟! وقتی می‌گویند: «این کار را انجام بده» پس انجام بده! حفظ اسلام و انگشت‌نما شدن و خلاف دستور پیغمبر و لطمه خوردن و... به من و شما چه مربوط است؟! اگر امام علیه السّلام به تو امری بکند، خدشه و شبهه‌ای در آنجا جاری می‌کنی؟! اگر امام علیه السّلام یا پیغمبر اکرم صریحاً این دستور را به تو بدهد، در آنجا هم می‌گویی

موقعیت اسلام به خطر افتاده است؟! یا نه، دیگر در آنجا نمی‌شود حرف زد. اظهار نظر کردن در مقابل اوامر و دستورات الهی، فضولی کردن به حساب می‌آید. وقتی انسان بخواهد یک قدم به سمت پروردگار بردارد، یک قدم به سمت حق بردارد، یک قدم به سمت واقعیت بردارد، بخواهد یک مسئله انجام بدهد، بخواهد کاری انجام بدهد و کوچک‌ترین مسئله‌ای را انجام بدهد، در این موقع می‌بینیم تمام مخالفت‌ها از این طرف و از آن طرف شروع شد؛ درحالی‌که اگر ما بخواهیم یک قدم به عقب و قهقرا برداریم، ابداً هیچ‌گونه از این مسائل وجود ندارد!

روایتی داریم که اهل تسنن آن را نقل می‌کنند و می‌گویند:

وقتی شیطان از جمیع اموری که ممکن است به واسطه آن امور، در انسان نفوذ و رسوخ پیدا کند، مأیوس شد، آن وقت از طریق نزدیک‌ترین افراد به انسان وارد می‌شود!

یعنی وقتی که نتوانست به واسطهٔ موقعیت، به واسطهٔ مال، به واسطهٔ شهرت، به واسطهٔ علم، به واسطهٔ اعتبارات، به واسطهٔ فرزند، به واسطهٔ دنیا و سایر مسائلی که انسان با آنها سر و کار دارد، در انسان نفوذ پیدا نکند، راه‌های دیگری برای نزدیک شدن برمی‌گزیند! این همان معنایی است که خداوند در قرآن می‌فرماید: «هر پیغمبری را ما بخواهیم بفرستیم،» ﴿الَّذِي الشَّيْطَانُ فِيْ أَمْنِيَّتِهِ﴾؛ شیطان می‌آید و با آن پیغمبر معیت دارد!

یک حکمی که پیغمبر می‌خواهد بیاورد، فوراً مخالفت شروع می‌شود! تمام احکام که یک‌باره نمی‌آید؛ کم‌کم می‌آید. یک مطلبی بخواهد نقل بکند، مخالفت شروع می‌شود؛ جهاد، مخالفت؛ زکات، مخالفت؛ روزه، مخالفت؛ ترک محرمات، مخالفت!

معنای صحیح اُمّی بودن رسول خدا

﴿وَمَا كُنْتَ تَتْلُوْا مِنْ قَبْلِهِۦٓ مِنْ كِتٰبٍ وَلَا تَخْطُّهُۥٓ وَبِيْمِيْنِكَ اِذَا لَارْتَابَ الْمُبْطِلُوْنَ﴾^۱.

وضع پیغمبر این‌طور بود، لذا پیغمبر به اُمّی معروف بودند؛ ولی آنچه که روایات اهل‌بیت

^۱ سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۴۸.

عليهم السّلام بيان می‌کند، منظور از اُمّی همان اُمّ القریّ و مکه است. ما روایات بسیاری داریم که در آنجا تصریح شده است که پیغمبر را اُمّی می‌گفتند چون منسوب به مکه و اُمّ القریّ بود.^۱

اعتکاف‌های پیغمبر اکرم در غار حرا قبل از

بعثت

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ *
قُمْ فَأَنْذِرْ * وَرَبِّكَ فَكَبِّرْ * وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ *
وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ * وَلَا تَمْنُنْ تَسْتَكْبِرُ * وَلِرَبِّكَ
فَاصْبِرْ﴾.^۲

حدود چهل سال از عمر آن حضرت می‌گذرد؛ همان‌طوری که عرض کردیم^۳، امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید:

پیغمبر اکرم در تمام ایّام سال به غار حرا می‌رفتند و در آنجا اعتکاف داشتند.

تمام ماه مبارک رمضان در غار حرا بودند و در ایّام سال هم در بسیاری از اوقات در

^۱ علل الشّرایع، ج ۱، ص ۱۲۵.

^۲ سوره مدثّر (۷۴) آیات ۱ - ۷.

^۳ رجوع شود به ص ۱۵۳.

غار حرا بسر می بردند؛ به طوری که هر وقت پیغمبر اکرم در مکه نبودند و مسئله‌ای پیش می آمد، حضرت خدیجه به دنبال پیغمبر در غار حرا می فرستادند و مطلب را به آن حضرت بیان می کردند؛ آن وقت حضرت از غار حرا به مکه می آمدند. امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

و لقد كان يُجاورُ في كُلِّ سَنَةٍ بِحِراءَ، فَأَراهُ و لا يَراهُ غَيري؛ «در هر سنه‌ای پیغمبر مدتی را در غار حرا می گذرانند، درحالی که فقط من آن حضرت را می دیدم و کسی غیر من او را نمی دید (یعنی در دوران قبل از رسالت و در دروان قبل از بعثت نمی دید).»

أَرى نورَ الوَحيِ و الرِّسالةِ و أَشَمُّ رِيحَ النُّبوةِ؛^۱ «من نور وحی و رسالت را در همان زمان (زمان قبل از رسالت) مشاهده می کردم و بوی نبوت را از آن حضرت استشمام می کردم.»

بشارت‌های جبرئیل به پیغمبر اکرم برای

رسالت ایشان در قبل از بعثت

طبق بعضی از روایات، قبل از اینکه پیغمبر اکرم رسماً به بعثت و به رسالت مبعوث بشوند،

^۱ نهج البلاغة (عبده)، ج ۲، ص ۱۵۷.

در عالم رؤیا و غیر رؤیا جبرئیل می آمد و آن حضرت را بشارت به رسالت می داد و پیغمبر اکرم قبل از رسالت و بعثت، نماز می خواندند^۱ و قبل از اینکه به رسالت مبعوث بشوند و احکام و شرایع را بیاورند، امیرالمؤمنین علیه السّلام و حضرت خدیجه به آن حضرت اقتدا می کردند و با آن حضرت نماز می خواندند؛ و در روایتی داریم:

قبل از زمان بعثت و قبل از اینکه هنوز به رسالت برسند، روزی حضرت ابوطالب به منزل حضرت خدیجه آمد و دید که پیغمبر اکرم مشغول نماز هستند و امیرالمؤمنین علیه السّلام در جنب آن حضرت نماز می خواند. رو به پیغمبر اکرم کرد و فرمود: «این چیست؟» فرمود: «این دستور خدا به من است.»

در یکی از روایات است که امیرالمؤمنین علیه السّلام در سنّ سی و هفت سالگی پیغمبر، نماز می خواندند؛ یعنی در وقتی که امیرالمؤمنین هفت ساله و پیغمبر

^۱ بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۱۸۴، به نقل از قصص الأنبياء عليهم السّلام، راوندی، ص ۳۱۷.

سی و هفت ساله بودند و هنوز سه سال به زمان

بعثت باقی مانده بود!^۱

اولین خطاب رسالت به پیغمبر اکرم از جانب

پروردگار

در اینجا روایتی را مرحوم مجلسی نقل می‌کند که ذکر آن خالی از نکته نیست؛ می‌فرماید:

یحیی بن اَبی‌کثیر از اَباسلمه سؤال می‌کند: «اولین سوره‌ای که در قرآن نازل شد چه سوره‌ای بود؟»

اَباسلمه می‌گوید: «سوره ﴿يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ﴾^۲ است.»

می‌گوید: «آن‌طور که من شنیده‌ام، سورهٔ علق: ﴿أَقْرَأَ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ * خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ * أَقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ﴾^۳ است.»

اَباسلمه می‌گوید: «من خود، همین سؤال تو را از جابر بن عبدالله انصاری سؤال کردم؛ جابر گفت: حدیثی از پیغمبر اکرم برای تو نقل کنم که آن حضرت فرمود: ”در وقتی که من به غار حرا می‌رفتم، وقتی تمام مدت اقامت خود را در غار

^۱ رجوع شود به مناقب آل اَبی‌طالب علیهم السَّلام، ج ۱، ص ۴۶؛ شرح نهج البلاغة، ابن اَبی‌الحدید، ج ۱۳، ص ۲۲۹.

^۲ سوره مدثر (۷۴) آیه ۱.

^۳ سوره علق (۹۶) آیات ۱ - ۳.

حرا به پایان رساندم، جبرئیل نازل شد و صدایی از بالا شنیدم که هرچه تفحص کردم گوینده آن را نیافتم. دوباره صدایی شنیدم، وقتی که به بالا نگاه کردم دیدم جبرئیل بر فراز عرش است، و حالتی به من دست داد که گفت: ﴿إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ﴾؛ یا رسول الله، تو پیغمبر خدا هستی! (و در آن زمان، جبرئیل به پیغمبر اکرم خطاب رسالت کرد!)

حالتی به من دست داد که از شدت اضطراب، به زمین افتادم و قلق و اضطرابی در درون من پیدا شد؛ برخاستم و گفتم: دژرونی، دژرونی؛ «من را بپوشانید، من را بپوشانید!»

در این موقع جبرئیل آبی بر من ریخت و من را غسل و شستشو داد. به منزل آمدم، دچار التهاب و ناراحتی شدم، و به خدیجه گفتم: من را بپوشان!

خدیجه من را پوشانید، که در اینجا سوره
﴿يَا أَيُّهَا الْمَدَّثِرُ﴾^۱ آمد.

کیفیت تأثیر واردات ملکوتی و تجلیات ذاتی

پیامبر اکرم بر جسم ایشان

ایشان پس از ذکر این روایت می‌فرمایند:

این روایت ممکن است ضعیف باشد. چون بعید است که شخصی را که خداوند به مقام رسالت و بعثت مبعوث می‌کند، به واسطه وحی و امر پروردگار دچار اضطراب و وحشت بشود! وحشت و اضطراب از امور عادی است که برای افراد عادی اتفاق می‌افتد؛ اما پیغمبری که به مقام رسالت و به مقام بعثت مبعوث می‌شود، از این حرف‌ها و از این مطالب مبرا^۲ است.

و بعضی به متابعت از ایشان راجع به این روایت و راجع به حال پیغمبر دچار شک و تردید شدند و می‌گویند:

مناسبت با مقام رسالت این نیست که یک‌چنین حالی به پیغمبر دست بدهد. وحشت و اضطراب و شک و امثال اینها از امور عادی است که برای افراد عادی اتفاق می‌افتد؛ و اگر قرار بر این باشد که پیغمبری دچار ترس و اضطراب بشود،

^۱ سوره مدثر (۷۴) آیه ۱.

^۲ بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۱۶۶ و ۱۶۷، با قدری اختلاف.

حضرت موسی به این مسئله الیق است، در وقتی که شب بود و آتشی دید؛ در آیه قرآن می فرماید:

﴿فَلَمَّا أَتَاهَا...﴾؛ «حضرت موسی در آنجا آمد، خطاب رسید»: ﴿إِنِّي أَنَا رَبُّكَ﴾؛ «من پروردگار تو هستم.»

﴿فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى * وَأَنَا أَخْتَرُكَ فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَى﴾^۱.

وقتی که حضرت موسی در آن شب می آید و آن آتش را می بیند، در آنجا خطاب رسالت و بعثت به حضرت موسی تعلق می گیرد. پروردگار می گوید:

«من تو را اختیار کردم!» ﴿فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَى﴾؛

«از هم اکنون وحی به تو نازل خواهد شد.»

اگر قرار بود که این حالات در هنگام وحی برای شخصی دست بدهد،

^۱ سوره طه (۲۰) آیات ۱۱ - ۱۳.

حضرت موسی سزاوارتر بود؛ چون شب بود و تنها بود، و آن حالت وحی در یک چنین موقعیتی در او تأثیر می گذاشت! لذا این مطلب خیلی بعید است.^۱

در اینجا باید به این نکته توجه کرد که روایاتی که از ائمه علیهم السّلام و پیغمبر اکرم وارد است، دارای مضامین و معانی متفاوت، و بر حسب مقامات و درجات است. حالاتی که برای انسان دست می دهد به واسطه قرب پروردگار و به واسطه تجلیات خداوند متعال، و تأثیر این حالات بر بدن انسان، مطلبی نیست که بر اهل عرفان و سیر مخفی و پوشیده باشد. ما در حالات بزرگان و اولیا می یابیم که به واسطه قدرت و قوّت و جاذبه آن نور و تجلی پروردگار و تأثیر آنها بر بدن، حالتی برای آنها پیدا می شود که به روی زمین می افتند و ممکن است مدت ها مَغشی^۲ علیه باقی بمانند، ممکن است تب کنند و ممکن است دچار ناراحتی های جسمی بشوند.^۳

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون کیفیت نزول وحی و اقوال مختلف در زمینه ثقلت نزول وحی بر قلب مبارک پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم، رجوع شود به المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۲۰، ص ۶۳؛ روح مجرد، ص ۶۶۲؛ مفاهیم القرآن، ج ۳، ص ۳۳۰ - ۳۳۲.

^۲ التوحید، شیخ صدوق، ص ۱۱۵:

«عن عُبَیدِ بْنِ زُرَّارَةَ عَنْ أَبِيهِ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: جُعِلَتْ فِدَاكَ! الْغَشِيَّةُ الَّتِي كَانَتْ تُصِيبُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِذَا نُزِلَ عَلَيْهِ الْوَحْيُ؟ فَقَالَ: "ذَاكَ إِذَا لَمْ يَكُنْ بَيْنَهُ وَبَيْنَ اللَّهِ أَحَدٌ، ذَاكَ إِذَا تَجَلَّى اللَّهُ

ما در حالات امیرالمؤمنین علیه السّلام یک چنین
حالاتی داریم،^۱ در حالات حضرت سجّاد هم

می بینیم،^۲ و در حالات امام صادق علیه السّلام
هم راجع به آن روایاتی داریم.^۳ درباره بزرگان و اولیا
وارد است که وقتی تجلیات پروردگار قوی می شود،
بدن دیگر قدرت تحمل یک چنین تجلی را ندارد، و
آن حالت در بدن تأثیر می گذارد؛ تب می کنند،
می افتند، بی هوش می شوند و ممکن است
ناراحتی هایی برای آنها پیدا بشود.

خود پیغمبر اکرم هنگامی که وحی بر آن
حضرت نازل می شد، آن چنان دچار سنگینی و

لَهُ! قال: ثُمَّ قَالَ: «تِلْكَ النُّبُوَّةُ يَا زُرَّارَةَ، وَأَقْبَلَ بِتَخَشُّعٍ.»

ترجمه: «عبید بن زراره از پدرش نقل می کند که به امام صادق علیه السّلام
عرض کردم: فدای شما شوم! حالت غشیه ای که به رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلّم اصابت می نمود هنگامی که وحی بر ایشان نازل می شد،
چگونه بود و چه دلیلی داشت؟»

حضرت فرمودند: «این حالات وقتی بود که بین ایشان و بین خداوند
واسطه ای نبود و خداوند بدون واسطه بر پیامبر اکرم تجلی می نمود!» سپس
حضرت فرمودند: «ای زراره، این حالت پیامبری و نبوت است، و سپس
حضرت با حال خشوع و خضوع به خداوند رونمود.» (محقق)

^۱ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۷۹؛ جامع الأخبار، شعیری، ص ۶۵.

^۲ الکافی، ج ۲، ص ۶۰۲؛ ج ۳، ص ۳۰۰؛ الهدایة الکبری، ص ۲۱۴ و ۲۱۵؛
فلاح السائل، ص ۱۰۱ و ۱۰۴؛ جامع الأخبار، شعیری، ص ۶۵؛ الدرّ النظیم،
ص ۵۸۱ - ۵۸۴.

^۳ دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۱۵۹؛ فلاح السائل، ص ۱۰۷.

ثقل می‌شدند که آن ثقل و سنگینی بر ناقه و مرکب آن حضرت تأثیر می‌گذاشت و مرکب آن حضرت هم نمی‌توانست یک‌چنین ثقلی را تحمل کند! این ثقل، ثقل ظاهری نیست؛ این ثقل به واسطهٔ ازدیاد و شدت تجلیات پروردگار و تأثیر او بر بدن است و موجب می‌شود که این بدن دچار ثقل بشود.

همان‌طوری که عکس این مرحله هم صادق است؛ یعنی ممکن است در بعضی از اوقات به واسطهٔ خفت و بساطت و انبساط و شرح، انسان در موقعیتی قرار بگیرد و در موقعیتی واقع بشود که تأثیر آن حالت روحانی در بدن، موجب خفت بدن و از بین رفتن ثقل بشود و مانند پرگاهی، هیچ‌گونه وزن و ثقلی نداشته باشد.

سعدی در اینجا شعری لطیف دارد؛ در گلستان حکایتی نقل می‌کند که: «شنیدم که آن شیخ در دریای مغرب می‌رفت و از روی آب عبور می‌کرد، ولی در یک‌جا که رسید، ندید و در آنجا افتاد و داشت غرق می‌شد!» بعد در آنجا از قول بزرگان و حکایت حال آنها نقل می‌کند و می‌گوید:

^۱ تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۲۸۸.

حالات اولیای خدا متفاوت است. حالتی که برای پیغمبر اکرم در هنگام نزول وحی دست داد یک چنین حالتی بود، حالتی بود که به واسطه ازدیاد و قدرت و قوّت تجلیات پروردگار بر نفس آن حضرت، تا آن موقع سابقه‌ای نداشت؛ لذا جسم آن حضرت نتوانست تحمل کند و به روی زمین افتاد.

این تعییر و تنقید آنان و شكّ و شبهه به خاطر این جهت است که آنها به این مطلب نرسیده‌اند و دست آنها از این معانی خالی است، و آنها وحی را مانند امور عادی می‌پندارند؛ درحالی که معانی و عوالم و اسراری در اینجا هست که ما لا یحیی و فوق ما یُعَدّ و یحیی^۱ است.

**شروع دعوت مخفیانه اسلام با نزول آیه ﴿یا ایّها
المدثر﴾**

^۱ گلستان سعدی، باب دوّم، حکایت ۱۰.

به هر صورت، خطاب ﴿يَا أَيُّهَا الْمَدَّثِرُ﴾^۱ آمد

و پیغمبر اکرم مبعوث به رسالت شدند. طبق

بعضی از روایات، وارد است که مدت پنج سال

و بنا بر أشهر و أقوى، مدت سه سال پیغمبر اکرم

دعوت خود را مخفی کردند و غیر از

امیرالمؤمنین علیه السلام و حضرت خدیجه و

زید بن حارثه و جعفر طیار و حضرت ابوطالب

و ظاهراً یکی دو نفر دیگر، کسی در این مدت به

آن حضرت ایمان نیاورده بود؛^۲ و بسیار اتفاق

می افتاد که پیغمبر اکرم در منزل خود به اتفاق

همین افراد اقامه نماز می کردند. کسی از حالات

آنها مطلع نبود؛ تا اینکه آیه ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ

الْأَقْرَبِينَ﴾^۳ می آید و در اینجا خداوند متعال بر

پیغمبر تکلیف می کند که رسالت خود را

گسترش بدهد. ابتدای امر از میان قبیله و از میان قوم

خود و اقربای خود انتخاب می کنند. در روایت وارد

است:

شروع دعوت علنی اسلام با دعوت پیغمبر

^۱ ترجمه: «غیر قابل احصاء و شمارش، و بالاتر از شمردنی‌ها و اندازه‌گرفتنی‌ها است.» (محقق)

^۲ سوره مدثر (۷۴) آیه ۱.

^۳ أنساب الأشراف، ج ۱، ص ۱۱۶؛ الطبقات الكبرى، ج ۱، ص ۱۵۶.

اکرم از اقربای خود

پیغمبر به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: «قدری نان و یک قدح از شیر و یک ران گوسفند تهیه کن و چهل نفر از بزرگان قوم را دعوت کن!»

حضرت ابوطالب، عباس بن عبدالمطلب، ابولهب و بزرگان قوم پیغمبر در آن مجلس دعوت می‌شوند، و پیغمبر اکرم از آنها پذیرایی می‌کند و این مقدار کم از غذا را جلوی آنها قرار می‌دهند؛ درحالتی که آنها کسانی بودند که آن یک ران و آن یک قدح شیر، فقط برای یک نفر آنها کافی بود! پیغمبر اکرم این غذای مختصر را در میان آنها قرار می‌دهد و آن چهل نفر از این غذا استفاده می‌کنند؛ و آن غذا باقی می‌ماند درحالتی که تمام آن چهل نفر سیر می‌شوند!

پیغمبر اکرم به آنها رو می‌کند و خطاب می‌کند: «من از طرف پروردگار به رسالت مبعوث شدم. باید شهادتین بدهید؛ شهادت به خدا و شهادت به رسالت من! و کیست از میان شما که وصی و وزیر من و معین من و خلیفه بعد از من باشد؟!» آنها پیغمبر اکرم را مسخره می‌کنند و استهزا می‌کنند و مطلب پیغمبر اکرم ناتمام می‌ماند، و از منزل بیرون می‌آیند.

دوباره آن حضرت آنها را به همین کیفیت دعوت می‌کند؛ و برای بار سوم که آنها دعوت می‌شوند، پیغمبر اکرم می‌فرماید: «کیست که در این امر، وصی من و وزیر من و خلیفه بعد از من باشد و بتواند دین من را پس از من ادا کند؟»

امیرالمؤمنین علیه السلام که در آن موقع طفل سیزده ساله‌ای بودند، برمی‌خیزند و می‌گویند: «أنا يا رسول الله!»

بعد حضرت می‌فرماید: «تو خلیفه من و وصی من و وزیر من هستی، و تو هستی که دین من را پس از من اداء می‌کنی!»^۱

فراگیری دعوت عمومی رسول خدا و تبلیغ

اسلام

این دعوت پیغمبر در اینجا دعوت اقرباء بود. و اما دعوت عام آن حضرت، به فاصله دو یا سه سال پس از این دعوت از اقرباء، اتفاق می‌افتد، که آیه می‌آید و خداوند به پیغمبر اکرم خطاب می‌کند:

﴿فَأَصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ ... * إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ﴾^۲؛ «به آنچه ما به تو امر کردیم،

^۱ تفسیر الفرات الکوفی، ص ۳۰۱؛ الهدایة الکبری، ص ۴۷؛ شرح الأخبار، ج ۱، ص ۱۰۶.

^۲ سوره حجر (۱۵) آیه ۹۴ و ۹۵.

اعلان عمومی بده!»^۱

همان طوری که می دانید، پیغمبر اکرم می آیند
و بر سنگی در کوه ابوقبیس می ایستند و اعلان
عمومی می کنند و می فرمایند:

ای مردم! تا به حال کسی از من کذبی شنیده
است؟! و کسی از من خلاف امانتی دیده است؟!
آنها می گویند: «نه، ما تو را شخص امینی
می پنداریم!»

حضرت می فرمایند:

پس بدانید که من از طرف خداوند مأمور شده‌ام
برای اینکه بت‌ها را کنار بگذارید و فقط او را
عبادت کنید! و برای اینکه به وحدانیت او و
رسالت من شهادت بدهید!

آنها می گویند:

یعنی تو می گویی ما سیصد و شصت بت را کنار
بگذاریم؟! سیصد و شصت آلهه و خدا را کنار
بگذاریم و فقط خدای تو را عبادت کنیم!؟

مخالفت‌های قریش با رسالت پیغمبر اکرم

و بعد رو می کنند به ابوطالب و می گویند:

این برادرزاده تو مجنون و جن زده شده است!
اگر پولی می خواهد، ما در اختیار او قرار بدهیم؛

^۱ تفسیر القمّی، ج ۱، ص ۳۷۸.

یا اگر زن می‌خواهد، ما در اختیار او قرار بدهیم!
حضرت ابوطالب پیش پیغمبر می‌آید و
می‌گوید:

این مردم می‌گویند که: «این چه حادثه‌ای است
که برای ما اتفاق افتاده

است؟! محمد جوانان ما را از دین برمی گرداند و مردم را به سمت خود می خواند!» اگر مال می خواهی یا اگر زن می خواهی، اینها در اختیار تو قرار می دهند.

پیغمبر اکرم در اینجا می فرماید:

اگر خورشید را در دست راست من و ماه را در دست چپ من قرار بدهند، از مأموریت خود تخطی نمی کنم و مخالفت با امر پروردگار نمی نمایم!

قضیه بر آن حضرت سخت می شود و آنها به

ابوطالب می گویند:

تو برادرزاده خود را در اختیار ما قرار بده که ما او را از بین ببریم و در عوض او یکی از جوانان قریش را به فرزندگی به تو تحویل و تسلیم می کنیم!

حمایت های بی دریغ حضرت ابوطالب از

پیغمبر اکرم

حضرت ابوطالب در اینجا اشعار مفصلی دارد

و می گوید:

آیا فرزندانم را به شما بدهم که از بین ببرید و در مقابل، فرزندان را به من بدهید که من تربیت

^۱ الخصال، ج ۱، ص ۲۷۹

کنم؟!

و در آن اشعار خود می‌گویند:

اگر تمام ما در جلوی تو زمین بیفتیم و از بین

برویم، دست از حمایت تو بر نمی‌داریم!^۱

و برای محافظت از پیغمبر اکرم، آن حضرت

را به اتفاق افرادی که با آن حضرت بودند، مدتی

در شعب اَبی طالب قرار می‌دهد، و از اقوام خود،

محافظینی بر آن حضرت می‌گمارد. حدود چهار

سال آن حضرت در شعب اَبی طالب بودند،

به طوری که بعد از انقضای مدت اقامت آن

حضرت در شعب، حضرت ابوطالب از دنیا

می‌رود. یعنی سه سال که دوران رسالت خفیه آن

حضرت بود، و سه سال بعد از رسالت خفیه که

دوران رسالت عامه آن حضرت شروع شد، و

چهار سال در شعب اَبی طالب، که جمعاً ده سال

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون اشعار حضرت ابوطالب علیه السلام که در مقام دفاع از پیامبر اکرم انشاد فرموده‌اند که حکایت از ایمان آن حضرت نیز می‌نماید، رجوع شود به الغدير، ج ۷، ص ۳۳۱ - ۳۴۵.

می‌شود؛ پس از ده سال، حضرت ابوطالب و

حضرت خدیجه از دنیا می‌روند.^۱

مسخره نمودن و سلطنت خواندن رسالت، از

جانب مشرکین و معاندین

این قوم همان‌هایی بودند که پیغمبر اکرم را مسخره می‌کردند! ولید در میان آنها بود که می‌گویند: از آن پنج نفر افرادی که پیغمبر اکرم را خیلی اذیت می‌کردند، یکی ولید و دیگری ابولهب بود.^۲ از میان آنها این دو نفر و هم‌چنین ابوسفیان خیلی معروف بودند! و اینها افرادی بودند که اصلاً به پیغمبر اکرم ایمان نیاوردند؛^۳ و حتی قبل از اینکه پیغمبر اکرم به فتح مکه نائل آمدند، ولید و ابولهب به فاصله اندکی کشته

^۱ تفسیر القمّی، ج ۱، ص ۳۷۸ و ۳۷۹؛ أنساب الأشراف، ج ۱، ص ۲۳۶.

^۲ تفسیر القمّی، ج ۱، ص ۳۷۸:

«المُسْتَهْزِءُونَ بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ خَمْسَةٌ: الْوَلِيدُ بْنُ الْمُغِيرَةَ وَالْعَاصُ بْنُ وائِلٍ وَالْأَسْوَدُ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ [الْمُطَّلِبِ] وَالْأَسْوَدُ بْنُ عَبْدِ يَغُوثَ وَالْحَارِثُ بْنُ طَلِيطَةَ الْخُزَاعِيُّ.»

أَمَّا الْوَلِيدُ فَكَانَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ دَعَا عَلَيْهِ لِمَا كَانَ يَبْلُغُهُ مِنْ إِيْذَائِهِ وَاسْتَهْزَائِهِ فَقَالَ: «اللَّهُمَّ أَعِمِّ بَصْرَهُ وَأَثْكِلْهُ بَوْلِدِهِ!» فَعَمِيَ بَصْرُهُ وَ قُتِلَ وَلَدُهُ بَبْدَرٍ....»

^۳ مناقب آل أبي طالب عليهم السلام، ج ۱، ص ۷۳ و ۷۴.

شدند،^۱ ولی ابوسفیان باقی بود.

اینها به پیغمبر ایمان نیاوردند، و سلطنت را به جای رسالت قلمداد می کردند و آن حضرت را یک مَلک و یک پادشاه در میان مردم معرفی می کردند و در صحبت های خود وقتی که با ابوطالب یا با نزدیکان پیغمبر صحبت می کردند، می گفتند: «این شخص یک سلطنت و پادشاهی آورده است!» و بر همین مرام و بر همین کیفیت هم باقی بودند، و آن مصائبی که بعد از اسلام از اینها سر زد، براساس همین مرام آنها بود؛ به طوری که عبدالله علائلی در کتاب إمام الحسین می گوید:

بنی امیه حزبی برای از بین بردن اسلام و برای برگرداندن از اسلام بودند؛ حزبی بودند که آمدند تا اسلام را از آن مسیر خودش منحرف کنند و

^۱ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۳۹۸؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۱۱۰؛ مناقب آل ابی طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۷۴.

برگردانند! هنگامی که حکومت به عثمان می‌رسد، همین ابوسفیان می‌گوید: «با حکومت مانند کُرّه و توپی که در دست بچه‌هاست، بازی کنید؛ چون پیغمبر یک پادشاه بود که آمد و پادشاهی کرد، و فعلاً سلطنت به دست شما افتاده است! رسالتی نبود و اصلاً خبری نبود!»^۱

و فرزند او یزید هم که در آن مجلس می‌گفت:

مصائب عظیم اهل بیت در شهر شام

اینها به این کیفیت از همان زمان رسالت پیغمبر نشئت گرفتند و رشد پیدا کردند تا اینکه پس از تثبیت سلطنت به بنی‌امیه، اسلام را برگرداندند و به آنجایی رساندند که رساندند!

وقتی از حضرت امام سجاد علیه السلام سؤال می‌شود: «در این سفری که بر شما از کربلا تا به کوفه و از کوفه تا شام و مدینه گذشت، کدام محلّ و موقعیت برای شما از همه ناگوارتر و سخت‌تر بود؟» حضرت می‌فرمایند:

^۱ الإمام الحسين (سمو المعنى فى سمو الذات أو أشعة من حياة الحسين عليه السلام)، علائلی، ص ۳۰:

«و هذا ما يفسر مقالة أبى سفیان، زعيم العصبة الأموية حين تولّى عثمان: "يا بنى أمية! تلقفوها تلقف الكرة؛ فوالذى يحلف به أبوسفیان، ما زلت أرجوها لكم و تصيرنّ إلى صبيانكم وراثه!" (مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۴۳).»

الشّام؛ «شام از همه برای ما سخت تر بود!»
در آنجا ما را منزلی دادند که سقف نداشت؛
روزها از شدّت آفتاب و حرارت شمس،
جراحات ما باز می شد و خون از جراحات ما
جاری می شد! و زنان ما به واسطه مصائب و
تألمات، دائماً در حال گریه بودند و صدای ناله
و فریاد از اطفال ما بلند بود، به طوری که هر کسی
از آن محل عبور می کرد به حال ما رقت
می آورد!^۱

رؤیای حضرت سکینه سلام الله علیها

شبى حضرت سکینه سلام الله علیها در خواب
می بیند پنج ناقه از آسمان فرود آمدند و به سوی جایی
حرکت می کنند. حضرت جلو می رود و از یکی از
افرادى که به دنبال این مراکب حرکت می کند، سؤال
می کند: «اینان چه کسانی هستند؟» آن شخص
می گوید: «اوّل آدم صفیّ الله است، و دیگری نوح، و
سوّم ابراهیم، و چهارم موسی.» آنگاه می گوید: «آن
کسی که آثار خستگی در او پیدا است و دائماً از شدّت

^۱ روضة الواعظین، ج ۱، ص ۱۹۱.

خستگی به رو می افتد، کیست؟» می گوید: «او جدّ تو، پیغمبر آخرالزمان است!» می گوید: «اینها را به کجا می برند؟» می گوید: «برای زیارت قبر پدر تو، به کربلا می روند.» جلو می رود که دامن پیغمبر را بگیرد، در این موقع می بیند که پنج هودج از آسمان آمدند؛ در میان یکی از آنها حضرت حوّا، در دوّمی آسیه، و در سوّمی حضرت مریم، و در چهارم حضرت خدیجه قرار گرفته است. بعد نگاه می کند و جدّه خود فاطمه زهرا سلام الله علیها را می بیند که در هودج نشسته است و آثار حزن از وجنات آن حضرت پیدا است. می رود و عرض می کند: «یا أمّاه! نمی دانی که این امت بر سر ما چه آوردند؟! پدران ما را کشتند! و ما را به این وضع اسیر کردند!» حضرت می گوید:

دیگر بس کن! قلب من را پاره کردی! رگ حیات من را بریدی! مگر نمی بینی که پیراهن پدر تو حسین در دست من است؟! این پیراهن را نزد خود نگه می دارم تا وقتی که خدا را ملاقات کنم!

^۱ مشیرالأحزان، ص ۱۰۴.

مصائب اهل بیت علیهم السّلام در قصر یزید

امام سجّاد علیه السّلام می فرماید:

طنابی به گردن من و حضرت اُمّ کلثوم انداخته بودند، و عمّه ام زینب و بقیه اهل بیت آن حضرت را با کتف‌های بسته به سمت قصر یزید می بردند!^۱

(واقعاً ما این حالت را تصوّر کنیم؛ چه منظره‌ای پیدا می کند و موقعیت اهل بیت پیغمبر در میان مردم چگونه می شود؟!)

^۱المنتخب، طریحی، ص ۴۷۳؛ الأنوار النعمانیّة، ج ۳، ص ۱۷۶.

در این هنگام حضرت زینب به یزید
می‌فرماید:

أَمِنَ الْعَدْلِ يَا ابْنَ الطُّلُقَاءِ، تَخْدِيرُكَ حَرَائِرُكَ وَ
[إِمَاءَكَ وَ سَوْقَكَ] بَنَاتِ رَسُولِ اللَّهِ سَبَايَا؟!^۱

«ای پسر طلقاء! آیا از عدالت است که زنان خود
و دختران خود و کنیزان خود را در خدر و در
حصر نگاه داری، و فرزندان و اقربای پیغمبر اکرم
را این‌طور بدون حجاب و بدون ستر در میان
مردم قرار بدهی؟!»

می‌گویند: به واسطه مکالمات زینب کبری و
اُمّ کلثوم، صدای گریه از همه مردم بلند می‌شود؛
حتّٰی زنان در پرده یزید صدا به گریه بلند
می‌کنند!

می‌گویند: زنی از پرده بیرون می‌آید و به یزید
می‌گوید:

خجالت نمی‌کشی که ذراری پیغمبر و اهل بیت
آن حضرت را به این کیفیّت در میان انظار مردم
جلوه می‌نمایی؟!^۲

یزید برای اینکه آن حالت و موقعیّت مجلس را از

بین برد و بیشتر موجب تألم و حزن اهل بیت را فراهم

^۱ مقتل الحسين عليه السلام، خوارزمی، ج ۲، ص ۷۲، با قدری اختلاف.

^۲ معالی السبطين، ج ۲، ص ۵۸۸.

بکند، دستور می‌دهد که سر آن حضرت را بیاورند و در مقابل خود قرار بدهند. هنگامی که چشم اهل بیت به سر حضرت می‌افتد، صدای: «وا حسیناه! یا حبيب محمداه! یا ابن بنت المصطفی!» از آن ذراری بلند می‌شود و تمام اهل مجلس را ضجّه و فریاد فرامی‌گیرد. نقل می‌کنند که در این موقع یزید چوبی می‌طلبد و با آن چوب بر لب و دندان آن حضرت می‌زند!^۱

اشعاری در مرثیه حضرت اباعبدالله الحسین

الشهید

^۱ الإحتجاج، ج ۲، ص ۳۰۷؛ مقتل الحسین علیه السلام، ج ۲، ص ۷۱، با قدری اختلاف.

و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ أَيَّ مَنْقَلَبٍ
يَنْقَلِبُونَ، ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رُجْعُونَ﴾.

بِسْمِكَ اللَّهُمَّ وَ نَدْعُوكَ وَ نُقْسِمُكَ وَ نَرْجُوكَ،
بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ الْأَطْهَارِ، يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا
اللَّهُ...

مجلس هفتم: اعجاز قرآن در تطبیق نظام
تکوین با تشریح

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

ثُمَّ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا وَحَبِيبِ قُلُوبِنَا وَ

طَبِيبِ نُفُوسِنَا

المصطفى محمد و على آله الطيبين الطاهرين

و اللعنة على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام يوم

الدين

قال الله تعالى في مُحكم كتابه:

هَجْمَةٌ تَهْمَتُهَا وَ افْتِرَاءَاتٌ بِهِ رَسُولُ خُدا از

جانِبِ و ليد بن مغيره و ساير معاندين

﴿ذَرَّنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا * وَجَعَلْتُ لَهُ وَمَالًا
مَمْدُودًا * وَبَنِينَ شُهُودًا * وَمَهَّدْتُ لَهُ وَتَمَهِيدًا
* ثُمَّ يَطْمَعُ أَنْ أَزِيدَ * كَلَّا إِنَّهُ كَانَ لِآيَاتِنَا عَنِيدًا
* سَأَرْهُقُهُ صَعُودًا * إِنَّهُ فَكَّرَ وَقَدَّرَ * فَقَتَلَ
كَيْفَ قَدَّرَ * ثُمَّ قَتَلَ كَيْفَ قَدَّرَ * ثُمَّ نَظَرَ *
ثُمَّ عَيسَى وَبَسَرَ * ثُمَّ أَدْبَرَ وَاسْتَكْبَرَ * فَقَالَ إِنْ
هَذَا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْتَرُ * إِنْ هَذَا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ *
سَأَصْلِيهِ سَقَرَ﴾^١

^١ سورة مدثر (٧٤) آيات ١١ - ٢٦. مهر تابان، ص ١٤٧:

این آیات دربارهٔ ولید بن مُغیرهٔ مخزومی است که یکی از معاندین بود و به پیغمبر اکرم لقب ساحر داد. خداوند متعال در این آیات شریفه او را مورد مذمت و قدح قرار می‌دهد.^۱

تأثیر قرآن و قرائت آن توسط نفس مبارک

رسول‌الله، بر قلوب کفار

وقتی که پیغمبر اکرم اعلان عام رسالت خود را فرمودند، طبعاً در این مدّت قرآن کریم کم‌کم و تدریجاً بر قلب آن حضرت نازل می‌شد و آن حضرت به امر پروردگار، این مطالب و آیات را

«واگذار مرا با آنکه من او را تنها خلق کردم * و برای او مال فراوان و گسترده‌ای قرار دادم * و فرزندان او که همه حاضر و پشت و پناه او شمرده می‌شدند * و از هر جهت اسباب و وسایل بزرگی را برای او آماده کردم * و با این حال، او طمع زیادتی داشت * نه، چنین نیست که دیگر زیاد کنم؛ چون او به آیات ما دشمن بود * من او را به شدت می‌گیرم و از عقبات و کریه‌های صعب‌العبور بالا می‌برم * او در آیات ما فکر کرد و بر این اساس تقدیر نمود و در معانی و نظم قرآن و تقدیم و تأخیر، برای استنتاج مطلوب خود سنجش و اندازه‌گیری کرد * پس کشته باد ولید! چگونه سنجش کرد؟ * و سپس کشته باد ولید! چگونه سنجش کرد؟ * و برای رضای خاطر معاندین و هم‌قطارانش نظر کرد * و سپس روی خود را در هم فشرده و به حالت عبوس و گرفتگی، روی در هم کشید * و پس از آن پشت و اِدبار نمود و بزرگی کرد * و گفت: «این قرآن نیست مگر یک سحر انتخاب شده و قوی پایه! * این قرآن نیست مگر کلام آدمی!» * من او را در میان سَقَر آتش می‌زنم!»

۱ جهت اطلاع از شأن نزول این آیات شریفه، رجوع شود به معاد شناسی، ج ۵، ص ۲۹۹.

برای مردم قرائت می کردند. تأثیر عجیب آیات قرآن مجید از یک طرف، و بازگویی و قرائت آنها از نفس مبارک و زبان پیغمبر اکرم از طرف دیگر، موجب می شد که این آیات در قلب مستمعین تأثیر عجیبی بگذارد، به طوری که خود این کفار در بسیاری از مواقع تحت تأثیر این آیات قرار می گرفتند! چون خود گوینده تأثیر مهمی در إلقاء مطالب دارد، و ممکن است سخن واحدی به دو طریق و به دو زبان و از دو متکلم ایراد بشود، ولی تأثیر این کلام از یک متکلم به مراتب، اقوی از متکلم دیگر باشد؛ یعنی پیغمبر که آیات قرآن مجید را تلاوت می کردند، آن قدر نفوذ کلام ایشان و قرآن کریم شدید بود که باعث می شد شبهات و پرده های جهل همین معاندینی که سال ها در عناد و کفر و شرک بسر می بردند و قلب آنها ممهور بر کدورت و شرک و عناد شده بود، کنار برود و تا حدودی آنها به اصل و موقعیت خودشان باز گردند.

اتّهام شاعری و دسیسه دار الندوه علیه پیامبر

اکرم

یکی از آن افرادی که بسیار در انکار پیغمبر پا فشاری می کرد و رئیس قوم بود، ولید بن مغیره مخزومی بود. نقل می کنند:

هنگامی که پیغمبر اکرم رسالت خود را اعلان

فرمودند، افراد از این طرف و

آن طرف به مگه می آمدند و تحت تأثیر کلام پیغمبر، مسلمان می شدند و به اوطان خودشان بر می گشتند. بسیاری از جوان ها و افراد صالحی که در حول و حوش بزرگان مگه و صنایع آنها نبودند و ذهن آنها در تلقی مطالب، تا حدودی ذهن مصفّایی بود، کم کم به پیغمبر گرویدند؛ و این خود موجب شد که بزرگان قریش به تشویش و اضطراب بیفتند، و لذا اجتماعی را در دار الندوه تشکیل دادند.

ولید بن مغیره در آن اجتماع آمد و گفت: «ما بزرگان قریش دارای اصل و نسب و حسب هستیم، و افراد از اطراف به ما رجوع می کنند و در تلقی مطالب از ما استمداد می کنند و ما را در حلّ اختلافات خود، مرجع و حاکم قرار می دهند. اگر قرار باشد که درباره محمد در میان ما اختلاف وجود داشته باشد، ما نمی توانیم آنها را قانع کنیم و آنها در ما تشّت و اضطراب و چند رنگی می بینند؛ لذا کم کم آن موقعیت و آن محبوبیتی که در میان قبایل و آن شرافتی که در میان افراد داشتیم، از بین می رود! باید چاره ای بیندیشیم!»

آنها گفتند: «ما برای رفع این محذور اعلام می کنیم که: این شخص شاعر است و کلمات مسجّعی را به دنبال هم ترکیب کرده و به صورت

شعر در آورده است، و این مطالب همه شعر و خیالات است!»^۱

تفاوت قالب شعری و محتوای شعری

شعر در اصطلاح و لغت به معنای خیال‌بافی است؛ به مطالبی که حکایت از یک امر خیالی و وهمی کند، شعر می‌گویند؛ ﴿وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ﴾^۲.

همان‌طوری که در آن زمان و در میان اعراب مرسوم بود، محدودهٔ فکری آنها و نه تنها آنها، تمام مردم و افراد عامی و افرادی که بویی از معنویت و حقیقت و واقعیت به مشام آنها نخورده است، در محدودهٔ هواهای نفسانی و خیالات و اوهام است و از

^۱ بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۱۶۷.

^۲ سوره شعراء (۲۶) آیه ۲۲۴. حیات جاوید، ص ۸۱:

«شعرا را افراد گمراه و منحرف پیروی می‌کنند (زیرا پایه و اساس مرام و مشی آنها بر مبانی متین و راسخ استوار نیست).»

این مرحله فراتر نمی‌روند. گزیده‌هایی را که یک شخص برای خود انتخاب می‌کند، معرف سعه فکری اوست؛ و ما می‌توانیم از محفوظات یک نفر و آنچه که به ذهن او پسندیده و مناسب می‌آید و یادداشت و ضبط می‌کند و در حفظ و قوای ذهنی خود نگه می‌دارد، به سعه فکری او و به افق سیر روحی او پی ببریم. الآن شما نگاهی به مردم و به این جوان‌ها کنید و ببینید که مطالبی که آنها با هم ردّ و بدل و گفتگو می‌کنند، چه مطالبی است؟ اشعاری که آنها حفظ می‌کنند، چه اشعاری است؟ مطالبی که برای آنها پسندیده است، چه نوع مطالبی است؟ چه مطالبی را در ذهن خودشان می‌پرورانند، و در چه محدوده‌ای سیر می‌کنند، و چه کلماتی برای خودشان انتخاب می‌کنند؟ این نشان‌دهنده افق فکری آنها است!

تمام همّ و غم مردم آن زمان و اعراب جاهلی، سیر و سیاحت در همین مطالب منحنط و قضایای ما دونی بود که افرادی که به واقعیت دسترسی ندارند، در آن مطالب سیر و سیاحت می‌کنند؛ مثل: بیان شجاعت‌های خودشان در میدان‌های جنگ، بیان زورآزمایی‌های خودشان،

بیان افتخارات جاهلی - همان چیزهایی که الآن
در میان ما هم وجود دارد - ، بیان حکایات و
خیالاتی که زندگی و روزگار خودشان را با آن
خیالات و اوهام می‌گذرانند، و شرح لذایذ و
تفننات خودشان در قصیده‌های طولانی و مطوّل!
به‌طور کلی آنچه در آن زمان مورد توجه
همگان بود، تنها و تنها شرح و بسط مطالب
فکاهی و لذایذ دنیوی و افتخارات جاهلی و بیان
اصل و نسب جاهلی بود و بس! به‌طوری‌که ما
در اشعار عرب جاهلی کمتر به شعری
بر می‌خوریم که حاکی از مطلبی نغز و در افقی
بالا و با معنا و واقعیت و مطلبی در توحید و
اعتقادات اصیل باشد؛ خیلی کم اتفاق می‌افتد.
اشعاری را که آنها می‌سرودند و مورد توجه قبایل
قرار می‌گرفت، غالباً از این قبیل بود؛ لذا به اینها
شعر می‌گفتند. مثلاً قصائد طویله امرؤ القیس یا
لُیْد و امثال ذلک، قصائدی بود که دهان‌به‌دهان و
سینه‌به‌سینه در میان اقوام و قبایل می‌گردید. یک
قصیده می‌گفت فقط در شرح دندان محبوبه
خود، و یک قصیده می‌گفت در شرح افتخارات
جاهلی خود؛ قصائد طولانی و شرح و بسط

و نکات دقیق و ظریفی که واقعاً می‌توان گفت که یک چنین ذهنی به این سلاست و یک چنین ذوقی به این کیفیت، شاید در حدّ اعجاز می‌نمود! بیان مطالبی که نشان می‌داد مسیر آنها در مسیر منحنّی قرار گرفته بود؛ این را می‌گفتند: شعر.

و چون برای قرآن کریم از نظر تأثیر در عذوبت کلام و در سلاست و تأثیر آن در نفوذ و نفوس، به هیچ وسیله و عیاری نتوانستند محکی قرار بدهند، قرآن کریم را از نقطه نظر سلاست و بیان مطلب، به تأثیر و نفوذ اشعار جاهلی تشبیه کردند!

منظور از شعر مذموم و مکروه در روایات ائمه

علیهم السّلام

لذا اینکه ما در روایات می‌بینیم که گفتن شعر کراهت دارد و مکروه است،^۱ منظور از این شعر، خیالات است؛ اما گفتن اشعار صحیح و بیان مطالب اخلاقی و مکارم، که شعر نیست. همان طوری که بیان یک مطلب و معنا باید در قالب لفظی بگنجد، در آن قالب لفظی - که عبارت است از ترکیبات کلمات - چه فرقی می‌کند که آن کلمات به طور نثر اداء بشود یا

^۱ وسائل الشیعة، ج ۷، ص ۴۰۳.

به صورت نظم؟! نظم و نثر، دو قالب برای اداء و ایراد معنا هستند. بهترین معنا و بهترین مطلب، آن مطلبی است که بهتر در ذهن مخاطب قرار بگیرد و بهتر او را تلقی کند. بنابراین اگر ما بتوانیم برای رساندن مطلب و معنای خود، قالبی را انتخاب کنیم که در ذهن مستمع، شیرین و جالب جلوه کند، این چه اشکالی دارد؟! این که عین حُسن است و موافق با فطرت و منطق است! روی این حساب، آن افرادی که شعر را به طور کامل مورد مذمت قرار می دهند، آن طور که باید و شاید مقصود و منظور از شعر را در نیافته اند. شعر عبارت است از: ایراد مطلب خیالی و خیال پروری و مطلب پردازیِ ذهن به طور واهی، و ایراد آن و تأثیر آن در ذهن مستمع و مخاطب؛ و در این قضیه فرقی نمی کند که ایراد آن مطلب، مسجع باشد یا دارای مصرع باشد یا به صورت نثر باشد و یا به نحو رمان باشد، و به تمام اینها شعر گفته می شود و کراهت دارد. ولی بیان اشعاری که حاکی از اعتقادات اصیل و بیان مکارم اخلاق است، شعر نخواهد بود! چطور اینکه ما از

ائمه عليهم السلام اشعار بسياری سراغ داریم که تمام آنها مکارم اخلاق و تمام آنها مطالب عالی و راقی است!^۱ و اینها شعر نبوده است.

بی نتیجه بودن دسیسه دار الندوه و تهمت

ساحری به پیامبر اکرم

کفار گفتند: «ما می گوئیم: قرآن شعر است!»
ولید بن مغیره گفت: «کدام یک از این آیات قرآن، منطبق با شعر است؟! اشعار جاهلی در دست ما است؛ این آیات قرآن که با آنها منطبق نیست!»
فکری کردند و گفتند: «پس می گوئیم: این شخص، مجنون است!» ولی بعد گفتند: «خب، این افراد از بیرون می آیند و او را می بینند و با او صحبت می کنند؛ وانگهی مگر تا به حال آثاری از جنون در او مشاهده کرده ایم؟!»
دیدند که این طور هم نشد؛ گفتند: «می گوئیم که او کاهن است و اخبار از مغیبات می دهد!»
ولید گفت: «این هم نمی شود؛ چون در این صورت آنها می آیند و مطالب او را می شنوند و می بینند که با مطالب کهنه مطابقت نمی کند و منطبق نیست!»

گفتند: «پس می گوئیم: ساحر است!»

^۱ از باب نمونه رجوع شود به دیوان امیرالمؤمنین علیه السلام.

ولید گفت: «ساحر به چه کسی گفته می‌شود؟»
آنها گفتند: «ساحر کسی است که بین دو شخص
متباغضین، محبت و اُلفت ایجاد می‌کند؛ و بین
دو شخص متئانسین، دوری و جدایی ایجاد
می‌کند!»

ولید گفت: «این، درست است؛ به‌خاطر اینکه
این شخص باعث می‌شود که پدر از فرزند و
فرزند از پدر، و زن از شوهر و شوهر از قوم و
اُقربای خود جدا بشود، و هر شخصی به‌واسطه
تشرّف به دین اسلام و گرایش به پیغمبر اکرم،
طبعاً مورد طرد فامیل خود قرار می‌گیرد و از آنها
جدا می‌شود. این حرف، حرف خوبی است!»
از آن به بعد اسم پیغمبر را ساحر گذاشتند! و هر
کسی پیغمبر را صدا می‌زد، می‌گفت: «یا
ساحر!»^۱

چگونگی تأثیر آیات قرآن بر ولید بن مغیره و

مقابله قریش با آن

نقل می‌کنند:

^۱ بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۱۶۷.

وقتی آیات اولیّه سوره غافر: ﴿حَمَّ * تَنْزِيلُ

الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ * غَافِرِ الذَّنْبِ
وَقَابِلِ التَّوْبِ شَدِيدِ الْعِقَابِ ذِي الطَّلَوِ لَا إِلَهَ
إِلَّا هُوَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ﴾^۱، (این آیات واقعاً آیات

عجیبی است!) بر پیغمبر نازل شد، پیغمبر این
آیات را در مسجدالحرام بلندبلند قرائت
می کردند، به نحوی که افرادی که دور آن حضرت
بودند، متوجه بشوند که چه آیاتی بر پیغمبر نازل
شده است؛ این رسم و دیدن پیغمبر اکرم بود.
ولید بن مغیره پیش پیغمبر می آید و این آیات را
می شنود؛ خُب، آیات عجیبی است و پیغمبر
همین طور این آیات را قرائت می کنند، و در او
تأثیر می گذارد و متفکراً به منزل خود می رود و
مدتی از منزل بیرون نمی آید.

قوم و قبیله قریش متوجه می شوند که علت
عزالت ولید بن مغیره، استماع آیات قرآن
به واسطه پیغمبر است! اجتماعی تشکیل می دهند
و می آیند و مشورت می کنند؛ چون اگر ولید بن
مغیره که یکی از بزرگترین افراد قریش و از
صنادید آنها به حساب می آید، به پیغمبر گرایش

^۱ سوره غافر (۴۰) آیات ۱ - ۳. ترجمه:

«حَمَّ * این قرآن کتابی است که از جانب خداوند مقتدر دانا به تدریج فرود
آمده است * خداوند بخشنده گناهان و قبول کننده توبه که عقابش شدید
و دارای سعه و فضل و انعام است. معبودی جز او نیست و بازگشت همگان
به سوی اوست.»

پیدا بکند، دیگر کار بقیه تمام است!

ابولهب - که آتش بیار معرکه بود و هیچ واقعه‌ای نبود الا اینکه ما ردّ پای این شخص را در آن واقعه می‌بینیم - می‌گوید: «من این مطلب را فیصله می‌دهم!» و نزد ولید بن مغیره می‌آید و خودش را به ناراحتی می‌زند و همین‌طور می‌نشیند!

ولید می‌گوید: «چه شده است؟»

ابولهب می‌گوید: «آخر تو آبرویی برای ما نگذاشته‌ای، و آبروی قریش را برده‌ای! تو تمام مقصد و اهتمام قریش بودی و همه به تو اتکا داشتند، تو آمدی و کلام این شخص را بزرگ جلوه داده‌ای و برای مردم تزیین کرده‌ای و گفته‌ای: "این کلام، کلام عجیبی است، و این کلامی است که ما فوق کلمات است، و این کلامی است که بالاتر از او کلامی نیست!" تو آمده‌ای و آیات این شخص را این‌طور برای مردم توجیه کرده‌ای! دیگر آبرویی برای ما باقی نمانده است!»

ولید شروع به تفکر می کند و بعد به اتفاق
ابولهب، در اجتماع قریش می آید و به آنها
می گوید: «آیا شما خیال می کنید که این شخص،
شاعر است؟!»

می گویند: «نه!»

می گوید: «آیا خیال می کنید که این شخص،
کاهن است؟! آیا از او مطالبی را که از کهنه
سر می زند، شنیده اید؟!»

می گویند: «نه!»

می گوید: «آیا خیال می کنید که مجنون است و
این مطالبی که می گوید، در حال إغما و جنون از
او تراوش کرده است؟!»

می گویند: «نه، ما سابقه جنون از او ندیده ایم!»
ولید می گوید: «بنابراین هیچ راه و چاره ای نیست
مگر اینکه بگوییم که این کلام، کلام ساحر است!
چون همان طور که ساحر در نفوس تأثیر
می گذارد و نفوذ می کند و در قلوب راه پیدا
می کند، هیچ مفرّی از این نداریم که بگوییم که
تأثیر کلام او، همان تأثیر سحر است!»

لذا این آیات قرآن برای ولید می آید که:

﴿ثُمَّ نَظَرَ * ثُمَّ عَبَسَ وَبَسَرَ * ثُمَّ أَدْبَرَ وَأَسْتَكْبَرَ *
فَقَالَ إِنَّ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْتَرُ * إِنَّ هَذَا إِلَّا

^۱ مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۱۰، ص ۵۸۴؛ کشف الأسرار و عدّة
الأبرار، ج ۱۰، ص ۲۸۳.

قَوْلُ الْبَشَرِ^۱.

«(ولید) می گوید: این سحری است که در نفوس
تأثیر گذاشته است * این قول بشر است منتها
سحر است! (نه اینکه این قول، آن طوری که این
شخص ادعا می کند که از طرف غیب آمده است،
قول پروردگار است!)»

اعجاز قرآن یعنی استماع آیات قرآن و تأثیر

معنوی آن در قلوب

تأثیر قرآن مجید به حدّی بود که فقط کافی
بود یک نفر از اعراب به مکه بیاید و چند آیه از
آیات قرآن مجید را از زبان مبارک پیغمبر استماع
کند و آنگاه مسلمان بشود! ما این را می گوئیم:
معجزه؛ و به همین می گوئیم: دلیل! یعنی استماع
آیات قرآن و تأثیر معنوی آن در قلوب، إعجاز
قرآن است؛ نه آن طور که دیگران

^۱ سوره مدثر (۷۴) آیات ۲۱ - ۲۵.

می‌گویند که: «ترکیب الفاظ قرآن به نحوی است که موجب عذوبت کلام و سلاست مطلب می‌شود.»
 عذوبت کلام و سلاست مطلب، إعجاز قرآن به حساب نمی‌آید! البته کسی مانند قرآن نیاورده است و کسی نمی‌تواند مانند این کلمات را به این نحو و به این کیفیت ترتیب بدهد؛ ولی صحبت در این است که إعجاز قرآن عبارت است از: تأثیر نفسانی او در قلب، به جهت ارتباط قلب با مبدأ و حقیقت.

قرآن، کتاب تشریح و حکایت‌کننده از تکوین

همان‌طور در بسیاری از روایات داریم که قرآن کریم ظاهری دارد و باطنی،^۱ و در بعضی از روایات برای قرآن کریم هفتاد بطن ذکر کرده‌اند،^۲ و در بعضی از روایات هفت بطن ذکر کرده‌اند؛^۳ لذا قرآن کریم عبارت است از: مجموعه نزول نور توحید در مرئی متکثره؛ و عبارت است از: نزول نور پروردگار در سماوات سبعة؛ و عبارت است از: کتاب تشریحی حاکمی

^۱ کتاب سلیم بن قیس الهمالی، ج ۲، ص ۷۷۱؛ بصائر الدرّجات، ج ۱، ص ۱۹۶؛ الکافی، ج ۲، ص ۵۹۸.

^۲ المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱، ص ۷.

^۳ عوالی اللّالی العزیزیة، ج ۴، ص ۱۰۷؛ تفسیر الصّافی، ج ۱، ص ۳۱.

از کتاب تکوینی. یعنی ما هفت آسمان داریم، بنا
بر آیه شریفه که می فرماید:

﴿الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَوَاتٍ طِبَاقًا ... * وَلَقَدْ
زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصْبِيحٍ وَجَعَلْنَاهَا رُجُومًا
لِّلشَّيْطِينِ﴾^۱.

«ما هفت آسمان به پا داشتیم ... * و آسمان دنیا
را با ستارگان و نجوم مزین کردیم و به واسطه
تأثیر نفوس فلکی آنها، موجبات طرد شیاطین را
فراهم کردیم!»

و تمام این کهکشانها و هرجا که در این
آسمان دنیا قدم بگذاریم، آسمان اول به حساب
می آید و سماء اولی شمرده می شود، و ما بقی این
آسمانها (ملکوت، لاهوت، جبروت و امثال
ذلک) سماوات معنا هستند؛ و نور توحید
به واسطه نزول در این مرائی، متکثر

^۱ سوره ملک (۶۷) آیه ۳ و ۵.

می‌شود و به هر مرتبه که می‌رسد سمائی از او
متولد می‌شود، و به هر جا می‌رسد آسمانی از او
زاییده می‌شود و کتاب تکوین را به وجود می‌آورد؛ و
انسان برای سیر خود به سماوات عُلّیا و سماوات
سبع باید از سماء دنیا - که عالم ناسوت و عالم ماده
و طبیعت است - عبور کند و به سماوات بعد - که
ملکوت و فوق آن است - احاطه و دسترسی پیدا
بکند، و برای گذشتن از اینها، سیر انسان در کتاب
تکوین خواهد بود. بنابراین، قرآن مجید هم که کتابی
از ناحیه پروردگار و کتابی حق و مطابق با واقع است،
کتاب تشریحِ حاکی از کتاب تکوین - که عبارت
است از سماوات سبع - به حساب می‌آید!

اعجاز قرآن در انطباق با تمام مراتب نفس

معجزه قرآن در تأثیرش بر نفس از این باب
است که: این قرآن نفس را بر آنچه که نفس در
آن مرحله، واقعیت دارد، منطبق می‌کند. یعنی
اگر ما در سماء دنیا باشیم، قرآن کریم در همین
سماء دنیا با ما در واقعیت منطبق است؛ و اگر ما
سیر کنیم و به سماء بالاتر و ملکوت برویم، قرآن
کریم در سماء ملکوتی با نفس ما منطبق خواهد
بود؛ اگر بالاتر و به لاهوت برویم، تأثیر قرآن

کریم در لاهوت با نفس ما منطبق خواهد بود؛ و همین‌طور تا به مقام ذات پروردگار! این را می‌گویند: إعجاز قرآن! نه اینکه کلماتی را ترکیب کنند که دارای عذوبت و سلاست و امثال اینها بشود؛ این معجزه هست و نمی‌گوییم که نیست، و کسی هم نمی‌تواند مانند این قرآن را بیاورد، ولی علت اینکه آیه قرآن می‌گوید:

﴿قُلْ لِّئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ ۗ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا﴾^۱ «اگر انس و جن جمع

بشوند تا مثل یک آیه از قرآن بیاورند یا مثل یک سوره از قرآن بیاورند یا کتابی مانند قرآن بیاورند، نمی‌توانند!»

این نیست که قرآن آمده و کتاب ترکیب کرده است، و این آیه به این معنا نیست که ما کتابی آورده‌ایم که دارای سجع و قافیه است و ما کلماتی را ترکیب کرده‌ایم که آن

^۱ سوره اسراء (۱۷) آیه ۸۸.

کلمات به نحوه‌ای است که دست ناطقه بشر از ترکیب آن کلمات، عاجز است! علّت این آیه این است که: ای بشر! این کتابی را که ما آورده‌ایم، حاکی از کتاب تکوینی ما است و تو هنوز در عالم ناسوت هستی! اعجاز قرآن کریم از این قبیل است که این قرآن، کتاب تشریح حاکی از کتاب تکوین است؛ و ما هنوز در عالم ناسوت هستیم! یعنی کاری که در ظرف و محل و موقعیت آن قرار نگرفته‌ام، از عهدۀ من بر نمی‌آید؛ درسی که نخوانده‌ام، نمی‌توانم تدریس کنم؛ جایی را که نرفته‌ام، نمی‌توانم شرح بدهم! ما اگر بخواهیم خیلی تقللاً کنیم و زحمت بکشیم و کاری انجام بدهیم، می‌توانیم کتابی منطبق با نظام و قوانین این عالم بیاوریم؛ ولی به عوالم بالاتر از این عالم که دسترسی نداریم، پس از بیان آن عوالم عاجز هستیم! این می‌شود اعجاز قرآن!

تحلیل علّت نزول قرآن به زبان عربی

روی این حساب می‌بینیم که پروردگار از این کتاب تشریح که موافق با کتاب تکوین است، یاد می‌کند: ﴿بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُّبِينٍ﴾؛ و نکته در اینجا این است که چرا خدا در این قرآن به لسان عربی افتخار می‌کند؟! مگر قرآن برای همه نیست؟!!

عرب، عجم، ترک، دیلم، آفریقایی، غربی،

شرقی؛ قرآن برای تمام این افراد است!

﴿نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ * عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ
الْمُنذِرِينَ * بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ﴾^۱

«(قرآن کتاب وحی است) ما کتاب وحی را

به واسطه جبرئیل روح الامین نازل کردیم و

فرو فرستادیم * ما قرآن را بر قلب تو نازل

کردیم، تا اینکه از مندرین باشی و اذار کنی و

وعده و بشارت و وعید بدهی * ما این قرآن را

به زبان عربی آوردیم!»

آیاتی در قرآن داریم که بر این مطلب دلالت

می کنند:

﴿إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْءَانًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾^۲؛ «ای

مردم! ما این قرآن را عربی قرار دادیم، تا اینکه

شما تعقل کنید و در معنای آن تدبّر کنید!»

ممکن است این آیات را این طور توجیه کنیم:

^۱ سوره شعراء (۲۶) آیات ۱۹۳ - ۱۹۵.

^۲ سوره زخرف (۴۳) آیه ۳.

لسان مردم عرب، عربی است و متوجه لسان فارسی و سایر السنه نمی‌شوند؛ و اگر قرار بود که قرآن به زبان فارسی عجمی و یا به زبان دیگری باشد، مردم عرب آن را متوجه نمی‌شدند! چون پیغمبر اکرم در میان اعراب ظهور کرده است، باید کتاب او هم عربی باشد؛ اگر پیغمبر اکرم در میان فارس ظهور می‌کرد، کتاب او هم کتاب فارسی بود؛ و اگر در میان ترک ظهور می‌کرد، کتاب او هم ترکی بود!

ولی این توجیه، غلط است؛ چون دلیلی ندارد که خداوند در قرآن مجید بگوید: ﴿ما قرآن را عربی فرستادیم!﴾ و تعبیر از اینکه: ﴿ما قرآن را عربی فرستادیم!﴾ به چه جایی از قضیه بر می‌خورد، و این چه نکته‌ای دارد، و چه فایده‌ای دارد؟! این توجیه، دلیل نیست و وجهی ندارد!

مگر احکام، احکام عامه نیست؟! مگر شریعت پیغمبر، شریعت عامه نیست؟! چه دلیلی دارد که پروردگار در این آیات، روی عربی بودن قرآن تأکید کند در حالی که شریعت پیغمبر، شریعت عامه است و اختصاص به عرب ندارد؟! دین اسلام مختص به عرب نیست و برای عموم است! خدا در قرآن می‌گوید:

﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ﴾^۱؛ «من

پیغمبر را برای همه مردم فرستادم!»

و می گوید که قرآن را هم برای همه فرستادم:

﴿وَأَوْحِي إِلَيَّ هَذَا الْقُرْآنُ لِأُنذِرْكُمْ بِهِ ۚ وَمَنْ

بَلَّغَ﴾^۲؛ «(پیغمبر می گوید): این قرآن که به من

وحی شد، به جهت این است که من به واسطه آن،

شما را و هر کسی که قرآن به او برسد، انذار

کنم!»

پس قرآن بشارت دهنده و منذر است برای

جميع أمم تا روز قیامت!

قرآن، بهترین کتاب هدایت در بهترین قالب و

لسان

در اینجا نکته چیست که خداوند از این قرآن،

به ﴿لِسَانٌ عَرَبِيٌّ﴾ یاد می کند؟ نکته، این مسئله

است که: اگر قرار باشد که این قرآن من بهترین

کتاب برای هدایت باشد، باید

^۱ سوره سبأ (۳۴) آیه ۲۸.

^۲ سوره أنعام (۶) آیه ۱۹.

این کتاب به لسان عربی باشد؛ چون قرآن إعجاز
است و زبانی که قرآن را بازگو می کند هم باید زبان
أشرف و أجل و أعلى باشد! بهترین مطلب باید در
بهترین قالب قرار بگیرد، و بهترین معنا باید در
بهترین لفظ واقع بشود! لذا ما قرآن را عربی آوردیم!

لزوم فراگیری زبان عربی برای همه مسلمانها

اینکه در آیات داریم: ﴿لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾^۱؛

فقط اشاره به قوم عرب نیست؛ اشاره به همه
است! خطاب قرآن، عام است، و زبان همه مردم
فقط باید زبان عربی باشد. چرا باید فارسی
باشد؟! اصلاً چرا ما باید زبانی غیر از عربی داشته
باشیم؟! چرا باید مسلمین که در همه احکام
اشتراک دارند، در زبان اختلاف داشته باشند؟!
چرا دیگران برای از بین بردن اسلام و فرهنگ
اسلام، زبان اُمم را تغییر دادند و به زبان اُجانب
برگرداندند، اما ما مسلمین برای اتّحاد و برای
همبستگی با اُمم مسلمان نباید اتّحاد زبان داشته
باشیم؟! مگر زبان فارسی چه تحفه‌ای برای ما به
ارمغان آورده است؟! مگر زبان ترکی چه نغز و
چه مطلب شیرینی در پی دارد که باید به او
افتخار بشود و این طرف و آن طرف نقل بشود؟!!

^۱ سوره یوسف (۱۲) آیه ۲.

به قول معروف که می‌گوید: «پارسی گو گرچه
تازی خوش‌تر است!»^۱

زبان وسیله‌ای است که انسان با آن، مطالب را
ردّ و بدل می‌کند و منویّات خود را برای دیگران
بازگو می‌کند. چرا نباید عربی باشد؟! تا به حال
به این مسئله فکر کرده‌اید؟! لذا یکی از
خسران‌های همه ما در این است که زبان خود را
به زبان عربی برنگردانده‌ایم! اگر قرار باشد من
مطلبی را ادا کنم، خب به زبان عربی بیان کنم؛ به
زبانی که روایات ما به آن زبان تکلم کرده‌اند و
احکام ما به آن زبان نازل شده است! و خیلی
عجیب است که من به مقتضای شغل خود
می‌روم و یک زبان را به نحو اکمل و اتمّ
فرا می‌گیرم، ولی نباید کلمه‌ای از دینم و
زندگی‌ام و سعادت‌م و آخرتم و تمام هدف و
مقصدم را که با این زبان بیان شده است، بدانم!
حتّی نماز که

^۱ مثنوی معنوی، دفتر سوّم، ص ۵۰۹.

می خوانم نباید بفهمم! این خیلی عجیب است!
ما برای شغل و برای یک کار مختصر و یک امر اداری
و امور روزمره چقدر وقت می گذاریم و سعی
می کنیم که یک زبان اجنبی را آن طور سلیس و رشیق
فرا بگیریم که زبان مادری ما محسوب شود؛ آن وقت
دین ما که باید تمام زندگی ما براساس آن قرار بگیرد
و تمام هدف ما قرار بگیرد، اصلاً و ابداً از آن اطلاعی
نداریم! قرآن می خوانیم، ولی نمی فهمیم!

می آیند و سؤال می کنند که: «آقا! قرآن
می خوانیم، ولی معانی آن را نمی فهمیم؛ آیا
می توانیم به جای قرآن، ترجمه آن را بخوانیم؟»
می گویم: نمی توانید بخوانید! ترجمه چیست؟!
این به زبان عربی برای پیغمبر آمده بود!
در خبر دیدم:

هرگاه جبرئیل وحی را برای انبیای سلف نازل
می کرد، ابتدائاً آن وحی را به زبان عربی نازل
می کرد؛ بعد خود او آن را به زبان آن پیغمبر تغییر
می داد و به قلب او نازل می کرد!^۱

مطلب خیلی عجیب و خیلی دقیق است!

تبیین معنای وحی

^۱ علل الشرایع، ج ۱، ص ۱۲۶.

وحی، عبارت است از: بیان مطالب کلی در
قوالب جزئی؛ یعنی وقتی یک امر از ناحیه
پروردگار برای امتی بیان و إلقا می‌شود، آن امر
کلیت دارد و می‌آید و جزئی می‌شود و به صورت
احکام، مَبُوب می‌شود و در قلب آن نبی قرار
می‌گیرد، و آن نبی و آن رسول، آن را برای مردم
بازگو می‌کند. این بیان مطلب کلی در صور
متکثره و جزئی می‌تواند به دو صورت قرار
بگیرد: یا به صورت نقش و تمثّل، که مطلب برای
ما به این نحو روشن می‌شود، همان طوری که ما
در رؤیا می‌بینیم که در بیان و افاضه یک مطلب،
صورتی برای ما مجسم و متمثّل می‌شود؛ و یا
به صورت لفظ، که آن مطلب به واسطه بیان لفظ
برای ما حکایت و گفت‌گو می‌شود. حالا آن
وحیی که جبرئیل می‌خواهد برای پیغمبر بیاورد،
یا باید به واسطه صورت بیاورد، و

یا باید به واسطهٔ لفظ بیاورد. لفظ وحی به لفظ عربی است؛ آن وقت چون زبان پیغمبر با زبان آن امت تطبیق می‌کند، طبعاً این زبان عربی به زبان مطابق با لسان آن امت ترجمه می‌شود.

رواج فرهنگ ناسیونالیستی با عربی‌زدایی از

زبان و فرهنگ جوامع اسلامی

پس چرا ما نباید زبان عربی را فرا بگیریم؟! و این خیلی عجیب است که چطور در دوران گذشته تمام مقصد و تمام هم‌آنها بر این بود که از بین بردن فرهنگ اسلامی را با از بین بردن زبان عربی اجرا کنند! آمدند و زبان عربی را از ما گرفتند، فرهنگستان درست کردند و لغات و کلمات عربی را برداشتند و لغات فارسی را به جای آن گذاشتند؛ مثلاً به اجتماع می‌گویند: گردهمایی! و متأسفانه الآن هم می‌گویند! به وسایل ارتباط جمعی می‌گویند: رسانه‌های گروهی! رسانه چیست و رسانه‌های گروهی دیگر چه صیغه‌ای است؟! آخر اگر انسان واقعاً به فطرت خود مراجعه کند و به عقل خودش برگردد، آیا اجتماع قشنگ‌تر است یا گردهمایی؟! بنشینیم دور همدیگر، گردهمایی؛ آخر این گردهمایی هم شد اسم! خوب بگوییم: اجتماع، جمع، الفت، مؤانست؛ اینها همه نکات

و ظرایفی است که در لغت عرب وجود دارد و در جای دیگر نیست! و بعداً این مسئله به جاهایی کشیده می‌شود که دیگر بماند! رواج فرهنگ ناسیونالیستی در میان ملل و اقوام و جدا کردن آنها و... این رشته سر دراز دارد!

رحمت پیغمبر در مقابل آزار و اذیت امت

لذا وقتی که قرآن بر پیغمبر نازل می‌شود و افراد می‌آیند و استماع می‌کنند، می‌بینند که این آیات، واقعاً آیاتِ عجیبی است و در نفس آنها تأثیر می‌کند و مسلمان می‌شوند؛ آن وقت کفار شروع کردند به اذیت پیغمبر، و کار را به آنجا رساندند که پیغمبر خطاب به جبرئیل می‌کند و می‌گوید: «بین من از دست این

^۱ جهت اطلاع پیرامون محدودیت زبان قرآن و وحی و جواب به آن، رجوع شود به نور ملکوت قرآن ج ۴ ص ۸۷؛ نگرشی بر مقاله قبض و بسط تئوریک شریعت، ص ۳۶۶؛ افق وحی، ص ۵۴۲؛ نوروز در جاهلیت و اسلام، ص ۲۳۴.

امّت چه می کشم!» به پیشانی پیغمبر سنگ زدند و خون از پیشانی پیغمبر جاری می شود، پیغمبر به کوه ها فرار می کند، بعد ملائکه می آیند و می گویند: «یا رسول الله! ما را بخوان که آنها را عذاب کنیم!» اما پیغمبر می گوید:

لَمْ أُبْعَثْ عَذَابًا؛ إِنَّمَا بُعِثْتُ رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ؛^۱ «خدا من را نفرستاده است که این امّت را عذاب بدهم؛ من رحمةً للعالمین هستم!»

واقعاً عجیب است! یعنی وقتی که ما می خواهیم به این نفس پیغمبر رجوع کنیم که این چه نفسی بوده است، می بینیم اصلاً دیوار عجیبی در جلوی ما قرار می گیرد که به هیچ وجهی قدرت نفوذ و رسوخ در این دیوار را نداریم!

سخنان امام سجّاد در شام و عکس العمل یزید

امام سجّاد علیه السّلام می فرماید: «در آن هنگامی که در شام بودیم، سخت ترین روزگار ما بود.»^۲ موقعیت اهل بیت در شام به نحوی بود که تمام اهل شام را منقلب کرده بود! یزید هیچ مجلسی برای از بین بردن روحیه آنها و شکستن شئونات و موقعیت آنها ترتیب نمی داد الا اینکه این مجلس

^۱ بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۲۴۳.

^۲ تذکرة الشّهداء، ج ۲، ص ۳۶۵.

بر علیه و به ضرر خود او تمام می شد!

در تاریخ آمده است که: من جمله آن مجالس،
در روز جمعه که خطبه می خواندند، یزید به امام
سجّاد علیه السّلام و تمام بزرگان و اهل شام امر
می کند که در مسجد حضور پیدا کنند؛ و برای
اینکه آن ابّهت و مقام و موقعیتی که به واسطه
بیانات و کلمات و شئونات اهل بیت در شام برای
مردم ایجاد شده بود از بین برود، به خطیب
می گوید:

وقتی که به منبر می روی، از مناقب و از فضایل
آل ابی سفیان شرح و بسطی بده؛ و در مقابل،
فضایل و مناقب بنی هاشم و آل پیغمبر را نا دیده
بگیر و آنها را در میان مردم ذلیل و خوار بگردان،
و شروع به مذمت آنها کن!

وقتی خطیب بر بالای منبر می رود و شروع به بیان صفات آل ابی سفیان و مذمت آل پیغمبر می کند، در این موقع اذان می گویند. وقتی که صدای مؤذن به شهادت به رسالت بلند می شود، امام سجّاد خطاب می کند و می گوید:

این شهادت به رسالتی که می دهی، به چه کسی است؟!

ای یزید! آیا این شخص پدر تو است یا پدر من؟! اگر پدر تو است که دروغ می گویی؛ و اگر پدر من است، پس چرا اهل بیت او را به این صورت و کیفیت درآوردی؟! و چرا فرزندان او را کشتی؟!

از طرفی امام سجّاد علیه السّلام قبل از این جریان به منبر می روند و اوصاف خودشان را بیان می کنند و نسب خود را شرح می دهند، و آن وقایع و حوادث [کربلا] را برای مردم بیان می کنند:

أنا ابنُ مَكَّةَ و مِنی، أنا ابنُ زَمَزَمَ و الصِّفا، أنا ابنُ مُحَمَّدِ المِصْطَفی، أنا ابنُ خَدیجَةَ الكُبَری، أنا ابنُ فاطمةَ الزَّهراء؛ «من فرزند [مکه و] منا هستم، من بچه [زمزم و] صفا هستم، من فرزند محمد مصطفی هستم...!»^۱

^۱ مقتل الحسین علیه السّلام، خوارزمی، ج ۲، ص ۶۹ - ۷۱، با قدری اختلاف.

مردم می بینند این شخصی که دارد صحبت می کند، فرزند پیغمبر است، و منقلب می شوند؛ یزید که می بیند آن موقعیت به هم خورد و این مجلس بر علیه او تمام می شود، شروع می کند به عذرخواهی از آن حضرت و در صدد دلجویی و التیام از اهل بیت برمی آید! در مجلسی به آن حضرت رو می کند و می گوید:

قسم به خدا که من قصد ایذاء شما را نداشتم! خدا لعنت کند ابن زیاد را که این مصائب را بر شما اهل بیت وارد کرد! حالا از من چه می خواهید؟ می خواهید شما را در همین جا نگه دارم یا اینکه شما را به مدینه بفرستم؟

حضرت از او سه تقاضا می کند:

تقاضای اوّل: ای یزید، دستور بده سر پدرم را به من برگردانند!

تقاضای دوّم: ای یزید، تمام آنچه را که از اموال اهل بیت به غارت بردند،

به ما برگردانند!

و سوّم اینکه: اگر قصد قتل من را داری، شخص
امینی را با این زن و بچه بفرست تا آنها را به
مدینه برساند!

یزید می گوید:

و امّا برگرداندن سر پدرت که از محالات است؛
و امّا اموال و لباس هایی را که از اقبای تو به
غارت بردند، من به اضعاف مضاعف به تو
برمی گردانم.

حضرت می فرمایند:

ما به مال تو احتیاج و نیازی نداریم! بلکه علّت
استرداد آنها به خاطر این است که در میان آنها
بافته های مادرم فاطمة زهرا بود؛ مقنعة مادرم
فاطمه زهرا و لباس هایی که او دوخته بود در میان
آنها بود!

اشعاری در رثای حضرت سجّاد در شهر شام

^۱ اللهوف، ص ۱۹۴؛ مشیر الأحران، ص ۱۰۶.

و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ أَيَّ مَنْقَلَبٍ
يَنْقَلِبُونَ، ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رُجُعُونَ﴾.

بِسْمِكَ اللَّهُمَّ وَ نَدْعُوكَ وَ نُقْسِمُكَ وَ نَرْجُوكَ،
بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ الْأَطْهَارِ، يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا
اللَّهُ

مجلس هشتم : موضع مشرکین و یهود و
نصاری در قبال دو جنبه بشری و حیانی
رسول خدا

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

ثُمَّ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلٰی سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا

وَ حَبِيبِ قُلُوبِنَا وَ طَيِّبِ نَفُوسِنَا اَبِي الْقَاسِمِ الْمُصْطَفٰی

مُحَمَّدٍ

وَ عَلٰی آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ اللَّعْنَةُ عَلٰی اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِينَ

اعتراض مشرکین به جنبه بشری رسول خدا

قال الله تعالى في كتابه:

﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمْ
إِلَهٌ وَاحِدٌ فَمَن كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ
عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ ۚ أَحَدًا﴾^١

مشرکین پیش پیغمبر آمدند و اعتراض داشتند

که: «اگر رسول از طرف خدا هستی، چرا ملکی

به کمک تو نمی آید؟!^٢ چرا غذا می خوری؟! چرا

آب نیاز داری؟!^٣ چرا اعمال و کارهایی انجام

^١ سوره كهف (١٨) آیه ١١٠.

^٢ سوره فرقان (٢٥) آیه ٧.

^٣ سوره مؤمنون (٢٣) آیه ٣٣ و ٣٤.

می‌دهی که سایر مردم انجام می‌دهند؟! چرا در
کوچه و بازار حرکت می‌کنی و با مردم رفت و
آمد می‌کنی؟! اگر تو پیغمبر خدا

هستی، چرا مادّی هستی؟! مادّی بودن چه ربطی

به ارتباط داشتن با معنا دارد؟!»

ارتباط مراتب عالم هستی از لحاظ فیض الهی

همه آنچه در این عالم می‌گذرد و تمام قضایا و

حقایق عالم امکان، صورتی در بالا دارد و در آن وجود

واقعی و حقیقی خود که وجود علیّ و متناسب با وجود

مجرد خود در عالم ملکوت اعلی است، تحقق دارد؛ و آن

وجود مجرد و فیض پروردگار در هر مرحله‌ای

همین‌طور لباس ثقلت و ماده بودن به خود می‌گیرد تا

به این عالم دنیا - که عالم اَظْلَمُ الْعَوَالِمِ نام دارد - به‌نحو ماده

صرف در بیاید. پس این عالم که عالم دنیا است، جدای

از آن عوالم نیست و حسابی که برای این عالم است،

جدای از حساب بقیّه عوالم نیست.

ما چون در این مرحله قرار داریم، این مرحله

خود را جدای از بقیهٔ عوالم می‌پنداریم! مانند مورچه‌ای که در یک خط حرکت می‌کند و اگر ما این خط را فرض کنیم که دارای ألوان مختلفی است، در هر مرحله از این خط خیال می‌کند که تمام عالم - من باب مثال - قرمز است؛ وقتی جلو می‌آید، خیال می‌کند تمام عالم سبز است؛ وقتی جلوتر می‌آید، خیال می‌کند تمام عالم آبی است! چون محدودهٔ فکر او فقط در همین حول و حوش دور می‌زند و سایر موارد را توجه نمی‌کند! ما هم چون در این عالم قرار داریم، این عالم را جدای از عوالم ربوبی می‌پنداریم؛ درحالتی که این عالم مادهٔ یکی از آن عوالم است و فرقی بین این عالم و بین عوالم دیگر نیست.

اگر ما بخواهیم برای این قضیه مثال بزنیم، شاید بتوانیم این قضیه را با مثال آب و بخار روشن کنیم. حقیقت آب عبارت است از مولکول‌هایی که آب را تشکیل می‌دهند. اگر این مولکول‌ها به هم فشرده بشوند، آب به وجود می‌آید؛ اگر انبساط پیدا کنند، بخار به وجود می‌آید. بین بخار که رقیق است و میان آسمان و زمین واقع می‌شود، و بین برف و یخ و بین آب فرقی نیست. بخار از آن مقام لطافت خود که پایین می‌آید، تغییر شکل می‌دهد و به صورت آب درمی‌آید؛ همین آب از مقام ثقلت و کثافت

و ماده خود که صعود پیدا بکند، رقیق و لطیف
می شود و تبدیل به بخار می شود. بنابراین،
حساب جدایی بین آب و بخار وجود ندارد؛ این
آب همان بخار است و آن بخار همین آب است؛
آن بخار

ثقیل شده و تبدیل به آب شده است و این آب رقیق می‌شود و تبدیل به بخار می‌شود.

وقتی که آن نور مجرد از ناحیه پروردگار نزول پیدا می‌کند و به این عالم می‌رسد، ماده می‌شود؛ اگر همین ماده صعود پیدا کند، وجود مجرد می‌شود. نه اینکه وقتی شیئی لباس ماده به خود گرفت، دیگر هیچ‌گونه تغییر و تحوّل در آن راه ندارد؛ بلکه همین ماده دوباره تبدیل به مجرد می‌شود، و آن مجرد تبدیل به ماده می‌شود، و دوباره این ماده تبدیل به مجرد می‌شود و مجرد تبدیل به ماده می‌شود؛ یک حرکت صعودی و نزولی در این عوالم ربوبی وجود دارد. بنابراین، هیچ‌گونه فرقی بین عالم ماده و بین عالم مثال و سایر عوالم ملکوت و جبروت و لاهوت وجود ندارد؛ یک فیض پروردگار است که پایین می‌آید و به این شکل درمی‌آید، این شکل بالا می‌رود و به شکل دیگر درمی‌آید؛ «صورتی در زیر دارد، آنچه در بالاستی.»^۱

دو وجود در عالم نیست که ممتاز و متمایز از همدیگر باشند، بلکه یک وجود سیّال است که کش پیدا می‌کند و می‌آید و این‌طور می‌شود،

^۱ تحفة المراد، شرح قصیده میرفندرسکی، ص ۲۱.

دوباره برمی‌گردد و آن‌طور می‌شود و به آن کیفیت درمی‌آید. لذا توجه به عالم ماده از نقطه نظر اشتغال و رادع و مانع بودن انسان از ذکر پروردگار، فرقی با توجه انسان به عالم مثال ندارد، هر دو دنیا است؛ منتها چون ما در این دنیا هستیم و از این دنیا بیرون نمی‌رویم اسم این را دنیا گذاشتند، ولی هر جا که موجب بشود انسان از پروردگار انحراف و انصراف پیدا بکند، آنجا برایش دنیا است، گرچه اسم دنیا بر آن اطلاق نشود.

کیفیت نفوذ شیطان در عوالم هستی

﴿وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقِيضْ لَهُ وَشَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ وَّ قَرِينٌ * وَإِنَّهُمْ لَيَصُدُّونَهُمْ عَنِ السَّبِيلِ وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُّهْتَدُونَ﴾^۱.

شیطان اختصاص به این دنیا ندارد، بلکه در همه عوالم است! و ایشان آن‌قدر دارای اُبّهت و جلال و قدرت است که اگر انسان از این دنیا حرکت کند و در عالم مثال برود، با او به آنجا می‌آید و می‌گوید: من هم هستم! اگر از عالم مثال به سایر عوالم برود، باز هم آنجا می‌آید!

^۱ سوره زخرف (۴۳) آیه ۳۶ و ۳۷. معاد شناسی، ج ۳، ص ۲۴۳:

«و کسی که از یاد خداوند رحمان إعراض کند، ما بر او شیطانی را می‌گماریم که پیوسته با او قرین و ملازم است * و آن شیاطین پیوسته آنان را از راه خدا باز می‌دارند، و آنان چنین گمان می‌کنند که راه‌یافتگان‌اند.»

این طور نیست که اگر شما یک قدم برداشتید و وارد عالم مثال شدید، دست شیطان قطع می شود؛ ابداً! به عزّت و جلال خدا قسم خورده است! شیطان همین که می گوید: «من دنبال می کنم!» بس است؛ حالا بخواهد یک قسم هم روی آن بخورد و تازه آن هم به عزّت خدا قسم بخورد!

﴿قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ﴾؛^۱ «قسم به عزّت تو که همه را گمراه می کنم!» ﴿إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ﴾؛^۲ [«مگر بندگان مخلصت را!«]

فقط یک جا دستم نمی رسد! من تمام عوالم مجردّه و مادّیه را همراه با این بشر می آیم، فقط در یک نقطه می ایستم که همان جایی است که: «لَوْ دَنَوْتُ أَنْمَلَةً لَأَحْتَرَقْتُ!»^۳ آنجا دیگر حرکت من می ایستد!

لذا دنیا اختصاص به این عالم ندارد، در عالم برزخ هم مسئله همین طور است. همان طور که اگر انسان در این دنیا به همین نعمات ظاهری که خداوند برای او قرار داده است اشتغال پیدا کند،

^۱ سوره ص (۳۸) آیه ۸۲.

^۲ سوره ص (۳۸) آیه ۸۳.

^۳ مناقب آل ابی طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۱۷۹.

از حرکت به سوی عوالم بالاتر باز می ماند، اگر از این عالم هم حرکت کند و به عالم مثال و برزخ برسد و به صور برزخیّه مشغول بشود و از ذکر رحمان غافل بشود، آنجا هم برایش دنیا است و هیچ فرقی نمی کند! پس بین این دنیا و بین بقیّه عوالم چه فرقی وجود دارد؟! چرا ما حساب این دنیا را با حساب بقیّه عوالم جدا می کنیم؟! گیر افتادن در این دنیا، دنیا است؛ گیر افتادن در عوالم بالا هم دنیا است، هیچ فرقی نمی کند! منتها آن کسی می تواند حرکت کند و

به عالم مثال برسد که از بعضی از لذّات این دنیا چشم می‌پوشد؛ و آن کسی هم که به عالم مثال و عالم برزخ و ملکوت می‌رسد، اگر به سایر نعمات پروردگار در همان عالم دل خوش کند، قدرت حرکت به عالم بالاتر، از او سلب می‌شود؛ دل خوش کردن همان، و توقّف و سکون همان! هیچ فرقی نمی‌کند و همهٔ اینها دنیا است!

﴿وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقَيِّضْ لَهُ وَشَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ وُقْرِينٌ﴾^۱

«کسی که از ذکر خدا چشم بپوشد و چشم خود را ببندد و ذکر پروردگار و یاد پروردگار را به دلش خطور ندهد، ما شیطانی بر او می‌گماریم که قرین با اوست و از او جدا نمی‌شود.»

چه در این عالم باشد، ذکرِ رحمان هست؛ چه در عوالم بالاتر باشد، ذکرِ رحمان هست. در این عالم اگر از ذکر خدا چشم پوشیدی، شیطان بر تو می‌آید؛ در آن عوالم بالاتر هم اگر حرکت نکردی و در آنجا توقّف کردی، دوباره شیطان به سراغ تو می‌آید. یعنی همان توقّف تو، قرین بودن شیطان است که تو را از حرکت باز می‌دارد!

^۱سوره زخرف (۴۳) آیه ۳۶.

علت اعتراض مشرکین نسبت به جنبه بشری

رسول خدا

لذا مشرکین آمدند و به پیغمبر اعتراض کردند که: «اگر تو پیامبر خدا هستی، چرا مادی هستی؟!» مادی بودن چه ربطی به ارتباط داشتن با معنا دارد؟! مگر ماده بودن مانع برای ارتباط پیامبر با عوالم ملکوتی است؟! مگر ماده بودن رادع و مانع است؟! همان طور که انسان در این دنیا به خاطر اینکه به لذات آن برسد ممکن است از بعضی لذات چشم بپوشد - مثلاً عمر برای ریاست خود، مردم را گول می‌زد و کارهایی می‌کرد که مردم خوششان می‌آمد و عقل مردم هم که در چشمشان و در حواسشان است؛ نان جو می‌خورد، سرکه می‌خورد، روی خاک می‌نشست و مردم که در شوارع مدینه عبور می‌کردند، می‌دیدند که عمر همین طور در شارع و روی خاک نشسته است و دارد صحبت می‌کند! این کارها برای گول زدن مردم بود، اما اگر می‌خواستند یک سر سوزن از ریاست او را بگیرند، جان می‌داد و ریاستش را

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به تاریخ المدینه، ابن شبة النمیری، ج ۲، ص ۶۹۴ - ۷۰۵.

نمی‌داد! و برای رسیدن به لذات دنیا، از بعضی لذات چشم می‌پوشید - ؛ همین‌طور ممکن است شخصی برای رسیدن به لذات عالم مثال و عوالم برزخ که صور ملکوتیه در آنجا خیلی قوی‌تر و خیلی بالاتر است، از لذات این دنیا چشم بپوشد؛ و وقتی انسان در آنجا برود، می‌فهمد که آنجا چه خبر است، و می‌فهمد آن صور ملکوتیه و صور نوریّه چقدر جاذبه دارند و چقدر انسان را به طرف خودشان جذب می‌کنند! آنجا مرد می‌خواهد که از اینها بگذرد!

یک روز بهلول پیش هارون‌الرّشید رفت.
هارون گفت: «من را نصیحت کن! شنیده‌ام خیلی زاهد و عابد و تارک دنیا شده‌ای!»
بهلول گفت: «تو باید من را نصیحت کنی!»
-: «چرا؟!»

-: «چون تو زهدت از من بیشتر است!»

-: «چه‌طور؟!»

-: «برای اینکه من نسبت به دنیا زهد کرده‌ام و تو نسبت به آخرت؛ پس معلوم است که زهد تو بیشتر است! تو آخرت را ترک کرده‌ای و من دنیا را؛ حالا بگو ببینم: آیا من زاهدتر هستم یا

تو؟!»^۱

پس ارتباط و نسبت بین عالم دنیا و بین عالم ملکوت، مثل دنیا و آخرت می ماند. اگر کسی به آنجا رسید و از آنجا گذشت، حرف است! و الا خیلی ها در این دنیا به خاطر بعضی از مسائل، از امور دیگر می گذرند.

تشبیه لقای پروردگار به ملاقات با سیمرغ در

کوه قاف

﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمْ
إِلَهٌ وَاحِدٌ فَمَن كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ
عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ ۚ أَحَدًا﴾^۲.

برای رسیدن انسان به مقام ذات و لقای

پروردگار، مثالی به سیمرغ و هدهد

^۱ تذکرة الحمدونية، ج ۱، ص ۱۴۹؛ شرح نهج البلاغة، ابن أبي الحديد، ج ۲، ص ۹۷؛ با قدری اختلاف.

^۲ سوره کهف (۱۸) آیه ۱۱۰.

می‌زنند و می‌گویند: هدهد آخوند مرغ‌ها بود و آنها را راهنمایی و هدایت می‌کرد؛ روزی عده‌ای از مرغان پیش هدهد آمدند که: «ما را راهنمایی کن! به گوش ما رسیده است و خوابی دیده‌ایم و الهامی به ما شده است که در فلان نقطه از زمین که هیچ‌کسی به آنجا راه ندارد و به آن، کوه قاف می‌گویند، موجودی به نام سیمرغ است! آن سیمرغ را به ما نشان داده‌اند و شرح حال و اجمالی از آن سیمرغ را در ذهن ما به وجود آورده‌اند! و خلاصه‌ی مطلب، در باغ سبزی به ما نشان داده‌اند؛ حالا می‌خواهیم دنبال این قضیه برویم که سیمرغ چیست؟»

هدهد اوّل خواست مقداری آنها را امتحان کند تا ببیند واقعاً مرد راه هستند یا نه، گفت: «آنجا خیلی دور است و مسافت زیاد است و هر کسی نمی‌تواند آنجا برود!» گفتند: «نه خیر؛ ما باید به آنجا برویم!»

گفت: «دارم به شما می‌گویم: راه و مسافت زیاد است! در آنجا باید گرما و سرما متحمل بشوید!» و برای آنها شروع کرد مصائب و ابتلائات این راه را بیان کردن؛ هرچه بیشتر برای آنها بیان می‌کرد، بیشتر تشنه‌تر می‌شدند! بالأخره

می دانستند که کوه قاف و سیمرغی هست؛ اما می گفتند: «این مرغ چگونه است که ما در میان خود مثل آن را ندیده ایم؟! کبوتر یک شکل و شمایلی دارد، کلاغ یک طور است، طاووس یک طور است، بلبل و گنجشک هر کدام یک طور هستند؛ اما این سیمرغ را که اسمش سیمرغ است و می گویند پرهایش تمام عالم را گرفته است و هیمنه و جلالش بر همه جا سیطره پیدا کرده است، برویم و ببینیم!»

گفتند: «بسیار خُب، حرکت کنیم!» حرکت کردند و جلو آمدند؛ یکی ضعیف بود و یکی قوی بود.

یکی مقداری راه آمد و خسته شد و نشست! هدهد گفت: «چرا می نشینی؟! مگر نگفتی می خواهیم برویم و به سیمرغ برسیم؟!» گفت: «من خسته شده ام! همین جا برایمان خوب است! روی درختی می نشینم و آب و دانه ای می خورم و از سبزه گیاهی استفاده می کنم!» این یکی ماند.

بعد، مقداری دیگر راه افتادند و جلوتر آمدند؛
یک عده شروع کردند و عذر و بهانه‌ای آوردند!
(همهٔ اینها برای ما است!) بیابانی را طی کردند و
مقداری خورشید به آنها خورد و گرمشان شد،
گفتند: «عجب بی‌کار بودیم که بلند شدیم و
آمدیم! همان‌جا می‌نشستیم و غذا و آبمان را
می‌خوردیم تا مرگمان می‌رسید! حالا سیمرغ
کجاست؟! این مسائل و شکل و شمایلی که برای
سیمرغ بیان کردند، کجاست؟!» این یک عده هم
ماند.

یک مقدار دیگر حرکت کردند و جلوتر
آمدند، دیدند نهر آب و کوه و چمنی است؛ و
آنهایی هم که اهل شکم بودند و فقط
می‌خواستند یک جای سبز و نهری به دست
بیاورند، نشستند و شروع به خوردن از آن آب‌ها
و سبزه‌ها کردند! هدهد گفت: «چه کار
می‌کنید؟!» گفتند: «نه آقا جان! ما همین‌جا
برایمان خوب است؛ نیازی نداریم و می‌خواهیم
اینجا بمانیم!»

همین‌طور جلوتر آمدند و یک‌به‌یک، بیابان‌ها
و عوالم را طی کردند و همین‌طور از پایین به
بالا تر و بالاتر آمدند، تا اینکه به وسط‌های راه که
رسیده بودند، غیر از عدهٔ خیلی دیگر کسی باقی
نمانده بود! اینها هم یک‌به‌یک آمدند و عذر و

بهبانه آوردند.

هر کدام بر طبق قدرت و قوت خود آمدند و حرکت کردند و مسیری را طی نمودند. تمام قوای خود را صرف کردند، خسته و نالان شدند و دیگر هیچ نیرو و توانی نداشتند و هیچ وجودی از آنها باقی نمانده بود؛ همین که به کوه قاف رسیدند، وقتی که نگاه کردند، چیزی ندیدند! گفتند: «سیمرغی که ما دنبال آن می‌گشتیم، کجاست؟!» وقتی خودشان را شمردند، دیدند سی تا مرغ هستند! معلوم شد آن سیمرغی که اسمش را شنیده بودند و خصائص و فضائل او را نمی‌دانستند، همان وجود فعلی آنها بوده است. یعنی تا به حال اسمی از وجود خود به گوش آنها رسیده بود و در عالم ابهام، خصوصیات و شمایل و آن انوار انفسیه و انوار قاهره و جلالیه و جمالیّه خودشان، به گوش آنها رسیده بود! آنها آمدند برای اینکه به ذات خودشان

برسند، برای اینکه «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»^۱ بشوند، برای اینکه «یا ابن آدم! اِعْرِفْ نَفْسَكَ، تَعْرِفْ رَبَّكَ»^۲ بشوند؛ آمدند و حرکت کردند و رفتند و آنجا دیدند این سیمرغی که تا به حال به دنبالش بودیم، همان وجود خود ما بوده است؛ ولی وجودی که به فعلیت رسیده است، نه وجودی که اول در مقام اجمال و در مقام ابهام قرار داشت؛ همان وجود در مقام اجمال، الآن به فعلیت رسید و سیمرغ شدند، همان سیمرغی که نام و نشان از آن داشتند!^۳

عدم فرق بین پیامبر و دیگران به لحاظ جنبه

بشری

لذا پیغمبر از ابتدای وحی فرمود: ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ﴾؛ «ای مردم، من مثل شما هستم!» شما گوش دارید من هم دارم، خون دارید من هم دارم، رگ و پی و استخوان دارید من هم دارم، قوا و غرائز مادیّه و حیوانیّه دارید من هم تمام اینها را دارم؛ هیچ فرقی بین من و بین شما از نقطه نظر بشریت نیست، فقط یک فرق وجود دارد و آن این است که به من وحی می شود ولی به شما

^۱ مصباح الشریعة، ص ۱۳؛ غرر الحکم و درر الکلم، ص ۵۵۸.

^۲ مشارق أنوار الیقین، ص ۲۹۹.

^۳ منطق الطیر، ص ۲۶۰ - ۴۲۷.

نمی شود؛ اما این فرق هم امتیازی نمی آورد، بلکه امتیاز در این است که من آمده‌ام و به این مقام رسیده‌ام، اما شما نرسیده‌اید. اگر می‌خواهید شما هم به همین جا برسید، ﴿فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا﴾، شما هم بلند شوید و بیاید! من نمی‌خواهم بر شما افتخار کنم، ﴿إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ﴾؛ «من بشری مثل شما هستم!» در این برهه، فرق من و شما در این است که ﴿يُوحَىٰ إِلَيَّ﴾؛ «به من وحی می‌شود»: ﴿أَنَّمَا إِلَهُكُمُ اللَّهُ وَحْدَهُ﴾؛ پیغمبر دارد از توحید خبر می‌دهد! ﴿فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾؛^۱ حالا اگر می‌خواهید به شما هم وحی و الهام بشود و شما هم مانند من ارتباط با آن عالم پیدا کنید، بسم الله! ﴿فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا﴾؛ «عمل صالح انجام بدهید!» لذا پیغمبر،

دعوت خودش را شروع می‌کند و اعلام رسالت می‌کند.

تمایز رسول‌الله از سایرین به واسطه ارتباط با

خداوند از طریق وحی

^۱ سوره کهف (۱۸) آیه ۱۱۰.

دربارهٔ نزول وحی بر پیغمبر اکرم، گرچه در تواریخ داریم که در هنگام بعثت، وحی بر پیغمبر اکرم نازل شد؛ اما جبرئیل بارها قبل از بعثت خدمت آن حضرت می‌رسید. در روایتی داریم که روزی پیغمبر اکرم به اتفاق امیرالمؤمنین علیه السّلام - که ده ساله بودند - و جعفر طیار - که از مؤمنین و مسلمین و برادر امیرالمؤمنین علیه السّلام بود و بیست ساله بود - به سمت بیرون مکه حرکت کردند. هنگامی که خسته شدند، در دامنهٔ کوهی خوابیدند؛ پیغمبر در وسط، امیرالمؤمنین در سمت راست و جعفر طیار در سمت چپ. در این موقع جبرئیل و میکائیل بر آن حضرت نازل می‌شوند، جبرئیل در بالای سر و میکائیل در پایین پا؛ میکائیل رو به جبرئیل می‌کند و می‌گوید: «بر کدام یک از این سه نفر نازل شدی؟» جبرئیل می‌گوید: «بر آن کسی که در وسط خوابیده است نازل شدم.»^۱

بارها بوده است که پیغمبر اکرم از خواب بیدار می‌شدند و آن حضرت را حالتی فرا می‌گرفت و جبرئیل را می‌دید، و هنگامی که به منزل می‌آمدند، قضیه را به حضرت خدیجه

^۱ تفسیر القمّی، ج ۲، ص ۱۳؛ شرح الأخبار، ج ۱، ص ۱۲۰، با قدری اختلاف.

می گفتند.^۱

در همان وقتی که جبرئیل آمد و وحی را برای

پیغمبر اکرم آورد: ﴿أَقْرَأَ بِأَسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ *

خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ﴾^۲، حالت عجیبی برای آن

حضرت پیدا شد، حالت غشوه‌ای پیدا شد؛ هنگامی

که پیغمبر به حال آمدند، به منزل حضرت خدیجه

رفتند و این خبر را به حضرت خدیجه دادند که:

«جبرئیل بر من نازل شده است!»

اطّلاع یهود و نصاریٰ از کیفیت وحی و

حضرت جبرئیل

در زمانی که تمام مشرکین در مکه بت

می پرستیدند، چهار نفر - غیر از عبدالمطلب و

ابوطالب - بت پرستیدند: ورقه بن نوفل،

عبیدالله بن جهش، عثمان بن حویرث و زید بن

عمرو.^۳

زید بن عمرو، پسر عموی همین عمر بن

خطّاب بود، و عموی زید که همان خطّاب بود،

^۱ جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به الکافی، ج ۶، ص ۵۲؛ ج ۵، ص ۳۰۴؛

کشف الأسرار و عدّة الأبرار، ج ۶، ص ۱۴۰؛ تفسیر منهج الصادقین فی إلزام

المخالفین، ج ۱۰، ص ۲۶۹؛ بحار الأنوار، ج ۱۷، ص ۳۷۸.

^۲ سوره علق (۹۶) آیه ۱ و ۲.

^۳ تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۹، ص ۴۹۴؛ تاریخ الإسلام، ذهبی، ج ۱، ص ۹۰؛

همین کتاب، ص ۱۲۲.

چه صدمات و زحماتی برای برادرزادهٔ خود به وجود آورد؛ او را در غار حرا زندانی کرد و بعضی را گمارد برای اینکه او را مورد اذیت قرار بدهند! زید بن عمر از مکه بیرون آمد و به طرف شام رفت و در آنجا راهبی به او خبر داد: «عن قریب در شهر تو، مکه، پیغمبری مبعوث خواهد شد!» پس حرکت کرد و به سمت مکه آمد که در قبیلهٔ بنی لخم او را گرفتند و کشتند؛ و پیغمبر اکرم فرمودند:

إِنَّهُ يُبْعَثُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أُمَّةً وَاحِدَةً؛^۱ «زید بن عمرو در راه ما کشته شده است و در روز قیامت، به امت واحد مبعوث می شود!»^۲

ورقة بن نوفل هم یکی از آن چهار نفری بود که مذهب نصاری در پیش گرفت و از علمای مهم نصاری شد و پسر عموی حضرت خدیجه بود.^۳

حضرت خدیجه پیش پسر عموی خود آمد و گفت: «جبرئیل چه کسی است؟ و به چه کسی جبرئیل می گویند؟»

ورقة بن نوفل یک چنین اسمی را تا به حال از

^۱ أسد الغابة، ج ۲، ص ۱۴۳، با قدری اختلاف.

^۲ البداية و النهاية، ابن کثیر، ج ۲، ص ۲۳۷-۲۳۹.

^۳ الأعلام، زرکلی، ج ۸، ص ۱۱۴-۱۱۵.

کسی نشنیده بود، گرچه مقام حضرت جبرئیل و آنچه را که بر عهده او از مقامات و ارسال وحی و انزال کتب و... بود، می دانست؛ اما در میان مگه اسمی از حضرت جبرئیل نبود! یک مرتبه بدنش لرزید و گفت: «از کجا می گویی که جبرئیل کیست؟! این اسم را از کجا

آورده‌ای؟! این اسم را از کجا می‌دانی؟! چطور
در جایی که تمام مردم بت‌ها را می‌پرستند، اسم
جبرئیل را می‌دانی؟! جبرئیل کسی است که اگر بر
زمین بیاید تمام خیرات را با خودش به زمین
می‌آورد؛ او کسی است که بر پیغمبران وحی
می‌آورد! این اسم را از کجا آورده‌ای?!»

حضرت خدیجه به ورقه بن نوفل می‌گوید:
«چگونه است اگر کسی یک چنین شخصی را
ببیند؟»

ورقه بن نوفل می‌گوید: «قطعاً او از پیامبران
است!»

حضرت خدیجه می‌گوید: «آیا در کتب
تورات و انجیل داریم که: شخصی که پدر و مادر
خود را در طفولیت از دست داده است و عموی
او تکفل او را کرده است، و زنی از قریش امورات
او را بر عهده دارد، جبرئیل بر او نازل می‌شود؟»
ورقه بن نوفل می‌گوید: «بله، ما در انجیل و
تورات داریم: ”پیغمبری مبعوث خواهد شد که
در طفولیت، پدر و مادر خودش را از دست
می‌دهد و عموی او تکفل او را می‌کند و زنی
بزرگوار از قریش، تمام امورات او را بر عهده
می‌گیرد.“» ورقه بن نوفل شروع می‌کند از

حالات پیغمبر اکرم در کتاب انجیل برای

حضرت خدیجه بیان می‌کند!

حضرت خدیجه می‌گوید: «شوهر من

یک چنین ادعایی می‌کند و می‌گوید: ”جبرئیل بر

او نازل می‌شود!“»

ورقة بن نوفل می‌گوید: «اگر یک چنین

قضیه‌ای باشد، احتیاج و نیاز به امتحان دارد!»

حضرت خدیجه از پیش ورقة بیرون می‌آید

و سراغ عدّاس می‌رود. عدّاس یکی از راهبان

پیری بود که ابروانش سفید و روی چشمش

آویزان شده بود. حضرت خدیجه می‌گوید: «از

تو سؤالی دارم! جبرئیل چه کسی است؟»

دوباره تا عدّاس اسم جبرئیل را می‌شنود،

لرزه بر اندامش می‌افتد و سر به سجده می‌گذارد

و می‌گوید: «این چه اسمی است که تو آوردی؟!»

هم چنین اسمی در مکه نیست! تمام مردم دارند

بت می‌پرسند! چگونه هم چنین اسمی آوردی؟!»

او می‌گوید: «اگر بر شخصی جبرئیل نازل شود، چه خصوصیاتِ دارد؟»

عدّاس بر طبق آنچه که خداوند در انجیل از خصائص و شمایل آن حضرت خبر داده بود، شروع می‌کند خصوصیات پیغمبر اکرم را بیان می‌کند: در طفولیت پدر و مادر خودش را از دست می‌دهد، بر روی آب راه می‌رود همان‌طور که عیسی بن مریم راه می‌رفت، با مردگان صحبت می‌کند همان‌طور که عیسی بن مریم با مردگان صحبت می‌کرد، و تمام عوالم مسخر و در تحت قدرت آن حضرت است. و آن مسائلی را که آن راهب نصرانی در سفر به شام برای پیغمبر اکرم بیان کرده بود، بعینه آن خصوصیات را برای حضرت خدیجه بیان می‌کند؛ بعد می‌گوید: «اگر شوهر تو به یک چنین مقامی رسیده باشد، قطعاً پیغمبر آخرالزمان خواهد بود و شرق و غرب عالم را تسخیر خواهد کرد!»

کیفیت سنجش و بررسی یهود و نصاری نسبت

به صحت ادّعای نزول وحی بر رسول خدا

نکته در اینجاست که ورقة بن نوفل و آن راهب (عدّاس) به او می‌گویند: «این مطلب را بدان که در بعضی اوقات، شیطان به صورت‌های مختلف بر شخصی ظهور پیدا می‌کند و او خیال

می‌کند که به مقاماتی رسیده است، و حالت جنون برای او پیدا می‌شود. این ورقه را بگیر و هنگامی که این ورقه را به او نشان بدهی، اگر حالت جنون برای او پیدا شده باشد، کم‌کم از بین می‌رود؛ و اگر دیدی او بر حال خود باقی ماند، بدان که او پیغمبر آخرالزمان است!»

حضرت خدیجه ورقه‌ای را از عدّاس می‌گیرد و به منزل می‌آورد، و آن ورقه را در کنار پیغمبر قرار می‌دهد؛ پیغمبر به آن ورقه نگاهی می‌کند و خدیجه می‌فهمد که نه‌خیر، مسئله چیز دیگری است! در این هنگام عدّاس می‌آید تا وارد منزل حضرت خدیجه شود، ولی می‌بیند که نمی‌تواند داخل بیاید و مانع در جلوی او است، لذا بیرون در می‌ایستد؛ و این در همان هنگامی بود که جبرئیل برای آن حضرت وحی می‌آورد:

﴿ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ * مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ﴾^۱؛ «برای تو ورقه

آوردند و خیال کردند تو مجنونی! * کجا تو به واسطه نعمت پروردگارت، مجنون هستی؟! به تو دارد وحی فرستاده می‌شود و اینها نمی‌فهمند!»

همین که جبرئیل عروج کرد و پیغمبر به حال

^۱سوره قلم (۶۸) آیه ۱ و ۲.

آمد، عدّاس وارد منزل پیغمبر شد و دید آن حضرت نشسته است. شروع کرد با آن حضرت صحبت کرد و از خصائص و خصوصیات سؤال کرد. وقتی که مطالب را می شنود، می آید و می گوید: «یک مطلب دیگر باقی مانده است؛ پشتتان را بالا بزنید تا بینم!» حضرت می آیند لباس و پیراهن خود را بالا می زنند، و او مُهر نبوت را می بیند. اینجا سر به سجده می گذارد و اسلام می آورد! بعد، رو به پیغمبر می کند و می گوید: «آیا بر تو آیات جنگ و جهاد نازل شده است؟»

حضرت می فرمایند: «نه، هنوز بر من آیات

جهاد نازل نشده است.»

به پیغمبر عرض می کند: «از هم اکنون تا وقتی که جان در بدن دارم، هر وقت آیه جهاد آمد، من را بطلب!» از خدمت آن حضرت بیرون می آید و به سوی منزل خودش حرکت می کند.^۱

روزی حضرت خدیجه به ورقة، پسر عموی خود - که هنوز به پیغمبر اکرم ایمان نیاورده بود - برخورد می کند و می گوید: «چرا وقتی جبرئیل بر شوهرم نازل می شود حالت غش برای او دست می دهد و می افتد و از حال می رود؟!»

^۱ بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۲۲۸.

(پیغمبر وقتی که جبرئیل می‌آمد، از حال می‌رفت؛ یعنی آن احاطه و سیطرهٔ قوای ملکوتی، آن قدر شدید و قوی بود که این بدن مادی طاقت تحمل آن قوای ملکوتی را نداشت!)^۱

ورقة می‌گوید: «تو می‌توانی یک امتحان انجام بدهی و آن این است: موقعی که شوهرت را در یک هم‌چنین حالی دیدی فوراً روسری و مقنعهٔ خود را باز کن؛ اگر دیدی پیغمبر به حال آمد، بدان که جبرئیل بر او نازل شده است!»
(چون در منزلی که زن بدون مقنعه وجود داشته باشد و موی خود را باز کند، ملک رفت و آمد

^۱ رجوع شود به ص ۱۸۴.

نمی‌کند؛ لذا کراحت دارد که زن در منزل خودش هم که هست، بدون مقنعه و روسری حرکت کند و راه برود!^۱

حضرت خدیجه خدمت پیغمبر آمد و دید پیغمبر از حال رفته است و جبرئیل نازل شده است و آیات وحی را می‌خواند؛ فوراً مقنعه خود را باز کرد، دید پیغمبر بلند شدند و نشستند. فهمید که جبرئیل آمده بود.^۲

آغاز رسالت پیامبر اکرم

پیغمبر رسالت خودش را شروع می‌کند. سه سال پیوسته وحی بر آن حضرت نازل می‌شود، ولی به کسی اظهار نمی‌کند؛ فقط با بعضی از افراد خاص، همچون حضرت خدیجه و امیرالمؤمنین علیه السلام، به مسجدالحرام می‌آید و نماز می‌خواند.

پیغمبر دارد زمینه را آماده می‌کند. در همین مدت سه سالی که بر آن حضرت وحی نازل می‌شد، حضرت نرفتند در منزل خود بنشینند و جبرئیل وحی بفرستد؛ نه خیر، بیرون می‌آمدند و در مسجدالحرام می‌رفتند و نماز می‌خواندند و

^۱ رجوع شود به معاد شناسی، ج ۳، ص ۱۳۷.

^۲ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۱، ص ۴۴.

زمینه را آماده می‌کردند که مردم و مشرکین ببینند که خبری است، و به چشمانشان آشنا بشود که مسئله‌ای در اینجا است. نماز این قسمی هم وجود دارد! لذا می‌آمدند و مسخره می‌کردند: «این محمد دارد چه کار می‌کند؟! این کارهایی که دارد انجام می‌دهد چگونه است؟!» پیغمبر این کارها را عمداً انجام می‌داد تا کم‌کم زمینه آماده بشود و مردم بفهمند که خبرهایی است، تا وقتی که پیغمبر دعوت خودش را چهاراً ابلاغ می‌کند، قضیه برای مردم خیلی تازگی نداشته باشد!

روش تبلیغی رسول خدا در مقابله با آزار و

اذیت‌های علنی مشرکین

لذا پس از سه سال، حضرت چهاراً شروع به تبلیغ می‌کند؛ ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾^۱، ﴿قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا﴾^۲؛ اول سراغ اقربای خودش می‌رود، بعد

کم‌کم سراغ بقیه افراد. از طرف دیگر، اذیت مردم و مشرکین به جایی می‌رسد که پیغمبر را سنگسار

^۱ سوره شعراء (۲۶) آیه ۲۱۴.

^۲ سوره تحریم (۶۶) آیه ۶.

می‌کنند و اذیت می‌کنند؛ چون نمی‌خواهند دست بردارند!

رهبر و سردسته این افراد، ابوجهل و ابولهب بودند. آنها این کارها را می‌کنند، چون اگر بگذارند پیغمبر این مطالب را اظهار بکند و مردم گرایش پیدا بکنند، دیگر دگان آنها بسته می‌شود و دیگر کسی به ابوجهل اعتنا نمی‌کند؛ درحالی‌که ابوجهل از بزرگان آنها است! لذا شروع می‌کنند به تحریک کردن و نمی‌گذارند پیغمبر حرفش را بزند. می‌آیند و آن حضرت را مسخره و استهزا می‌کنند و در میان مردم کوچک می‌شمارند؛ تا مردم ببینند که او را مسخره و استهزا می‌کنند و دیگر خیلی به حرف‌های پیغمبر توجه نکنند! مردم تا به حال این همه حرف از شما شنیده‌اند، اگر دو کلمه از پیغمبر بشنوند چطور می‌شود؟! نه، آن کلام پیغمبر می‌آید و همه آن حرف‌ها را از بین می‌برد؛ لذا می‌گویند: «از الآن جلوی شما می‌ایستیم که اصلاً به کسی حرف نزنند!» اگر پیغمبر بخواهد حرفش را بزند، دیگر کسی حرف ابوجهل و ولید و امثال ذلک را نمی‌خرد، و بساط همه آنها تخته و برچیده می‌شود؛ لذا با تمام قوا به معارضه با پیغمبر می‌آیند!

وقتی پیغمبر قرآن می خواند، آنها پنبه در دست می گرفتند و جلوی مسجدالحرام می ایستادند و هر که می آمد، یک مقدار پنبه به او می دادند و می گفتند: «این پنبه را در گوشت بگذار تا حرف های این ساحر را نشنوی!»

وقتی پیغمبر می آمد برای مردم قرآن بخواند، آنها یک عده رجّاله را دعوت می کردند و در مقابل آن حضرت فریاد می زدند؛ آن قدر داد و بیداد می کردند تا حضرت منصرف شود و به منزل برگردد! تا حضرت شروع می کردند آیات قرآن را در مسجدالحرام برای مردم بخوانند، بچه ها را جمع می کردند و به آن حضرت سنگ می زدند!

﴿وَإِنَّهُمْ لَيَصُدُّونَهُمْ﴾^۱؛ «اینها می آیند و راه را سدّ می کنند و می بندند و باز می دارند!»

اینها برای این است که مردم در جهالت بمانند و رشد پیدا نکنند و حرف حق به گوش آنها نرسد! عیبی ندارد که مردم در جهالت بمانند؛ اما ما باید رئیس باشیم! حرف حق نباید به گوش آنها برسد، و همین که کسی می خواست یک حرف حق بزند، فوراً خفه اش می کردند!

^۱سوره زخرف (۴۳) آیه ۳۷.

ابوجهل این کار را می‌کرد و اصلاً نمی‌گذاشتند پیغمبر آیات قرآن را برای مردم بیان کند!^۱ چون آیه قرآن، نور است و مردم بر فطرت خودشان هستند؛ وقتی که پیغمبر آیه را می‌خواند، با فطرت منطبق می‌شود و آنها گرایش پیدا می‌کنند؛ اوّل جوانان و بعد پیران! زود گرایش پیدا می‌کنند، و آنها می‌ترسند! می‌بینند که پیغمبر دارد آیات قرآن را می‌خواند و این آیات قرآن با جان آنها سر و کار دارد و می‌آید و به جان آنها می‌نشیند؛ و اینها نمی‌خواهند این امر انجام بشود!

القائات شیطان در مسیر توحید

همین‌که می‌بینند پیغمبر دارد آیه‌ای را می‌خواند و یک عده همین‌طور دارند گوش می‌دهند، یک مرتبه متزلزل می‌شوند! و شیطان هم با تمام قوا می‌آید: ﴿فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ﴾^۲، ﴿وَإِنَّ الشَّيْطَانَ لِيُوحُونَ إِلَيْكَ أَوْلِيَاءَهُمْ﴾^۳؛ و فوراً به ذهن او می‌اندازد که: «برو و سنگش بزن!» یا «برو خاکروبه روی سر او بریز!» یا «برو داد بزن!» تمام اینها شیطان است!

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۳۳۸.

^۲ سوره ص (۳۸) آیه ۸۲.

^۳ سوره أنعام (۶) آیه ۱۲۱.

تمام اینها الهاماتی است که شیطان به افراد می‌کند! فوراً می‌بیند به ذهنش آمد: الآن بیایم و یک سنگ به پیغمبر بزنم! چه کسی این را به ذهن او می‌اندازد؟ شیطان به ذهن او می‌اندازد: بروم و خاکروبه روی سر پیغمبر بریزم! و فوراً می‌آید و اقدام می‌کند. همین‌که پیغمبر می‌آید قرآن بخواند، شیطان به ذهن او می‌اندازد و شروع به داد زدن می‌کند!

این یک بحث مفصلی دارد که جنود شیطان و جنود عقل چیست؟ و جنود عقل و جنود شیطان را چه مسائلی در برگرفته است؟ بحث طولیلی است که آنچه به

ذهن مؤمنین می‌رسد، از کجا می‌رسد؟ و آنچه به

ذهن فاسقین و طالحین می‌رسد، از کجا می‌رسد؟

آن شخص یک دفعه به سرش می‌افتد که بیاید
و داد بزند و مردم را دعوت بکند؛ اما خبر ندارد
که: ﴿نُقِیْضَ لَهُۥ شَیْطٰنًا فَهُوَ لَهُۥ قَرِیْنٌ﴾^۱،
شیطان دارد او را راه می‌اندازد: برو جلو و به
پیغمبر سنگ بزن و بچه‌ها را دعوت کن تا
مسخره‌اش کنند!

خیلی عجیب است! اگر انسان بخواهد به آنها
نگاه بکند، می‌بیند واقعاً پیغمبر چطور آنها را
تحمل کرده است! واقعاً چه مسائلی را تحمل
کرده است!

حمایت حضرت ابوطالب از پیغمبر در برابر

آزار و اذیت مشرکین

پس از اینکه پیغمبر اکرم رسالت و توحید را
برای مردم ابلاغ کردند، یک روز در مسجد الحرام
آمدند و شروع به نماز خواندن کردند. ابوجهل
آمد و شخصی را صدا زد و گفت: «زود برو و
نماز محمد را باطل کن!» حالا در آنجا همه

^۱ سوره زخرف (۴۳) آیه ۳۶. معاد شناسی، ج ۳، ص ۲۴۳:

«و کسی که از یاد خداوند رحمان اعراض کند، ما می‌گماریم بر او شیطانی
را که پیوسته با او قرین و ملازم است.»

بزرگان قریش هم نشسته بودند. آن شخص هم رفت و شکمبه گوسفندی را که ذبح کرده بودند، آورد و پاره کرد و در حال نماز، روی سر و تمام لباس های پیغمبر خالی کرد! پیغمبر چه قیافه ای پیدا می کند؟!!

پیغمبر نماز خودش را تمام کرد و با همان شکل و شمایل، پیش ابوطالب آمد و گفت: «من چقدر پیش شما ارزش و قیمت دارم؟!»

حضرت ابوطالب خشمناک شد و برادر خودش حمزه را صدا کرد: «بلند شو، بیا و برویم!» حمزه هم به درد همین موقع ها می خورد و کسی از عهده او بر نمی آمد؛ هم خودش و هم حضرت حمزه شمشیر را برداشتند و با همان شکل و شمایل پیغمبر به مسجدالحرام آمدند. حضرت ابوطالب رو به حضرت حمزه کرد و گفت: «بلند شو، اینها را بگیر!» خواستند که فرار کنند، حضرت ابوطالب گفت: «هر که از

جایش تکان بخورد، با این شمشیر گردنش را می‌زنم!» همه بر سر جایشان نشستند. رو کرد به حضرت حمزه و گفت: «برو همان شکمبه را بردار و بیاور!» آن را آورد و به تمام سر و صورت اینها مالید، از لباس پیغمبر می‌گرفت و به سر آنها می‌مالید! حالا قیافه آنها خیلی عالی شده بود! بعد گفت: «چه کسی این کار را کرده است؟!» او را نشان دادند، تمام سر و صورت او را مَلَوْتُ کرد! بعد حضرت ابوطالب رو به پیغمبر اکرم کرد و گفت: «قدر و قیمت تو در نزد من این‌طور است؛ حالا فهمیدی!»^۱

با پیغمبر اکرم به این قسم رفتار می‌کردند؛ اما پیغمبر دست بر نمی‌داشت! دوباره به سر جای اوّل خودش بر می‌گشت؛ و همین‌طور دست بر نمی‌داشت! اما ما اگر قضیه‌ای برایمان اتفاق بیفتد، اصلاً می‌رویم و در خانه می‌نشینیم و می‌گوییم: «آقا ره‌ایش کن! نخواستیم!» این کارها را به سر پیغمبر می‌آوردند، اما او دوباره به سر جای اوّلش بر می‌گشت و نمی‌توانست دست

^۱ الکافی، ج ۱، ص ۴۴۹؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۱۲۰، با قدری اختلاف.

بردارد!

اطّلاع یهود از حوادث و مصائب وارده از امتّ

رسول خدا بر اهل بیت عصمت

عدّاس به پیغمبر اکرم عرض کرده بود:
«می بینم در آینده چه ابتلائاتی بر تو می آید و امتّ
تو چه ابتلائاتی بر اهل بیت تو می آورند!» تمام
اینها مسائلی بود که از قبل، پیش بینی می شد و
یک به یک انجام شد. در زمان بعثت و رسالت
پیغمبر، پدران آنها؛ و بعد از همچو فردایی که آن
حضرت از دنیا رفتند، پسران آنها هم به دنبال
همان پدران بودند و همین که پیغمبر از دنیا
رفتند، آمدند و بچه اش را سقط کردند!

ابن حجر در الصواعق المحرقة می گوید:

هنگامی که سرهای شهداء را به سمت شام
می بردند، در آنجا به دیر راهبی رسیدند؛ سر
سیدالشهدا علیه السلام را در صندوقی گذاشتند
و مشغول شرب خمر شدند. ناگاه دیدند دستی
از دیوار بیرون آمد و این شعر را بر دیوار به خط
قرمز نوشت:

^۱ السّقیفة و فدک، ص ۷۱؛ الإمامة و السّیاسة، ج ۱، ص ۳۰؛ شرح نهج
البلاغة، ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۴۸.

«آیا امتی که حسین را می‌کشند، توقع شفاعت
جدشان را دارند؟!»

نقل می‌کنند: سنگی در بیت المقدس پیدا شد و
آن سنگ را نگه‌داری کرده بودند، سیصد سال
قبل از بعثت پیغمبر اکرم، بر روی این سنگ
نوشته شده بود:

می‌گویند:

سر آن حضرت را در کنار دیر راهب آوردند؛ از
او سؤال می‌کنند: «این شعر که بر دیوار بیت تو
نوشته شده است، چه کسی نوشته و چه موقع
نوشته است؟!» راهب می‌گوید: «این شعر بر
دیوار بیت من سیصد سال قبل از بعثت پیغمبر
شما نوشته بود!» سیصد سال قبل از بعثت پیغمبر
بر دیوار بیت راهب نوشته بود:

نقل می‌کنند:

راهب نگاه می‌کند و می‌بیند نوری از آن سر به
آسمان در حال تَلَأَلُوْ و تشعشع است! رو می‌کند
به آنها و می‌گوید: «آیا یک امشبى این سر را به
من می‌دهید که مهمان من باشد؟ در افزایش ده
هزار دینار به شما می‌دهم!» آنها قبول می‌کنند و

سر را به راهب می دهند.^۱

و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ أَيَّ مَنْقَلَبٍ
يَنْقَلِبُونَ، ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رُجْعُونَ﴾.

بِسْمِكَ اللَّهُمَّ وَ نَدْعُوكَ وَ نُقْسِمُكَ وَ نَرْجُوكَ،
بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ الْأَطْهَارِ، يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا
اللَّهُ...

^۱ الصّواعق المحرقة، ابن حجر هيثمی، ص ۱۹۴.

مجلس نهم : جامعیت و سعه روحی پیامبر
اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نسبت به
سایر انبیا

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

ثم الصلاة والسلام على سيدنا ونبينا وحبیب قلوبنا و

طيب نفوسنا

أبي القاسم المصطفى محمد و على آله الطيبين الطاهرين

المعصومين المكرمين

و اللعنة على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام يوم

الدين

ادراك فقر و ربط محض بودن به سبب ظهور

توحيد

قال الله في كتابه:

﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا
عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ
رَّحِيمٌ﴾^١.

^١سوره توبه (٩) آیه ١٢٨. امام شناسی، ج ٧، ص ٤٧:

«به تحقیق که پیغمبری از خود شما به سوی شما آمده است که مشکلات و

یکی از لوازم توحید و ظهور نور توحید در
قلوب و نفوس، این است که انسان تمام
موجودات و ما سوی الله را ربط محض و فقر
مطلق در برابر پروردگار بداند؛ و لازمه این مسئله
این است ادراک کند که جمیع خلایق، استقلال
در وجود و شئون و حیثیات ندارند.

سختی‌های وارده بر شما، تحملش برای او گران است؛ و بر سعادت و خیر
شما و هدایت شما حریص است؛ و نسبت به مؤمنان رئوف و مهربان است!»

﴿فَسُبْحٰنَ الَّذِي بِيَدِهٖ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَّ اِلَيْهِ
تُرْجَعُوْنَ﴾^۱؛

«منزه است پروردگاری که حقیقت اشیاء به دست اوست و ملکوت عالم به یدِ قدرت و سیطرهٔ اوست، و بازگشت جمیع تقیّدات و تعیّنات و حدود و قیود، به او می‌باشد!»

روی این حساب، افرادی که برای آنها این مسئله متجلی شده است و این معنا را ادراک کرده‌اند، تمام امور و تمام شئونات ما سوی‌الله را مرتبط به پروردگار می‌دانند، و نمی‌توانند از خود هیچ دخل و تصرفی در امور مردم و در امور خود داشته باشند، و فقط جنبهٔ اطاعت و عبودیت محضه در وجود آنها متجلی خواهد بود.

معنای عبودیت و انقیاد مطلق در وجود ملائکه

خداوند متعال از این معنا دربارهٔ ملائکه که دارای عقل صرف و عبودیت محض و نور مطلق هستند، پرده برمی‌دارد و می‌فرماید:

﴿وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمٰنُ وَلَدًا سُبْحٰنَهُۥٓ بَلْ عِبَادٌ
مُّكْرَمُونَ﴾^۲؛ «کفار می‌گویند: ”خداوند، ملائکه

را برای خود برگزید!“ منزه است پروردگار از این نسبت ناروا! ملائکه ما بندگان مکرّمی

^۱ سوره یس (۳۶) آیه ۸۳.

^۲ سوره انبیاء (۲۱) آیه ۲۶.

هستند که از هوی و هوس مبرا و خالی اند.»

﴿لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ﴾^۱

«آنها در هیچ امری بر پروردگار سبقت نمی گیرند

[و به او امر او عمل می نمایند].»

ملائکه از طرف خود اظهار نظر و رأیی ندارند

و جنبه انحراف و خود سری و انانیت در وجود

آنها به کلی مسدود است، و نفس و روح مجردۀ

آنها عقل محض و اطاعت مطلق و بدون هیچ

شائبه‌ای از هواجس و هواهای دنیوی می باشد؛

بنابراین آنچه را که آنان واجد آن نیستند، ممکن

نیست از آنان تراوش نماید، و آنچه را که

پروردگار متعال در وجود آنها تخمیر ننموده

است، ممکن نیست از آنان سر بزند. این معنا،

همان اطاعت صرف و انقیاد مطلق است که

خداوند متعال در وجود ملائکه به ودیعت نهاده

است.

^۱ ۲. سوره انبیاء (۲۱) آیه ۲۷.

عدم امکان تخطی و انحراف انبیا و اولیای

واصل به مقام عبودیت و انقیاد مطلق

و اما انبیا و اولیایی هم که به این مرحله از انقیاد رسیده‌اند و خود و تمام مخلوقات را ملک صرف پروردگار می‌دانند، جنبه اطاعت مطلق و انقیاد صرف در وجود آنها متجلی می‌شود و بدون امر پروردگار و بدون رضایت پروردگار، امکان تخطی و انحراف از نفس آنها وجود ندارد، و دائماً مشی و منهاج آنها رضای پروردگار و اطاعت از او امر و نواهی او است.

در قرآن مجید راجع به پیغمبر اکرم می‌فرماید:

﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ * فَمَا مِنْكُمْ مِّنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ﴾^۱.

«اگر پیغمبر ما با این مقام و با این رتبه بخواهد مطلبی را اضافه کند و بر ما مطلبی را ببندد و به ما نسبت بدهد، و کوچک‌ترین تخطی و انحراف و تزلزلی از خط مشی و منهاج تعیین شده برای او پیدا نکند * ما او را با ید قدرت می‌گیریم * و رگ حیاتی او را قطع می‌کنیم * و هیچ فردی از شما نمی‌تواند او را از ید قدرت ما خلاص کند

^۱ سوره حاقه (۶۹) آیات ۴۴ - ۴۷.

و هیچ فردی نمی‌تواند حاجز و رادع و مانع امر
پروردگار بشود!»

این آیه به خوبی می‌فهماند که در وجود انبیا
و پیغمبر اکرم فقط جنبه اطاعت محضه متجلی
است، اظهار نظر و ابراز رأی در قبال پروردگار
از آنان معنا ندارد؛ و اگر از آنان سر بزنند،
پروردگار متعال آنان را مورد مؤاخذه و عتاب
قرار خواهد داد!

تطابق منہاج پیغمبر در هدایت انسان‌ها با

منہاج پروردگار

در آیه دیگری داریم:

﴿فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ * لَسْتَ عَلَيْهِمْ
بِمُصَيِّرٍ﴾^۱

«ای پیامبر ما، تو فقط باید مردم را پند دهی و
انذار کنی و بشارت بدهی و مردم را وعده و
وعید بدهی! * تو بر آنها مسیطر و محیط
نخواهی بود!»

اینان بندگان و مخلوقاتی هستند که بین خود
و پروردگار خود ربطی دارند؛ و

^۱ سوره غاشیه (۸۸) آیه ۲۱ و ۲۲.

وظیفه تو فقط بیم و اِنداز و وعده به ثواب و
مثوبات الهی است! وظیفه پیغمبر اظهار نظر و جلب
توجه آنان و راهنمایی آنان در غیر از آن منهای که
پروردگار برای او قرار داده است، دیگر نخواهد بود!
وظیفه پیغمبر حرکت دادن مردم و راهنمایی مردم در
همان روش و منهای است که برای او تعیین شده
است. اگر مطلبی را در قبال امر پروردگار و منهای
او، در ذهن خود صحیح می‌پندارد، نباید آن را اظهار
کند؛ بلکه اصلاً صحیح نمی‌پندارد! اگر راهی را در
قبال راه پروردگار تشخیص بدهد، این غلط است!
اگر پیغمبر بخواهد نظر و رأی را در قبال رأی و نظر
و منهای پروردگار برای هدایت مردم تشخیص دهد،
این عین بطلان و عین اشتباه خواهد بود! راه پیغمبر،
راه پروردگار است و مسیر پیغمبر، مسیر پروردگار
است.

به عبارت دیگر و روشن‌تر و صریح‌تر باید
این‌طور بگویم: فرض کنیم که اگر خداوند متعال
مُجَسِّم و مَتَمَثِّل به صورت آدمی بود و راهی را
برای هدایت مردم تعیین می‌کرد، نحوه هدایت و
راهنمایی و امر و نهی پیغمبر اکرم هم عیناً همین

خواهد بود؛ نه اینکه بخواهد از خودش اظهار نظر و رأی بکند، و نه اینکه پروردگار راهی را برای او تعیین کرده باشد و او بنا بر مصالح و مفاسد، نحوه دیگری را تشخیص بدهد! تمام اینها خرافات و اباطیل و دور از حقیقت و واقعیت است!

اختلاف انبیا به واسطه تفاوت در سعه صدر

روی این حساب، انبیا مخصوصاً پیغمبر ما که دارای مقام اکمل و اتمّ از سایر انبیا و مرسلین هستند، در این مرحله از کمال یعنی انکشاف نور توحید و ظهور مالکیت پروردگار و عبودیت جمیع خلائق نسبت به پروردگار، علی السواء هستند؛ و صحبت در این است که تفاوت در بین آنها به واسطه سایر کمالات و سعه صدر، مشهود و مُشاهد است.

علت اشتراک انبیا و مردم در صفات و در راه

وصول به پروردگار

خداوند متعال به واسطه صفت رأفت و رحمانیت و رحیمیت خود، پیغمبران و انبیا را که از جنس مردم هستند و دارای خصوصیات روحی و نفسانی همین مردم هستند و با این افراد سر و کار دارند و رفت و آمد دارند و به طور کلی از زوایای نفوس همین مردم مطلع هستند، برای

راهنمایی مردم برمی‌انگیزاند. لازمهٔ هدایت و

راهنمایی انبیا در میان این مردم، وجود صفت رأفت و رحمانیت پروردگار است؛ و آنان به خاطر این رأفت و رحمانیتی که خداوند در وجودشان قرار داده است، با حفظ جهت توحیدی مُلکیت و مِلکیت عباد نسبت به پروردگار، موفق به راهنمایی مردم خواهند شد. یعنی از یک طرف، وجود بصیرت توحید و عبودیت خلاق نسبت به پروردگار و انکشاف مالکیت مطلق پروردگار در وجود آنان، و از جهت دیگر متجلی شدن به صفت رحمانیت و رئوفیت پروردگار نسبت به خلاق، موجب می شود زمینه و ظرفیت آنان برای راهنمایی مردم آماده بشود.

لذا همین مردم از این نقطه نظر نمی توانند بر انبیا و اولیا اعتراض کنند؛ چون خود آنان با انبیا در این صفت مشترك هستند، و راه نفسانی و هدایت به پروردگار برای مردم و انبیا، راه واحدی است؛ به خلاف راه بقیّه خلاق از ملائکه و جن که دارای راه های متفاوتی هستند. انبیا از جنس همین مردم و با وجود همین غرایز و با وجود همین صفات، دارای راه واحد و طریق واحدی برای وصول به ملأ اعلیٰ

می‌باشند، لذا کفار خطاب به انبیا می‌گویند:

﴿قَالُوا إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا تُرِيدُونَ أَنْ
تَصُدُّونَا عَمَّا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا فَأَتُونَا بِسُلْطَنٍ
مُّبِينٍ﴾^۱

«شما فقط بشری مانند ما هستید و می‌خواهید که
ما را از آنچه که پدران ما عبادت می‌کردند و بر
این روش و دیدن بودند، نهی کنید؛ [پس برای
ما دلیل و حجّت روشنی بیاورید!]

و این حاکی از این است که آنان از نقطه نظر
غرایز و صفات، با مردم مشترک خواهند بود،
منتها با حفظ جهت توحید، یعنی از بین رفتن
کدورات در این صفات؛ به عکس سایر مردم و
برخلاف آنها.

فرمان خدا به وجوب مدارا با مردم

روایتی از امام صادق علیه السلام داریم که
پیغمبر اکرم می‌فرمایند:

جبرئیل خطاب به من کرد و گفت: «إِنَّ اللَّهَ
يُحِبُّكَ الْسَّلَامَ وَيَقُولُ: يَا مُحَمَّدُ،

^۱سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۱۰.

دارِ خَلْقِ! «^۱ خداوند متعال سلام رساند و گفت: ای پیامبر ما و ای رسول ما، با خلق من مدارا کن!»

یعنی این مردمی که دارای این اوصاف و این صفات هستند و عمری را در ضلالت و جهالت و تعصب بسر برده‌اند، این برگرداندن و رجعت آنها از مسیر باطل، و تثبیت آنها در صراط مستقیم، زحمت دارد و مشکل است و احتیاج به صبر و حلم و بردباری و استقامت دارد! باید با آنان به مدارا و... رفتار کرد، باید با آنها راه آمد و نباید بیش از ظرفیت و سعه آنها بر آنان تحمیل نمود.

یکی از درخواست‌ها و سؤال‌هایی که پیغمبر اکرم در شب معراج از پروردگار متعال نمود این است که:

﴿رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ، وَاعْفُ عَنَّا وَاعْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا أَنْتَ مَوْلَانَا فَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ﴾^۲؛ «پروردگارا! بر امت من بیش از آنچه که تحمل و ظرفیت آنها اقتضا می‌کند، تکلیف منما!»^۳

در روایت دیگر از امام صادق علیه السلام است که پیامبر اکرم فرمودند:

^۱ الکافی، ج ۲، ص ۱۱۶، با قدری اختلاف.

^۲ سوره بقره (۲) آیه ۲۸۶.

^۳ تفسیر القمّی، ج ۲، ص ۱۲.

إِنَّمَا أُمِرْتُ لِمُدَارَاةِ النَّاسِ كَمَا أُمِرْتُ لِإِدَاءِ
الْفَرَائِضِ؛^۱

«من همان طوری که امر شده‌ام که واجبات را بجا
بیاورم و از منهیّات دوری بگزینم، همان‌طور امر
شده‌ام که با مردم مدارا داشته باشم و با آنان راه
بیایم و بیش از آنچه تحمل مردم است از آنها
درخواست نکنم!»

اختلاف سعه و ظرفیت انبیا در میزان مدارا با

مردم

بنابراین ما می‌بینیم در این نقطه بین انبیا که
دارای سعه ظرفیت‌های گوناگون و مختلفی
هستند، اختلاف وجود دارد. هر کدام از انبیا و
مرسلین به مقدار سعه ظرفیت و به مقدار تحمل
خودشان از نقطه نظر واجدیت صفت رأفت، تا
حدودی با مردم

^۱ الکافی، ج ۲، ص ۱۱۷، با قدری اختلاف.

مرافقت و مدارا داشتند؛ و بیش از آن مقدار، که از حدود تحمل آنها خارج بود، دیگر حوصله آنها به سر می آمد و از خداوند تقاضای نعمت و نفرین برای امت می کردند.

استکمال و رشد سعه حضرت یونس در ارشاد

امت خود به واسطه ظهور نور توحید

درباره حضرت یونس داریم:

﴿وَذَا النُّونِ إِذ ذَّهَبَ مُغْضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾^۱

حضرت یونس از پیامبران بزرگ بود که بر امت خود مبعوث شده بود. او مدتی را در میان مردم می گذراند و به انذار و بشارت و به وعد و وعید عمل می کند، ولی وقتی که مردم از عادات و رفتار خود دست برنمی دارند و به دین او متدین نمی شوند، ایشان دیگر حوصله اش به سر می آید و به حالت قهر و غضب از قوم خود بیرون می آید و حرکت می کند:

﴿وَذَا النُّونِ إِذ ذَّهَبَ مُغْضِبًا﴾؛ «وقتی که به

حالت قهر و غضب از میان قوم خود بیرون آمد!»

و دیگر نتوانست آنها را تحمل کند و دیگر

تحمل اعباء رسالت برای او به پایان رسیده بود

^۱ سوره انبیاء (۲۱) آیه ۸۷.

و نمی توانست در مقابل این آزار و اذیت‌هایی که مردم می‌کردند صبر و استقامت نشان بدهد؛ لذا به حالت قهر و غضب از میان قوم خود بیرون می‌آید:

﴿فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ﴾؛ «خیال کرد که ما بر او قدرت نداریم!»

آیه، آیه‌ی عجیبی است! خب جناب یونس، شما که پیغمبر ما هستی، شما که از طرف ما آمده‌ای، شما که با آن نور توحید و آن جهت بصیرت به میان قوم خود مبعوث شده‌ای؛ قدری مدارای بیشتر، قدری انذار بیشتر، قدری با مردم بهتر و قدری تحمل بیشتر!

ذیل آیه می‌فرماید که:

﴿فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾؛

«وقتی که حضرت یونس در شکم ماهی قرار گرفت،) خطاب به پروردگار

می کند: ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ﴾ و ذکر مبارک توحید

را به زبان می آورد.

اینجا که می رسد دیگر حضرت یونس متوجه

می شود؛ یعنی خداوند متعال پرده‌ای از پرده‌ها را

از روی او می گشاید و به واسطهٔ تحمّل بعضی از

مصائب و مشکلات و به واسطهٔ تنبّهی که

پروردگار به او می دهد، این حالت عرفانی و

توحیدی برای او منکشف می شود که:

﴿لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ
الظَّالِمِينَ﴾؛

«پروردگارا، هیچ تعین و هیچ استقلالی وجود

ندارد مگر تعین و استقلال ذات منحصر به فرد

تو! پروردگارا، هیچ معبودی وجود ندارد مگر

ذات مقدّس تو! پروردگارا، هیچ ذات مستقلّی که

دارای حیثیت و استقلال است و از خود شائبه

وجودی احساس می کند، نیست مگر ذات

مقدّس و منحصر به تو!»

خُب ما از اینجا می فهمیم که حضرت یونس

برای چه و به چه سببی از میان قوم خود بیرون

آمد. خُب جناب حضرت یونس، این مردم هم

خلایق پروردگار هستند، این مردم هم بندگان ما

هستند و همهٔ این مردم عبد ما هستند؛ چرا باید

ناراحت بشوی؟! چرا باید به حال غضب از میان

این مردم بیرون بیایی؟!

آنجا دیگر حضرت یونس در شکم ماهی

می گوید:

﴿سُبْحٰنَكَ اِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِيْنَ﴾؛ «منزه

هستی ای پروردگار! من از ظالمین هستم و من به خودم ظلم کردم و آن طور که باید و شاید، حقیقت توحید را در نیافته بودم!»

مقدار سعه حضرت موسی در جریان گوساله

سامری

حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام هم وقتی به کوه طور می رود و با پروردگار مناجات می کند و الواح را می آورد و بعد به سوی قوم خود می آید و می بیند که همه برگشته اند و مرتد و گوساله پرست شده اند، عصبانی می شود! آن قدر عصبانی می شود که می آید و برادر خودش را مورد اذیت قرار می دهد، تا حدی که برادرش می گوید:

﴿يَبْنَؤُمَّ لَا تَأْخُذُ بِلِحْيَتِي﴾؛^۱ «ای پسر مادر من!

چرا من را اذیت می کنی؟!»

[محاسن من را نگیر!]

﴿اِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعَفُوْنِي وَكَادُوْا يَقْتُلُوْنِي﴾؛^۲

«(کار و اختیار از دست من برای این جهت بیرون

^۱ سوره طه (۲۰) آیه ۹۴.

^۲ سوره اعراف (۷) آیه ۱۵۰.

بود که:) این قوم، من را ضعیف شمردند و

می خواستند من را بکشند!»

خُب حضرت موسی حق دارد؛ وقتی که آمده

و این همه برای این مردم زحمت کشیده و آنها را

از دست فرعون نجات داده است، آن هم با آن

مصائبی که بنی اسرائیل در زمان فرعون متحمّل

می شدند و قبطیان بر آنان روا می داشتند که

فرزندان آنها را سر می بریدند و زنان آنان را به

کنیزی برمی گزیدند؛ امّا یک هم چنین حضرت

موسایی برای هدایت مردم آمده است و این مردم

را از دست آنها نجات داده و آنها را به توحید

رسانده و نور توحید را برای آنها منکشف کرده

و آنها را از آن جاهلیّت و بربریت بیرون آورده

است؛ حالا که چند روزی از آنها غیبت کرده

است، سامری پیدا می شود و آنها را

گوساله پرست می کند! لذا حضرت موسی تمام

زحمات و تمام آنچه را که در این مدّت برای آنها

متحمّل شده است، بر باد رفته می بیند؛ تحمّل

حضرت موسی در اینجا در این حدّ بود و

ناراحت می شود! امّا نباید ناراحت بشود!^۱

۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون تحلیل عرفانی قصّه اعتراض حضرت موسی به برادرش هارون علی نبینا و آله و علیهما السّلام، رجوع شود به الفتوحات المکیّة، ابن عربی، ج ۲، ص ۲۷۷؛ فصوص الحکم، ابن عربی، ص ۱۹۱؛ شرح فصوص الحکم، قیصری، ص ۱۰۹۵، ذیل «فصّ حکمة إمامیة فی کلمة هارونیة».

اختصاص صفت رأفت و رحمت مطلقه

پروردگار به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و

سلم

ما راجع به تمام انبیا می بینیم که سعه ظرفیت آنها نسبت به مراتب توحید و تجلی رأفت و رحمانیت و سایر صفات پروردگار، متفاوت است. لذا می بینیم هر کدام از آنها در مواقع مختلف، یک اظهار ضعف از خود نشان می دهند؛ غیر از پیغمبر ما، پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله که خداوند متعال راجع به آن حضرت می فرماید:

﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ﴾^۱؛ «ما تو را

رحمت برای عالمین فرستادیم!»

یعنی ظهور و بروز رحمت مطلقه پروردگار

- به نحو اطلاق، نه به نحو تقید - در ذات

مقدّس پیغمبر اکرم است! صحبت در این است!

لذا می بینیم که نفس پیغمبر اکرم به اندازه‌ای در

اطلاق و بساطت است و رحمت پروردگار در

نفس مقدّس آن حضرت به نحوی است که ابداً

و ابداً به هیچ وجه من الوجوهی شائبه‌ای از میل به

غرایزی که در ما وجود دارد و میل به اوصافی که

در این دنیا متمثل می شود، در وجود آن حضرت

پیدا نمی کنیم.

در روایت داریم که امیرالمؤمنین علیه السّلام

از پیغمبر اکرم نقل می کند که:

آن حضرت فرمودند: «خداوند در قرآن خودش

مرا با صفت رأفت و رحمت توصیف کرده

است!»

(و این آیه را مورد استشهاد خود قرار می دهند):

﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا

عَنِتَّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ

رَحِيمٌ﴾^۲؛ «به تحقیق که رسولی از جانب ما بر

شما نازل شد که گمراهی شما و مصائبی که

۱ سوره انبیاء (۲۱) آیه ۱۰۷.

۲ سوره توبه (۹) آیه ۱۲۸.

به واسطه جهالت و گمراهی متحمل خواهید شد،
بر پیغمبر ما گران است؛ بر شما و بر سعادت شما
حرص دارد، و بر هدایت شما حریص است؛ و
به مؤمنین رأفت و رحمت دارد، و رحیمیت او
شامل حال مؤمنین است!»^۱

در هیچ یک از اوصافی که خداوند متعال برای
انبیای سلف بیان می کند، صفت رأفت و رحمت
نیست؛ و این فقط راجع به پیغمبر اکرم است.
یعنی آن رأفت و رحمتی که خداوند به خود
نسبت می دهد، به پیغمبر اکرم هم نسبت می دهد!
اوصافی که راجع به پیغمبر اکرم است واقعاً
عجیب است! می بینیم اصلاً

^۱ الإحتجاج، ج ۱، ص ۵۰؛ إرشاد القلوب، ج ۲، ص ۴۰۷.

خصوصیات تبلیغ رسالت پیغمبر با بقیه انبیا فرق می‌کند، و پیغمبر یک جهد و یک زحمت و تکلف عجیبی برای هدایت مردم بر خود می‌خرد که ما در سایر انبیا و پیغمبران یک چنین مطلبی را نمی‌بینیم!

﴿بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ﴾؛ «به مؤمنین رأفت و رحمت دارد، و رحیمیت او شامل حال مؤمنین است.»

رسول خدا: «هیچ پیغمبری مانند من مورد

اذیت قرار نگرفت!»

اما وقتی که به تاریخ نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که این امت با این پیغمبر چه کردند که خود آن حضرت می‌فرماید:

ما أُوذِيَ نَبِيٌّ مِّثْلَ مَا أُوذِيَْتُ؛^۱ «هیچ پیغمبری مانند من مورد اذیت قرار نگرفت!»

روزی پیغمبر اکرم در حجر اسماعیل نشسته بودند، مشرکین قریش اجتماع می‌کنند و رحم گوسفندی را می‌آورند و می‌گویند: چه کسی این را بر سر پیغمبر قرار می‌دهد؟ ابولهب از میان آنها این رحم گوسفند را می‌گیرد و می‌آورد و روی سر پیغمبر می‌اندازد و سر و صورت پیغمبر را آلوده می‌کند! بنی‌هاشم جمع می‌شوند و

^۱ مناقب آل‌ابی‌طالب علیهم‌السّلام، ج ۳، ص ۲۴۷.

حضرت ابوطالب می‌آید، وقتی که این وضع را می‌بینند، حضرت حمزه را صدا می‌زنند - حمزه هم که در میان آنها خیلی به شجاعت و اقتدار معروف بود - و حمزه شمشیر به دست می‌گیرد و آن رحم گوسفند را می‌آورد و می‌بیند که بزرگان قریش - همان افرادی که این عمل از آنان سر زده بود - نشسته‌اند و اجتماع کرده‌اند. حمزه می‌آید و درحالی که در دست دیگرش شمشیر است، آن رحم گوسفند را به سر و صورت تمام آنها می‌مالد و می‌گوید: «هر کسی استنکاف کند، با شمشیر گردن او را می‌زنم!»^۱ این کاری بود که با پیغمبر می‌کردند!

روز دیگری پیغمبر در مسجدالحرام نشسته‌اند، ابوجهل که اسم او عمرو بن هشام است، می‌آید و به پیغمبر جسارت می‌کند و فحش می‌دهد و ناسزا می‌گوید.

^۱ إعلام الوری، ج ۱، ص ۱۲۰.

مردم جمع می‌شوند و اجتماع می‌کنند، در این موقع حضرت حمزه که برای صید از مگه بیرون رفته بود، با همان کمان و آلات صید وارد می‌شود و می‌بیند که مردم در مسجدالحرام اجتماع کرده‌اند، می‌پرسد: «چه خبر است؟!» می‌گویند: «ابوجهل آمده و به پیغمبر دشنام داده است!» عصبانی و ناراحت می‌شود.

پیغمبر اکرم رو به ابوطالب می‌کند و می‌گویند: «حسب و نسب من را بین که چگونه به من ناسزا می‌گویند!»

حضرت حمزه می‌آید و با آن کمان بر سر ابوجهل می‌زند و او را بلند می‌کند و به زمین می‌زند؛ مردم می‌آیند و آنها را جدا می‌کنند. بعد آنها رو به حمزه می‌کنند و می‌گویند: «آیا به دین برادر زاده‌ات وارد شده‌ای؟! و از دین آباء خود دست برداشته‌ای؟! از بت پرستی دست برداشته‌ای?!» حضرت حمزه که از این مردم ناراحت و عصبانی بوده است، می‌گوید: «بله!» اما وقتی که به منزل می‌آید، پشیمان می‌شود - لابد حضرت حمزه قبلاً عاداتی داشته و به موقعیت دیگری بوده است - و ناراحت می‌شود و می‌آید پیش پیغمبر و به پیغمبر می‌گوید: «خب

برادر زاده! راستی این حرف‌هایی که می‌زنی
راست است؟ حالا درست است که ما دیروز
ناراحت و عصبانی شدیم و از تو حمایت کردیم؛
ولی خلاصه این حرف‌هایت راست است؟ به ما
بگو!« بعد، حضرت یک سوره از قرآن برای او
می‌خوانند؛ هنگامی که از زبان پیغمبر اکرم
استماع قرآن می‌کند، همان‌جا مسلمان می‌شود!^۱
الآن مجال گفتگو و صحبت در اذیت‌هایی که
بر پیغمبر اکرم وارد کردند، نیست. اینها
اذیت‌های ظاهری است؛ آن اذیت‌هایی که
منافقین کردند برای اینکه کارها و رفتار و افعال
آن حضرت را خشتی بکنند، داستان دیگری دارد!

جامعیت پیغمبر در مظهریت نور توحید و

رأفت و رحیمیت

آن وقت شما ببینید این پیغمبر با این
خصوصیات که خداوند او را مظهر رأفت و
رحمت خودش قرار داده است، وقتی می‌بیند که
این امت هدایت پیدا نمی‌کنند،

^۱ همان، ص ۱۲۲.

چه حالی به ایشان دست می دهد؟ خُب یک وقت ملائکه هستند که در وجود آنها از غرائز و از خصوصیات بشری قرار نگرفته است: ﴿لَا يَسْبِقُونَهُ﴾^۱ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ﴾، آنها یک راه و یک منهای دارند و به همان منهای خود حرکت می کنند! ولی صحبت در این است که پیغمبر که واجد جامعیت بین دو طرف قضیه است که هم انکشاف نور توحید به نحو مطلق و هم وجود رأفت و رحیمیت در ذات مبارک اوست، چه حالی پیدا می کند؟!

پیغمبر اکرم: «من مبعوث نشدم که عذاب

بیاورم؛ من مبعوث شدم تا رحمتی بر این مردم

باشم!»

نقل می کنند که:

پیغمبر وقتی که مبعوث به رسالت شدند، آمدند

بر بالای کوه صفا قرار گرفتند و سه بار بلند

فرمودند: «ای مردم! من رسول خدا برای هدایت

شما هستم!»

^۱ سوره انبیاء (۲۱) آیه ۲۷. معاد شناسی، ج ۳، ص ۱۳۹:

«فرشتگان بندگان بزرگوار و گرامی خدا هستند که در گفتار از خدا سبقت نمی گیرند و فقط به امر او عمل می کنند.»

مردم جمع شدند و اجتماع کردند و آن حضرت را دنبال کردند و سنگ به آن حضرت زدند! حضرت دوباره به کوه مروه آمدند و سه بار فرمودند: «ای مردم! من رسول خدا هستم!» در این موقع ابولهب می‌آید و سنگی به پیشانی آن حضرت می‌زند که خون از پیشانی ایشان جاری می‌شود و بقیه افراد هم با سنگ آن حضرت را تعقیب می‌کنند، آن حضرت از دست این مردم به کوه‌های مکه فرار می‌کند و در جایی در بالای کوه‌ها، جدای از مردم و دور از دست مردم قرار می‌گیرد، به نحوی که دیگر خبری از آن حضرت نمی‌آید.

امیرالمؤمنین علیه السلام (که سن آن حضرت در وقت انذار حدود سیزده یا چهارده سال بود) به منزل خدیجه می‌آیند و به خدیجه می‌گویند: «مردم پیغمبر را سنگ زده‌اند و پیغمبر فرار کرده است و من از او خبری ندارم؛ می‌گویند: ”پیغمبر از دنیا رفته است، فوت کرده است!“ مقداری آب و

مقداری نان و خرما بدهید، برداریم و برویم تا پیغمبر را پیدا کنیم!»

امیرالمؤمنین به اتفاق خدیجه هر کدام از یک طرف حرکت می‌کنند، حضرت خدیجه در صحرا حرکت می‌کند و امیرالمؤمنین در کوه‌ها به دنبال پیغمبر می‌رود که پیغمبر از دست مردم به کجا رفته است، و صدا می‌زند: «یا محمد! یا رسول‌الله! نفسی لک الفداء فی ای وادٍ انت مُلقی؛ ای رسول خدا! فدایت شوم، در کجا افتاده‌ای؟» امیرالمؤمنین دنبال پیغمبر حرکت می‌کند. حالا پیغمبر با صورت خون‌آلود، دور از دست مردم در کوه‌های مکه نشسته است تا به او سنگ نزنند و او را تعقیب نکنند!

در این موقع جبرئیل می‌آید، و پیغمبر خطاب به جبرئیل می‌کند و می‌گوید: «نگاه نمی‌کنی که این امت با من چه می‌کنند؟! نمی‌بینی که این امت با من چه رفتاری دارند?!»

جبرئیل پارچه‌ای از پارچه‌های بهشت را می‌گستراند به طوری که تمام کوه‌های مکه را در بر می‌گیرد، و به آن حضرت می‌گوید: «دستت را به من بده!» حضرت دست خود را به جبرئیل می‌دهند و در میان آن بساط می‌نشینند. بعد جبرئیل خطاب به پیغمبر می‌کند: «اگر می‌خواهی قدرت خدا را ببینی، به این درخت

بگو که بیاید!» حضرت به درخت می گویند:
«بیا!» و درخت در مقابل حضرت می آید. بعد
جبرئیل می گوید: «امر کن که به جای خود
برگردد!» حضرت به درخت امر می کنند: «به
جای خود برگرد!» و درخت به جای خود
برمی گردد. بعد جبرئیل به حضرت عرض
می کند: «قدرت پروردگار را دیدی؟!» یعنی خدا
بر همه کار قادر است؛ متها اینجا جای صبر
است و اینجا جای تحمل است!

ملکی که موکل بر سماء عالم است، پیش پیغمبر
می آید و می گوید: «یا رسول الله! خداوند مرا
مأمور به اطاعت از تو کرد؛ امر کن که ستارگان
را بر اینها فرو بریزم و اینها را به آتش بسوزانم!»
حضرت می فرمایند: «نه!»

ملک موکل بر زمین می آید و خطاب می کند:
«پروردگار امر کرده است که من به اطاعت تو
باشم؛ امر کن که زمین دهان باز کند و این قوم را
به درون

خود جای بدهد!» باز حضرت چیزی نمی‌گویند!

ملک جبال (کوه‌ها) می‌آید و عرض می‌کند که: «خداوند متعال من را به اطاعت تو مأمور کرده است؛ چه امر می‌کنی؟ امر کن که کوه‌ها را بر سر این مردم خراب کنم!» حضرت حرفی نمی‌زند! ملک موکل بر بحار (دریاها) می‌آید و می‌گوید: «خداوند مرا موکل بر دریاها کرده است؛ امر کن که دریاها را در میان آنها جاری کنم و اینها را غرقه خود بسازم!» حضرت چیزی نمی‌گویند! بعد حضرت می‌فرمایند: «آیا شما مأمور به اطاعت از من هستید؟»

می‌گویند: «بله!»

حضرت می‌فرماید: «إِنِّي لَمْ أُبْعَثْ عَذَابًا، إِنَّمَا بُعِثْتُ رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ؛ من مبعوث نشدم که بر سر این مردم عذاب بیاورم، [من مبعوث شدم تا رحمتی بر این مردم باشم!]»

سعه و ظرفیت را ببینید! کسی که تمام مقالید سماوات و ارض^۱ به دست اوست و کسی که قدرت و احاطه و سیطره بر جمیع ممکنات دارد، دارای سعه‌ای می‌شود که می‌گوید:

«دَعُونِي وَ قَوْمِي، فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ؛ [بگذارید]

۱ یعنی: کلیدهای آسمان و زمین. (محقق)

این مردم کارهای خود را انجام بدهند و من را با
این مردم وا بگذارید؛ این مردم جاهل هستند!»
در این هنگام حضرت خدیجه که در میان
صحراها به دنبال پیغمبر می‌گردد و صدا می‌زند:
«من أَحَسَّ لِيَ النَّبِيُّ الْمَصْطَفَى؟ من أَحَسَّ لِيَ
الرَّبِيعَ الْمُرْتَضَى؟ من أَحَسَّ لِيَ الْمَطْرُودَ فِي اللَّهِ؟
من أَحَسَّ لِيَ أَبَا الْقَاسِمِ؟ کیست که از پیغمبر به
من خبر بدهد؟ کیست از آن کسی که در راه خدا
مطرود شده است، خبری برای من بیاورد؟»
جبرئیل خطاب به پیغمبر اکرم می‌کند و عرض
می‌کند: «خدیجه را بخوان! نمی‌بینی که دارد تو
را صدا می‌زند؟!»

حضرت صدا می‌زنند و خدیجه می‌آید و می‌بیند
که خون از پیشانی آن

حضرت جاری است و آن حضرت خون‌ها را
می‌گیرند و به خود می‌مالند!
عرض می‌کند: «یا رسول‌الله! چرا نمی‌گذاری به
زمین برسد؟»

حضرت می‌فرمایند: «می‌ترسم عذاب خدا
بیاید!»

بعد، حضرت خدیجه با پیغمبر اکرم و
امیرالمؤمنین به سمت منزل می‌آید و آن حضرت
را در زیر سایه سنگی قرار می‌دهد که وقتی
مشرکین سنگ می‌زنند، به آن حضرت نخورد؛ و
خود خدیجه در مقابل آن حضرت قرار می‌گیرد،
و سنگ‌هایی را که مشرکین می‌زدند به حضرت
خدیجه می‌خورد و نمی‌گذاشت که به پیغمبر
برسد.^۱

توصیه‌های متعدّد پیغمبر به تمسک به قرآن و

اهل بیت علیهم السّلام

روز وفات پیغمبر اکرم است! به واسطه رأفت
و رحمتی که این پیغمبر بر امتش دارد، در اواخر
عمر و در موارد عدیده، دائماً آنها را توصیه به
تمسک به قرآن و اهل بیت می‌کرد.

در تاریخ داریم که: روزی پیغمبر اکرم در ایّام
بیماری و کسالتی که از این دنیا رحلت فرمودند،

^۱ بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۲۴۱ - ۲۴۳.

به مسجد آمدند و فرمودند:

ای مردم! من به زودی از میان شما می‌روم! بر شما باد به پیروی از قرآن و عترت من و اهل بیت من! و اگر فتنه‌ها و بلاهای تاریکی همچون پاره‌های شب بر شما نازل شد و فرود آمد، دست از قرآن و اهل بیت من برندارید! فَإِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّىٰ يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ^۱؛ «بدانید که قرآن و عترت جدا نمی‌شوند تا اینکه در کنار حوض بر من وارد می‌شوند!»

روزی پیغمبر با امیرالمؤمنین علیه السلام برای زیارت اهل قبور به قبرستان بقیع می‌روند و به امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند:
به قبرستان آمده‌ام که برای آخرین بار برای این گذشتگان از امت خودم طلب مغفرت بکنم! جبرئیل در هر سال یک بار قرآن را بر من نازل می‌کرد، ولی در امسال دو بار قرآن را بر من نازل کرده است، و این نشانه این است

^۱ إرشاد القلوب، ج ۲، ص ۳۴۰.

که موت من نزدیک است و عن قریب از این دنیا
رخت برمی بندم!

آنگاه خطاب به اهل قبور فرمودند:

السَّلَامُ عَلَیْكُمْ يَا أَهْلَ الْقُبُورِ! گوارا باد بر شما،
حالتی که در آن بسر می برید و از این دنیا غافل
هستید! گوارا باد بر شما، اینکه شما از مصائب و
مشکلاتی که همچون پاره‌های شب تاریک بعد
از من بر این امت من فرود می آید در امان
هستید!^۱

داستان طلب حلالیت پیغمبر اکرم از مردم

نقل می کنند:

روزهای آخر حیات پیغمبر اکرم بود، روزی آن
حضرت عمامه به سر مبارک می بندند و به اتفاق
امیرالمؤمنین علیه السّلام وارد مسجد می شوند و
مردم را نصیحت می کنند و صحبت می کنند و
می فرمایند: «مردم! هیچ کس نمی تواند بدون
عمل، به خدا تقرّب پیدا کند! مردم! من به زودی
از میان شما می روم؛ اگر کسی قرضی بر من دارد،
قرض خود را مطالبه کند! اگر من حقی را از
کسی تزییع کردم، بیاید و حقّ خودش را مطالبه
کند!»

سواده بن قیس که پیرمردی بود، از جا برمی خیزد

^۱ همان، ج ۱، ص ۱۸۱.

و می گوید: «یا رسول الله! در آن هنگامی که از سفر طائف مراجعت می کردی و بر ناقه غضباء خود سوار بودی، عصای مبارک شما به شکم من اصابت کرد؛ و من الآن می خواهم از شما قصاص کنم!»

پیغمبر اکرم می فرمایند: «معاذالله از اینکه من عمداً و تعمداً این عمل را انجام داده باشم! بلال به منزل برو و آن عصای من را بیاور!»

بلال می آید و در کوچه های مدینه صدا می زند: «اینک پیغمبر خدا خود را برای قصاص آماده کرده است؛ هر کسی نسبت به پیغمبر حقی دارد، بیاید!» و وارد خانه حضرت زهرا سلام الله علیها می شود؛ وقتی که این خبر را به آن حضرت می دهد، صدای گریه حضرت بلند می شود. آن عصا را می گیرد و به مسجد می آورد.

آن پیرمرد خطاب به حضرت می گوید: «یا رسول الله! هنگامی که آن عصا

را به من زدید، شکم من برهنه بود؛ باید شکم
خود را برهنه کنید!»

آنگاه می‌آید و لبان خود را بر بدن آن حضرت
قرار می‌دهد!

حضرت می‌فرمایند: «ای سواده! چرا قصاص
نمی‌کنی؟»

عرض می‌کند: «یا رسول‌الله، من گذشتم!»^۱

گفتگوی پیغمبر اکرم و حضرت زهرا سلام الله

علیهما در ساعات آخر حیات ایشان

حضرت در بستر بیماری افتاده است؛ ساعات
آخر عمر آن حضرت است! فاطمه زهرا سلام الله
علیها در کنار آن حضرت گریه می‌کند؛ حضرت
می‌بیند که حضرت زهرا خیلی گریه می‌کند و
دائماً به این اشعار ابی طالب مترنم است:

«ای کسی که مردم به واسطهٔ وجههٔ تو از
آسمان و از ابر طلب باران می‌کردند! تو پناهگاه
یتیمان و عصمت و محافظ پیر زنان به حساب
می‌رفتی!»

حضرت می‌فرمایند:

ای دخترم! این آیه را بخوان: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا
رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ

^۱ الأملی، صدوق، ص ۶۳۴ و ۶۳۵.

قَتَلَ أَنْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ؛^۱ «پیغمبر ما نیست

مگر رسولی از فرستادگان ما که قبل از او هم
فرستادگانی آمدند! آیا اگر بمیرد و یا کشته بشود،
باید به اعقاب خود برگردید؟!»^۲

حضرت در این موقع فاطمه زهرا را به سمت
خود می‌طلبید، و در تواریخ است که مطلبی را
مختفياً در گوش آن حضرت می‌فرماید؛ می‌بینند
که حضرت زهرا شکفته و خندان شد! وقتی که
از حضرت زهرا سؤال می‌کنند؛ می‌فرماید:

پدرم در آن حال به من فرمود: «اول کسی که
از امت من به من ملحق خواهد شد، تو خواهی
بود!»^۳

و واقعاً این امت در حق ذراری و اهل بیت آن
حضرت، کمال رعایت را نمودند! هنوز
امیرالمؤمنین علیه السلام از دفن پیغمبر فارغ
نشده بود که آمدند و در خانه دخترش را آتش
زدند، و فرزند او را سقط کردند، و به گردن
امیرالمؤمنین علیه السلام طناب انداخته و به

^۱ سوره آل عمران (۳) آیه ۱۴۴.

^۲ أنساب الأشراف، ج ۱، ص ۵۵۳.

^۳ الإرشاد، ج ۱، ص ۱۸۶؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۲۶۷؛ مسند أحمد، ج ۶،
ص ۷۷ و ۲۴۰؛ سنن الترمذی، ج ۵، ص ۳۶۱.

نوحه شهادت پیامبر رحمت و رأفت صلی الله علیه و آله

و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ أَيَّ مَنْقَلَبٍ
يَنْقَلِبُونَ، ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رُجُعُونَ﴾.
بِسْمِكَ اللَّهُمَّ وَ نَدْعُوكَ وَ نُقَسِّمُكَ وَ نَرْجُوكَ،
بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ الْأَطْهَارِ، يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا
اللَّهُ...

^۱ کتاب سُلیم بن قیس الهلالی، ج ۲، ص ۵۸۶؛ السَّقِيفَةُ وَ فَدَك، ص ۷۱؛
الهدایة الکبریٰ، ص ۷۹ و ۴۰۷؛ الإمامة و السیاسة، ج ۱، ص ۳۰.

مجلس دهم : لزوم تبعیت از سیره رسول
خدا صلی الله علیه و آله و سلم

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

و الصلاة على أشرف رُسُلِهِ و خاتم سُفَرَائِهِ

مُحَمَّدٍ و آلِهِ الغُرِّ الميامينَ

و لعنةُ اللهِ على أعدائِهِم أجمعين

قال اللهُ تعالى في كتابه:

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ
الرُّسُلُ أَفَإَيْنَ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى
أَعْقَابِكُمْ﴾^١

وظیفه مورخ نسبت به بیان حقایق و واقعیات

تاریخی

یکی از مسائل بسیار مهم و شاید مهم‌ترین
مسئله و حیاتی‌ترین مطلب در تاریخ‌نگاری،
رساندن تجربیات و مطالب گذشتگان به نسل
آینده است.

^١ سوره آل عمران (٣) آیه ١٤٤. امام شناسی، ج ١٣، ص ١٩:

«و نیست محمد مگر رسولی که پیش از او رسولانی آمده‌اند و در گذشته‌اند؛
پس اگر او بمیرد یا کشته شود، آیا شما بر روی پاشنه‌های پای خود به عقب
واژگون می‌شوید؟!»

وظیفهٔ يك مورّخ اين است كه واقعيت و

مطالب را بحقيقتّه و بواقعيتّه براي نسل بعد بيان كند،

والّا در نگارش تاريخ خيانت كرده است. دايرهٔ

معلومات ما

براساس آن مطالبی است که در همین کتب مدوّن است و دسترسی دیگری غیر از این به مطالب نداریم. غیر از افرادی که خودشان در بطن جریان و در بطن واقعه بوده‌اند و هستند و مسائل را از نزدیک بررسی می‌کنند، افراد دیگری که در سایر جهات بسر می‌برند ولو در زمان حدوث واقعه هم باشند، و یا افرادی که بعداً به وجود می‌آیند، دست اینها از رسیدن به آن واقعه کوتاه است؛ حال چه کسی باید مطالب را به آنها برساند و آنها را از جریان مطّلع کند؟ این عمل، کار مورّخ است.

ضرورت اطلاع بر تاریخ پیامبر اکرم و ائمه

معصومین

دانستن تاریخ پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم و تاریخ ائمه علیهم السّلام، از ضروری‌ترین مسائلی است که باید یک مسلمان بر آن اطلاع داشته باشد.

سنت پیغمبر چگونه بود؟ راه و روش پیغمبر چگونه بود؟ پیغمبر در معاشرت چگونه عمل می‌کردند؟ طرز لباس آن حضرت چگونه بود؟ شمایل و سر و صورت و وضع بدن آن حضرت و ائمه علیهم السّلام به چه شکل و چطور بود؟

به‌طورکلی با به‌دست آمدن این قضیه، یک میزان و معیار کلی برای ترتیب خطّمشی انسان در زندگی به‌وجود می‌آید. شاید در روزهای آینده، بیشتر به این مسئله پردازیم. اگر خدا توفیق داد، شاید بتوان یک روز به بیان خیانت برخی از مورّخین در نگاشتن تاریخ پیغمبر اکرم پردازیم.

فعلاً به‌طور اجمال و اشاره صحبت در این است که: مورّخین عموماً از پیرویِ هواهای نفسانی و اغراض برکنار نیستند، و بر طبق مقتضا و مصلحت و موقعیت خود تاریخ را تحریف می‌کنند یا از مسائل واقعی که در تاریخ اتفاق افتاده است صرف‌نظر می‌کنند. و این باعث می‌شود که انسان آن‌طور که باید و شاید قضیه را نفهمد و فرد را شناسد و در نتیجه به بیراهه برود.

پیغمبر اکرم چون آخرین پیامبران، و خطّمشی آن حضرت، آخرین خطّمشی‌ها، و منهاج‌های انبیا و اولیا بوده است؛ لذا از این نظر، تاریخ و سیره ایشان بیشتر از دیگران در معرض این مصیبت و فاجعه واقع شده است.

خداوند در این آیه شریفه [که بیان شد] ما را مکلف می‌کند که آن معیار کلی

را به دست بیاوریم و از اتکای به ظاهر دور باشیم. مطلبی را که من معمولاً در طول صحبت‌هایم روی آن دقت می‌کنم و به عنوان نتیجه صحبت‌ها مد نظر قرار می‌دهم، عبارت است از: نتیجه‌گیری عملی در رفتار خودمان. منظور از تشکیل این مجالس، صرف تکرار یک قضیه و بیان یک مسئله و مطلب نیست، گرچه اقامه ذکر ائمه علیهم السلام و احیاء مجالس آنها موضوعیت دارد و مفید است؛^۱ اما منظور از احیاء ذکر و اقامه این مجالس، این است که انسان راه و روش خود را با مرام و نیات آنها منطبق کند؛ ﴿وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ﴾.^۲

لزوم توجه به جنبه رسالت و حقیقت الهی

^۱ مصادقة الإخوان، ص ۳۴:

«وَعَنْ أَبِي جَعْفَرِ الثَّانِي عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: «رَحِمَ اللَّهُ عَبْدًا أَحْيَا ذِكْرَنَا.» قُلْتُ: مَا إِحْيَاءُ ذِكْرِكُمْ؟ قَالَ: «التَّلَاقِي وَالتَّذَاكُرُ عِنْدَ أَهْلِ الثَّبَاتِ.»»

ترجمه: «از امام جواد علیه السلام روایت شده است که فرمود: «خداوند رحمت کند بنده‌ای را که ذکر ما را احیا نماید و زنده کند.» عرض کردم: زنده کردن ذکر شما چیست؟ فرمود: «با یکدیگر ملاقات نمودن و بیان ذکر ما در نزد کسانی که ثابت قدم و استوارند.»»

^۲ سوره هود (۱۱) آیه ۸۸. الله شناسی، ج ۳، ص ۲۲۸:
«و نیست توفیق من مگر به واسطه خداوند. من بر او توکل کرده‌ام و به سوی او بازگشت می‌نمایم.»

پیامبر اکرم و پرهیز از شخصیت‌گرایی

خداوند در این آیه می‌فرماید:

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ﴾^۱؛ «پیغمبر اکرم فقط

پیامبری است که از طرف خداوند مبعوث شده است.»

تعبیرات قرآن خیلی عجیب است! اگر بخواهیم روی تک‌تک این الفاظ دقت کنیم، از مطالبی که در نظر داریم باز می‌مانیم؛ اما فی‌الجمله باید گفت: خداوند در این آیه می‌فرماید: هیچ شائبه‌ای در وجود پیغمبر اکرم نیست و فقط رسالت است و هیچ چیزی برای خودش ندارد، و هیچ موجودیّت و تشخصی برای خودش احساس نمی‌کند و مسئله فقط مسئله رسالت است.

﴿قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ
أَنقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ﴾^۲؛ «پیغمبرانی

هم قبل از او آمدند؛ حال اگر پیغمبر فوت کند یا اینکه او را شهید کنند، آیا این دلیل می‌شود که شما به دوران جاهلیت برگردید و عودت نمایید؟!»

در این آیه خداوند می‌فرماید: شما نباید به

۱. سوره آل‌عمران (۳) آیه ۱۴۴.

۲ همان

پیغمبر تکیه کنید، تکیه بر پیغمبر باعث می شود که با از دنیا رفتن او، آن متکا نیز از بین برود و شما نیز بیفتید. باید روی پای خودتان بایستید، باید از مرام و رفتار پیغمبر در طول این بیست و سه سال توشه بگیرید و معیار و میزان برای شما به دست آید، تا اگر هم پیغمبر از دنیا رفت شما بتوانید روی پای خود بایستید.

در صحبت‌های گذشته عرض شد که: رسیدن به حقیقت، میزان و ملاک برای عمل انسان است، و انسان باید با تهذیب نفس و تأمل و دقت در گفتار و کردار و رفتاری که منشعب از عالم واقع است، حقیقت را بیابد و واقعیت را لمس کند. اما خود کسی که انسان به او توجه دارد، شخصِ او ملاک نیست و باید یک میزان معیار کلی برای انسان پیدا شود؛ چون آن شخص روزی از دنیا می‌رود، هر کسی که می‌خواهد باشد. افرادی که فرد را در وجهه خود، میزان قرار می‌دهند و همیشه چهره و شخصیت را در نظر می‌آورند، در صورت و ظاهر گیر افتاده‌اند.

به‌عنوان جمله معترضه [بیان کنیم]: وقتی یک ولیّ از اولیای خدا از دنیا می‌رود دیگر پرونده‌اش بسته می‌شود و دیگر انسان نباید به او توجه کند؛ فکر کردن به او و یاد آوردن او و همیشه به دنبال او گشتن، انسان را از رسیدن به

واقعیت باز می‌دارد. باید مرام او را در نظر آورد، نه شخص او را. و این مسئله خیلی دقیق و ظریفی است که احتمال دارد در روزهای آینده باز هم به توضیح آن پردازیم.

پیغمبر اکرم طبق نص آیات قرآن از حضرت ابراهیم علیه السلام و انبیای سلف تبعیت می‌کردند؛^۱ تبعیت پیغمبر اکرم نه براساس ضعف و نقصان آن حضرت است، بلکه بر این اساس است که عمل انبیای گذشته براساس حق بود و باید از

حق تبعیت کرد. بر این اساس نه تنها پیغمبر اکرم در رفتار و کردار و شریعت خود از انبیای گذشته و از ملت ابراهیم تبعیت می‌کردند، بلکه ممکن است خود پیغمبر اکرم عمل یک طفل هفت ساله را معیار برای عمل خود و امت خود قرار دهد.

طفل هفت ساله یا ده ساله میزان نیست، بلکه باید دید که عمل او چه عملی است! همان‌طور که خداوند در نزول وحی به واسطه ملائکه مقرب خود، مسائل واقعی و قضایای حقیقی را به انبیای گذشته و اولیا تلقین و القا می‌کند،

^۱ رجوع شود به سوره آل عمران (۳) آیه ۶۸ و ۹۵؛ سوره نساء (۴) آیه ۱۲۵؛ سوره أنعام (۶) آیه ۱۶۱؛ سوره نحل (۱۶) آیه ۱۲۳.

ممکن است یک مسئله واقعی و یک مسئله حقیقی با عنایت پروردگار در نفس یک طفل قرار بگیرد و دیگران از او تبعیت کنند؛ منتها شناختن اینکه آیا این عمل منطبق بر واقع است یا نه، کار هر کسی نیست.

و اگر ما این مسئله را ادراک کنیم و کاملاً به دست بیاوریم، بسیاری از اشکالات حل می شود و مسائل روشن می شود. میزان این است که ما باید عمل خود را براساس قضیه ای قرار دهیم که از متن واقع نشئت گرفته است، حال از هر کسی که می خواهد تحقق پیدا کرده باشد!

فلسفه تبعیت از حضرت هاجر در سعی صفا و

مروه

همین امسال که خدا ما را به زیارت بیت الله موفق کرد، من در بین صفا و مروه، همین طور که سعی می کردم و حرکت می کردم، متوجه این نکته بودم که حضرت هاجر یک زن بود و قبل از حضرت هاجر سعی بین صفا و مروه وجود نداشت؛ چرا ما باید به دنبال آن حضرت بین صفا و مروه سعی کنیم؟ چرا باید پیغمبر سعی کند؟ البته درباره علت این مسئله، روایت نیز وارد

شده است،^۱ نه اینکه فقط به صرف خطور یک
خاطری در ذهن بود. سپس ذهن من در آنجا به
این مطلب منتقل شد که: حضرت هاجر در
آن موقع در موقعیتی واقع شده بود که عملش
دقیقاً از یک حقیقت و واقعیت نشئت می‌گرفت.
حضرت ابراهیم علیه السلام زنی را با تنها بچه
خود، آن‌هم چنین فرزندی به نام اسماعیل، از
فلسطین به بیابانی آورده

است که خودش می‌گوید: ﴿إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ
ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ﴾^۲، در جایی آورده است که
پرنده پر نمی‌زند، و نه آب است، نه سبزه و علفی
است، نه درختی است، در داغ‌ترین و سوزنده‌ترین
نقطه از نقاط زمین آورده است. و تمام اینها براساس
الهاماتی است که باید به حضرت ابراهیم الهام شود
و خطور کند و بیاید و بیاید و بیاید تا اینکه این زن و
فرزند را در این مکان قرار دهد، در مکانی که

^۱ علل الشرائع، ج ۲، ص ۴۳۲، باب العلة التي من أجلها جعل السعي بين الصفا والمروة.

^۲ سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۳۷. انوار الملکوت، ج ۱، ص ۱۴۷، تعلیقه ۱:
«پروردگارا، من برخی از ذریه و فرزندان خود را به وادی بی‌کشت و زرع
نزد بیت‌الحرام تو مسکن دادم!»

هیچ‌گونه امیدی به حیات در آنجا وجود ندارد و حضرت هاجر هم صدایش درنیاید و ابداً اعتراضی به شوهر خود نکند.

(انسان گاهی از اوقات که این مطالب را می‌خواند با خود می‌گوید: اگر آنها این‌گونه بودند پس ما کجاییم؟!)

حضرت ابراهیم به هاجر می‌گوید: من باید تو را بردارم و ببرم. اولاً هاجر را به دستور چه کسی می‌برد؟ به دستور ساره؛ چون حسودی کرده و حالا که می‌بیند هاجر بچه‌دار شده است، می‌گوید: باید او را برداری و از جلوی چشم من دور کنی! هاجر هم می‌داند که حضرت ابراهیم این کار را به خاطر ساره کرده است، اینها را می‌فهمد ولی اعتراضی نمی‌کند. حضرت ابراهیم هاجر را در این مکان می‌آورد.^۱

^۱ تفسیر القمّی، ج ۱، ص ۶۰:

«عن أبي عبد الله عليه السلام قال: إنَّ إبراهيمَ عليه السلامَ كانَ نازِلًا في باديةِ الشامِ، فلَمَّا وُلِدَ لَهُ مِنْ هاجرَ إسماعيلُ اغتمَّت سارهٌ مِنْ ذَلِكَ غَمًّا شديدًا - لِأَنَّهُ لَمْ يَكُنْ لَهُ مِنْهَا وَلَدٌ - كَانَتْ تُؤذِي إبراهيمَ فِي هاجرَ وَ تَغُمَّهُ، فَشَكَا إبراهيمُ ذَلِكَ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ،

فأوحى الله إليه: "إنما مثل المرأة مثل الضلع العوجاء، إن تركتها استمتعتها و إن أقمته كسرتها!" ثم أمره أن يخرج إسماعيل و أمه. فقال: "يا رب، إلى أي مكان؟" قال: "إلى حرمي و أمني و أول بقعة خلقتها من الأرض و هي مكة!" فأنزل الله عليه جبرائيل بالبراق، فحمل هاجر و إسماعيل و كان إبراهيم لا يمر بموضع حسن فيه شجر و نخل و زرع إلا قال: "يا جبرئيل، إلى هاهنا؟ إلى ههنا؟" فيقول: "لا، امض، امض!" حتى أتى مكة فوضعه في موضع البيت

ترجمه: «امام صادق عليه السلام فرمودند: حضرت ابراهيم عليه السلام در بيابانی در شام اطراق کرده بودند تا اینکه از هاجر، اسماعیل به دنیا آمد. ساره از این جریان شدیداً مغموم و ناراحت شد، چراکه او فرزندی نداشت. حضرت ساره به خاطر این قضیه، حضرت ابراهيم را اذیت می کرد و باعث اندوه او می گشت. ابراهيم عليه السلام نزد پروردگار شکایت برد، پس خداوند بدو وحی کرد: "همانا مثال زن همانند استخوان دنده است که کج است؛ اگر آن را به همان کجی بگذاری، از آن به همان شکل بهره

حالا با این مقدمات خواهیم گفت که چرا باید به دنبال حضرت هاجر برویم. این را می‌گویند: «تحلیل تاریخی»؛ یعنی انسان بداند سرّ و باطن این قضیه‌ای که اتفاق افتاده است، چیست.

حضرت هاجر را همراه بچه برمی‌دارد و در آن موقعیت می‌آورد. تمام این راه‌ها را طی می‌کند و آنها را در جایی می‌آورد که حتی یک قطره آب هم پیدا نمی‌شود. حضرت هاجر موت خود و فرزند خود را قطعی می‌بیند؛ یعنی دیگر شکی در این

می‌بری و اگر بخواهی آن را صاف کنی، آن را می‌شکنی!» سپس ابراهیم علیه السّلام را امر نمود که اسماعیل و مادرش را از آن سرزمین خارج کند.

ابراهیم عرض کرد: «پروردگارا، به کجا برم؟» فرمود: «به حرم و محلّ امن من و اوّلین بقعه‌ای که از زمین خلق نمودم و آن مکه است.»

سپس خداوند جبرئیل را با مرکبش فرستاد، و او هاجر و اسماعیل را بر آن مرکب حمل نمود. ابراهیم علیه السّلام به هر سرزمین خوش آب و علفی که عبور می‌کرد می‌گفت: «ای جبرئیل، آیا این همان موضع است؟ آیا این همان مکان است؟» پس جبرئیل می‌گفت: «نه، عبور کن و پیش برو!» تا اینکه به مکه رسیدند و آنان را در محلّ بیت‌الله قرار داد ...» (محقق)

مسئله ندارد، اما به خاطر اینکه این عمل حضرت ابراهیم را براساس دستور خداوند می بیند، یک کلام حرف نمی زند، می گوید: ما را بگذار و برو! حتی در روایت داریم که خطاب می رسد: «وقتی که فرزند خودت را گذاشتی، دیگر پشت سر خود را نگاه نکن!»^۱ نه اینکه برگردی و نگاه کنی که چه به سرشان آمده

است، یک قدم بروی و دو قدم برگردی، یک نصف روز بروی و بعد برگردی؛ نه، دیگر نگاه نکن و برنگرد!

و این امتحان، اول برای خود حضرت ابراهیم است و دوم برای هاجر. مسئله، مسئله حضرت هاجر است. چرا نباید مادر ما ساره باشد، بلکه باید هاجر باشد؟ در این مسئله حساب است. آن وقت حضرت هاجر با همه این خصوصیات در موقعیتی قرار می گیرد که تمام ذهن و فکرش به عالم غیب و ملأً اعلیٰ متصل می شود و موقعیت حضرت هاجر چنین موقعیتی می شود. برای نجات حضرت اسماعیل، می خواهد آبی به

^۱ رجوع شود به تفسیر القمّی، ج ۱، ص ۶۰؛ صحیح البخاری، ج ۴، ص ۱۱۳.

او برساند؛ نگاه به جلو می‌کند و آبی می‌بیند، به آنجا می‌رود ولی چیزی نمی‌یابد، دوباره برمی‌گردد، همین‌طور دائماً می‌رود و می‌آید. این عمل حضرت هاجر منجر به فوران و جوشش آب زمزم می‌شود.^۱ این امر به خاطر همین انقباض حضرت هاجر بود و ما هم به دنبال آب حیات و آب معنوی باید به دنبال همین حضرت هاجر برویم و بیاییم و برویم و برگردیم! پیغمبر هم باید برود، امتش هم باید برود و بقیّه هم باید بروند. پس فرقی نمی‌کند و لازم نیست که کسی حتماً پیغمبر باشد [تا عملش سنت قرار گیرد].

فرمایش جناب محیی‌الدین در باب تلقی

حقایق از عالم غیب

محیی‌الدین عربی - اعلیٰ الله مقامه - در فتوحات مکیه درباره وحی و اینکه چگونه ممکن است که انسان مطالب را از عالم غیب بگیرد، مطالبی دارند؛ ایشان در آنجا می‌فرمایند:

اگر شخصی به واسطه تزکیه نفس و عبور از عوالم خیال و حجاب‌های نفسانی موفق شود که خود را به نفس آن شریعت متصل کند و خود را به آنجایی برساند که شریعت از آنجا انشاء

^۱ رجوع شود به تفسیر القمّی، ج ۱، ص ۶۱.

می‌شود، می‌تواند حقایق را از نفس آن پیغمبر
بگیرد. و گرفتن حقایق از نفس آن پیغمبر، یا
به واسطهٔ این است که خود آن رسول بر او تجلی
می‌کند بصورتِ، و یا اینکه ملکی از

ملائکه که اطلاع بر شریعت آن پیغمبر دارد،

مطلب را برای او بیان می‌کند.^۱

البته این مطلب یک متمم هم دارد؛ اینکه

ملائکه بیایند و مسئله را برای انسان بیان کنند

یک طرف قضیه است، [اما مطلب بالاتر این

است که] ممکن است ملکی بدون صورت

ملکیت خود، آن مطلب را به انسان القا کند و

انسان در ضمیر و باطن خود آن معنا را ادراک

کند. این مسئله، هم خیلی دقیق است و هم خیلی

ظریف است و نیاز به تأمل بسیار دارد؛ چراکه در

خیلی از موارد و مواقع، شبهه و اشتباه برای انسان

پیدا می‌شود. اینکه انسان بفهمد این مطلبی که

الآن در ذهنش آمده و به او القا شده است، آیا از

جنبه رحمانیت است یا از جنبه شیطانی، احتیاج

شدیدی به علو مقام و رسیدن به آن حاق مطلب

و حقیقت دارد.

و سپس (محبی الدین) می‌فرماید:

من خودم مطالبی را از این قبیل در ذهن خود

احساس کرده‌ام و مسائلی شرعی به دست

آورده‌ام بدون اینکه در کتابی دیده باشم، و بعداً

^۱ الفتوحات المکیة، ج ۳، ص ۷۰.

جهت اطلاع بیشتر پیرامون بیان محبی الدین در حقیقت تکلم و وحی از ناحیه پروردگار، رجوع شود به افق وحی، ص ۳۴۲.

این مطالب را به بعضی از علمای محدث از علمای اهل تسنن، که از پیغمبر اکرم روایاتی را در کتب نقل می‌کنند، عرضه داشتم و دیدم که تمام آنها مطالب من را تأیید کردند و بر مضمون مطالب من روایاتی را ذکر کردند.

من جمله ایشان می‌فرمایند:

در بلاد ما کسی تکبیرات بین نماز را نمی‌گوید، فقط در ابتدای نماز یک الله‌اکبر می‌گویند و نماز را شروع می‌کنند و تکبیر قبل از رکوع و بعد از رکوع و بین سجده‌ها و هنگام بلند شدن از سجده و برخاستن برای رکعت بعدی را نمی‌گویند.

این مسئله برای من کشف شد که در بین اجزاء نماز نیز پیغمبر اکرم تکبیر می‌گفتند. لذا نزد همان رفیقی که به کتب احادیث بسیار وارد و مطلع بود

رفتم؛ خیلی تعجب کرد و گفت: «بله، اتّفاقی
درباره همین موضوع چند روایت داریم که مسلم
در کتاب صحیح خود این روایات را نقل کرده
است.» و روایات را برای من خواند، و خود من
نیز بعد از مدّتی به روایات دیگری رسیدم که از
مالک بن انس از پیغمبر اکرم روایت شده بود،
مبنی بر اینکه باید بین اجزاء نماز تکبیر گفت.^۱
البتّه تکبیرات بین نماز مستحب است، نه
واجب.

این مطلب برای افرادی است که به عالم غیب
و به نفس شریعت آن پیامبر در هر زمانی متّصل
باشوند و بتوانند احکام و شرایع را از آنجا
بگیرند. این مسئله اختصاصی به علما و به اهل
کتب ندارد، بلکه آنها به طور کلی از این مسئله
بیگانه هستند.

وظیفه افراد در قبال مطالب علمای بالله و

متّصل به حقایق عالم غیب

علمایی که به این مطلب می‌رسند بر دو قسم

هستند:

قسم اوّل: عالم بالله و بأحكام الله هستند. در

این صورت:

^۱ الفتوحات المکیّة، ج ۳، ص ۷۰.

یا اینها می‌توانند آن حقایق را با کلیاتی که در نظر دارند به نحو مطلوب بیان کنند و با مدارک و منابع شرع تطبیق دهند و از نظر حکم ظاهری، مسئله مشکلی نخواهد داشت.

یا آن حقایق را بیان می‌کنند و انسان باید متعبداً بپذیرد، یا اینکه می‌بینیم بعضی از مطالب دیگری را نقل می‌کنند که خیلی نمی‌تواند علت برای مسئله باشد، و در اینجا وظیفه انسان این است که از این مسائل پیروی کند ولو اینکه خودش به رمز این مطلب نرسد؛ زیرا آن عالم نمی‌تواند آن را بیان کند، چه بگوید؟ آیا بگوید به من وحی شده است؟! جایز نیست که بگوید؛ آیا بگوید: من در کتاب دیده‌ام؟! می‌گویند: در کدام کتاب دیده‌ای؟ بیا برای ما بیان کن! در اینجا باید چه کار کرد؟ در اینجا باید اطاعت نمود!

یا اینکه ممکن است به نحوی بیان کنند که برای ما قابل قبول نباشد؛ می‌گوییم: آقا این مطلبی که شما می‌فرمایید، با این دلیلی که می‌آورید وفق نمی‌کند! او هم که نمی‌تواند حقیقت مطلب را بگوید، لذا در اینجا به عقل بنده و سرکار واگذار می‌کند، اگر پذیرفتیم و عمل کردیم فبها، وگرنه اگر در دلش ماندیم تا قیامت هم در دلش می‌مانیم! این رمز آن مطلبی است که می‌خواستم عرض کنم!

افرادی که می‌گویند: «راه ما راهی است که تا نفهمیم قدم بر نمی‌داریم!» آنها به این مصیبت مبتلا هستند و تا قیامت هم می‌مانند.

قسم دوّم: اینکه آن افراد، عالم بالله هستند، نه بأحكام الله؛ مانند اولیائی که با رسیدن به مقام غیب، از حقایق مطّلع هستند، اما از نظر ظاهری علمی به کتب ندارند.

این اولیا باید چه کار کنند و وظیفه اینها چیست؟ و وظیفه دیگران چیست؟

از نظر ثبوتی و تحقّق معانی و حقایق در نفوس خود اینها، جای بحث و اشکالی نیست؛ صحبت در مقام اثبات است، صحبت در این است که آیا اینها می‌توانند آنچه را که در ضمیرشان می‌گذرد بیان کنند، یا نمی‌توانند؟

این اولیا برای خواص و برای افرادی که ارتباط دقیق و مستقیم با آنها دارند این مسائل را بیان می‌کنند؛ اما اگر بخواهند یک قدم از این مقدار پا را فراتر بگذارند، تمام نظام عالم به هم می‌ریزد، لذا لب فرو می‌بندند. این قسم از اولیای بالله مطالب را برای آن کسانی که با آنها ارتباط دارند و کلام آنها را می‌فهمند و به سرّ و سویدای آنها اطلاع دارند و مطالب آنها را تحمل می‌کنند، بیان می‌کنند؛ اما ابداً برای دیگران بیان نمی‌کنند، زیرا آنها به هم می‌ریزند.

شخصی که از نظر اثباتی، موقعیتی در اجتماع ندارد و مردم او را نمی‌شناسند و به عنوان یک وزنه علمی او را قبول ندارند و ناشناس مانده است و داعی بر عدم شناخت در او هست، چگونه ممکن است بتواند این چنین مسائل دقیق و ظریفی را برای مردم بیان کند؟ لذا بیان نمی‌کند.

حالا باید بگوییم: «گر گدا کاهل بود، تقصیر

صاحب‌خانه چیست؟!»^۱

اگر شما رفتید و به او رسیدید و متصل شدید
و بر اسرار او اطلاع پیدا کردید و تحملِ مطالب
او را داشتید، شما را از آن نفس خود که متصل به
غیب و حقیقت است اشراب می‌کند؛ ولی اگر در
مقام دلیل برآمدید و مطالب او را با شک و تردید
نگریستید و صحبت‌های او را با معیار عقل
ناقص و بلکه خیال و قوهٔ واهمه، در میزان و
سنجش درآوردید، او هم مسائل را برای شما
بیان نمی‌کند.

هر که در این وادی از روی تعبّد قدم
گذاشت، به مقصد رسید؛ و هر کسی که اتکاء بر
خود کرد و مطالب را با دید و فهم خود مورد
سنجش قرار داد، از او مضایقه کردند. و دلیلش
هم به خودش برمی‌گردد، چون [آن ولیّ
ناشناس] نمی‌تواند بیان کند، [و در صورت بیان،
در مطالب وی تشکیک می‌کنند] در دستوراتی که
منصوص است شک می‌کنند، تا چه برسد به
اینکه بگویند: در کتب وجود ندارد! دیگر گاه‌دود
راه می‌اندازند!^۲

^۱ امثال و حکم، دهخدا، ج ۳، ص ۱۳۰۰.

^۲ لغت‌نامهٔ دهخدا: «گاه دود: در قدیم رسم بود که اگر داینی دین خود را

عدم امکان احراز مقام اثبات برای معرفی

علمای بالله

در خاطر دارم که روزی در خدمت استادمان حضرت آیه الله مرحوم آقا شیخ مرتضی حائری - رحمة الله علیه - بودیم، و با یک وسیله شخصی از قم به طهران می آمدیم و من هم در معیت ایشان بودم و کس دیگری در ماشین نبود، ما هم طلبه بودیم و بحثمان گل کرد؛ حالا ایشان مرض قلب داشت و ایشان را برای کسالت قلبی به دکتر می بردیم! به ایشان عرض کردم: آقا، دایره متابعت از ولایت فقیه در چه محدوده‌ای است؟ انسان در چه حدودی می تواند از ولایت فقیه متابعت کند؟ البته این بحث از بحث‌های خیلی مشکلی است که نه دري دارد و نه دروازه‌ای!

نمی پرداخت، طلبکار مقداری گاه بر در خانه او می آورد و دود می کرد؛ و بدین مناسبت، گاه دود گذاشتن و گاه دود کردن کنایه شده است از مطالبه جدی و سخت گرفتن بر بدهکار.»

ایشان فرمودند: «آقا! این حرف‌ها چیست؟ تا یک حدودی که برای انسان مسلم باشد که این مسئله منطبق با شرع است، تا یک حدودی!»

بعد ما قدری بیشتر با ایشان صحبت کردیم که: اگر در موضوع و یا حکم، و یا در تشابه بین موضوع و اختلاف در مصادیق، اشکال پیدا شد و یا شک کردیم و امثال ذلک، مسئله چطور است؟ دیدیم ایشان اصلاً هیچ کدام از این مطالب را قبول ندارد و می‌گویند: «این حرف‌ها چیست؟! فقط در یک محدوده خاصی می‌شود متابعت کرد!»

روزی برای دیدن یکی از آقایان که به مشهد آمده بود رفته بودیم، شخص دیگری هم ملازم با او بود و آن شخص هم از آقایان و اهل علم بود. صحبت در این بود که تبعیت از فقیه و اجرای ولایت مطلقه فقیه به چه نحوی است؟ آیا به طور مطلق است یا اینکه حد می‌خورد و به بعضی از موارد اختصاص دارد، نه همه موارد؟ ایشان که از مسائل فلسفی و حکمی هم اطلاع داشت و به قول معروف، اهل بخیه بودند، استدلال می‌کردند به اینکه:

روایات و ادله‌ای که بر متابعت از ولایت فقیه وجود دارد قطعاً ولی فقیه‌ی را می‌گوید که احکام

را از کتب و اصول ظاهری به دست آورده باشد؛
و الا آن ولیّی که به مقام ولایت رسیده باشد،
مانند حضرت خضر علیه السّلام، شکی نیست
که او می‌تواند هر کاری را انجام دهد و جای
صحبت و اشکال نیست. آن ولیّی که چشمش به
غیب باز است و از غیب اِشْرَاف بر قضایا دارد و
نیازی به اثبات ندارد، در امکان انجام کارها
نسبت به او شکی وجود ندارد و می‌تواند هر
کاری را انجام دهد. حضرت خضر علیه السّلام
می‌تواند آن طفل را بکشد، می‌تواند آن کشتی را
از بین ببرد، می‌تواند آن دیوار را خراب کند و
بسازد؛ این کارها را می‌تواند انجام بدهد!

اما صحبت در جایی است که ما شک داشته
باشیم که آیا این شخص به‌طور مطلق هر امر و
نهی می‌کند، باید از او متابعت شود یا نه؟ در
آنجا لازم است که از او متابعت شود. و این
اختصاص دارد به علمایی که از راه ظاهر به

مقام اجتهاد و به ولایت رسیده باشند؛ لذا باید به طور مطلق و به طور کامل از آنها متابعت کرد و لَوْ بَلَغَ مَا بَلَغَ، به هر جایی که می خواهد برسد، برسد!

من آنجا به ایشان عرض کردم: اینکه ولیّی که به آن مقام برسد می تواند هر کاری انجام بدهد، درست است و شکی در این مسئله نیست؛ امّا صحبت در این است که امام علیه السّلام چطور ممکن است آن ولیّ را به مردم معرفی کند؟ و به عبارت دیگر: در اینجا مقام اثبات محقق نمی شود!

آن ولیّی که غائب است و او را همسایه دیوار به دیوارش نمی شناسد، چگونه امام صادق علیه السّلام می تواند او را برای همه مردم معرفی و روشن کند؟! مگر امکان دارد؟! آن ولیّی که حتی زن و بچه اش نمی دانند به کجا و به چه مقاماتی رسیده است و بصیرت او به چه افق هایی دسترسی دارد و به چه افق هایی راه پیدا کرده است، برای امام صادق و پیغمبر علیهما السّلام امکان ندارد که بگویند: ای مردم، بیاید از این ولیّ متابعت کنید! در حالی که این ولیّ خودش را عمداً می پوشاند و در ستار و پرده قرار می دهد. مقام اثبات اصلاً در اینجا محقق نمی شود.

بر فرض اینکه حضرت خضر علیه السّلام

دارای مقام ولایت باشد، مگر کسی می‌تواند به او دسترسی پیدا کند؟ بله، اگر شخصی به مقام ولایت برسد متابعت از او در هر حالی واجب است و همه اوامر او را بدون چون و چرا باید عمل کرد؛ ولی چه کسی می‌تواند به ولیّ دسترسی پیدا کند؟ امام صادقی که برای چهارصدتا شاگرد می‌فرماید: «اگر کسی به مقام ولایت فقیه برسد، فَلِلْعَوَامِ أَنْ يُقَلِّدُوهُ»^۱

^۱ الاحتجاج، ج ۲، ص ۴۵۸:

«فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ، حَافِظًا لِدِينِهِ، مُخَالِفًا عَلَىٰ هَوَاهُ، مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ، فَلِلْعَوَامِ أَنْ يُقَلِّدُوهُ؛ وَ ذَلِكَ لَا يَكُونُ إِلَّا بَعْضَ فُقَهَاءِ الشَّيْعَةِ، لَا جَمِيعَهُمْ. فَإِنَّهُ مَنْ رَكِبَ مِنَ الْقَبَائِحِ وَ الْفَوَاحِشِ مَرَائِبَ فَسَقَةِ الْعَامَّةِ، فَلَا تَقْبَلُوا مِنَّا عَنْهُ شَيْئًا وَ لَا كَرَامَةً!»

اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۷۵:

«و اما آن فقیهی که نفس خویش را از دستبرد شیطان محافظت نماید و بر حفظ و حراست از دین خود سخت کوشا باشد و مخالفت با هواهای نفسانی را آنی از آنات فرو مگذارد و در هر حال و در هر شرایط کاملاً مطیع امر پروردگار باشد، پس بر عوام واجب و فرض است که از او تقلید نمایند؛ و چنین تصوّر نشود که تمامی فقهای شیعه واجد این شرایط و صفات اند، بلکه فقط اندکی متحقّق به این اوصاف می‌باشند.

همانا اگر مشاهده کردید فقیهی از فقهای شیعه مرتکب فعل قبیحی شد و امر او در انجام امور زشت و حرام همچون فسّاق از عامّه گردید و در تکالّف و تسابق بر امور دنیای دنیّ و احراز ریاسات و زعامت‌های اعتباری چونان افراد مادّی که هدف و غایت و همّتی جز رسیدن به مطامع دنیوی و توغّل

– که تقلید را در اینجا، تقلید مطلق گرفته‌اند،

در حالی که در اینجا مجمل

است و نه مطلق – و امثال ذلک، این نحوه صحبت کردن با چهارصدتا شاگرد، مربوط به مقام اثبات است و این مقام، مقام ظاهر است و مقام باطن نیست. این مسئله چه ربطی به آن مسئله دارد؟!

جهل عوام نسبت به مقامات اولیای بالله و عدم

تبعیت از دستورات آنها

حالا بر فرض اینکه امام صادق هم بگوید، مگر کسی قبول می‌کند؟! من باب مثال شما فهمیدید که همسایه شما و یا این شخصی که در محله شما است، به مقام ولایت رسیده و از اولیاء الله شده و حکمش دیگر مُطاع است؛ مگر می‌توانید برای مردم بیان کنید؟! می‌گویند: آقا برو دنبال کارت! این که آهنگر است و هیچ چیزی سرش نمی‌شود! حالا شما بیایید بگویید: آقا، امام صادق فرموده‌اند: باید از اولیاء الله

در کثرات و شهوات ندارند می‌باشد، پس حرام است از آنان تقلید نمایید و جایز نیست مطلبی را راجع به ما از ایشان بپذیرید و احکام خود را از اینان سؤال نمایید، و اگر مطلب و مسأله با ارزشی را از ما مطرح نمودند نپذیرید؛ (زیرا دیگر هیچ اعتبار و اعتمادی به بیان و کردار آنان نمی‌باشد).»

تبعیت کنید! می گوید: خب برو اولیاء الله را پیدا
بکن و بعد دست مرا در دستش بگذار! چه کسی
می گوید این شخص از اولیاء الله است؟!
چند نفر از کسانی که آقای حدّاد را در کربلا
می شناختند، مقامات آقای حدّاد را شناختند؟
حالا ما آن شناخت واقعی را کار نداریم که: علی
می ماند و حوضش! همین شناخت ظاهری را
می گوئیم؛ چند نفر ایشان را شناختند؟ قصّاب
مقابل منزل

ایشان، ایشان را نمی‌شناخت. من یک بار با او صحبت می‌کردم، دیدم نمی‌شناخت که ایشان کیست! بقال روبه‌روی منزل ایشان، ایشان را نمی‌شناخت، حتی گاهی از اوقات حرف‌هایی هم پشت سر ایشان می‌زد.

حالا امام صادق بیایند بگویند: ای اهل دنیا، بیایید از آقای حدّاد تبعیت کنید! مگر امکان دارد؟! آن شخصی که عالم است و از هوی گذشته است و سری به کتب دارد و همه نیز او را به فضل و علم می‌شناسند، هنگامی که سخنی می‌گوید، به او تهمت فرو رفتن در هوی و خلط حقایق با امور باطل می‌زنند؛ حالا وای به اینکه اگر شما بگویید: این مطلب را فلان شخص ولیّ گفته است، دیگر ببینید کاه‌دود راه می‌اندازند! مگر کسی قبول می‌کند؟!

بنابراین قطعاً متابعت مطلق از ولایت فقیه به آن فقیهی اختصاص دارد که جامع بین ظاهر و باطن باشد. این منظور است و الاّ محال لازم می‌آید و امکان ندارد که امام شخصی را که ولیّ است معرفی بکند؛ «أولیائی تحت قبایی، لا یعرفهم غیری.»^۱

^۱ إحياء علوم الدین، ج ۵، جزء ۱۴، ص ۱۴۷؛ تفسیر المحيط الأعظم، ج ۴،

[کسی حرف اولیائی که شناخته شده‌اند را]

قبول نمی‌کند، چون با منافع خودشان در تضاد است! می‌گویند: آقا، این حرفی که ایشان زده، از روی هوی زده است؛ این کتابی که نوشته به خاطر خودش و به خاطر اینکه خودش را مطرح کند، نوشته است! چه کسانی این مطالب را می‌گویند؟ آنهایی که عمری او را می‌شناسند. آن وقت حضرت بیاید و ولی را معرفی کند؟! آن شخص نیز ظاهراً مطلب ما را قبول کرد و دیگر چیزی نگفت.

رجوع برخی از فقها به بزرگان و اولیای بالله

برای استنباط احکام شرعی

لذا می‌بینیم بسیاری از بزرگان و اولیائی که عالم بالله هستند، در عین اینکه خود مجتهد مسلم بوده‌اند، در برخی از اوقات برای استنباط احکام شرعی، به

ص ۱۸۱. معاد شناسی، ج ۵، ص ۱۰۶:

«اولیای من در تحت قبّه‌های من هستند و غیر از من، هیچ‌کس آنها را نمی‌شناسد.»

استادشان که اصلاً کتابی نخوانده بود، مراجعه می‌کردند؛ و آنها نیز این مسئله را برای ایشان بیان می‌کردند. چنان‌که در احوالات استاد شیشه‌گر است که شاگردان ایشان که بعضی از آنها مجتهد مسلم بودند، وقتی در یک مسئله به اشکال لاینحلی برخورد می‌کردند، خدمت ایشان می‌آمدند و ایشان مسئله را برای آنها بیان می‌کرده است؛ اما به کس دیگری نمی‌گفتند، چون اینها نمی‌توانند مطلب را برای دیگران بیان کنند.

حکایتی در کیفیت استنباط و تضرع علمی

علمای بالله و متصل به عالم غیب

یکی از علمای بسیار بزرگ و صاحب نفس، مرحوم حاج ملا قربان‌علی زنجانی بود، ایشان شاگرد شیخ انصاری بود و از شیخ اجازه اجتهاد داشت. ایشان آمده بود در زنجان و متصدی فتوا شده بود، مقام علمی ایشان از نقطه نظر ظاهر، عجیب بود، به طوری که علمای دیگر را تحت نفوذ خود درآورده بود و در اندک زمانی مرجعیت کل زنجان و توابع و شهرهای دیگر به ایشان اختصاص پیدا کرده بود. دأب و دیدن افراد این است که تا می‌بینند شخصی از لحاظ

موقعیت اجتماعی در حال ترقی است، به سرعت
جلویش را می‌گیرند و شروع می‌کنند به تحریک
افراد و پخش کردن مطالبی بر علیه او در
این طرف و آن طرف؛ و این مسئله همیشه بوده و
هست و خواهد بود!

شروع کردند به تحریکات و اینکه ایشان
سواد ندارد و علمای دیگری هستند که اهلیت
مرجعیت دارند، و امثال ذلک.

لذا [منتقدین و مخالفین] به طهران آمدند و
خدمت مرحوم حاج میرزا حسن نجم‌آبادی
رسیدند، که مرجعیت مطلقه طهران به ایشان
اختصاص داشت و ایشان یکی از سه شاگرد مبرز
شیخ انصاری بود، یکی هم حاج میرزا حبیب‌الله
رشتی بود و یکی هم حاج میرزا حسن شیرازی.
بعضی می‌گویند: «حاج میرزا حسن آشتیانی

هم جزء این چهارتا بوده است.» امّا شیخ می‌گفت: «من تنها برای این سه نفر درس را می‌گویم!» یعنی: میرزا حسن نجم‌آبادی، حاج میرزا حبیب‌الله رشتی و حاج میرزا حسن شیرازی.^۱ میرزا حسن نجم‌آبادی گفت: «من ایشان را امتحان می‌کنم و بعداً به شما جواب می‌دهم.» ایشان برای اِختبار، مسائلی را مطرح کرد که فقط خودش از عهدۀ جواب آن مسائل برمی‌آمد. خب کسانی که اطلاع و تظّلّع بر فقه دارند توانایی علمی طرح چنین مسائلی را از باب اِختبار و امتحان دارند تا ببینند طرف مقابل چند مرده حلاج است! مطالبی را مطرح کرد و به دست آن کسی که از آنجا آمده بود، داد و گفت: «بر و جوابش را بیاور!» حدود ده، دوازده مسئله از مشکل‌ترین مسائل فقهی بود و در پیش خودش هم خیال می‌کرد که حدود شش ماه طول می‌کشد تا او بخواهد این مطالب را ببیند و بعداً به مصادر و کتب خودش مراجعه کند.

آن شخص می‌آید و نامه را می‌آورد. در

^۱ مطلع انوار، ج ۳، ص ۳۳۴.

می زند، خادم می گوید: کیست؟ در را باز می کند، داخل می شود و می گوید: نامه ای آورده ام و استفتائی از ایشان راجع به ده، دوازده مسئله می خواهم. دأب مرحوم حاج ملاّ قربان علی زنجانی این بود که: وقتی کاغذی می آمد و مسائلی را از ایشان سؤال کرده بودند، قبل از اینکه به مسئله نگاه کند، قلم را در مرکب می زد و سپس مسئله را می دید، وقتی که مسئله را می دید، دیگر پشت سرش با همان قلم می نوشت. دوباره قلم را به دوات می زد و بعد به مسئله بعدی نگاه می کرد و ... یعنی همراه با قلم زدن به دوات، به مسئله نگاه می کرد و جوابش را هم می نوشت؛ این قدر ایشان حاضرالذّهن بود. دأب ایشان این بود؛ اصلاً یک شخص عجیبی بود!

آن شخص می آید و خدمت ایشان می نشیند و این کاغذ را به دست ایشان می دهد. ایشان هم طبق دأب خودش، قلم را به دوات می زند و نگاه می کند و می بیند

عجب، مانند سؤالات معمولی نیست؛ دوباره یک نگاه می‌کند و قلم را می‌زند و جواب را می‌نویسد. برای بار دوم قلم را به دوات می‌زند و به سؤال دوم نگاه می‌کند و می‌گوید: لابد این هم از آن سؤالات معمولی است، ولی می‌بیند مانند سؤال قبلی است؛ لذا دوباره در حد یک ثانیه تأملی می‌کند، سپس دوباره قلم را به دوات می‌زند و جواب را می‌نویسد. فی‌المجلس جواب این ده، دوازده مسئله را می‌نویسد و به آن شخص می‌دهد و می‌گوید: بفرمایید! او هم می‌گیرد و بلند می‌شود و می‌رود.

بعد از چند روز آقا میرزا حسن نجم‌آبادی می‌بیند در خانه را می‌زنند. در را باز می‌کند، می‌بیند همان شخص است. می‌گوید: «چرا رفتی؟!» آن شخص می‌گوید: «رفتم و آمدم!» می‌گوید: «بله! سؤال‌ها را بردی و استفتا کردی؟!» می‌گوید: «بله، جواب همه را نوشت؛ بفرمایید!» ایشان پنج شش ماه زمان برای پاسخ به سؤالات در نظر گرفته بود، لذا قبل از اینکه آن نامه را ببیند، می‌گوید: «این مرد یا نابغه است یا دیوانه؛ مطلب از این دو حال خالی نیست!» وقتی که نگاه می‌کند، می‌بیند تمام جواب‌ها

درست است. آنوقت برای اهالی زنجان می‌نویسد: «ایشان از من هم بالاتر است، چه برسد به محرز بودن مرجعیّت ایشان که آن به جای خود.»

ایشان یک‌چنین کسی بوده است!^۱

دربارهٔ اتّصال و تهذیب نفس ایشان قضیه‌ای

نقل می‌کنند. خادم ایشان می‌گوید:

یک روز در منزل به صدا درآمد. رفتم در را باز

کردم دیدم چند نفر از مُعَنَوَنین شهر، از تجّار

معروف، از زهّاد و عبّاد، از ریش‌حنایی‌ها، از

آنهایی که معتمد بازار و ملّت هستند، دم در

هستند. به ایشان گفتم: اگر کاری با آقا دارید

بفرمایید! خدمت آقا آمدند. یکی از آنها سندی

از جیب خود درآورد و در مقابل ایشان گذاشت

و گفت: «طبق این سند، اموال فلان کس که از دنیا

رفته است، در این مصارف باید خرج شود و مال

دیگری هم

^۱ جهت اطلاع از عظمت و جلالت علمی حاج ملاّ قربان‌علی زنجانی، هم‌چنین رجوع شود به رسالهٔ اجتهاد و تقلید، ص ۶۴، تعلیقه.

ندارد؛ و افرادی که آمده‌اند و ادعا می‌کنند، آنها طبق این سند محکوم هستند و راه به‌جایی ندارند.» ایشان به این سند نگاهی می‌کند و می‌گوید: «آیا شما بر صدق این سند شهادت می‌دهید؟» همه آنها شهادت می‌دهند که: «بله، ما در زمان حیات ایشان بارها و بارها از او شنیدیم که به محتویات این سند اعتراف و اقرار داشته است.» ایشان نیز حکم می‌کند و سند را به آنها تحویل می‌دهد و آن افراد می‌روند.

فعلاً این قضیه و نکته این حکم کردن بماند، تا بعداً به این مطلب برسیم که سرّ این مسئله چه بوده است.

فردا صبح دوباره می‌بینند درب خانه به صدا درآمد. خادم می‌رود و در را باز می‌کند، می‌بیند زنی آمده و یک طفل شیرخوار در بغل گرفته است و می‌گوید: «با آقا کار دارم!» داخل می‌آید. خادم می‌گوید:

من در اطاق مجاور ایستاده بودم و صحبت‌های آنها را می‌شنیدم. آقا رو می‌کند به این زن و می‌گوید: «ای مخدره، چه فرمایشی دارید و کارتان چیست؟»

آن زن می‌گوید: «آمده‌ام در اینجا با شما اتمام حجّت کنم که در روز قیامت دامن پیغمبر را می‌گیرم و از دست شما دادخواهی می‌کنم!»

ایشان که مقداری هم خلاقاً تند بود، می گوید:

«مگر من چه کار کرده‌ام؟»

آن زن می گوید: «شما قضاوتِ به جور کردید!»

-: چه قضاوتی کرده‌ام؟

-: «دیروز عدّه‌ای از افراد خدمت شما آمدند و

شهادتی دادند و شما هم حکم کردید. اما این

مال، برای این بچه است و من در روز قیامت

دامن پیغمبر را می گیرم و از شما شکایت می کنم!

من فقط آدمی این را به شما بگویم و بروم!»

-: «آنها عدول از مؤمنین و معتمد مردم بودند!»

-: «من حرف خودم را زدم؛ خداحافظ!»

ایشان می گویند: «بمان!»

سپس به او می گوید: «از اطاق بیرون برو!» زن نیز از اطاق بیرون می رود.

آن خادم می گوید:

من آمدم و از پشت در نگاه کردم، دیدم ایشان بلند شد و دو رکعت نماز خواند، پس از آن بچه را رو به قبله گذاشت و خودش نشست و دعایی خواند و بعد با همان زبان ترکی خود به بچه گفت: «آنچه را که حق و واقعیت است برای من بیان کن!» و دستی به پیشانی بچه شیرخوار کشید، ناگهان بچه به صدا درآمد و گفت: «بله، این افرادی که دیروز آمدند، شهادت به دروغ دادند! وصیت نامه پدر من در فلان منزل است و یکی از این افراد، آن را در صندوق خانه مدفون و مخفی کرده است و در آن وصیت نامه، مسئله نوشته شده است.»

سپس رو می کند به آن زن و می گوید: «ای همشیره، بیا و این بچه را بردار و ببر؛ من تو را خبر می کنم و مطلع می کنم!»

فردا صبح به اتفاق دو سه نفر از اطرافیان خود حرکت می کند و به منزل آن شخصی که یکی از همین چند نفری بود که برای شهادت آمده بودند، می آید و در می زند. آن شخص در را باز می کند و خیلی تعجب می کند، و چون

وصیت‌نامه در منزل خودش بود، وحشت
سراپای او را می‌گیرد. ایشان می‌گویند:
«صندوق‌خانه‌ات کجاست؟» آن شخص دست و
پای خود را گم می‌کند و پیش خود می‌گوید: ای
دادِ بیداد! چه شده است؟ کسی از این قضیه خبر
نداشت! آیا همکارهای من قضیه را لو داده‌اند؟
آنها که قرار بود این کار را نکنند و این قضیه به
نفع خودشان بود!

می‌گوید: «آقا بفرمایید!» داخل می‌روند؛
می‌گوید: «در فلان صندوق را باز کن!» این دیگر
می‌فهمد قضیه از چه قرار است و با خود
می‌گوید: دیگر انکار فایده‌ای ندارد! و در
صندوق را باز می‌کند.^۱

وظیفه افراد در قبال دستورات اولیای کامل

الهی در مطالب به‌ظاهر خلاف

فقط این افرادی که چشمشان باز شده و از
حقایق مطلع هستند، ممکن است

^۱ مطلع انوار، ج ۳، ص ۱۴۱.

که در ظاهر در یک مسئله به نحوی عمل کنند، امّا قبل از اینکه آن مطلب منقضی شود خودشان راه را برگردانند و به آن واقعه و نتیجه برسند؛ و این مسئله اختصاص به این افراد دارد.

بنابراین، اگر در مسئله‌ای دیدیم مطلب به نحو دیگری در حال حرکت است، این مسئله آن قدر می‌گردد، می‌گردد، می‌گردد و خودش هم دارد می‌گرداند؛ همین‌طور می‌گرداند تا یک راهی باز می‌شود و از آن راه، واقع و حقیقت، خود را نشان می‌دهد.

این مسئله اختصاص به آنهایی دارد که به مقام باطن رسیده‌اند، نه اینکه هر عمامه به سر و ریش‌درازی بتواند این کار را انجام بدهد؛ آنها نمی‌توانند. این یک فن و یک تخصّص است و هر کسی نمی‌تواند آن را انجام دهد! فقط افرادی توانایی انجام این کار را دارند که به مقام باطن رسیده‌اند و ولیّ شده‌اند؛ انسان در اینجا باید سر بسپرد و هر چه گفتند عمل کند.

معرفت ناقص برخی از علما به حقیقت ولایت

پیغمبر و ائمه معصومین و اولیای الهی

تمام همّ و غمّ انسان باید این باشد که وقتی به قضیه و مطلب می‌رسد دیگر چون و چرا نکند؛ این علمایی که علماء بالله هستند، حسابشان با علماء بأحكام الله خیلی فرق می‌کند. خیلی فرق است بین کسی که به حاقّ واقع رسیده است و بین کسی که تنها کتاب‌ها را از این طرف به آن طرف ورق زده است و با تمام بینش‌ها و بصیرت‌های خود می‌خواهد مطلب را به دست بیاورد. آن وقت نتیجه این می‌شود که

یکی از معروف‌ترین علمای ما و یکی از مشهورترین اعلام ما و یکی از خبیرترین محدثین ما که تمام افتخار علما و فقها به این است که به او افتخار کنند، مثل مرحوم محدث نوری می‌آید و می‌گوید:

بعد از ائمه علیهم السّلام، که به مقام عصمت رسیده‌اند، هیچ فردی به عظمت و به علوّ مقام سلمان فارسی نمی‌رسد.^۱

آیا سلمان از حضرت ابوالفضل هم بالاتر است؟! ایشان که می‌گوید: بالاتر است!^۲ یعنی از حضرت علی اکبر هم بالاتر است؟! ایشان که می‌گوید: بعد از ائمه که به مقام عصمت رسیده‌اند، هیچ فردی به عظمت و مقام سلمان نمی‌رسد!

سلمان کجا و حضرت ابوالفضل کجا؟ هزارتا مثل سلمان باید بیایند با پلک چشم، خاک‌های زوّر حضرت ابوالفضل را جارو کنند و توتیای چشمان خود کنند! چرا این حرف را می‌زنند؟ چون تخصّص ندارند و حقیقت را نمی‌فهمند.

^۱ نفس الرّحمن فی فضائل سلمان، ص ۲۴۳.

^۲ الله شناسی، ج ۳، ص ۳۳۷، به نقل از فصل الخطاب فی تحریف کتاب ربّ الأرباب.

مانند ایشان از فقها هم وجود دارد، البته همه

همین گونه هستند؛ هر کسی به یک نحوی!

مرحوم صاحب جواهر در بحث آب کرّ در

جواهر الکلام می گوید:

امام علیه السّلام در این مسئله اشتباه کرده است

و این مسئله اشکالی ندارد، بالأخره امام که

تخصّص در ریاضی ندارد، خب گاهی اوقات

ممکن است مقدار را اشتباه بگوید! گرچه ائمه به

مقام طهارت رسیده‌اند، اما هر وقت خدا بخواهد

به آنها چیزی را می گوید و هر وقت نخواهد

نمی گوید. امام هم که در این مسئله تخصّص

ندارد، لذا اشتباه می کند و مقدار کرّ را غلط

می گوید.^۱

ایشان هم مانند مرحوم محدّث نوری است!

^۱ جواهر الکلام فی شرح شرائع الإسلام، ج ۱، ص ۱۸۲:

«... و يدفع أوّلاً بأنّ دعوی علم النّبی و الأئمّة علیهم السّلام بذلک ممنوعه و لا غضاضة، لأنّ علمهم علیهم السّلام لیس کعلم الخالق عزّوجلّ؛ فقد یكون قدره بأذهانهم الشّریفة، و أجرى الله الحکم علیه.»

آن وقت این افراد کجا، و آن شخصی که نه کتاب خوانده است و نه سوادى دارد «و قلبه يزهرُ كما يزهرُ المصباحُ»^۱ و دلش می درخشد مثل درخشش خورشید» کجا؟! هزاران همچو این افراد باید بیایند و از مکتب او استفاده کنند، تازه اگر بفهمند که چه می گوید!

حضرت ابوالفضل علیه السلام کعبه و مطاف همه اولیا است! هر کسی کارش گیر می کند سراغ حضرت ابوالفضل علیه السلام می رود!^۲ اصلاً این امر معروف است و می گویند: این قدر حضرت ابوالفضل علیه السلام کار راه می اندازد! ولی امام حسین علیه السلام یک مقدار طول می دهد. معروف است که افراد برای حاجت

^۱ الکافی، ج ۲، ص ۴۲۲:

«عَنْ عَمْرِو عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ: قَالَ لَنَا ذَاتَ يَوْمٍ: "تَجِدُ الرَّجُلَ لَا يُخْطِئُ بِلَامٍ وَلَا وَائٍ خَطِيبًا مُصْقِعًا، وَقَلْبُهُ أَشَدُّ ظُلْمَةً مِنَ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ؛ وَتَجِدُ الرَّجُلَ لَا يَسْتَطِيعُ [أَنْ] يُعَبِّرَ عَمَّا فِي قَلْبِهِ بِلِسَانِهِ، وَقَلْبُهُ يَزْهَرُ كَمَا يَزْهَرُ الْمِصْبَاحُ."»

اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۴۵۴: «امام صادق علیه السلام می فرمایند: "مردی را می بینی که در سخن پردازی و ایراد خطبه و خطابه یک لام و یا واو را به اشتباه نمی گوید، درحالی که قلب او مانند شب تاریک در ظلمت و تاریکی منغمز است؛ و در مقابل مردی را مشاهده می کنی که قادر نیست از ضمیر خود و نیت خود با زبانش پرده بردارد، ولی قلب او می درخشد همچنان که چراغ می درخشد."»

^۲ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به مطلع انوار، ج ۲، ص ۶۳.

گرفتن به حرم حضرت ابوالفضل علیه السّلام
می‌روند و برای زیارت خدمت امام حسین
علیه السّلام می‌روند.

مصیبت عظیم عطش اهل بیت امام حسین

علیه السّلام و شهادت ساقی کربلا

عبدالله اهوازی می‌گوید:

در بازار حرکت می‌کردم، چشمم به شخصی
افتاد که لباس‌های خیلی مندرسی پوشیده بود،
سر و صورتش به هم ریخته بود، قیافه سیاه و
وحشتناکی به‌خود گرفته بود و خیلی بوی
ناراحت‌کننده و مسمئ‌کننده‌ای داشت و گدایی
و

تکدی می کرد. به او گفتم: چرا سر و وضعت این گونه شده است؟ اعتنایی به من نکرد و رفت. گفتم: چه شده است؟ چرا این گونه هستی؟! من کسی را تاکنون به این شکل ندیده‌ام! گفت: اگر به من غذا و پولی می دهی جریان را می گویم. او را به منزل بردم و گفتم: جریانت را بگو!

گفت: من یکی از فرماندهان لشکر عمر سعد بودم، عمر سعد من را موکل بر شریعه فرات کرده بود. دستور آمد که شریعه را ببند! من به افراد خود دستور دادم که کاملاً مواظب بر شریعه باشند تا کسی از افراد سیدالشهدا نتواند آب بردارد.

تشنگی بر آنها غلبه کرده بود. یک روز دیدم ابوالفضل با عده‌ای آمد و همه صفوف را شکافت و همه افراد را درهم ریخت و کنار زد تا وارد شریعه شد و مشک‌ها را پر از آب کرد و رفت. من به عمر سعد گزارش دادم که افراد ما برای محافظت از شریعه کم هستند!

واقعاً شقاوت به کجا می رسد؟ آدم تعجب می کند! انسان باید تا آخر عمر به خدا پناه ببرد که در آخر عمر عاقبت به خیر شود! این شخص همان شخصی است که در جنگ صفین در لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام خیلی فداکاری

می کرد.^۱ اما کم کم ورق برمی گردد.

در تاریخ دیدم که همین شبث بن ربیع از افرادی بود که ملازم با امیرالمؤمنین بود ولی نوسان داشت؛ از افرادی بود که در کشتن عثمان دخالت داشت،^۲ و بعداً جزو اطرافیان امیرالمؤمنین علیه السّلام شد، سپس برگشت، بعداً دوباره آمد. در جنگ امام حسن علیه السّلام با معاویه شرکت کرد، بعداً به حضرت خیانت کرد!^۳ آدم عجیب و غریبی بود! آخر هم به کربلا آمد.

آن شخص می گفت:

^۱ الإصابة، ج ۳، ص ۳۰۳.

^۲ مناقب آل أبي طالب عليهم السّلام، ج ۳، ص ۱۶۷.

^۳ علل الشّرایع، ج ۱، ص ۲۲۰.

عمر سعد چهار هزار نفر دیگر را به افراد من
ضمیمه کرد. دوباره دیدم که ابوالفضل با عده‌ای
آمد و تمام افراد من که زیاد شده بودند، شروع به
تیرباران آنها کردند، به نحوی که نتوانست خود را
به شریعه برساند و با آن افراد به خیمه‌گاه
برگشت. خیلی خوشحال شدم که در این بار
دیگر دست آنها به آب نرسید.

سپس گفت:

شب عاشورا کنار خیمه‌ امام حسین رفتم تا ببینم
چه خبر است؛ دیدم که صدای گریه از همه
بچه‌ها بلند است، همه دارند العطش می‌گویند،
خیلی خوشحال شدم و با خود گفتم: نقشه من
خیلی خوب دارد انجام می‌شود. بعد آمدم و
دیدم سیدالشهدا با حضرت ابوالفضل صحبت
می‌کند و صحبتشان راجع به آب است، حضرت
می‌فرماید: «برادر، مگر صدای گریه بچه‌ها را
نمی‌شنوی؟» حضرت ابوالفضل می‌گوید: «الآن
که نمی‌توانم بروم، به هیچ وجه نمی‌شود، شب
است و جایی را نمی‌بینم!» سیدالشهدا شروع به
گریه می‌کنند؛ حضرت ابوالفضل یک امید به
سیدالشهدا می‌دهد و می‌گوید: «تا فردا صبر کن،
فردا می‌روم و برای اینها آب می‌آورم!» حضرت
خوشحال می‌شود.

اصلاً تمام قضیه کربلا روی دوش حضرت

ابالفضل بود!

این شخص تعریف می کند و می گوید:

از ظهر گذشته بود، دیدم که ابالفضل یگه و تنها مشک آب را به دوش گرفته است و به سمت شریعه می آید. به افرادم گفتم: نگذارید به شریعه نزدیک شود! نگذاشتند، حضرت شروع به جنگ کرد، آمد و همه را کنار زد، تمام آن هشت هزار نفر را به هم پیچید و وارد شریعه شد و مشک را پر کرد و بیرون آمد.

وقتی که بیرون آمد، به اطرافیان رو کردم و گفتم: اگر خودش را نزدیک، اشکالی ندارد، اما حتماً مشک آب را بزنید! شروع به تیراندازی کردند! کار به جایی رسید که صدای ابالفضل بلند شد، آن وقتی که با عمود به سر حضرت زدند، صدا زد: «وا أخاه! یا أباعبدالله، أدرك أخاک!»

حضرت بالای سر برادر آمد، اولین جمله‌ای که فرمود این بود: «والله انكسر ظهري و قلت حيلتي! وا أخاه! وا عباساه! وا مُهجة قلباه! يعزُّ عَلَيَّ فِرَاقُكَ؛ دیگر نمی‌توانم دوریت را تحمل کنم!»

ثمَّ بَكَى بُكَاءً شَدِيدًا حَتَّى غَشِيَ عَلَيْهِ؛ «حضرت آن قدر بالای سر برادر گریه کرد و آن قدر ناله کرد تا بیهوش شد.»^۱

نوحه حضرت سیدالشهدا و أمّ البنین در

مصیبت حضرت عباس علیهم السّلام

حضرت اشعاری دارد که برای برادر نوحه‌سرایی می‌کند و می‌فرماید:

نقل می‌کنند: مادرش أمّ البنین در مدینه گریه می‌کرد، اشعاری می‌خواند و نوحه‌سرایی می‌کرد، به طوری که دوست و دشمن را به گریه درمی‌آورد؛ می‌گفت:

^۱ موسوعة الإمام الحسين عليه السّلام، ج ۴، ص ۴۰۵، به نقل از برخی کتب سید نعمت‌الله جزائری، با قدری اختلاف.

می گوید: «بچه من و پسر من کسی نبود که

شخصی بتواند عمود بر سرش

بزند، عباس من آن کسی نبود که فردی بتواند او
را از روی اسب به زمین بیندازد؛ لابد اول
دست‌هایش را قطع کردند، آنگاه با عمود بر سرش
زدند!»

و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ أَيَّ مَنْقَلَبٍ
يَنْقَلِبُونَ، ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رُجْعُونَ﴾.

بِسْمِكَ اللَّهُمَّ وَ نَدْعُوكَ وَ نُقْسِمُكَ وَ نَرْجُوكَ،
بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ الْأَطْهَارِ، يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا
اللَّهُ...

مجلس یازدهم : کیفیت هدایت
اختصاصی و اطلاع اولیای الهی بر حقایق
غیبی و وحیانی

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

و الصلاة على أشرف رُسُلِهِ و خاتم سُفَرَائِهِ

مُحَمَّدٍ و آلِهِ الغُرِّ الميامين

و لعنة الله على أعدائهم أجمعين

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ
الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ
وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَن يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا﴾^١

راه وصول به حقیقت توحید و لقاء الله

در آیه‌ای از آیات قرآن، خداوند به پیامبر

می‌فرماید:

﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ
إِلَهُةٌ وَاحِدٌ فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ

^١ سوره آل عمران (٣) آیه ١٤٤. امام شناسی، ج ١٣، ص ١٩:

«و نیست محمد مگر رسولی که پیش از او رسولانی آمده‌اند و در گذشته‌اند؛ پس اگر او بمیرد یا کشته شود، آیا شما بر روی پاشنه‌های پای خود به عقب واژگون می‌شوید؟! و هر کس بر روی دو پاشنه پای خودش به عقب واژگون شود، ابداً به هیچ وجه به خداوند ضرری نمی‌رساند!»

عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ ۚ أَحَدًا^۱.

«به مردم بگو: من بشری مثل شما هستم و فرقی با شما ندارم؛ تنها فرق من این است که: ﴿يُوحَىٰ إِلَىٰ﴾، به من وحی می‌شود؛ توحید به من وحی می‌شود: ﴿أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهٌ وَاحِدٌ﴾.»

پیغمبر اکرم از بین آنچه که بر ایشان وحی می‌شود، تنها مسئله توحید را گوشزد می‌کند؛ یعنی آخرین مرحله کمالی انسان و بالاترین نقطه وصول به جذوات معنوی و صفات ملکوتی، مرتبه توحید است. وحدت در الهیت و تحقق این مسئله، مطلوب تشریح شرایع، مخصوصاً شریعت پیغمبر است.

بنابراین برای هر کسی که بخواهد به این نقطه برسد و به توحید برسد، که همان لقاء پروردگار است، خداوند این مطلب را متفرّع می‌کند بر:

﴿فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ ۚ أَحَدًا﴾.

چند سال پیش، من به اتفاق حضرت آقا در طهران در یک مجلس شرکت کردیم، حدود بیست نفر از علمای معروف طهران و غیر طهران در آن مجلس بودند. صحبت درباره رساله لقاء

^۱سوره کهف (۱۸) آیه ۱۱۰.

الله مرحوم حاج میرزا جواد ملکی تبریزی شد،
یکی از آنها گفت:

عنوان رساله لقاء الله، یک عنوان درویشی و
صوفیانه و مطرود است! چون ما در قرآن لقاء الله
نداریم، همه جا «لقاء ربّه» داریم: ﴿فَمَنْ كَانَ
يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ﴾؛ و این چیزی است که از
خودشان درآورده‌اند، «لقاء الله» برای درویش‌ها
و صوفی‌ها است!

و همه حاضرین نیز قبول کردند.

حالا در قرآن «لقاء الله» نداشته باشیم، چه
جهتی دارد که انسان آن را طرد کند و مردود
بداند؟! آقا فرمودند:

نه آقا! اتفاقاً در قرآن داریم: ﴿مَنْ كَانَ يَرْجُوا
لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ وَهُوَ السَّمِيعُ
الْعَلِيمُ﴾^۱.

کسی که می‌خواهد به دنبال لقاء پروردگار
برود، یعنی بفهمد که: ﴿أَنَّمَا إِلَهُكُمُ اللَّهُ وَحْدَهُ﴾؛
پیغمبر راه را برای او روشن می‌کند و
دستورالعملش را می‌دهد:

﴿فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ﴾

^۱ سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۵. الله شناسی، ج ۱، ص ۳۲۱:

«کسی که این طور بوده باشد که امید دیدار و لقاء خداوند را داشته باشد،
پس به طور حتم و یقین، زمان سرآمد دیدار خداوند خواهد آمد؛ و اوست
یگانه شنوا و دانا.»

أَحَدًا؛ «باید عمل خود را درست کند، کار خود را بر میزان و منطق قرار دهد و کارش را صحیح انجام دهد.»

﴿وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ﴾؛ «و احدی را، نه در عمل و نه در نیت و فکر و نه در سویدا و سرّ خود، شریک پروردگار قرار ندهد!»

چون اگر بخواهد شریک قرار بدهد، خدا شریک خوبی است؛ همان طور که در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده است که فرمودند: خداوند به پیغمبر اکرم می فرماید: «به این بندگان من بگو: کسی را در نماز شریک من قرار ندهند!»

آدم نماز می خواند ولی فکرش در بازار است، در خانه است، پیش زن و بچه است، پیش کار و کاسبی است، پیش دفتر و دستک است، پیش مقام و موقعیت و شخصیت و میز است. شخصی می گفت: «هر وقت چیزی را گم می کنم در نماز پیدا می کنم! وقت خوبی است.» اینها واقعیت است و در اینها خیلی اسرار است که چطور قوای ابالسه در بهترین وقت و در دقیق ترین موقع، با اطلاع از آنچه که در نیت انسان است، دنبال گمشده او می گردند تا ببینند کجاست، سپس آن را در ذهن شخص خطور می دهند. اینها توهم نیست، اینها واقعیت است! آنها می دانند ما

فلان چیز را کجا گم کرده‌ایم، لذا قوای خود را
بسیج می‌کنند و آن را پیدا می‌کنند. فرض کنید
که فلان چیز را در صندوق‌خانه گذاشتیم، بعد
همین‌که انسان می‌خواهد متوجه شود، فوراً
شیطان می‌گوید: بروید به او بگویید که
کجاست! بروید و یادش بیاورید!

خلاصه، بهترین وسیله است؛ اگر روزی

چیزی گم کردید، دو رکعت نماز با

حضور قلب بخوانید، مسئله‌تان حل می‌شود!

خداوند می‌فرماید: «مبادا بندگانم کسی را با من در نماز خود شریک کنند، چون من شریک خوبی هستم (وقتی این نماز بالا می‌آید، من می‌بینم نصف آن، دو سوّمش، سه چهارمش، چهار پنجمش، نود درصدش و... برای بقیّه است، این بیچاره آمده و تنها ده درصد برای ما گذاشته است) و می‌گویم: من شریک خوبی هستم و سهم خود را نیز به شریک خودم می‌بخشم، بروید و این نماز را بر سرش بکوبید و بگویید: من نخواستم!»^۱

شخصی بود که وقتی نماز می‌خواند بلافاصله از جایش بلند می‌شد و در اطاق دیگری می‌رفت و می‌گفت: می‌روم تا مبادا ملائکه‌ای که می‌آیند تا نماز را بر سرم بزنند، من را پیدا کنند! این راه و روشی است که به ما نشان داده‌اند؛ اوّل: انجام عمل صالح، دوّم: در نیّت، غیر از خدا را با خدا شریک قرار ندهیم.

بنابراین طبق این آیه آنچه که میزان است، عبارت است از: رسیدن به مقام توحید و عبور از حجب نفسانی و پیمودن اسماء و صفات الهی و

^۱ تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۳۵۳:

«إِنَّ اللَّهَ يَقُولُ: أَنَا خَيْرُ شَرِيكٍ، مَنْ عَمِلَ لِي وَلِغَيْرِي، فَهُوَ لِمَنْ عَمِلَ لَهُ دُونِي!»

رسیدن به مقام ذات، که همان توحید ذاتی است.
وحی و عدم وحی در کمال کسی دخالت
ندارد؛ دیدن و ندیدن مناظر در بین راه، در کمال
کسی دخالت ندارد؛ آمدن و نیامدن فرشتگان و
القاء مسائل در نفس انسان، در کمال و در راه
کسی مدخلیت ندارد؛ این آیه فقط و فقط میزان
و معیار برای توجه انسان را رسیدن به مقام
توحید و عبور از حجب - چه حجب ظلمانی و
چه حجب نورانی - می‌داند. منتها در این بین،
باید شخصی راهنما باشد و راه را نشان دهد و
باید مسائل طریق و راه را برای انسان باز کند؛
این همان ﴿يُوحَىٰ إِلَيْ﴾ است. از این نظر فرقی
وجود ندارد؛ لذا می‌فرماید: ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ
مِّثْلُكُمْ﴾؛ «از نظر ظاهر و باطن، آنچه

که شما دارید، من هم دارم!» فرق میان ما فقط عبارت است از: ﴿يُوحَىٰ إِلَيَّ﴾؛ ولی این امر باعث کمال من نیست، رسیدن به مرتبه توحید باعث کمال من است. برای رسیدن به مرتبه توحید، دیگر تفاوتی بین افراد نیست؛ هر که می خواهد به این مرتبه برسد:

﴿فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾.

کیفیت اطلاع اولیای الهی بر حقایق غیبی و

وحيانی

وحيی که بر پیغمبران نازل می شود، عبارت است از: تجلی صورتی یا معنایی در نفس پیغمبر. یک ولی - چه پیغمبر باشد یا نباشد، و از این لحاظ فرقی نمی کند - معنا یا صورتی از عالم حقایق - همان طوری که قبلاً عرض کردیم^۱ - در نفس او ظاهر می شود و اطلاع پیدا می کند.

آنچه که در این عالم می گذرد و از لحاظ تحقق مربوط به ماده است، احتیاج به گذشت و مرور زمان دارد؛ مسئله ای که قرار است فردا اتفاق بیفتد، آن مسئله در امروز انجام نمی گیرد، و هر وجود مادی با شرایط خودش، محدود به

^۱ رجوع شود به ص ۲۷۲.

شرایط و زمان و مکان است. وجود امروز وجود فردا نیست؛ وجود فردا، وجود پس فردا نیست. لازمه وجود مادی، گذشت و مرور زمان است. زلزله‌ای که قرار است در نقطه‌ای اتفاق بیفتد، شرایط خاصی را می‌طلبد، آن شرایط نیاز به زمان دارد تا اینکه علل و اسباب متحقق شود، سپس آن زلزله انجام بگیرد. تمام حوادث مادی نیاز به زمان دارند. ما به هیچ وجه من الوجوه هیچ گونه اطلاعی از حوادث آینده نداریم، و یک نفر تا به حال نیامده است که ادعا کند از حوادث آینده خبر دارد! دقیق‌ترین و مهم‌ترین دستگاه‌ها، براساس حدس و گمان خبر می‌دهند که در فلان رشته از زمین و در فلان نقطه عمق، حرکت گسلی در حال انجام است و این گسل‌ها، حرکت باطن زمین و پوسته را به یک جایی می‌رسانند و زلزله می‌شود؛ اما اینکه خود دستگاه زلزله را نشان دهد، ابداً! هیچ دستگاهی در دنیا نداریم که بیاید بگوید: شما بعد از ده سال دیگر صاحب فرزندی با چنین نامی می‌شوید! تمام همّت آقایان

مادّی در این است که اگر چیزی دیدیم، تازه

بگوییم: بله، درست است!

هنری که ما داریم و افتخار و فخری که بر بقیّه
می‌فروشیم فقط همین است که بتوانیم یک قضیّه
را ببینیم، تازه اگر درست مشاهده کرده باشیم و
درست بفهمیم!

می‌گویند: نقّاشی شغلش را به طبابت تغییر
داد، به او گفتند: چرا رفتی و طبیب شدی؟
گفت: وقتی که نقّاشی می‌کردم، عیوب نقّاشی
پیدا می‌شد و مردم می‌دیدند و می‌گفتند: آقا اینجا
را خراب کردی، آنجا را خراب کردی؛ این چه
وضعی است؟! و دعوا می‌شد! ولی از وقتی که
دکتر شدم، فقط عیبم را عزرائیل می‌داند، دیگر
هیچ‌کسی از آن خبر ندارد که چه بر سر مردم
درمی‌آورم!

این مسئله مربوط به مسائل مادّی است.
احساس مادّی، غیر از مادّه را ادراک نمی‌کند؛ این
واضح است. امّا صحبت فقط در مادّه منحصر
نمی‌شود و فقط اختصاص به مادّه ندارد، تمام
آنچه در این عالم می‌گذرد صورتی در بالا دارد:

تمام قضایا و حقایق عالم امکان در وجود

واقعی و حقیقی خود، که وجودِ علیّ است،
تحقق دارند. و به عبارت دیگر: تمام قضایا و
حقایق عالم امکان، در آن وجود علیّ، متناسب با
وجود مجرد خود، در عالم ملکوتِ اعلیّ تحقق
دارند.^۱

عوالم بالا مراتبی دارد: ملکوتِ سفلی،
ملکوتِ اعلیّ، برزخ خیالی، برزخ بالاتر از خیال،
تحقق معانی جزئیّه و عالم معانی کلیّه؛ تمام اینها
عوالمی مترتب بر همدیگر است که از ماده
به دورند و مجرد هستند، و در تجرّد خود آنها نیز
مراتبی است. بنابراین، شخصی که به عالم معنا
متصل می‌شود، صورت مادی مسئله را

^۱ تحفة المراد، شرح قصیده میر فندرسکی، ص ۲۱.

ادراک نمی‌کند، بلکه همان صورت معنوی و حقیقی آن را در آن عالم که نیازی به زمان و مکان ندارد، احساس می‌کند.

وقتی که شما می‌خواهید نفس شما به بدن مثالی ملبس می‌شود و لباس مثال می‌پوشد و در عالم مثال می‌رود و از حقایقی که در عالم مثال است، پرده برمی‌دارد و خبر می‌دهد؛ البته به مقتضای سعه و ضیق خود.

وقتی که بر پیغمبران وحی می‌شود، به عالم ملکوت متصل می‌شوند، اگر صورتی در عالم ملکوت یا معنایی در ملکوت اعلیٰ باشد، آن معنا را تلقی می‌کنند و در ذهن خود جای می‌دهند و بعداً برای مردم بیان می‌کنند؛ اما اگر این حقایق در آن عالم نبود، نه تنها پیغمبر، خود پروردگار هم نمی‌توانست از این حقایق خبر بدهد.

به عبارت دیگر و به اصطلاح فلسفی: از عدم مطلق نمی‌شود خبر داد.^۱ تا تحقق حقیقت این قضایا در آن عالم نباشد، کسی نمی‌تواند از آنها خبر بدهد، و تا این مسائل وجود نداشته باشد، کسی نمی‌تواند اطلاع بدهد. بنابراین این حقایق باید در آن عوالم تحقق داشته باشد؛ و ما تا چشم

^۱ نهاية الحکمة، ص ۴۱، الفصل الرابع: فی شطر من أحكام العدم.

ظاهر داریم نمی توانیم ببینیم، اما اگر چشم باطن
باز شد، می توانیم آنها را ادراک کنیم.

ادراک حقایق وقایع خارجی به واسطه وحی و

الهام صورت ملکوتی آن بر اولیای الهی

آن صورتی که برای پیغمبر به صورت وحی
می آید، ممکن است چند قسم باشد:

قسم اوّل: نفس آن واقعه و خود آن واقعه را

می بیند؛ مثلاً قضیه‌ای است که فردا یا پس فردا اتفاق

می افتد و حضرت آن واقعه را قبل از اینکه اتفاق

بیفتد، شرح می دهد و خصوصیاتش را می گوید.

اگر دقت کرده باشید، در روایات و متونی که

ائمّه علیهم السّلام به عنوان «کَأَنِّي بِكَ» یا عبارت «كَأَنِّي»،

به معنای: «مثل اینکه...» یا «این طور من دارم می بینم

که...» مطالبی را نقل کرده اند، از قسم اوّل وحی است.

در قضایای ضربت خوردن امیرالمؤمنین علیه السّلام،

پیغمبر از بالای منبر فرمودند:

كَأَنِّي بِكَ وَ أَنْتَ تُرِيدُ أَنْ تُصَلِّيَ...^۱

«یا علی، من دارم تو را می بینم که در محراب نماز می خوانی و اشقی الأولین و الآخرین مبعوث می شود و می آید و تو را ضربتی می زند که محاسنت با خون سرت خضاب می شود!»

حضرت می فرماید: «من الآن دارم می بینم!»

«كَأَنِّي» یعنی واقعه را دارم می بینم، گویا الآن ایستاده ام

و تو در محراب مسجد کوفه هستی، ابن ملجم از جای

خود حرکت می کند، قدمهایی را که برمی دارد الآن

دارم می بینم، آمد و آمد و شمشیر را بلند کرد و بر سر

توزد!

تمام قضایایی را که در تحقق مادی خود به

زمان نیاز دارد، چون در عالم ملکوت ثابت است،

پیغمبر دارد می بیند. ثبوت این قضایا، ثبوت

عکسی و صوری نیست، یعنی بدین نحو نیست

که عکسی از یک قضیه بردارند و انسان به این

عکس نگاه کند و مسائلی را که در این عکس

جریان دارد توضیح بدهد؛ نه خیر، دارد خود

نفس آن واقعه را می بیند، به طوری که قابل تغییر

نیست؛ یعنی اصل و حقیقت علت را مشاهده

^۱ ینابیع المودة، ج ۱، ص ۱۶۷؛ امام شناسی، ج ۱، ص ۱۱۶.

می‌کند، معلول هنوز نیامده و هنوز جهت مادی معلول تحقق پیدا نکرده است؛ اما پیغمبر جهت معنا و تجرّد این قضیه مادی را که صورت نازله آن مجرد است و تا آن مجرد نباشد ماده‌ای نیست، مشاهده می‌کند و پس از تحقق مجرد، عدم و انعدام آن ممکن نیست و پیوسته موجود است. تمام اینها مسائلی است که باید در جای خودش تأمل بشود.

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

ای اهل کوفه، دارم می‌بینم روزی را که خداوند غلام ثقفی را بر شما مسلط می‌کند که به صغیر و کبیر شما رحم نمی‌کند!^۱

یعنی حضرت هم‌اکنون آمدن حجّاج بن

یوسف ثقفی را به‌عنوان ولایت بر کوفه

^۱ نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۱۷۴، خطبه ۱۱۶؛ المسترشد فی إمامة علی بن أبی طالب علیهما السلام، ص ۶۷۲.

می‌بیند، کشتارهای او را دارد می‌بیند، تمام آن
خصوصیات را مانند منظره‌ای که تماشا می‌کنیم،
حضرت نیز دارد می‌بیند و مشاهده می‌کند.

الآن من درخت‌هایی را که در این حیاط است
مشاهده می‌کنم، خصوصیاتش را می‌بینم، حتی
من باب‌مثال، برگ‌هایش را می‌توانم برای شما
بشمارم؛ حالا آیا می‌توانم انکار کنم و بگویم این
درخت وجود ندارد؟! همین‌طور مانند این قضیه
برای پیغمبر یا امام یا ولیّ است؛ وقتی که
مسئله‌ای را بیان می‌کند، نفسش دارد آن مسئله را
می‌بیند، گرچه از لحاظ مادی هنوز تحقق پیدا
نکرده است.

مرحوم حاج هادی ابهری - رحمة الله علیه -
مرد خیلی باصفا و باصداقتی بود و گاه‌گاهی برای
ایشان خطوراتی پیدا می‌شد. به یادم دارم که در
شب نیمه شعبان عده‌ای از رفقای همدانی،
من جمله مرحوم آقا حاج محمدحسن بیاتی در
منزل ما برای مراسم احیا آمده بودند و ما هم در
آن موقع حدود شانزده سال و نیم بیشتر نداشتیم.
آنها شروع کردند به نماز و دعا و دعای کمیل، ما
هم چند رکعتی با آنها نماز خواندیم و خوابمان
گرفت و رفتیم و خوابیدیم، و این آقایان هم تا
صبح مشغول به عبادت بودند و به جای ما کار

می کردند!

مرحوم حاج هادی در آن موقع به بیماری سرطان ریه مبتلا بود و در بستر افتاده بود و حالش هم سخت بود و در همان سال نیز از دنیا رفت. ایشان صبح آمد و ما هم با اخوی بزرگتر از خودمان، آقا سید محمدصادق پیش ایشان نشسته بودیم و حالش قدری بهتر شده بود و مقداری سر کیف بود و داشت چپق می کشید. ناگهان یک هویی کشید! گفتیم: حاجی، چه شده، چه خبر است؟ گفت:

الآن دیدم که شما با این برادرت به همراه آقاجانت، هر سه امسال دارید دور کعبه طواف می کنید!

اصلاً یک بچه شانزده ساله فکر کربلا به ذهنش نمی رسد، چه رسد به مکه و طواف و آن هم در آن زمان که اصلاً به حسب ظاهر غیر ممکن بود. ما گفتیم: حاجی، جدی می گویی؟ گفت: «من که دیدم؛ حالا نمی دانم درست بود یا نه.» می گفت:

«دیدم دارید طواف می کنید!» این همان صورتی است که در ذهنش آمده است.

ما این جریان را به طور کلی فراموش کردیم و پی آن را هم نگرفتیم، تا اینکه بالأخره در اواخر ماه رمضان، یک مرتبه قضیه‌ای پیش آمد و مسئله رفتن ما به مکه مطرح شد و دیدیم که نه خیر، مثل اینکه حاجی خیلی بی ربط هم نمی گوید و چیزی دیده است، و خلاصه با چه مشکلاتی بالأخره رفتیم؛ از طریق ایران اجازه ندادند و بالأخره از طریق کویت مشرف شدیم.

این همان صورتی است که در آن عالم تحقق دارد و قبل از اینکه مسئله مادی تحقق پیدا کند، آن صورت مجرد می آید و در ذهن و نفس شخصی که نفس صاف و پاکی دارد، جای می گیرد.

ادراک حقایق وقایع خارجی به واسطه وحی و

الهام معنای ملکوتی آن بر اولیای الهی

قسم دوّم: گاهی از اوقات به جای صورت، معنا می آید؛ یعنی خود آن قضیه و منظره در ذهن انسان نمی آید، بلکه معانی آن قضیه و واقعه خارجی در ذهن انسان خطور می کند. آن هم درست است و واقعیت دارد.

من باب مثال: انسان در درون خود احساس می‌کند که قضیه‌ای در حال انجام است؛ فرض کنید که شخصی می‌رود و کاری را انجام می‌دهد، و انسان ادراک می‌کند که پس از انجام آن کار چه اتفاقی برای او رخ می‌دهد، یعنی مسائلی را که یکی پس از دیگری انجام می‌گیرد احساس می‌کند و اینکه در آخر چه قضیه‌ای برایش پیش می‌آید را نیز ادراک می‌کند. انسان خود آن شخص را در تک‌تک این قضایا نمی‌بیند، ولی تحقق آنها را احساس می‌کند که بالأخره چنین قضیه‌ای انجام می‌شود، اما اینکه خود شخص را با صورت در این واقعه ببیند، این‌طور نیست. این را می‌گویند: تجلی معنا؛ یعنی معنا برای انسان جلوه می‌کند. در این مسئله فرقی میان پیغمبر یا ولی وجود ندارد.

تجلی معنا بر دو قسم است:

اوّل: اینکه انسان موقعیت تک‌تک موارد و خصوصیات مسئله را ادراک می‌کند، به طوری که یقین پیدا می‌کند به اینکه مسئله حتمی است. این مرتبه برای کسی است که به مقام عصمت از خطا رسیده باشد.

دوّم: اینکه ادراک نمی‌کند، مطلبی به ذهنش می‌آید ولی دائماً در حال تردید است که آیا این مسئله‌ای که مشاهده کرده است، درست است یا درست نیست.

این مرتبه برای افرادی است که به مقام و مرتبه عصمت از خطا نرسیده‌اند و این قضیه در ذهنشان به حال تردید باقی می‌ماند تا اینکه یک‌طرفه بشود؛ اگر در خارج انجام گرفت، معلوم می‌شود این مطلب درست بوده است و اگر انجام نگرفت، معلوم می‌شود خطورات شیطانی بوده است.^۱

وصول به حقیقت توحید و اتصال به عالم غیب

به واسطه تهذیب نفس و عبور از حجب نفسانی

انسان برای رسیدن به مقام غیب و اتصال به غیب، باید به این دستورات عمل کند: ﴿فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾.^۲ بدون تهذیب نفس و گذشتن از آن و بدون عبور از حجب نفسانی، رسیدن به این معانی برای انسان غیرممکن است؛ لذا برای بچه‌ها و اطفال تا قبل از اینکه آلوده شوند، خیلی ممکن است

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به رساله سیر و سلوک منسوب به بحرالعلوم، ص ۱۷۰، تعلیقه ۱.

^۲ سوره کهف (۱۸) آیه ۱۱۰.

نظیر این مسائل اتّفاق بیفتد.

نقل می‌کنند:

یکی از علمای معروف مازندران، حاجت و خواسته‌ای داشت، به یکی از رفقاییش که عازم زیارت امام رضا علیه السّلام بود، گفت: «وقتی که خدمت حضرت می‌روی و دعا می‌خوانی و همه را دعا می‌کنی، ما را نیز در نظر بیاور و یادت نرود! ما یک حاجتی داریم، حاجت ما و جواب آن را بگیر و بیاور!» لابدّ مطمئن بوده است که حضرت او را بی‌جواب نمی‌گذارند.

آن شخص می‌آید و ظاهراً چهل روز هم در مشهد می‌ماند و به‌طورکلی فراموش می‌کند که استدعای آن شخص را به عرض امام برساند، در روز آخر که برای زیارت وداع آمده بود، ناگهان برایش مکاشفه‌ای پیدا می‌شود و می‌بیند که خدّام آمدند و حرم را خلوت کردند و همهٔ افراد را بیرون بردند، وقتی که حرم از تمامی افراد خالی شد، حضرت رضا علیه السّلام از درون ضریح بیرون

آمدند و به این شخص رو کردند و فرمودند:
«برو به رفیقت بگو:

حضرت می‌خواستند به این مطلب اشاره کنند که: برای رسیدن به آن مقامات و مراتب به تهذیب نفس احتیاج است، و تا انسان آینه صیقلی و صاف نشود، عکس رخ محبوب در او خوش ننماید؛ چون عکس محبوب باید در ظرف مستعدی واقع شود، اگر ظرف مستعد نباشد و زنگار داشته باشد، طبعاً دیده نمی‌شود. لذا در روایت هم داریم که:

وإنَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ؛ أَلَا فَتَعَرَّضُوا
لَهَا وَلَا تُعَرِّضُوا عَنْهَا!

پروردگار متعال همیشه دارای جلواتی است، منتها صحبت در این است که ادراک این جلوات، نیاز به این دارد که آن آینه صیقل داده شود تا بتواند آن جلوات و مطالب را بگیرد. خداوند به پیغمبران به این نحوه وحی می‌کند.

بعثت رسول خدا در چهل سالگی

^۱ دیوان اشعار، صائب تبریزی، غزل شماره ۹۲۰:

آینه شو وصال پری طلعتان طلب *** اوّل

بروب خانه دگر میهمان طلب

پیغمبر اکرم در سنّ چهل سالگی به مقام رسالت رسیدند، گرچه قبل از آن با مقام ملکوت اعلیٰ ارتباط و اتصال داشتند، اما از لحاظ تشریح دین اسلام و تبلیغ دین برای مردم، ابتدای آن با نزول قرآن کریم شروع می‌شود و قبل از آن چنین مطلبی نبوده است.

تفاوت عمل اولیای کامل الهی حائز مقام

جمع‌الجمعی با سایر اولیای الهی متصل به عالم

غیب

پیغمبر اکرم قبل از بعثت، بر طبق شریعت حضرت ابراهیم و بر طبق همان منهاجی که بعداً پروردگار متعال برای آن حضرت ترسیم می‌کند، عمل می‌کردند؛ یعنی نماز صبح و نماز ظهر و نماز عصر و روزه و امثال ذلک، همه اینها به حال خودش

بوده است، امّا برای مردم بیان نمی کردند، ولی خود حضرت به تمام آنها عمل می کردند؛ چون نفس آن حضرت به اصل و حقیقت شریعت، آشنا و مطلع شده بودند.

پیغمبر اکرم قبل از اینکه مأمور شوند تا در موقع صلاة به سمت کعبه متوجه شوند، نماز را به سمت بیت المقدس می خواندند.^۱ اتفاقاً در یکی از کتب دیدم:

بعضی از اصحاب نقل می کنند:

«قبل از اینکه حکم توجه به سمت کعبه بیاید، ما با چند نفر از اصحاب در مدینه راه می رفتیم، یک نفر در میان ما بود که می دیدیم او در موقع نماز، به سمت دیگری نماز می خواند. به او گفتیم: باید به سمت بیت المقدس نماز بخوانی، ما مأمور به این هستیم! امّا او می گفت: "نه، من باید به سمت کعبه نماز بخوانم!"

پس از برگشت از سفر، به محضر رسول خدا آمد و عرض کرد: "یا رسول الله، من در نمازهایی که می خواندیم، به سمت کعبه نماز می خواندم و می گفتم: من به سمت کعبه نماز می خوانم، ولی اگر شما به سمت بیت المقدس بخوانید، اشکالی

^۱ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۴۱۶؛ البداية و النهایة، ج ۳، ص ۲۵۳.

ندارد.“

حضرت به او فرمودند: ”به زودی من برای تو جّه
به قبله، به سمت کعبه مأمور می شوم، و تو قبل
از اینکه من مأمور بشوم، آن مطلب را فهمیده‌ای
و داری به سمت کعبه نماز می خوانی!“^۱

ولی نفرمودند که نماز باطل است یا
درست است. حالا آیا پیغمبر تو جّه به سمت
کعبه را تا هنگامی که جبرئیل آمد و قبله را در
مسجد ذوقبلتین برگرداند، ادراک نکردند و
نفهمیدند؟! از همان ابتدای رسالت می دانستند
که باید تا این وقت نماز را به سمت بیت المقدس
بخوانند، و از این به بعد نماز را به سمت کعبه
بخوانند! این مسئله‌ای است که پیغمبر
می دانستند، منتها زمان و موقعش آن وقتی بود که
جبرئیل در مسجد ذوقبلتین - که الآن هم هست
و خیلی هم قشنگ ساخته‌اند؛ إن شاء الله خدا

^۱ السیرة النبویة، ابن هشام، ج ۱، ص ۴۳۹.

قسمت کند - آمد و پیغمبر را در حال رکوع به

سمت کعبه برگرداند.^۱

اطلاع آن شخص به این خاطر است که او به واسطه خصوصیت و روحیاتی که داشته است، توانسته است آن حقیقت را ادراک کند. اما چون مقام جمعی نداشته است که با وجود ادراک آن مطلب و آن قضیه، باز به تکلیف قبلی خود عمل کند، از آن صورت تبعیت کرده است؛ اما اگر مقام جمعی داشت، به آن صورت و واقعه مشاهده شده ترتیب اثر نمی داد و همان تکلیف ظاهری خودش را انجام می داد. فرق بین پیغمبر و ولی کامل و بین شخصی که ناقص است و این امور را می بیند، در همین جا است.

بسیاری از مسائل و تصادمها و بسیاری از اختلافات از همین جا ناشی می شود که اولیاء می دانند ولی بر طبق مطلب دیگری عمل می کنند؛ اما ما تا یک قضیه ای را می بینیم فوراً می خواهیم به آن عمل کنیم، درحالتی که هنوز وقتش نیامده است.

هدایت شخصیّه و اختصاصیّه پیامبر اکرم از

جانب پروردگار متعال

^۱ الطبقات الكبرى، ج ۱، ص ۱۸۶؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۲.

پیغمبر در سن چهل سالگی به بعثت رسیدند، ولی در تمام مدّت از زمان طفولیت تا چهل سالگی، در تحت تربیت و نظر پروردگار بودند؛ اعمال و رفتار پیغمبر براساس یک هدایت شخصیّه و یک هدایت خصوصی، که پروردگار متعال برای شخص پیغمبر در نظر گرفته بود، یک‌به‌یک انجام می‌گرفت و پیغمبر بر همان اساس حرکت می‌کردند. امیرالمؤمنین علیه السّلام در نهج البلاغه می‌فرماید:

وَلَقَدْ قَرَنَ اللَّهُ بِهٖ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنْ لَدُنْ أَنْ كَانَ فَطِيماً، أَعْظَمَ مَلَكٍ مِنْ مَلَائِكَتِهِ، يَسْلُكُ بِهٖ طَرِيقَ الْمَكَارِمِ وَحَاسِنَ أَخْلَاقِ الْعَالَمِ لَيْلَهُ وَنَهَارَهُ.

«از هنگامی که پیغمبر از شیر گرفته شد، خداوند بزرگ‌ترین ملک از ملائکه خود را موکل کرد که تمام اعمال و رفتار پیغمبر را زیر نظر بگیرد و طریق مکارم اخلاق را یک‌به‌یک و لحظه‌به‌لحظه در شب و روز به پیغمبر بیاموزد.»

این نحوه هدایت را هدایت شخصیّه می‌گویند، و اسم دیگری هم می‌توانیم بگذاریم.^۱

سپس حضرت می‌فرماید:

وَلَقَدْ كُنْتُ أَتَّبِعُهُ أَتْبَاعَ الْفَصِيلِ أَثَرُ أُمَّهٖ.

«همان‌طور که آن ملک برای پیغمبر یک‌به‌یک

^۱ در اصطلاح عارفان بالله به این عنایت خاصّ حضرت حق، «تسدید مَلکی» یا «وجه خاصّ الهی» و یا «الهامات و القائنات مَلکی» نیز اطلاق می‌شود. (محقق)

مسائل را روشن می‌کرد، من هم از پیغمبر دقیقاً و لحظه‌به‌لحظه متابعت می‌کردم، همان‌طوری که فصیل و بچه‌شتر به دنبال مادرش حرکت می‌کند و قدم در جای پای او می‌گذارد.»

يَرْفَعُ لِي فِي كُلِّ يَوْمٍ مِنْ أَخْلَاقِهِ عَلَمًا [وَيَأْمُرُنِي بِالْإِفْتِدَاءِ بِهِ].^۱

«در هر روز علمی از علائم و نشانه‌های از نشانه‌های پروردگار را برای من روشن می‌کرد که از آنها چه مسائل و حقایقی برای من باز می‌شد! [و مرا به پیروی و متابعت از آن اخلاق امر می‌فرمود.]»

اینها دیگر مسائل بعدی است! از هنگام طفولیت، این خصوصیت پیغمبر اکرم بود. امیرالمؤمنین علیه السلام از پیغمبر اکرم نقل می‌کند که حضرت می‌فرماید:

هیچ‌گاه در طول زندگی، در دوران طفولیت یا بعد از آن، یک عمل از آن اعمالی که اقران و أمثال من انجام می‌دادند، از من سر نزد مگر در دو نوبت، که در هر کدام از این دو نوبت، پروردگار آمد و مانع شد.^۲

و این مسئله خیلی دقیقی است. این مطلب را در نظر داشته باشید تا بعد از اینکه ما به‌عنوان

^۱ نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۳۰۰، خطبه ۱۹۲.

^۲ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۲۷۹؛ دلائل النبوة، بیهقی، ج ۲، ص ۳۳.

مقدمه، سیره و تاریخ پیغمبر را می‌گوییم، بتوانیم
به آن نتیجه برسیم که آن نتیجه خیلی مهم است!
حضرت می‌فرماید:

پیغمبر اکرم به من فرمود: یک شب من که
سنم حدود هشت سال بود، (عادت بچه‌ها این
بود که بیایند و بازی کنند، در مجالس شرکت
کنند، خیلی در کارها و رفتارشان مبالغت و
توجهی ندارند.) به آن شخصی که با هم
گوسفندها را در این شعب‌ها و کوه‌های مکه به
چرا می‌بردیم، گفتم: «این گوسفندان را به چرا
ببر و از آنها محافظت کن! تا من به مکه بروم و
با

همین بچه‌ها و افرادی که در آنجا هستند، مشغول صحبت و مسامره^۱ شوم.

گوسفندان را به آن شخص سپردم و به سمت مکه حرکت کردم، نزدیک غروب، در مکه صدایی جلب توجه کرد، دیدم از خانه‌ای صدای دف و نی و آواز و موسیقی بلند است.» حضرت به طرف آن صدا حرکت می‌کند، و وقتی که می‌آیند می‌بینند: که در آنجا مجلس عروسی است و افراد آن منزل به طرب مشغول‌اند. حضرت در آنجا می‌نشینند که توجه به آن طرب و موسیقی داشته باشند، که یک‌مرتبه خواب آن حضرت را فرا می‌گیرد. با طلوع شمس و شدت حرارت آفتاب بر بدن آن حضرت، ایشان از خواب بلند می‌شوند و می‌بینند که روز شده است! حرکت می‌کنند و به سمت آن کوه بر می‌گردند. آن شخصی که گوسفندان آن حضرت را نگه داشته بود - و او هم طفلی مانند خود حضرت بود - تعجب می‌کند و می‌گوید: «تابه حال کجا بودی؟» حضرت نیز جریان را شرح می‌دهند.

همین قضیه در شب بعدی نیز اتفاق می‌افتد و دوباره آن حضرت را خواب فرامی‌گیرد

^۱ لغت‌نامه دهخدا: «مسامره: شب‌نشینی، قصه‌گویی در شب.»

به طوری که حضرت به آنجا که می‌رسند،
یک مرتبه می‌افتند و با طلوع شمس از خواب
برمی‌خیزند!^۱

خلاصه اینکه: حضرت دیدند که انگار
مسئله، چیز دیگری است و خداوند برای ایشان
این مطالب را نپسندیده است و فقط باید به همان
چوپانی مشغول باشند؛ «گروهی آن، گروهی این
پسندند!»^۲

احتمال دارد که در جلسات آینده راجع به
تحریف دین توسط علما، که خود پیغمبر اکرم
صلی الله علیه و آله و سلم نیز در زمان حیات
خویش به این مسئله مبتلا بودند، مطالبی مطرح
کنم؛ البته تا حدودی که سازنده باشد، و از حد
تجاوز نشود.

در روایتی در همین زمینه می‌فرماید:

^۱ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۲۷۹؛ دلائل النبوة، بیهقی، ج ۲، ص ۳۴.
^۲ دو بیتی‌های بابا طاهر، دو بیتی شماره ۴۰.

پیغمبر اکرم در هنگام طفولیت و در سن هفت سالگی بودند و مردم مشغول ترمیم خانه کعبه (یا بنایی در اطراف بیت‌الله الحرام) بودند. بچه‌ها می‌آمدند و سنگ و کلوخ و وسائل بنایی را در لباس‌هایشان می‌ریختند، (و رسم بر این بود که بچه عرب‌ها در زیر لباس عربی، شلواری نمی‌پوشیدند) پیغمبر نیز همراه با آنها از همین سنگ و کلوخ‌ها برمی‌داشت و در لباس عربی می‌ریخت و بعد می‌رفت و خالی می‌کرد. یک دفعه که بار پیغمبر سنگین بود [پیغمبر لباس خود را بالا می‌آورد و به گردن خود می‌بندد تا بار سنگ‌ها کمتر شود] همین‌که پیغمبر می‌خواهد سنگ‌ها را بردارد ناگهان ملکی صدا می‌زند: «یا محمد، لباست را ببنداز!» پیغمبر هر چه این طرف و آن طرف را نگاه می‌کند کسی را نمی‌بیند. دوباره همّت می‌کند برای اینکه سنگ‌ها را بردارد، ناگهان دوباره صدایی می‌شنود که: «یا محمد، لباست را ببنداز!» حضرت دوباره به این طرف و آن طرف نگاه می‌کند و گوینده‌ای را نمی‌بیند. همین‌که می‌خواهد سنگ‌ها را بردارد آن ملک می‌آید و با بال خودش می‌زند به دست پیغمبر و تمام آن سنگ‌ها را روی زمین می‌ریزد.^۱

^۱ شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ۱۳، ص ۲۰۸.

این را می‌گویند هدایت شخصی؛ یعنی از هنگام کودکی نمی‌تواند یک عمل خلاف انجام بدهد. این برنامه و منهاج پیغمبر اکرم در دوران طفولیت بود.

سنت حفظ و صیانت خداوند نسبت به انبیا

علیهم السّلام از طفولیت

طبری در تاریخ خود روایتی از امام باقر علیه السّلام نقل می‌کند و می‌گوید:
یکی از اصحاب امام باقر علیه السّلام این روایت را برای من نقل کرد و گفت: از آن حضرت پرسیدم: تفسیر این آیه چیست که می‌فرماید:

﴿إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا﴾^۱

«علم غیب اختصاص به پروردگار متعال و کسی که به مقام رسالت رسیده باشد دارد و ملکی می‌آید و آن راه را به او نشان می‌دهد و نگهبان و محافظ بر اعمال آن پیغمبر است.»

^۱سوره جن (۷۲) آیه ۲۷.

امام باقر علیه السّلام فرمودند: «منظور از این آیه، پیغمبر اکرم است که از هنگام طفولیت خداوند ملکی را گماشت تا اینکه آن حضرت را از انحرافات مصون و محفوظ بدارد.»^۱

این مطلب و همین قضیه راجع به بقیه پیغمبران نیز صادق است. آن پیامبرانی که قرار است به مقام رسالت برسند، خداوند متعال از ابتدا مسیر آنها را به نحوی قرار می‌دهد که گناه و معصیتی از آنها سر نزنند، تا بعداً موجب اشتباه و خلط نشود؛ لذا درباره حضرت یوسف داریم:

﴿وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَىٰ بُرْهَانَ رَبِّهِ كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ﴾^۲

«اگر نبود آن منظره‌ای که پروردگار در مقابل حضرت یوسف قرار داد، حضرت یوسف این گناه را مرتکب می‌شد و دامنش به آن آلوده می‌گشت. اما حضرت یوسف علیه السّلام با دیدن آن منظره، برهان پروردگار و آن دلیل و آیه را دید و اهمیّت قضیه و مسئله برایش جلوه کرد و روشن شد و با روشن شدن مسئله و آنچه که خداوند به او نشان داد، طبعاً ممکن نیست که آن عمل از او متمشی شود.»

هدایت اختصاصیه سالک به میزان اتصال نفس

^۱ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۲۷۹.

^۲ سوره یوسف (۱۲) آیه ۲۴.

او به نفس ولیّ الهی

این مربوط به پیغمبر است؛ اما همین مطلب دربارهٔ افرادی که متصل به نفس ولیّ بشوند نیز صادق است. به مقدار اتّصال سالک به نفس مرشد و ولیّ، از لحاظ اشتباه و انحراف، موضع او مشخص و روشن می‌شود. به واسطهٔ اتّصالی که انسان با مقام ولایت دارد، آن ولیّ مسیر انسان را به نحوی قرار می‌دهد که در آن بزنگاه‌ها و در آن موارد خاص، آنچه مطلوب شخص است، بر نفس او پیدا می‌شود و متابعت می‌کند. مثلاً اگر شخص بخواهد راه ناصحیحی را برود، بدون اینکه خود او بداند و بفهمد، موانعی را در مسیر او ایجاد می‌کند که او را از رسیدن به آن راه و قضیهٔ باز می‌دارد؛ مثلاً شخص می‌خواهد

عملی را انجام دهد، ناگهان می بیند که مریض شد! اگر مریض نمی شد به این قضیه مبتلا می شد. و لذا برای راه یابی به مطلوب، بر انسان لازم است مطالبی که بزرگان بیان می کنند را دقیقاً انجام دهد، هم از نظر اثبات و هم از نظر عدم و نفی.

از نظر اثبات: مثلاً می گویند: «آقا بلند شو برو فلان جا! از این راه برو و از این خیابان برو!» انسان نگاه می کند و می بیند که الآن این خیابان شلوغ است، لذا سر ماشین را کج می کند و می گوید: از این خیابان برویم که خلوت تر است. از این خیابان می رود و به مقصد هم می رسد؛ اما احتمال دارد اگر از آن خیابان می رفت، قضیه و مطلبی برای او پیدا می شد که می بایست همان راه را برود تا آن مطلب برای او پیدا شود؛ مثلاً با شخصی برخورد می کرد و منظره ای می دید و یا بودن در آن خیابان و آن موقعیت، حالی برای او پیش می آورد که حتماً برای رسیدن به آن حال می بایست نه تنها به آن ذی المقدمه و به آن مقصد برود، بلکه باید مقدمه را هم بر طبق گفته او تنظیم کند.

ولی ما می رویم و به مقصد می رسیم و می بینیم که مطلب را انجام داده ایم، اما دیگر از آنچه از ما فوت شده است و می بایست در این

مسیر برای ما پیدا شود، خبر نداریم؛ او این را می‌داند و ما نمی‌دانیم. این از نظر اثباتی.

و اما از نظر نفیی: اگر ما راه دیگری را انتخاب کنیم، ممکن است در این راهی که انتخاب کردیم شیطانی بر سر راه ایستاده باشد و یا قضیه‌ای در مسیر ما واقع شده باشد و یا مطلبی در جلوی چشم ما قرار گرفته باشد و حالی که متناسب با بودن ما در آن موقعیت و در آن مکان است، متحقق شده باشد که آن حال برای ما ضرر دارد؛ حالا ما مسیر خود را برمی‌گردانیم و به آن طرف حرکت می‌کنیم، وقتی به آن نقطه می‌رسیم یک اثر نفسانی در ما پیدا می‌شود که دیگر به این زودی از بین نمی‌رود، یا شخصی را می‌بینیم که مانعی برای ما ایجاد می‌کند، و امثال ذلک.

کیفیت اشرف ولیّ الهی بر باطن تمام قضایا و

امور

به طور کلی ولیّ الهی نسبت به تمام قضایایی که در باطن امر وجود دارد و برای ما مخفی است، اشرف داشته و دارد نگاه می‌کند؛ نه تنها نسبت به ذی‌المقدمه، بلکه خود مقدمه را نیز او برای ما ترسیم می‌کند، و اگر ما از آن مقدمه غافل شویم،

هم اثباتاً و هم نفياً دچار خسران می شویم.

پس نگوییم که این مطلب اختصاص به پیغمبر دارد یا این قضیه اختصاص به انبیا دارد؛ نه خیر، هدایت خداوند برای همه است، در پیغمبر به یک نحو و در دیگری به نحو دیگر. آن کسی که باید با رعایت تمام جهات و خصوصیات، از راه این شخص مواظبت کند، خود او راه این شخص را برایش ترسیم می کند؛ اگر رفتی می رسی و اگر نرفتی، اثباتاً و نفياً برایت انحراف پیدا می شود! ولی ما می بینیم به مقصد و به ذی المقدمه رسیده ایم، غافل از اینکه چه چیزهایی از ما فوت شده است و چه مسائلی برایمان پیش آمده است؛ این را ما نمی بینیم.

یکی از اولیای شهید و از مردان وارسته و بزرگ، شخصی بود به نام معصوم علی شاه دکنی. غالب اهل تصوّف و صوفیه، البته آنهایی که در مسیر صحیح و واقع بودند، کلمه «شاه» را پسوند برای اسماء خودشان می آوردند. و منظور از شاه، این حکومت های ظاهری یکی دو روزه نیست، که یک روز به انسان بدهند و یک روز بگیرند؛ منظور تسلّط و نفوذ اراده و مشیّت نفس ولیّ در عوالم امکان است، این منظور از شاه واقعی است. حالا دیگران آمده اند و این اسم ها را برای خودشان برداشته اند! نقل می کنند:

سید علی رضاشاه دکنی، استاد معصوم علی شاه، شخصی از شاگردان خود را به نام حاج محمدرضا تبریزی، برای تبلیغ به تبریز می فرستد؛ از طرف استاد خود به آنجا می رود و کم کم افراد به دورش جمع می شوند. مطالب خیلی شیرینی بیان می کند و افراد را هم جذب می کند و کم کم افراد پای منبرش زیاد می شوند و با ترحیب و تشویق افراد روبرو می شود و کم کم کارش می گیرد.

یک روز بالای منبر هنگامی که مشغول صحبت بود، ناگهان از ذهنش خطور می کند که: به به! خب الحمدلله شریعت پیغمبر و عرفان چقدر ترقی پیدا کرده است و این حرف هایی که زده نمی شد، الآن ما داریم با این فصاحت و بلاغت بیان می کنیم و خلاصه اسبمان را داریم در این میدان جولان می دهیم، و افراد هم جمع شده اند و الحمدلله کار ما گرفته است و دیگر مردم در این راه افتاده اند و دارند می آیند. (خلاصه داشت برای خودش

می‌بافت و درست می‌کرد؛ مثل ما).

در همین موقع که مشغول این خطورات بود، ناگهان درویشی داخل می‌آید و از گوشهٔ مسجد پیدا می‌شود، مردم را کنار می‌زند و مستقیماً تمام مسجد را طی می‌کند و بالای منبر می‌رود.

مردم با خود می‌گویند: عجب درویش احمقی است! بگیر بنشین و گوش بده! بین چه حرف‌های خوبی مطرح می‌کند!

در همین حال، آن درویش در بالای منبر کاغذی درمی‌آورد و به حاج محمدرضا تبریزی نشان می‌دهد، می‌بیند هنوز مرگش خشک نشده است؛ استادش سید علی‌رضاشاه در این کاغذ نوشته است: «تو موظف هستی به هر چه این درویش عمل می‌کند، ترتیب اثر بدهی و مخالفت نکنی!» (هنوز مرگب نامه خشک نشده است! استادش کجاست؟ کربلا است!)

آن درویش بالای منبر می‌رود و در گوش ایشان می‌گوید: آن کاری که به من دستور داده‌اند را انجام بدهم یا انجام ندهم؟ می‌گوید: انجام بده! (خیلی مرد بوده است!) می‌گوید: انجام بده! اما می‌گوید: قدری صبر کن! و به مردم رو می‌کند و می‌گوید: ای مردم، چقدر من بر گردن شما حق دارم؟ چقدر برای شما تبلیغ کرده‌ام؟ همهٔ مردم اقرار و اعتراف می‌کنند. می‌گوید: به حق

حقّی که بر گردن شما دارم، هر کاری که این درویش با من انجام داد، شما نباید به او اعتراض بکنید! قبول کردید؟ همهٔ مردم می‌گویند: قبول می‌کنیم! این درویش بلند می‌شود و عمامهٔ او را از سرش برمی‌دارد و به گردنش می‌اندازد و او را از بالای منبر تا بیرون مسجد روی زمین می‌کشد و در خیابان او را رها می‌کند و می‌گوید: مثل اینکه حالت خوب جا آمد؛ حالا برو در یک شهر دیگر و مشغول تبلیغ شو! من هم رفتم، خدا حافظ!

او نیز گفت: خدا به تو خیر بدهد!^۱

ما فعلاً به نحوهٔ عمل این شخص کاری نداریم که آیا ممکن بود غیر از این انجام بدهد یا نه؛ این خودش بحث دیگری است. اگر شخصی متّصل به نفس ولیّ باشد،

^۱ روح مجرد، ص ۳۸۲، تعلیقهٔ ۱.

نفس به‌طور خودکار، در هر موقع و موضع مشکوکی که احتمال انحراف می‌رود؛ یا صورت واقعی آن قضیه برایش جلوه می‌دهد، یا اینکه آن ولیّ با القایی که در نفس او می‌کند - القاء معنا، نه القاء صورت - او را به‌همان سمت صحیح حرکت می‌دهد. بنابراین، راه هدایت و راه رسیدن به کمال، همچون پیغمبر اکرم برای همه باز است:

﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ
إِلَهٌ وَاحِدٌ﴾^۱؛

هر کسی می‌خواهد مثل من به آنجا برسد،
راهش همین است:

﴿فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا
صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ ۚ أَحَدًا﴾^۲؛ «باید

عمل صالح انجام دهد و شریکی برای خدا قرار
ندهد!»

و به غیر از این، به مقصد نخواهید رسید؛
مطلب این است!

ابیاتی در مدح حضرت رسول اکرم صلی الله
علیه و آله و سلم

^۱ و ۲. سوره کهف (۱۸) آیه ۱۱۰.

^۲ ترجمه: «من محبوبی دارم که عرب است و اهل مدینه و از قریش است.»
(محقق)

لی حَبِیبٌ عَرَبِیٌّ مَدَنِیٌّ قُرَشِیُّکَہُ بود درد و غمش

مایه شادی و خوشی

وَجْهُهُ فِي نَظَرِي كُلِّ غَدَاةٍ وَعَشِيٍّ

ضَاعَفَ اللَّهُ بِهِ كُلَّ زَمَانٍ عَطَشِيٍّ

این پیغمبر با این خصوصیات، بیست و سه سال برای مردم تبلیغ کرد؛ حالا از دست مردم چه کشید، بماند! ان شاء الله در یک روز اگر خدا توفیق دهد، جریان سفر حضرت به طائف را خواهم گفت، تا روشن شود که پیغمبر ما که بود و چه بود؟! به این سفر طولانی رفت و این مصائب را متحمل شد تا یک نفر را مسلمان کند، فقط یک نفر! در اینکه در این یک نفر چه می دید، این دیگر بماند!

آن وقت این مردم چگونه اجر زحمت

بیست و سه ساله پیامبر را ادا کردند؟!

رثاء پیغمبر اکرم و حضرت فاطمه زهرا بر بدن

^۱ جهت اطلاع از این جریان رجوع شود به تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۳۴۶؛ السیره النبویة، ج ۱، ص ۴۲۱؛ دلائل النبوة، ص ۶۷؛ إعلام الوری، ص ۵۴.

امام صادق علیه السّلام می فرماید:

در روز عاشورا وقتی که سیدالشّهدا علیه السّلام به روی زمین افتاده بود، لشکر از هر طرف حضرت را احاطه کردند، یکی سنگ می زند، یکی نیزه می زند، یکی شمشیر می زند؛ در این موقع عمر سعد صدا زد: بروید و کار حسین را تمام کنید!

شمر آمد تا سر ابا عبدالله را از تن جدا کند، در همان حال، مردم جبرئیل را دیدند که به صورت یک سواری ایستاده است و مدام فریاد می زند و ناله می کند و صیحه می زند! گفتند: چه شده است؟! چه می کنی!؟

می گوید: «من دارم رسول خدا را می بینم که نگاهی به این بدن می کند که دارند سرش را می برند، و نگاهی به آسمان می کند؛ می ترسم نفرین کند و خداوند همه خلائق را از بین ببرد!»^۱

طرمّاح بن عدیّ بن حاتم که در میان کشته شده ها افتاده بود، ولی زخمی بود، می گوید: من در میان کشته ها افتاده بودم و اینها

^۱ کامل الزیارات، ص ۳۳۶.

نمی دانستند که من زنده‌ام. شب یازدهم، هنگامی
که شب گذشت، دیدم نوری در آسمان پیدا شد
و هودجی به زمین آمد، در آن هودج باز شد،
دیدم پیغمبر اکرم، حضرت موسی،

حضرت عیسی، حضرت آدم و حضرت ابراهیم
از آن هودج بیرون آمدند و دور بدن ابا عبدالله
نشستند؛ پیغمبر در آنجا روضه می خواند و صدا
می زد: «یا وکدی، قتلوک و من شرب الماء
منعوک! ای نور دیده من، تو را کشتند و تو را از
شربت آبی محروم کردند!»^۱

[در روایتی از ساربانان که دستان مبارک
حضرت را برید و لباس ایشان را ربود، نقل شده
است:]

دیدم هودجی پایین می آید، در آن هودج باز شد،
دیدم فاطمه زهرا و سه نفر دیگر بیرون آمدند و
حضرت زهرا شروع نمودند به مصیبت خواندن!
طبق روایتی که از معصوم آمده است،
می گوید:

در این موقع که حضرت زهرا در حال مصیبت
خواندن بود، دیدم سیدالشهدا هم بلند شد و رو
به مادر کرد و گفت: «ای مادر، بین ساربان دارد
انگشت من را قطع می کند! آیا نگاه نمی کنی؟!»^۲
أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ، وَ سَيَعْلَمُ
الَّذِينَ ظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ أَيُّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ.

^۱ موسوعة الإمام الحسين عليه السلام، ج ۵، ص ۳۰۵؛ ناسخ التواریخ،
مجلدات سیدالشهدا علیه السلام، ج ۳، ص ۱۵؛ انوار الملکوت، ج ۲، ص
۲۵۱.

^۲ الهدایة الكبرى، ص ۲۰۸، با قدری اختلاف.

بِسْمِكَ اللَّهُمُّ وَنَدَعُوكَ وَنُقْسِمُكَ وَنَرْجُوكَ،
بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ الْأَطْهَارِ، يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا
اللَّهُ...

مجلس دوازدهم : شروع دعوت علنی
پیامبر اکرم با انذار عشیره و اقوام خود

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا

و نبينا

و حبيب قلوبنا و طيب نفوسنا أبي القاسم المصطفى

محمد

و على آله الطيبين الطاهرين المعصومين المكرمين

و اللعنة على أعدائهم أجمعين

قال الله في كتابه:

﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ * وَأَخْفِضْ جَنَاحَكَ
لِمَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾^١

هدایت اختصاصی هر سالک بنا بر شاكلة

خاص او

^١ سوره شعراء (٢٦) آیه ٢١٤ و ٢١٥. امام شناسی، ج ١، ص ٨٤:

«ای پیامبر، اقوام نزدیک تر خود را از عذاب خدا بترسان! * و بالهای رحمت خود را برای مؤمنینی که از تو پیروی می کنند، پایین آور!»

در تتمه مطلب دیروز که هدایتِ اختصاصی
و شخصیّه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم
مورد بحث واقع شده بود، مطلب به اینجا رسید
که هر کسی بخواهد در مسیر واقع حرکت کند،
خداوند متعال برای او هدایت مقدر می‌کند.
بناءً علی هذا، افرادی که وجهه و هدف خود را
حرکت به سوی مراتب کمالی قرار داده‌اند،
به واسطه ارتباط با نفس ولیّ و استاد، در حوادث
و مسائل مختلف، میل و

جهت فکری آنها به سمت میل و نیت استاد واقع

می‌شود.

گرچه ممکن است در بعضی از موارد و در برهه خاصی و در موقعیت خاصی، برای ردّ بعضی از خلل و نواقصی که در نفس انسان است و به واسطه تربیتی که نحوه آن را خود ولی بهتر می‌داند، زمام امور را بر عهده خود انسان قرار دهند و مسائلی غیر از آنچه که مورد انتظار انسان است، پیش بیاید تا اینکه ما را متوجه آن خلل و نواقص نفسیه خودمان بکنند و بگویند: «قضیه تو از این قرار است که اگر افسارت به گردن خودت بیفتد، کار تو به این روز و روزگار می‌افتد!» ولی پس از گذشت این مقطع و این برهه، دوباره روال کار براساس همان مسیری که مورد نظر است، واقع می‌شود.

این مسئله بسیار دقیقی است که هر کسی يك

ارتباط خاصی با استاد خود دارد و این ارتباط، ملاک

برای عمل دیگران نیست؛ هر کسی بنا بر خصوصیات

و شاکله‌ای که دارد، ارتباط خاصی با پروردگار دارد:

«الطُّرُقُ إِلَى اللَّهِ بِعَدَدِ أَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ.»^۱ و این نحوه

^۱ جامع الأسرار و منبع الأنوار، ص ۸. الله شناسی، ج ۱، ص ۲۱۲، تعلیقه ۱:

ارتباط، نمی‌تواند ملاک و میزان برای دیگران باشد! اگر شخصی در نفس خودش به سمت و جهتی میل پیدا کرد، حتی اگر این مسئله را از ناحیه ولی دید، نمی‌تواند این مسئله را برای دیگران بازگو کند و دیگران نیز نمی‌توانند این نحوه ارتباط را مورد عمل قرار بدهند. تنها در صورتی این شخص می‌تواند این عمل خود را به دیگران نیز اِملاء و اِنشاء کند، که از لحاظ اتصال، به مقام جامعیتی برسد که به تمام زوایای امر اطلاع پیدا کند و تمام خصوصیات قضیه و مسئله را بداند؛ والا نمی‌تواند. چه بسا ممکن است در يك زمینه و مسئله واحد،

نحوه ارتباطی که بین شاگرد و استاد برقرار می‌شود، به انحاء مختلفه تجلی و ظهور پیدا کند، و تمام آنها درست و منطبق با مسیر و با خصوصیت آنها باشد؛ لذا می‌گوییم: کار یک شخص، ملاک

«راه‌های به‌سوی خدا به تعداد نفس‌کشیدن‌های مخلوقات می‌باشد.» و بعضی «بعدد نفوس الخلائق» گفته‌اند، یعنی: «به تعداد جان‌های مخلوقات.» و علی‌کل تقدیر، این عبارت مضمون حدیثی نیست، بلکه گفتار حکیمانه بعضی از حکما می‌باشد.»

برای کار شخص دیگر نیست.

لزوم پیروی تامّ از استاد به سبب عدم اطلاع

انسان بر اسرار و زوایای مسائل

و به خاطر همین مسئله عدم جامعیت و عدم اطلاع بر زوایا، امکان دارد که انسان به حسب ظاهر ببیند راهی که در پیش گرفته است راه صحیحی است، و حتی ممکن است علم پیدا بکند؛ اما چون آن خصوصیات و اسرار و زوایا بر انسان مخفی است، در آن عکس العملی که نشان می‌دهد و در آن مسیری که انتخاب می‌کند، به واسطه عدم اطلاع بر زوایایی که در آن قضیه هست، نواقص و خللی به وجود می‌آید. مثلاً خیال می‌کند کاری که دارد انجام می‌دهد درست است و چه بسا آن عمل را هم بر حسب امر ولیّ انجام می‌دهد؛ اما نحوه انتخاب مسیر، کم‌وزیاد بودن حرکت در آن مسئله و بعضی از زوایا و خصوصیات که در آن مسئله است، باعث می‌شود تا از آن خطّ مشی و هدفی که مورد نظر ولیّ است، تخطّی بشود و مطلب به این طرف و آن طرف برود.

یک مجتهد در راهی که انتخاب می‌کند، جزم دارد و بر اساس مسائلی که شرع به حسب ظاهر در اختیار او گذاشته است، عمل می‌کند و عمل

خود را نیز منطبق با شرع می‌داند؛ ولی صحبت در این است: برای افرادی که به دنبال تحقیق اهداف بالاتری هستند و می‌خواهند سعادت و حیات ابدی را در نظر داشته باشند، اتکا بر آنچه که دیگران به آن اتکا می‌کنند، کم است؛ و برای آنها توجه کردن به آنچه که دیگران به آن توجه می‌کنند، ناقص است.

کیفیت دستگیری مرحوم جولا از آیه الله سید

علی شوشتری

یکی از بزرگ‌ترین اولیا و علمای امامیه، مرحوم آیه الله سید علی شوشتری است.^۱ ایشان از مجتهدین بزرگ و به نام حوزة نجف بودند که از شوشتر، زادگاه خود برای تحصیل به نجف هجرت کردند و با اجازات اجتهاد متعدده به همان

مسقط الرأس و موطن اصلی خود، شوشتر برگشتند و مشغول مرجعیّت و قضاء و افتاء شدند. نقل می‌کنند:

یک شب در خانه مرحوم شوشتری زده شد،

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به رساله لبّ اللباب در سیر و سلوک اولی الألباب، ص ۱۴۶.

عیالش رفت و برگشت و گفت: شخص گدایی
آمده است!

ایشان گفت: برو بگو اسمش چیست؟

-: می گوید ملاقلی جولا است.

-: چه کار دارد؟

-: می گوید که من با آقا کار دارم!

چند ساعت از شب گذشته بود، گفت: آخر کسی

که با آقا کار دارد، ساعت ده و یازده شب

نمی آید! کسی که با آقا کار دارد، در وقتی می آید

که مزاحم آقا نباشد!

زن گفت: می گوید که با آقا کار ضروری دارم.

-: خیلی خوب، بگو فردا بیاید!

-: آقا، این شخص با شما کار دارد، چرا او را ردّ

می کنید؟! ببینید چه می گوید!

مرحوم شوشتری گفت: حالا که خودت

می خواهی و از حقّ خود می گذری، پس از اطاق

بیرون برو!

آن شخص داخل آمد و به کناری رفت و نشست؛

مرحوم شوشتری گفت: چه کار داری؟

گفت: «آمده ام به شما بگویم: این راهی که در

پیش گرفته اید، طریق جهنّم است!» این را گفت

و رفت.

حالا آقا سیّد علی شوشتری، مرد به این

بزرگی، از مجتهدین به نام، از شاگردان خاصّ

صاحب جواهر و شیخ مرتضیٰ انصاری، با
این همه مسائل، به ایشان می‌گوید: «این راهی که
در پیش گرفته‌اید، طریق جهنم است!»
عیالش برگشت و پرسید: این شخص که بود؟!
گفت: مثل اینکه قدری جنون برایش پیدا شده
بود و دیوانه شده بود!

چیزی نبود و مسئله مهمی نبود.

بعد از هشت روز دوباره در هنگام شب، در خانه زده شد و عیالش آمد و گفت: همان مرد ژنده‌پوش آمده است!

گفت: مثل اینکه هر وقت جنونش گل می‌کند سراغ ما می‌آید! بگذار بیاید، یک خرده حرف بزند تا ببینیم مطلب از چه قرار است.

تشریف آورد داخل. مرحوم شوشتری گفت: مطلب چیست؟

گفت: «مگر من نگفتم راهی که می‌روی طریق جهنم است؟! این حکمی که امروز به شهادت ثقات و عدول، بر له اینها و بر علیه فلان شخص

امضا و حکم کردی، این حکم خلاف است! مطلب از این قرار است که یک قرارداد و وقف‌نامه‌ای است که به امضای علما و موثقین محترم رسیده است، و این (وقف‌نامه) الآن در فلان صندوق و در فلان جا، زیر خاک مدفون است؛ و این حکمی که صادر کردی برخلاف است!»

این را گفت و خداحافظی کرد و رفت.

عیالش پرسید: قضیه چه بوده است؟ گفت: مطلبی گفت و من را در فکر فرو برد!

[مرحوم شوشتری] تا صبح نخوابید؛ صبح که به درس رفت، با بعضی از همان خواص خودش

حرکت کرد و در آن مکان مخصوص رفت و زمین را شکافتند و صندوقی پیدا کردند و دیدند که وقفنامه در آنجا است. دیگر آن مدعی و این عدول و ثقات همه شرمنده و خجل شدند؛ و آن حکم را تصحیح و امضا کرد.

پس از گذشت هشت روز از این قضیه (مثل اینکه برنامه‌اش با آقا سید علی، هشت روز، هشت روز بوده است) دوباره [جولا] آمد و داخل نشست. آقا سید علی بلند شد و احترامش کرد و با عزت و احترام او را آورد و نشانند و گفت: حالا چه می‌فرمایید؟ امر مبارک چیست؟ مسئله از چه قرار است؟

گفت: «حالا که فهمیدی جنون ما گل نمی‌کند، پس تمام اثاثیه را بفروش و حرکت کن و به نجف برو! به این دستورات عمل بکن تا اینکه شما را در آنجا ببینم.»

ایشان تمام وسایل را فروخت و حرکت کرد و به نجف رفت. در آنجا بود تا اینکه روزی به وادی السّلام رفته بود تا فاتحه بخواند، دید ملاّقلی جولا در وادی السّلام است، همدیگر را دیدند و ایشان دستورات جدیدی داد و گفت: «من دیگر باید بروم و من امروز باید در شوشتر بمیرم! خدا حافظ شما!» حرکت کرد و رفت.^۱

مرحوم آقا سیّد علی شوشتری هم به واسطه عمل به دستورات ایشان، به مقامات خیلی بالایی رسید؛ غیر از آن مسائلی که به حسب ظاهر می‌گویند که بعد از مرحوم شیخ انصاری مصدریت برای تدریس پیدا کرد و متفرّد شد،^۲ به مقاماتی رسید و ایشان همان کسی بود که استادِ مرحوم آخوند ملاّحسینقلی همدانی بود.

تمام این مسائل به خاطر این است که گرچه انسان از لحاظ ظاهر ممکن است یقین به مطلبی داشته باشد، امّا خصوصیات و زوایای مسئله از دید انسان مخفی است و نمی‌تواند آن‌طور که باید و شاید به آن مطلب رسیدگی کند؛ این امر فقط از عهدۀ ولیّ برمی‌آید که با القائاتی که

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به رساله لبّ اللّباب، ص ۱۴۶ - ۱۴۹؛ تاریخ حکماء و عرفای متأخر، ص ۲۱۰؛ طرائق الحقائق، ج ۳، ص ۴۶۶.

^۲ رساله لبّ اللّباب، ص ۱۴۸.

می کند و با اتّصالی که با نفس شاگرد دارد، او را به همان طریقی ببرد که مورد نظر خودش است. البتّه مطلب راجع به این قضیّه خیلی دامنہ دار است، و پرداختن به خصوصیات و جوانب آن، نیازمند وقت زیادی است و احتمال دارد در مطالبی که در روزهای آینده بیان می شود، به این مطالب دوباره برحسب اقتضای زمان و مکان، اشاراتی داشته باشیم.

شروع دعوت علنی پیامبر اکرم با نزول آیه

﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾

پیغمبر اکرم در سن چهل سالگی به مقام رسالت و بعثت رسیدند. بین رسیدن به مقام بعثت و زمان ابلاغ به مردم، چند سال فاصله بود. روایات در این بین از سه سال تا پنج سال اختلاف دارند؛ در بیشتر روایات داریم:

پیغمبر به مدّت سه سال دعوت خود را مخفی می کرد و غیر از امیرالمؤمنین

عليه السّلام و حضرت خديجه سلام الله عليها

شخص ديگري با آن حضرت ملازم نبود.^۱

در روايت ديگري آمده است:

پيغمبر اکرم به مدّت پنج سال اين مطلب را از

مردم مخفي مي کردند.^۲

در روايت ديگري، زيد بن حارثه را نيز با

پيامبر اکرم ذکر کرده‌اند.^۳

در روايات ديگري از اهل تسنّن آمده است

که: «در آن موقع ابوبکر نيز جزو آنها و ملازم با

پيامبر بود.»^۴ ولي ظاهراً روايت اهل تسنّن صحيح

نمي باشد و تنها زيد بن حارثه و اميرالمؤمنين

عليه السّلام و حضرت خديجه، با پيغمبر نماز

مي خواندند.

منتها مشرکين در اين ايام کاري با حضرت

نداشتند؛ حضرت که مي آمدند به مسجدالحرام،

بت ها سر جای خودشان بود؛ دسته‌اي مي آمدند

و بت ها را عبادت مي کردند، پيغمبر هم با

اميرالمؤمنين و حضرت خديجه وارد

مسجدالحرام مي شدند و نماز مي خواندند.

مشرکان مي گفتند: «ما نمي دانيم اين چه کار دارد

^۱ تفسير القمّي، ج ۱، ص ۳۷۸.

^۲ دلائل النبوة، ج ۲، ص ۱۸۰.

^۳ تفسير القمّي، ج ۱، ص ۳۷۸.

^۴ تاريخ الطبري، ج ۲، ص ۳۱۷.

می کند؟!»

پیغمبر قبل از بعثت نیز در مسجدالحرام نماز می خواندند^۱ و مشرکان با رفتار و کلمات پیغمبر آشنایی داشتند؛ لذا مسئله بعثت و مسئله وحی برای آنها یک مطلب عادی بود و مسئله ای نبود که خیلی مزاحم کار و برنامه آنها باشد تا در مقام تعدی و ممانعت برآیند، لذا کاری با آن حضرت نداشتند، تا اینکه آیه: ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾^۲ نازل شد. وقتی که این آیه آمد و به دنبال آن دستور رسید که:

معارضه مشرکین و بزرگان قریش با پیامبر اکرم

پس از شروع دعوت علنی

﴿فَأَصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ *
إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ﴾^۳؛

«به آنچه که به تو امر شده، ندا بردار! دیگر بایستی که دعوت خود را اعلام کنی و تبلیغ خودت را رسمی کنی!»^۴

^۱ رجوع شود به مناقب آل ابی طالب، ج ۱، ص ۴۶؛ السرائر، ج ۳، ص ۵۷۵؛ المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۲۰، ص ۳۲۵.

^۲ سوره شعراء (۲۶) آیه ۲۱۴.

^۳ سوره حجر (۱۵) آیه ۹۴ و ۹۵. امام شناسی، ج ۱۰، ص ۲۴، تعلیقه:

«و به آنچه امر شده ای، مأموریت خود را فاش ساز و اعلان بلند در ده و از مشرکان روی بگردان! ما تو را از شر مسخره کنندگان کفایت می کنیم!»

^۴ تفسیر القمی، ج ۱، ص ۳۷۸.

از اینجا دیگر مصائب و مشکلات پیامبر
شروع شد!

تا وقتی که انسان در یک مرام و مکتبی باشد و
ضرری به کسی نرساند، کسی به انسان کاری
ندارد؛ اما همین که مسئله تبلیغ و ابلاغ
مافی‌الضمیر و ابلاغ مکتب و هدفی مطرح شود
و [مخالفان] ببینند که کم‌کم مردم دارند جمع
می‌شوند و دنبال یک قضیه و مطلبی می‌روند،
چشم و گوششان می‌جنبد که مطلب از چه قرار
است؟! این چه گروهی است؟! این چه حسابی
است؟! این [مسئله] از سابق بوده است و
دولت‌ها و حکام و خلفا، با هر کسی که به کار
خود مشغول بوده است، کاری نداشتند؛ اما
همین که افرادی دور او جمع می‌شدند، برای
خودشان احساس خطر می‌کردند و در مقام
معارضه برمی‌آمدند.

راجع به پیغمبر اکرم هم مسئله شروع شد.
دیگر پیغمبر وقتی که وارد مسجدالحرام
می‌شدند، روش خود را عوض کرده بودند؛ با
این شخص می‌نشستند و صحبت می‌کردند، با
آن شخص صحبت می‌کردند، اینجا حرفی
می‌زدند، آنجا حرف دیگری می‌زدند، کم‌کم
مطالب را به شخصی که می‌آمد، می‌گفتند و او
در این زمینه تعجب می‌کرد! در اینجا بود که

کم کم بعضی از افراد اسلام آوردند و به آن
حضرت گرایش پیدا کردند.

بزرگان قریش کم کم خطر را احساس کردند
که: این محمدی که تابه حال فقط خودش و علی
و خدیجه بودند، چرا یکی دوتای دیگر با او
دارند حرکت می کنند؟!

چرا چند نفر دارند با او راه می‌روند؛ راه رفتنی که ارادتمندانه است، نه یک راه رفتن عادی و به صورت ظاهر و بدون توجه؟! این قسم حرکت‌ها کم‌کم اذهان سران قریش را به خود مشغول کرد و شروع کردند به زمزمه کردن که مطلب از چه قرار است و قضیه از چه قرار است؟! آیه ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ

الْأَقْرَبِينَ﴾ در چنین موقعیتی نازل می‌شود!^۱

سیره پیامبر اکرم و اولیای الهی در ابلاغ اوامر

و حیانی به خود و نزدیکان خود و سپس به

دیگران

دستور خداوند می‌فرماید:

«ای پیغمبرِ ما، اگر بخواهی دین اسلام را ابلاغ کنی، اوّل از قوم و خویش‌های خودت شروع کن!»

قاعدده‌اش هم همین است که اوّل زن و بچه‌تان را دعوت کنید، سپس به سراغ دیگران بروید:

﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا قُوًا أَنفُسِكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا﴾^۲

^۱ همان، ج ۲، ص ۱۲۴.

^۲ سوره تحریم (۶۶) آیه ۶. روح مجرد، ص ۶۳۸:

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خودتان را و اهلتان را از آتش حفظ نمایید!»

اگر کسی بخواهد یک مرام و هدفی داشته باشد، چه کسی از زن و بچهٔ خود انسان اولیٰ به متابعت از این هدف است؟!

امیرالمؤمنین علیه السّلام جنگ می‌کرد و در این جنگ‌ها اولین کسانی را که به قلب دشمن می‌فرستاد، فرزندان خودش بودند؛ در جنگ جمل و صفین، امام حسن علیه السّلام لوادار میمنه و سیدالشّهدا علیه السّلام لوادار میسره بود و محمّد بن حنفیه و خود حضرت هم در قلب لشکر جای داشتند.^۱ مردم هم می‌دیدند این علی که خودش فرمانده است، بچه‌هایش را در خانه نگذاشته است و به مردم بگوید که بلند شوید و به جنگ بروید! در ابتدا خودش و بچه‌هایش رفته‌اند و تیر و نیزه و شمشیر می‌خورند، و وقتی هم که برمی‌گردند، همهٔ مردم دارند می‌بینند؛ لذا مردم هم بلند می‌شوند و می‌روند.

یا اینکه: وقتی که حکمی راجع به تهجّد و نماز شب و همین‌طور سایر احکام اسلامی می‌آمد، اوّل کسی که این حکم به او ابلاغ می‌شد، بیت امیرالمؤمنین علیه السّلام بود؛ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم صبح می‌آمدند و

^۱ وقعة صفین، ص ۲۲۱ و ۲۴۹.

می فرمودند: «ای فاطمه جان و ای علی، این کارها را انجام بدهید! صدقه بدهید! نماز بخوانید!» اولین مخاطب پیغمبر در ابلاغ خطاب وحی، همین عشیره اقربین خودشان: امیرالمؤمنین و دخترشان فاطمه زهرا و حسنین بودند، و سپس در مرحله بعدی به خواص ابلاغ می کردند و پس از آن، مسئله عمومیت پیدا می کرد.

این روش، روشی عقلانی و فطری، و طبق دستور پروردگار: ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾، روشی شرعی است.

این روش أوقع فی النفوس است، یعنی بهتر در دلها واقع می شود. صرف بیان تئوری یک مسئله، نمی تواند انسان را به تبعیت وادار کند؛ باید همراه با بیان مسائل، عمل خود انسان نیز ضمیمه شود تا اینکه شخص بتواند این مسئله را تلقی کند. فهمیدن یک مطلب و تلقی کردن آن، دو مطلب متفاوت است و ممکن است با هم اختلاف داشته باشند. قبول کردن و دانستن یک چیز، دو مسئله است؛ انسان خیلی مطالب را می داند ولی نمی تواند قبول بکند، و قبول کردن، مطلب دیگری است.

شروع مصائب و رنج های حضرت

امیرالمؤمنین و خدیجه با آغاز دعوت علنی

وقتی این آیه نازل شد، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: ما باید شروع کنیم! یا علی، آستین‌ها را بالا بزن که دیگر باید راه بیفتیم و ندا سر بدهیم! سختی‌های بسیاری در این راه وجود دارد: سنگ باید به سرمان بخورد، بچه‌ها را به دنبال ما بیندازند، اذیت‌های اراذل و اوباش [در پیش] است، دنبالمان می‌کنند و ما را به کوه فراری می‌دهند، سنگ می‌زنند و پیشانی ما را می‌شکنند، فضولات حیوانات به سرمان می‌ریزند، خاکستر روی سرمان خالی می‌کنند، سه سال^۱ و یا بنا بر روایتی چهار سال^۲ در شعب، در یک مکان خیلی

محصور می‌مانیم، ما را جا می‌دهند، اوضاع مهاجرت‌ها، دربه‌دری‌ها، رفتن به مدینه، اذیت منافقین، جنگ‌ها، به سرت شمشیر عبود خوردن و...، دیگر بیا و شروع کن!

همه این مصائب در تاریخ مذکور است^۳ و

^۱ الطبقات الكبرى، ج ۱، ص ۱۶۳.

^۲ تفسیر القمّی، ج ۱، ص ۳۸۰.

^۳ رجوع شود به مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۱، ص ۱۷۳؛ امام شناسی، ج ۱، ص ۱۱۸ - ۱۲۵.

امیرالمؤمنین همه را می دانست. *إن شاء الله* به خواست خدا، اگر در صحبت های آینده به هجرت پیغمبر اکرم رسیدیم، برنامه و مرام امیرالمؤمنین و مطالبی را که دیگران گفته اند بیان می کنیم که چطور آن شب در آنجا خوابیدند، و اصلاً حال حضرت چطور بود.^۱ همه اینها برای این است: ﴿فَأَصْدَعْ بِمَا تُوَمَّرُ﴾؛ در خانه ات نشین، بلند شو و راه بیفت! این دستور، این مسائل را نیز به دنبال دارد!

ما فقط حرفش را می زنیم، حالا دلمان خوش است که اقلأً حرفش را می زنیم؛ ما که از اوّل حسابمان را با شما تصفیه کردیم و گفتیم: شما به ما نگاه نکنید، شما به حرف های ما نگاه کنید! من نسبت به مطالبی که می گویم، یقین دارم. بالا بروید و پایین بیایید، مطالب همین است و بس؛ و السلام!

أَنْظُرْ إِلَىٰ مَا قَالَ وَلَا تَنْظُرْ إِلَىٰ مَنْ قَالَ.^۲

به ما گفتند: بگو! و ما داریم می گوئیم؛ شما به من نگاه نکنید، به حرفم نگاه کنید. حضرت امیرالمؤمنین می فرماید:

^۱ رجوع شود به ۴۵۵.

^۲ دیوان حافظ (پژمان)، غزل ۲۳۷.

خُذِ الْحِكْمَةَ وَ لَوْ مِنْ أَهْلِ النِّفَاقِ؛^۱ «حکمت را بگیر و لو اینکه یک منافق این

حکمت را به تو بگوید.»

ما دیگر از منافق که بالاتر نیستیم! این مقدار را می‌توانم به شما اطمینان بدهم که در نقل مطالب خیانت نمی‌کنم.

خلاصه، امیرالمؤمنین آستین‌ها را بالا زد!
امیرالمؤمنین یک طرف و حضرت خدیجه یک طرف!

مسئله حضرت خدیجه را کسی نمی‌داند که واقعاً چه فداکاری‌هایی کرده بود! اصلاً انسان مبهوت می‌شود که یک زن چه کارهایی انجام داده است! حضرت خدیجه چه کار کرده بود که پیغمبر تا آخرین روز حیات خودش، دائماً از ایشان یاد می‌کرد، گوسفند ذبح می‌کرد و برای حضرت خدیجه صدقه می‌داد و پول به فقیر می‌داد؟!^۲ این مسائل را بقیه زن‌ها هم می‌دیدند و تحریک می‌شدند؛ عایشه می‌آمد و اعتراض می‌کرد!^۳ حالا حضرت به اینها چه بگوید!؟

^۱ غرر الحکم و درر الکلم، ص ۳۶۱.

^۲ دیوان صائب.

^۳ صحیح البخاری، ج ۴، ص ۲۳۰ و ۲۳۱؛ ج ۷، ص ۷۶؛ صحیح مسلم، ج

حضرت می گفت:

شما چه می فهمید؟! در آن وقتی که همه شما من را تنها گذاشتید، یک تنه با من بود! در آن وقتی که همه شما پشت به من کردید، او تمام عمر و تمام اموال و تمام جان خودش را برای من گذاشت! می دانید چه کار می کرد؟ از پشت دیوار به پیغمبر سنگ می زدند، نه یک نفر، چهل نفر پشت دیوار جمع می شدند؛ ریگ که نمی انداختند، سنگ می انداختند! خدا قسمتتان کند که به حج مشرف شوید! وقتی به رمی جمره بروید، همین که کمی جلوتر بروید، سنگ های بزرگی که باعث خونریزی می شود به سرتان می خورد. مشرکان نیز سنگ های درشت می انداختند که اصلاً بعضی از آنها شاید مُتَلِف [و

۷، ص ۱۳۳ و ۱۳۴.

الخصال، ج ۲، ص ۴۰۴.

کشنده] بود؛ آن وقت حضرت خدیجه تک و تنها
- چون امیرالمؤمنین نبودند و برای کاری رفته
بودند - می آمد و در مقابل پیغمبر می ایستاد و هیچ
وسيله‌ای هم برای جلوگیری از این سنگ‌ها نداشتند
و تمام سنگ‌ها به حضرت خدیجه می خورد!^۱ کدام
زنی این کار را می کند و چه کسی می تواند چنین
کاری انجام بدهد؟! کدام مردی است که توانایی
انجام چنین فداکاری را داشته باشد؟!

[اما ما چه؟!] ما زحمت درست نکنیم حالا

خیرمان نمی خواهد به کسی برسد!

دعوت پیامبر از اقوام و عشیره خود و ابلاغ

رسالت خویش و اعلان جانشینی و خلافت

امیرالمؤمنین

پیغمبر به امیرالمؤمنین علیه السّلام
می فرماید:

برو و فرزندان عبدالمطلب را دعوت کن!

حدود چهل نفر از فرزندان عبدالمطلب به
منزل پیغمبر دعوت می شوند؛ ماشاءالله هر کدام
یک پهلوان! هر کدام برای خودشان کسی بودند
و اعتبار و شخصیتی داشتند. بعد می فرماید:

^۱ بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۲۴۳.

یک کتف گوسفند و یک ظرف شیر و قدری نان
(یکی دو قرص نان) بخر!

حضرت اینها را تهیه می‌کند. پیغمبر اکرم
مقداری از گوشت کتف را برمی‌دارند و با
دندان‌های خودشان ریز می‌کنند و آن را در ظرف
غذا پخش می‌کنند. این چهل نفر هم داشتند
می‌دیدند؛ این دیگر برکت دارد! تمام این چهل
نفر می‌خورند؛ امیرالمؤمنین می‌فرماید:
فقط جای دست‌هایشان از همان جایی که غذا
برمی‌داشتند پیدا بود که کم شده است!

ابولهب، آن دشمن سرسخت پیامبر و اسلام، تا این مسئله را می‌بیند، می‌گوید: «این مرد
عجب ساحری است! سَحَرَكُمُ وَاللَّهِ؛ این شما را سحر کرد! بلند شوید تا برویم!» خبر
داشت که چرا آنها را دعوت کرده‌اند و مطلب را می‌دانست!

بعد از چند روز، دوباره پیغمبر به
امیرالمؤمنین دستور می‌دهد که به آنها بگو:

بیایید، پیغمبر کارتان دارد؛ اما این بار قدری صبر

کنید و ببینید چه می گوید!

مگر بدتان می آید که جایی بروید و غذا

بخورید؟! غذای خوبی هم به شما داد، نان و

گوشت داد که خوردید، و شیر هم که خوردید،

و همه شما هم سیر شدید! مگر شکمتان سیر

نشد؟! آیا گرسنه ماندید؟!!

هر کدام از اینها یک گوسفند می خوردند،

حالا نه یک گوسفند بزرگ، ولی یک بزغاله

می خوردند! یک کاسه شیر هم رویش!

دوباره امیرالمؤمنین علیه السلام رفتند و این

چهل نفر را دعوت کردند و آنها آمدند، همان

مسئله اول تکرار شد. پیغمبر برخاستند و به آنها

رو کردند و فرمودند:

من مطلبی را با شما در میان می گذارم، شما با

فکر خودتان بسنجید! آیا من را تابه حال در

کارهایم صادق نیافتید؟! آیا من امین نبودم؟! آیا

خلافی از من دیدید؟!!

من از طرف خداوند مبعوث شده ام که شما

را به جمله ای دعوت کنم که اگر آن جمله را

پذیرید، بر تمام عرب و عجم، قیادت و ولایت پیدا

^۱ تفسیر القمّی، ج ۲، ص ۱۲۴:

«هُم أَرْبَعُونَ رَجُلًا كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ يَأْكُلُ الْجُدْعَ وَيَشْرَبُ الْقَرْبَةَ!»

می کنید! و آن عبارت است از شهادت به «لا إله إلاّ

الله»؛ اگر این را پذیرفتید، رستگار می شوید.

أَيُّكُمْ يُوَاظِرُنِي عَلَىٰ أَنْ يَكُونَ أَخِي وَ وَصِيِّي وَ
وَارثِي وَ خَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي؟!!

«از طرف دیگر، کدام یک از شما حاضر است که
مرا در این مسیر کمک و نصرت نماید؟ کیست
که این کار را انجام دهد؟ هر کسی از شما اگر
من را در این راهی که دارم در پیش می گیرم،
کمک و یاری کند، نتیجه اش این است که برادر
و وصی بعد از من و وارث علوم من و خلیفه پس
از من است!»

هیچ کسی بلند نشد! امیرالمؤمنین علیه السّلام

در آن موقع ده سال داشت؛ خودشان می فرمایند:

من از همه آنها کوچک‌تر و لاغرتر بودم و کسی به من اعتنایی نمی‌کرد. من بلند شدم و عرض کردم: یا رسول‌الله، من حاضرم تا با شما بیعت کنم بر اینکه شما را در این مسیر کمک کنم!

حضرت فرمودند: «بنشین!»

یک بار دیگر حضرت تکرار کردند، من برخاستم و همین مطلب را تکرار کردم. برای بار سوم پیغمبر فرمودند:

«إِنَّ هَذَا أَخِي وَوَصِيِّي وَخَلِيفَتِي فِيكُمْ، فَاسْمَعُوا لَهُ وَاطِيعُوا!»^۱ «به‌درستی که این (علی) برادر و وصی و جانشین من در میان شما خواهد بود؛ پس گوش به فرمان او دارید و از او اطاعت کنید!»^۱

اسرار و نکات اعلام وصایت امیرالمؤمنین در

جریان انذار عشیره

این عبارت دارای نکات بسیاری است! پیغمبر اصلاً ملاحظات اجتماعی را در نظر ندارد، کاری ندارد به اینکه آنها الآن می‌فهمند یا نمی‌فهمند، به این کار دارد که من الآن در یک‌چنین روزی این حرف را بفهمم! لذا همه

^۱ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۵۸۲؛ تفسیر فرات الکوفی، ص ۳۰۰؛ الهدایة الکبری، ص ۴۷. با قدری اختلاف در تمامی مصادر.

آنها مسخره کردند! در ظاهر گفتن این مطلب و بیان این سخن به چهل نفر از بزرگان و صاحب عشیره‌ها، خیلی مسخره است؛ لذا در تاریخ است که:

فَقَامَ الْقَوْمُ يَضْحَكُونَ وَ يَقُولُونَ لِأَبِي طَالِبٍ: قَدْ أَمَرَكَ أَنْ تَسْمَعَ لِعَلِيٍِّّ وَ تُطِيعَ؛^۱

«پس همه آنها برخاستند و شروع کردند به مسخره کردن پیغمبر، و به ابوطالب گفتند: این تو را دعوت می‌کند که از بچه‌ات علی تبعیت کنی! بچه‌ات را بر تو امیر کرده است و می‌گوید: تو برو از بچه‌ات تبعیت کن!»

واقعاً آن احمق‌ها نمی‌فهمیدند! اما پیغمبر به نفهمیدن آنها کاری ندارد، می‌خواهد این مسئله را به گوش آن کسی که می‌فهمد برساند؛ این منظور پیغمبر است! و آن مطلب و مسئله این است که:

امیرالمؤمنین در آن موقع ده‌ساله نبود، بلکه
امیرالمؤمنین در آن موقع صدساله

^۱ تفسیر فرات الکوفی، ص ۳۰۲.

و هزارساله بود! امیرالمؤمنین در آن موقع یک واقعیت و یک حقیقت بود! پیغمبر می خواهد این مطلب را برساند؛ حالا آنها می خواهند بفهمند یا نفهمند. مسلم است که کسی نمی فهمد؛ و لذا مسخره کردند و گفتند: «نگاه کن، بعد از چهل سال که ما این (رسول خدا) را دیدیم، تازه می گوید: بیاید از این بچه دهساله متابعت کنید!» اینها چه می فهمیدند؟! این نادانها چیزی را ادراک نمی کردند!

خیانت طبری و محمدحسین هیکل در تحریف

قضیه انذار

طبری در تفسیر خود این روایت را تحریف کرده است؛ ایشان عبارت «و خَلِيفَتِي فِيكُمْ» را در تاریخ طبری ذکر کرده است،^۱ اما در تفسیر طبری این قضیه را این گونه نقل کرده است که پیغمبر فرمود: «أَيُّكُمْ يُوَازِرُنِي عَلَىٰ هَذَا الْأَمْرِ، عَلَىٰ أَنْ يَكُونَ أَخِي وَ كَذَا وَ كَذَا؟» و در جای دیگری هم گفته است: «إِنَّ هَذَا أَخِي وَ كَذَا وَ كَذَا!»^۲

توجه و عنایت پیغمبر اکرم در ذکر عناوین

^۱ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۳۲۱.

^۲ جامع البیان فی تفسیر القرآن، طبری، ج ۱۹، ص ۷۵.

افراد و تمام جزئیات مطالب

پیغمبر روی عناوینی که می آورد، نظر دارد و از پیش خودش حرف نمی زند؛ پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم این عنوان را به عنوان یک حقیقت مطرح می کند. پیغمبر اکرم در مقام صحبت و خطابه نیست، پیغمبر می خواهد بگوید:

علی، برادر من است! علی، وارث علم من است! علی پس از من، خلیفه من بر شما است! پیغمبر اکرم روی تک تک این عناوین نظر دارد، آن وقت این محرّفین با خیانت خود به تاریخ و به ملل و به نسل هایی که پس از خود می آیند، حقایق تاریخی را تحریف می کنند.

محمد حسین هیکل کتابی دارد به نام حیات محمد، ایشان در چاپ اول کتابش این روایت را همان طوری که تاریخ طبری نقل کرده است، نقل می کند. در زمان حیاتش همین کتاب حیات محمد تجدید طبع می شود و ایشان می آید و عبارت: «خَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي» را حذف می کند و به جای آن عبارت: «أَنْتُمْ يُوَازِرُنِي عَلِيٌّ أَنْ يَكُونَ

أخی و کذا و کذا» را قرار می دهد.^۱ یک نویسنده حرّ و آزاد، از ملّتی است که ادّعی حرّیت می کنند و خود را أشرف أقوم عرب و سر سلسله مکتب حرّیت و آزادی می دانند! کجای این، حرّیت است؟! کجای این، آزادی است؟! این خیانت نیست؟! این تحریف نیست؟! این اغوای مردم نیست؟! اگر شما به مرام و مکتب خودتان ایمان و اعتقاد داشتید، چه پروایی از بازگو کردن حقایق و مسائل داشتید؟! تا انسان ریگی به کفش نداشته باشد، چه پروایی دارد از اینکه مطلب بیان شود؟!!

لزوم بیان تمام حقایق و حفظ امانت و دقّت در

نقل مسائل

ما باید در ذکر عناوین و اوصاف، خیلی دقّت کنیم، و همان طوری بیان کنیم که منطبق بر واقع باشد و از خودمان کم و زیاد نکنیم! در بازگو کردن مسائل و مطالب از خودمان اظهار رأی نکنیم! پیغمبر می خواهد این عنوان را از ابتدای بعثت و از ابتدای رسالت عامّه خودش، برای مردم بیان کند؛ آن وقت می آیند و جلوگیری می کنند و نمی گذارند! [می گویند]: ای رسول خدا، ما تا حدودی تو را قبول داریم که باریاست

^۱ رجوع شود به امام شناسی، ج ۱، ص ۹۳.

و با سیاست ما در تضاد نباشد؛ اگر در تضاد باشد، حرف‌هایت را حذف می‌کنیم! تا حدودی مطالب تو را قبول داریم که به منافع ما برنخورد؛ اگر بر بخورد، حرف‌هایت را حذف می‌کنیم!

مذهب تشیع، یک مذهب آزاد است! از کسی ترس ندارد و نیازی به تمجید و تنقید بی‌جا از کسی ندارد!

نقل می‌کنند:

یکی از علما در یکی از شهرها شروع کرده بود خواصی از پیش خودش برای قرآن درآورده بود و روایت جعل می‌کرد؛ شروع کرده بود از سورهٔ حمد تا سورهٔ ناس، ۱۱۴ روایت برای خواص قرآن جعل کرده بود!

یکی از علما از وی پرسید: «من این روایاتی را که تو نقل کرده‌ای، در هیچ کجا ندیده‌ام!»

گفت: «من دیدم مردم قرآن نمی خوانند، گفتم شاید به این وسیله مردم متوجه خصوصیات و آثار قرآن بشوند و بیایند و قرآن بخوانند!»^۱

این حرام است! اغوای مردم و از بین بردن ارزش‌ها و معیارها است! این از پیش خود یک مطلب را مطرح کردن است. چرا انسان بخواهد تحریف بکند؟! خب بیاید اصل مطلب را بیان بکند!

لزوم دقت در ذکر عناوین و القاب اشخاص

یادم هست امسال در طهران بودم و در یکی از روزها که نشسته بودم و به مطالب شخصی توجه می‌کردم، دیدم ایشان مطلبی را از بنده نقل کردند؛ مطلب از این قرار بود:

پارسال در همین موقع، روزی با حضرت آیه الله علامه والد - آدام الله ظلّه - صحبت می‌کردیم و بحث کشیده شد به کتاب مثنوی و اینکه کتاب بسیار دقیق و مهمی است. من خدمت آقا عرض کردم: من هر بار که مثنوی را خواندم، یک معنای جدیدی از حکایات و اشعار آن به ذهنم آمده است!

ایشان به من فرمودند:

^۱ الوضّاعون و أحادیثهم الموضوعه، علامه امینی، ج ۱، ص ۳۱۲؛ مستدرک الوسائل، ج ۱، ص ۱۲.

پس این مطلب را هم از من بنویس! شنیدم از مرحوم حاج سید هاشم حدّاد - رضوان الله علیه - که ایشان می فرمودند: شنیدم از مرحوم قاضی - رضوان الله علیه - که: «من هشت بار کتاب مثنوی را مطالعه کردم، و در هر مرتبه معنایی به ذهن من آمد، سوای معنای قبل!»^۱

ما این مطلب را به آن شخص عرض کرده بودیم و ایشان این مطلب را در بالای منبر فرمودند؛ منتها اشتبهاً فرمودند: حضرت آقا! بعد دیدند که نه خیر، این مطلبی بود که من خدمتشان عرض کرده بودم، لذا فرمودند: حضرت آقای در مجلس! و منظورشان من بدبخت بیچاره بود!

^۱ مطلع انوار، ج ۲، ص ۱۱۷، تعلیقه ۱؛ مهر تابناک، ج ۱، ص ۲۶۳.

مطلب تمام شد و به پایان رسید و تشریف آوردند پایین، و منبر ما شروع شد؛ رو کردم به ایشان و عرض کردم: آقا من به صحبت‌های شما یک اشکالی دارم، شما به من فرمودید: «حضرت آقا!» من حضرت آقا نیستم! حضرت آقا یک نفر بیشتر نیست و این لقب برای اوست؛ چرا شما این لقب را به من نسبت دادید؟! من الآن در یک موقعیت و با یک سری معلومات و خصوصیات خاصی هستم، خودم هم می‌دانم که چه هستم و که هستم، و از شما هم بهتر خبر دارم، و نه می‌خواهم جانماز آب بکشم و نه هندوانه زیر بغلم برود! خیلی رک و حرّ و آزاد! نه حضرت آقا هستم و نه بندگان آقا و امثال ذلک، و نیازی به ثقة الإسلام و حجة الإسلام و آية الله العظمیٰ و القابی بالاتر از این هم ندارم؛ من یک طلبه هستم! شما خیلی خواستی سر من احترام بگذاری، بگو: آقا سیّد محسن گفت، یا اینکه بهتر است به صیغه جمع بیاوری و بگویی: آقا سیّد محسن گفتند! این دیگر خیلی عالی است. آقای آسید محسن گفتند؛ نه اینکه فرمودند، «فرمودند» دیگر چیست؟! تا برسد به اینکه «ایشان» و «حضرت آقا» و همین‌طور بالا برو! ما این حرف‌ها را نداریم. این القاب باعث اشتباه و خلط می‌شود و انسان را فریب می‌دهد. لقب

«حضرت آقا» برای یک فرد خاص است، نه برای من! برای من نیست! ما باید در صحبت‌هایمان خیلی مراقبت و مواظبت کنیم؛ اگر می‌گوییم: «فلانی فرمود»، به بقیّه هم بگوییم: «فرمود!»؛ نه اینکه به یک شخص همیشه بگوییم: «فرمودند»، اما در نقل قول از بقیّه بگوییم: «فلان آقا گفت»؛ یا به همه بگوییم: «آقای فلان فرمودند» یا بگوییم: «آقای فلان گفتند»، ما با همدیگر چه فرقی می‌کنیم؟!

مضرات استفاده ناصحیح از عناوین

اختصاصی ائمه و القاب بزرگان برای سایر

افراد

اینها مسائلی است که اتفاق افتاده است و من دارم می‌گویم؛ و چنان‌که خدمتتان عرض کردم، منظور من از تاریخ پیغمبر، پیاده کردن آن تاریخ در راه و روش خود است؛ منظور این است.

من باب‌مثال، آقا فرمودند:

اگر شخصی عمامه نمی‌گذارد، به او بگویید: «میرزا» و اسمش را هم بیاورید،

فقط میرزا نگوید؛ مثلاً بگوید: میرزا علی،
به‌علاوه یک عنوان یا یک فامیلی. اگر عمامه
بگذارد، بگوید: شیخ، و اسمش را نیز ذکر کنید.
اما اینکه بگوید: شیخ این طوری گفت، سید
این طوری گفت، سید آن طوری گفت؛ اینکه لقب
«شیخ» و «سید» تنها مخصوص یک نفر باشد،
غلط است و این نظر آقا نیست. باید اسم را
بیاورید: آقا شیخ علی اصغر فلان!

اینکه يك عنوان و لقب مختص به يك نفر بشود،
کم‌کم موجب می‌شود که افکار مشوه و مشوش بشود،
و ما نمی‌توانیم جلوی‌ش را بگیریم و کم‌کم همین قضیه
موجب انشعاب می‌شود و هر گروهی برای خود، کسی
را برمی‌گزینند؛ و كُلُّ يَذْهَبُ طَرِيقًا!

اینکه ما می‌گوییم لقب «امام» مخصوص ائمه
علیهم‌السلام است، از همین خطر می‌ترسیدیم،
و خطر همین‌جا بود! این عنوان «امام» تنها برای
امام معصوم است! آن‌وقت یکی این لقب را
استعمال می‌کند و همه مردم به‌دنبال آن به راه
می‌افتند! این مسئله به‌خاطر همین قضیه است.

ما امسال در مکه می‌دیدیم که از طرف بعثه
اعلامیه چاپ می‌کنند و در همان کاروان و
ساختمان ما مطالبی از پیغمبر اکرم قرار می‌دهند:
پیغمبر اکرم فرمودند: در حج این کار را انجام

بدهید! در طواف این کار را انجام بدهید! نظرتان این طور باشد، و امثال ذلک؛ و در کنارش هم نوشته شده بود: فلان شخص فرمودند: این کار را انجام بدهید! با همان عنوان و با همان لقب؛ و زیرش نوشته شده بود: امام سجّاد علیه السّلام این را می فرمایند! فهمیدید قضیه به کجا می رسد؟ به اینجا می رسد که امام سجّاد زیر آن عنوان می رود و پایین می آید!

چه کسی می تواند این لقب را به خود اختصاص بدهد؟ آن کسی که موقعیتش، موقعیت امام معصوم علیه السّلام باشد، و هیچ کس دیگری به جز دوازده امام نمی تواند! مسئولیت یک فرد این است که وقتی احساس می کند که افراد جاهل دارند در دین انشعاب و انحراف ایجاد می کنند، متوجّه مسئله شود و بیاید و تذکر بدهد.

من که دارم این مطالب را بیان می‌کنم، نمی‌توانم خودم را به‌جای پیغمبر جا بزنم؛ من معصوم نیستم و صحبت‌های من صحبت‌های بشرگونه است و در آن احتمال خطا و گناه و انحراف می‌رود. صحبت چه شخصی مانند پیغمبر است؟ صحبت امیرالمؤمنین علیه السّلام در نهج البلاغه و کلمات سیّدالشّهدا علیه السّلام؛ این کلمات را می‌توانیم بگوییم که پیامبرگونه و مثل پیغمبر است؛ کلمات امام سجّاد علیه السّلام، پیامبرگونه است، کلمات امام باقر، امام صادق، موسی بن جعفر، امام جواد علیهم السّلام، همه اینها پیامبرگونه است؛ امّا بقیّه، ابدأ!

اگر من مطلبی را بگویم و همان مطلب آنها باشد، این برای آنها است؛ مثل اینکه من این مطالبی را که عرض می‌کنم، بیایم و به‌خود ببندم! نه‌خیر، الآن به شما صاف و پوست‌کنده می‌گویم، تا نگوید که نگفت، و اعلام هم می‌کنم که هر مطلب درست و واقعی که من به شما گفتم، این را از آقا گرفته‌ام! و هر مطلب اشتباهی که گفتم، برای خودم بوده است! من خودم را می‌شناسم، و وقتی من خودم را می‌شناسم، چرا بیایم و به خودم نسبت بدهم؟! و نیازی هم ندارم! من الآن می‌دانم در چه موقعیتی هستم و

وضع چگونه است؛ چرا کسی بیاید از من تعریف و یا تنقید کند؟! ما معمولی هستیم، مثل بقیّه هستیم و هیچ فرقی نمی‌کنیم، بلکه پایین‌تر هستیم! کجا مثل بقیّه هستیم؟! شما هر مطلب واقعی و حقیقی و صحیحی که از من شنیدید و بعداً هم خواهید شنید، بدانید که من آن را از آقا گرفته‌ام؛ و هر مطلبی که در آن خطا و اشتباه و انحراف بود، این مطلب برای خودم است. در اینجا حسابم را با شما تصفیه کردم!

حرمت کتمان واقعیّات و حقایق

همین قضیه مربوط به دیگران هم هست؛ اگر من یک مطلب واقعی بگویم، آن مطلب برای پیغمبر و امام است و برای من نیست؛ و اگر یک قضیه جالبی نقل کنم، آن قضیه برای کسی است که در کتاب‌ها نوشته شده است، و به من چه مربوط است؟! خودم چه فهمیدم؟ برداشت خودم چیست؟ فکر خودم چیست؟ و خودم چه سیاست، تدبیر و تدبّری داشتم و دارم؟ مطلب این است! لذا این مسائل باعث می‌شود تا عده‌ای گمراه شوند و نتوانند راه را تشخیص بدهند. آدم حرفی را که می‌زند

باید درست بزند. اینها باید بدانند تا مادامی که افراد به مسائل حقیقی و واقعی پی نبردند، مسئولیت بر عهده خود آنها است.

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

لا خَيْرَ فِي الصَّمْتِ عَنِ الْحُكْمِ، كَمَا أَنَّهُ لَا خَيْرَ فِي الْقَوْلِ بِالْجَهْلِ.^۱

«اگر انسان در جایی مطلبی و واقعیتی و حکمتی را می بیند، نباید او را بپوشاند بلکه باید او را بیان کند؛ و همین طور کلامی که از روی جهالت باشد، در آن خیری نیست و نباید گفته شود!»

مذمت بیان مسائل براساس تقلید از افکار و

عقاید دیگران بدون حصول علم و اطلاع لازم

آخر مگر من با ارتباط دو روزه با یک شخص، می توانم او را بشناسم؟! و مگر می توانم هرچه از دهانم در آمد، همین طور بگویم و هیچ مسئولیتی در این مورد احساس نکنم؟! خیلی غلط است! تمام اینها را باید جواب بدهند! آدم وقتی نمی داند، تأمل می کند. پس احتیاط برای کجاست؟ می گویند: آقا، فلان قضیه چطور است؟ بگو: نمی دانم آقا، نمی شناسم! ندانستن که گناه نیست!

من در ماه رمضان چند سال پیش، در یکی از

^۱ الکافی، ج ۸، ص ۲۰؛ نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۵۰۲.

شهرستان‌ها تبلیغ می‌کردم. روز هفتم تیر بود و من اصلاً متوجه نبودم و داشتم بالای منبر صحبت خودم را می‌کردم. آقای امام راتب مسجد دید که ما داریم مطلب را به انتها می‌رسانیم و از این مسئله و جریاناتی که در آن روز واقع شده است، حرفی نزدیم و چیزی نگفتیم؛ کاغذی نوشت و به دست شخصی داد و او هم بالای منبر آمد و به دست ما داد. ما نگاه کردیم و دیدیم نوشته است: «مناسب است در امروز به واسطهٔ مناسبت با این تاریخ، راجع به مسائلی که در این روز اتفاق افتاده است، شما هم تذکری بدهید و صحبتی کنید!» جریان آن هدمی که در آن ساختمان شده بود و هفتاد و چند نفر - که گفتند: هفتاد و دو نفر، ولی به هفتاد و پنج و شش نفر هم رسید - از دنیا رفتند و خدا إن شاء الله همه را ببخشد و بیامرزد و در بهشت و جنّات اسکان بدهد!

من دیدم هیچ کدام از اینها را نمی‌شناسم؛ حالا بیایم چه بگویم؟ من آقای بهشتی را اصلاً نمی‌شناسم و تابه‌حال یک جلسه با او نبوده‌ام و با او صحبتی نکرده‌ام؛ فقط دورادور و تنها یک بار، ملاقات خیلی مختصری روی داده بود. من از هیچ‌یک از افرادی که در اینجا کشته شده‌اند خبر ندارم؛ حالا بیایم چه بگویم؟! البته دو نفر از این افراد را می‌شناختم:

اوّل: دکتر سیّد رضا پاک‌نژاد بود که کتاب‌های خود: اوّلین دانشگاه و آخرین پیامبر را برای آقا فرستاده بود. من از نزدیک با ایشان تماس و مراوده داشتم و صحبت می‌کردیم؛ در یک سال به طهران آمده بود، و ما با ایشان چند جلسه‌ای صحبت کردیم و ایشان را می‌شناختم، البته نه خیلی زیاد. دورادور هم مطالبی راجع به ایشان شنیده بودم. ایشان شخصی بود که در تمام یزد به تقوا و ایثار معروف بود! مطب داشت و مطبش هم پر از جمعیت و غلغله می‌شد؛ چون اوّللاً از هر کسی هر مقداری که پول می‌داد می‌گرفت، و هر کسی پول نداشت از او نمی‌گرفت، اگر باز کمتر بود، پول دوايش را هم می‌داد، و اگر از این هم کمتر بود، پول‌هایی را که آن روز در مطب درآورده بود، به او می‌داد! می‌گویند: معمولاً شب‌ها که از مطب بیرون

می آمد، چیزی در جیبش نبود! ایشان یک چنین

آدمی بود و این روش ایشان بود!

حالا وقتی که من او را می شناسم و از

خصوصیات او اطلاع دارم، چه کار باید بکنم؟

باید به مردم بگویم! وظیفه من است که بگویم:

آقا جان، در میان آنها، این افراد هم هستند!

دوّم: مرحوم سیّد فخرالدین رحیمی بود که

ایشان موقعیت خیلی ممتازی در خرّم آباد و

لرستان و آن اطراف داشت. ما و رفقای اقدم ما

نیز ایشان را می شناختند. شخص خیلی خوبی

بود، متهجّد بود، کارش برای خدا بود و در همان

حیطه و وسعت خودش و مقداری که از او

برمی آمد، شخص منظم و منزهی بود.

من گفتم: من کس دیگری را نمی شناسم؛ و

البته گفتم: زحمات مرحوم بهشتی برای تدوین

قانون اساسی بر کسی مخفی و پوشیده نیست.

از منبر پایین آمدیم، یک نفر آمد و آنجا نشست و گفت: آقا شما حق مطلب را ادا نکردید! گفتم: راجع به چه موضوعی؟ گفت: راجع به این شخص و فلان و القاب و...! گفتم: آقا شما بروید ادا کنید! این منبر و این هم بلندگو! بنده هم می‌نشینم و گوش می‌دهم. من آنچه را که نمی‌دانم بگویم؟! این را از من می‌خواهید؟! بنده اهلش نیستم! شما می‌توانید بیان کنید، بفرمایید! اگر عمامه هم می‌خواهید، سرتان بگذارم تا بالا بروید و دو ساعت، سه ساعت صحبت کنید! کسی هم جلویتان را نگرفته است! گفتم: وانگهی، من ادا نکردم، الحمدلله این همه روزنامه و مجله و این همه رادیو و مسائل هستند، آنها حق را ادا می‌کنند و دیگر جایی به ما نمی‌رسد! من چیزی را که نمی‌دانم، نمی‌توانم بیان کنم! نمی‌توانم!

چرا انسان حرفی بزند که خدا در روز قیامت جلویش را بگیرد و بگوید: آیا تو می‌دانستی و خبر داشتی یا نه؟! آدم باید آزاد باشد! ما تا کی تقلید کنیم و همین‌طور کورکورانه قدم برداریم؟! انسان باید در هر زمان و در هر موقعیتی به دنبال حقیقت برود. تقلید کردن از گذشتگان و براساس هوی راه رفتن، انسان را تا آخر عمر مقلد باقی می‌گذارد. آن وقت انسان در آخر عمر

که دارد از دنیا می‌رود، می‌بیند دستش خالی
است! کار ما به آنجایی نرسد که در آخرین
روزهای حیاتمان بگوییم: ای دادِ بیداد، تابه‌حال
اشتباه می‌کردیم!

وقتی که ما در جلوی خود چراغ داریم و آن
چراغ، راه را به ما نشان داده است، دیگر نباید به
این طرف و آن طرف برویم.



برائت شیطان از همهٔ پیروانش در قیامت

تمام عالم اگر بیایند و تو را اذیت کنند، همه
را ول کن و توجهی نکن! و الاً روز قیامت که
می‌شود، آنها می‌گویند: مگر ما مجبورت کردیم،
می‌خواستی نیایی! خود شیطان که رئیس همهٔ
آنهاست، می‌گوید: به من چه مربوط است! در
روایت داریم:

وقتی که روز قیامت می‌شود، برای شیطان منبری
می‌گذارند و او بر بالای منبر می‌رود، اولین و

آخرین هم پای صحبتش می نشینند! (هیچ منبری در روز قیامت به اندازه شیطان پامبری ندارد! و رئیس همه این‌ها خود همین شیطان است!) و طبق آیه قرآن کریم می گوید:

﴿فَلَا تَلُومُونِي وَلُومُوا أَنْفُسَكُمْ﴾^۱ «به من چه مربوط است؟ مگر من شما را مجبور کردم! من فقط شما را وسوسه کردم، می خواستید گوش ندهید!»^۲

آنجاست که فریاد و احسرتا بالا می رود؛ آنجاست که می گوید:

﴿يُحَسِّرُنِي عَلَىٰ مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ﴾^۳.

پس حالا که قضیه این طور است، سر خود را کلاه نگذاریم و گوش به حرف این و آن نسپاریم! اگر روز قیامت او می آمد تا شفاعت کند و دستی از ما بگیرد و خدا شفاعتش را قبول می کرد، خب یک چیزی! اما او خودش هشتش در گرو هجده است!

^۱ دیوان حافظ، (قزوینی)، غزل ۳۵.

^۲ سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۲۲.

^۳ رجوع شود به تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۲۲۳.

حضور پیامبر در سرزمین کربلا و آوردن مшти

از خاک آنجا

پیغمبر اکرم در منزل حضرت زهرا - سلام الله علیها - نشسته بودند و از این موقعیت و این جمع حضرت زهرا و امیرالمؤمنین و حسنین علیهم السّلام و عنایاتی که خدا بر این جمع دارد، حال سرور و بهجتی برای حضرت پیش آمده بود و می‌خندیدند و شوخی می‌کردند! یک مرتبه امیرالمؤمنین و حضرت زهرا دیدند که پیغمبر غائب شد! پس از گذشت مدّتی پیغمبر به جای خود برگشت؛ امّا چه آمدنی! تمام سر و صورت گردآلود است! در لباس‌ها آثار گرد و خاک پیدا است! چشمان آن حضرت از شدت گریه قرمز شده است و حضرت پیوسته گریه می‌کند.

سؤال می‌کنند: یا رسول‌الله، کجا رفتی؟ چه

شده است؟

حضرت می‌فرمایند:

من به عنایات و الطافی که خدا به این جمع و به ما پنج تن کرده است و برکاتی که به واسطه شما پیدا می‌شود، مبتهج بودم که ناگهان جبرئیل آمد و عرضه داشت: «ای رسول‌خدا، آیا به این جمع خوشحال و مبتهج هستی در حالی که نمی‌دانی که

همین امت تو فرزندات حسین را شهید
می‌کنند؟!»

جبرئیل من را به کربلا برد و منظره کشته شدن
حسین را در آنجا به من نشان داد. و من الآن از
کربلا می‌آیم و این خاک را هم با خود از کربلا
آورده‌ام!

خون شدن خاک کربلا نزد امّ سلمه در روز

عاشورا

از این قضیه می‌گذرد و حضرت این خاک را
به سیدالشهدا علیه السلام می‌دهند و سیدالشهدا
به امّ سلمه می‌سپارد که جریانش مفصل است.^۲
در بعد از ظهر روز عاشورا ناگهان مردم مدینه
می‌بینند که صدای شیون از خانه امّ سلمه بالا
می‌رود؛ به حیاط منزل آمده است و بر سر می‌زند
و صدایش را به گریه بلند کرده است و می‌گوید:
الآن پیغمبر را در خواب دیدم که صدای گریه
حضرت بلند است و می‌گوید:

^۱ کامل الزیارات، ص ۶۱ و ۲۶۲.

^۲ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۳۱ و ۳۳۲.

«ای امّ سلمه، الآن فرزندم را شهید کردند، الآن

حسینم را شهید کردند!»^۱

مناجات حضرت زینب در قتلگاه و تأثیرات

شهادت حضرت سیدالشهدا در فضای کربلا

راوی می گوید:

وقتی که سیدالشهدا علیه السلام را شهید کردند،

ناگهان ابری سیاه تمام فضا را پر کرد و غباری

برخاست،^۲ و گویا زلزله‌ای در شرف وقوع بود و

تمام عالم به هم خورده بود!^۳

راوی می گوید:

فراموش نمی‌کنم حضرت زینب را که در

این حال، با سر و پای برهنه به سمت قتلگاه

می‌دود و پیوسته بر سر می‌زند و صدایش را بلند

می‌کند به:

«وا محمداه! وا علیّاه! هذا حسینٌ مجزوزُ الرأسِ

من القفا؛^۴ ای جدّاه! بین چگونه فرزندان را

می‌کشند!»

مَسْلُوبُ الْعِمَامَةِ وَالرِّدَاءِ، بِنَفْسِي مَنْ لَهُ الْهُمُومُ حَتَّى قَضَى، بِنَفْسِي مَنْ هُوَ الْعَطْشَانُ حَتَّى مَضَى،
بِنَفْسِي مَنْ شَيَّبَتْهُ تَقَطُّرُ الدَّمَاءِ!

يا محمداه! هذا حُسَيْنُكَ بِالْعِرَاءِ، تَسْفَى عَلَيْهِ الصَّبَا!»^۴

^۱ الهداية الكبرى، ص ۲۰۳، با قدری اختلاف.

^۲ تهذيب الكمال، ج ۶، ص ۴۳۲؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ۱۴، ص ۲۲۶

^۳ كامل الزيارات، ص ۲۶۴.

^۴ برگرفته از اللهوف، ص ۱۳۳. ترجمه:

«وامحمداه! واعليّاه! اين حسين است كه سرش از قفا بريده شده است؛

﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ
يَنْقَلِبُونَ﴾. بِسْمِكَ اللَّهُمَّ وَنَدَعُوكَ وَنُقْسِمُكَ وَ
نَرْجُوكَ، بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ الْأَطْهَارِ، يَا اللَّهُ يَا
اللَّهُ يَا اللَّهُ...

عمامه و ردایش دزدیده شده است! جانم به فدای آن که غصه‌دار بود تا اینکه
از دنیا رفت. جانم به فدای کسی که تشنه بود تا وقتی که از دنیا رفت. جانم
به فدای کسی که خون‌ها از محاسنش می‌چکید.
یا محمداه! این حسین است که در بیابان خشک کربلا بر زمین افتاده است،
باد صبا خاک بر رویش می‌ریزد!» (محقق)

مجلس سیزدهم : شروع دعوت علنی،
معنای سنت و برخی از سنن رسول خدا

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا

وَنَبِيِّنَا

وَحَبِيبِ قُلُوبِنَا وَطَبِيبِ نَفُوسِنَا أَبِي الْقَاسِمِ الْمُصْطَفَى

مُحَمَّدٍ

وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ الْمَعْصُومِينَ الْمُكْرَمِينَ

وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

قالَ اللهُ تَعَالَى فِي مُحْكَمِ كِتَابِهِ وَ مُبْرَمِ خِطَابِهِ:

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ

يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا﴾^١.

امروز در نظر گرفتم تا صحبت مختصری،

فقط به میزان یک جلسه، دربارهٔ اخلاق و رفتار

پیغمبر انجام شود و توضیح مختصری راجع به

بعضی از مسائل داده شود و سپس به همان تاریخ

^١ سوره احزاب (٣٣) آیه ٢١. الله شناسی، ج ١، ص ٣٥٠:

«هرآینه تحقیقاً از برای شما در رسول خدا اسوه و الگوی زیبایی وجود دارد، برای کسی که امید به خدا و روز آخرت دارد و خداوند را زیاد یاد می‌کند.»

پیغمبر برگردیم.

به طور کلی دانستن تاریخ پیغمبر اکرم و ائمه
علیهم السّلام از ضروری ترین ضروریات است؛
و این اختصاص به اهل علم ندارد، بلکه هر
مسلمان و هر شیعه و

هر کسی که تابع مرام ائمه علیهم السّلام است باید تاریخ زندگانی، نحوه آداب و معاشرت و زندگی در داخل منزل یا ارتباط آنها در خارج از منزل را بداند، تا بتواند یک مرامی برای خود ترسیم کند.

شروع دعوت علنی پیامبر اکرم

کیفیت تبلیغ پیامبر در ابتدای دعوت علنی به

اسلام

وقتی قرار بر این شد که پیغمبر اکرم دعوت خودشان را به صورت علنی مطرح کنند، طبعاً از هر فرصتی برای این دعوت استفاده می کردند. در روایات و در تاریخ داریم که پیامبر اکرم غالب اوقات در مسجدالحرام بودند و در یک جای مرتفعی - حدود یک متر یا نیم متر بالاتر از سطح زمین - قرار می گرفتند و با صدای تقریباً رسایی آیات قرآن را می خواندند و مردم را به اسلام دعوت می کردند. هم چنین حضرت در بازار عُکاظ - که افراد از اطراف و اکناف عربستان می آمدند و در آن بازار اجتماع می کردند - می رفتند تا این افرادی که از جاهای دیگر می آیند این مطالب را بشنوند و وقتی به شهر خودشان برگردند، به افراد خودشان و قبیله خودشان بازگو بکنند و بگویند: چنین مسئله ای بود،

شخصی چنین مطالبی می گفت، به تازگی آمده و ما تاکنون نشنیده‌ایم و ندیده‌ایم! خود این بازار یک مکان مناسبی برای تبلیغ بود و پیغمبر اکرم از این جهات، خیلی خوب استفاده می کردند.^۱

اعلان پیامبر مبنی بر وصول به سعادت دنیا و

آخرت با شهادت حقیقی به «لا إله إلا الله»

یک روز حضرت به مسجدالحرام مشرف شدند و بالای حجر اسماعیل - که حدود یک متر و خرده‌ای از زمین فاصله دارد - رفتند و مشغول دعوت مردم شدند. قریش و موکلین بیت‌الله الحرام آمدند و دور آن حضرت اجتماع کردند؛ حضرت شروع کردند و فرمودند:

من شما را به راه و ممشایی دعوت می‌کنم که اگر آن راه را در پیش بگیرید، و به جمله‌ای دعوت می‌کنم که اگر به آن جمله عمل کنید، بر تمام عرب و عجم قیادت و سیادت پیدا می‌کنید! آنها هم خیلی از این خوشحال و مبتهج شدند که انسان جمله‌ای یاد بگیرد که

^۱ مناقب آل‌ابی‌طالب علیهم‌السلام، ج ۱، ص ۴۶ - ۶۵؛ الإصابة، ج ۲، ص ۳۹۰.

با آن جمله بتواند تمام شرق و غرب عالم را
تصرف کند! انسان تابع هوی و هوس است دیگر!
گفتند: «ای محمد، آن جمله چیست؟» حضرت
فرمودند:

شهادت به «لا إله إلا الله!» که سعادت دنیا و
آخرت در همین شهادت به «لا إله إلا الله» است!^۱
قطعاً آنچه که مورد نظر پیغمبر اکرم صلی الله
علیه و آله و سلم بود همین شهادت ظاهری نبود؛ چون
الآن هم مسلمانان به این شهادت گویا هستند. قریب
به سه چهارم از جمعیت مسلمان دنیا اهل تسنن و عامّه
هستند و وضع آنها هم که مشخص است؛ و بقیه
مسلمانان که شیعه هستند، اگر حساب کنیم و بینیم که
چند نفر از اینها شهادت واقعی می دهند، یعنی
وجودشان به «لا إله إلا الله» شهادت می دهد، می بینیم
این شیعیان دست کمی از عامّه ندارند! وقتی که دایره
را تنگ تر بکنیم، دیگر کار خیلی دقیق و خیلی ظریف
می شود، و به قول معروف: علی می ماند و حوضش!

^۱ تفسیر القمّی، ج ۱، ص ۳۷۹.

منظور پیغمبر، شهادت باطنی به «لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»

است؛ یعنی تحقق توحید در وجود انسان، یعنی وجود

انسان به توحید متحقق شود؛ این معنای کلام پیغمبر

است.

موضع پیامبر اکرم در مقابل انکار و معارضه

مشرکین علیه دعوت به توحید

تا پیغمبر این حرف را زدند، یک دفعه شروع

کردند به همه و سر و صدا کردن که:

هنوز از این حرف‌های دست برنداشته‌ای و

می‌خواهی آله ما را از بین ببری؟!!

﴿أَجْعَلِ الْأَلِهَةَ إِلَهًا وَحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ

عُجَابٌ﴾^۱ «(ما سیصد و شصت بت داریم) آیا

تو می‌گویی همه این بت‌ها را از بین ببریم و تنها

به یک إله گرایش پیدا بکنیم؟!!

و شروع به گفتن مطالبی از این قبیل کردند!

مشرکان پیش ابوطالب، عموی پیغمبر آمدند

و گفتند:

این برادرزاده‌ات دوباره شروع کرده است! مثل

اینکه هر از چند گاهی می‌آید

^۱ سوره ص (۳۸) آیه ۵.

و این معرکه را راه می اندازد که: «به سمت خدا
بیایید و بت‌ها را رها کنید!»

اگر پول می خواهد ما به او بدهیم، این قدر پول
بدهیم که از تمام افراد قریش متموّل تر بشود؛ اگر
زن می خواهد ما بهترین زن را به او می دهیم!
(دیگر از دنیا چه می خواهد؟! هم جمیل ترین زن
را به او می دهیم و هم او را از همه متموّل تر
می کنیم!)

انسان بعد از این دیگر مطلب و مسئله‌ای در
این دنیا ندارد؛ چون دنیا همین حرف‌ها است و
در همین مسائل دور می زند!

حضرت ابوطالب خدمت پیغمبر اکرم رسید
و عرضه داشت:

اینها می گویند که: «ما این قدر تو را متموّل
می کنیم و هرچه بخواهی به تو می دهیم و در قبال
آن، از این آلهة ما و این بت‌هایی که ما درست
کرده‌ایم، دست بردار! ما سیصد و شصت بت
داریم، چطور دست از اینها برداریم؟!»

یعنی: این بت‌هایی که در مغزمان است، نه
این بت‌های خارجی! چون از بت خارجی
می شود دست برداشت؛ اما این بتی را که در مغز
فرو رفته و رسوخ پیدا کرده است، به راحتی از
بین نمی رود!

حضرت فرمودند:

لَوْ وَضَعُوا الشَّمْسَ فِي يَمِينِي وَ الْقَمَرَ فِي شِمَالِي
عَلَى أَنْ أَتْرُكَ هَذَا الْأَمْرَ، مَا تَرَكْتُهُ حَتَّى يُظْهِرَهُ اللَّهُ
أَوْ أَهْلِكَ!

«قسم به خدا اگر خورشید را در جنب من و ماه
را در جنب دیگر من قرار دهند، من دست از مرام
خود برنمی‌دارم تا اینکه خدا اسلام را گسترش
بدهد و امر خودش را اظهار کند یا من از بین
بروم!»

حمایت حضرت ابوطالب از رسول خدا در

مقابل توطئه‌های مشرکین

حضرت ابوطالب پیش آنها آمد و گفت: «این
برادرزاده من دست از مرام و مکتبش
برنمی‌دارد!»

آنها با ابوطالب شروع به بحث کردند:

این محمد یکی مثل بقیه است و فرقی نمی‌کند؛
حالا تو خودت را کنار بکش تا ما حساب این
برادرزاده‌ات را برسیم! و تو عماره بن ولید را

به جای او به فرزندی قبول کن، که جوانی بسیار
قشنگ و شیرین است و در عرب خیلی معروف
است! و ما کار برادرزاده‌ات را یک‌سره می‌کنیم
و تو هم اگر برادرزاده می‌خواهی، این جوان را
به جایش بگیر!

ابوطالب گفت:

عجب! من بچه خود را بدهم تا شما بکشید، و
بچه شما را بزرگ کنم؟! این قضاوت خیلی
منصفانه‌ای است؟!!

علل استیحاش مشرکین مکه از اقرار به توحید

مطلب اینها بر چه اساسی بود و روی چه مطلبی

دور می‌زد؟ چرا اینها باید از گفتن «لا إله إلا الله»

استیحاش داشته باشند؟ مطلب به دو جهت

برمی‌گردد:

علت اول: تقابل بین تعلقات دنیوی انسان و اقرار

به کلمه توحید

جهت اول این است که: مشرکان از مرام پیغمبر

اطلاع داشتند و می‌دانستند که کلمه «لا إله إلا الله»

^۱ تفسیر القمّی، ج ۱، ص ۳۷۹؛ ج ۲، ص ۲۲۸؛ شرح نهج البلاغه،
ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۴، ص ۵۴؛ إعلام‌الوری، ج ۱، ص ۱۰۷.

می آید و تمام زوائد وجود انسان را از انسان می گیرد و همه را از بین می برد؛ یعنی دنیای انسان را می گیرد، ریاست را می گیرد، محبت های دنیوی را می گیرد، چون اینها با «لا إله إلا الله» نمی سازد!

البته «لا إله إلا الله» واقعی منظور است؛ نه «لا

إله إلا الله» قلابی، که با همه اینها می سازد، بلکه اینها را

تأیید هم می کند! با همین «لا إله إلا الله» سیدالشهدا را

سر بریدند، با همین «لا إله إلا الله» شمشیر به فرق سر

امیرالمؤمنین زدند! اما «لا إله إلا الله» واقعی، تک تک

آن خصوصیات و زوائد وجود انسان را از بین می برد.

محبت موضوعی و استقلالی به زن و فرزند، با «لا إله إلا

الله» نمی سازد؛ در جایی که توحید است محبت غیر معنا

ندارد! محبت به مال و دنیا، با «لا إله إلا الله» نمی سازد!

محبت به خود انسان، با «لا إله إلا الله» نمی سازد!

می گویند: «بیا جهاد کن و کشته شو و جانت را از

دست بده!» خب نمی سازد دیگر! خلاصه، «لا إله إلا

الله» اکسیری است که هم کیمیا می کند و هم آن فلز را

چنان گداخته می کند که وجودی برای آن فلز باقی

نمی‌گذارد! این‌طور نیست که فقط جنبهٔ لطف و

جنبهٔ

رعونت و لین داشته باشد؛ بلکه این جمله «لا إله إلا

الله» هم چنین خصوصیتی دارد که ابتدا تمام آن فلز را

می سوزاند و وقتی او را از آن شاکله اولیه اش بیرون

آورد، آن را برمی گرداند و طلا می کند!

علت دوّم: پیروی کورکورانه از پدران و نیاکان

جهت دوّم این است که: اینها نمی توانند

براساس اوهام و خیالاتی که مقلدانه دنبال آن

خیالات بودند، از آن مسائل دست بردارند!

نه تنها می دانند که مسئله سیادت و قیادت بر

بیت الله و قوم و عشیره و امثال ذلک را از دست

می دهند، بلکه مانع دیگر آنها از قبول اسلام،

مسئله تقلید است! تقلید یعنی انسان مسئله ای را

در ذهن خود از گذشتگان تلقی کند و بدون فکر

و تأمل در این مطلب، از آن تبعیت بکند؛ این

می شود تقلید.

افرادی که الآن با لا إله إلا الله مخالف هستند،

همه براساس تقلید است. آنهایی که می ترسند از اینکه

يك مسئله و يك مطلب را بپذیرند و به دنبالش بروند و

آن را ادراك کنند، همه براساس تقلید است؛ چون

فلان شخص این حرف را زده است، لذا دیگر نباید

دنبال این حرف رفت! یعنی ما چشمان را ببندیم و فکر

خودمان را از پرداختن به این مسئله بازداریم؛ این می‌شود تقلید.

لزوم پیروی از روش محققانه و مبنی بر علم و

یقین

مرحوم آقای بروجردی - رضوان الله علیه - شخصیت بسیار محترم و صادق و امین و یک عالم واقعی بود و برای خدا کار می‌کرد، و تا آنجایی که فکر و عقلش می‌رسید برای خدا کار می‌کرد؛ و موقعیت علمی ایشان نزد افراد خیلی محرز و خیلی بارز بود. ایشان همیشه یک مطلب خیلی خوبی را در درس تذکر می‌دادند و بارها می‌فرمودند: «بزرگواری علما مانع از تحقیق آقایان نشود!»^۱ من باب مثال: اینکه این مطلب را شیخ طوسی گفته است یا علامه یا مرحوم محقق در فلان کتابش نقل کرده است، باعث نشود که دیگر خودتان راجع به این مسئله فکر نکنید! نه، چه بسا ممکن است شما راجع به این مسئله تحقیق کنید و فکرتان به جهت خلاف برسد و

حق با شما باشد؛ چه اشکال دارد؟! مقام علمی و

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به رساله اجتهاد و تقلید، ص ۳۶۳؛ افق وحی، ص ۳۸۸.

تقوا و طهارت این بزرگان به جای خود محفوظ، ولی تحقیق کردن و پرداختن به یک مسئله علمی از این مطالب جداست و آن باید به جای خودش صحبت شود.

این روش، روشِ محققانه است. در روز قیامت از انسان سؤال می‌کنند: «چه روشی در زندگی خودت داشتی؟» این فقط مربوط به ما طلبه‌ها نیست، همه همین‌طور هستند که باید متناسب با آن فکر و سعه خودشان، یک مرامِ حُر و آزادی را در زندگی به‌عنوان مرام و منهاج خود در پیش بگیرند؛ و به صرف اینکه ما عالم نیستیم و امثال ذلک، این عذر از آنها پذیرفته نمی‌شود. اینهایی که الآن با توحید و وحدت وجود و امثال ذلک مخالف هستند، تمام اینها براساس علم و یقین و ادراک نیست، بلکه تمام اینها براساس تقلید است: «فلان آقا با آن یال و کوپالش مخالف با وحدت وجود بود، پس ما نمی‌توانیم موافقت کنیم! فلان آقا با آن موقعیت و عمامه و ریش‌کدایی، مخالف با مسئله توحید بود، لذا ما الآن نمی‌توانیم این کار را بکنیم!» گرچه به ظاهر نگویند، ولی در سويدای وجود خود نمی‌توانند تصوّر کنند که می‌توانند راجع به این مسئله، جدای از افهام و افکار آنها دقت کنند؛

و به این می گویند تقلید!

تأسی به سنت پیغمبر اکرم برای رهایی از تقلید

تأسی به سنت پیغمبر اکرم یعنی انسان از تقلید بیرون بیاید و ببیند که پیغمبر چه کار می کرد! هر کسی هرچه می خواهد بگوید، بگوید؛ به من چه مربوط است؟! ببیند ائمه چه کار می کردند! هر حرفی هر کسی می خواهد بزند، بزند! تأسی به سنت پیغمبر یعنی این؛ یعنی تأسی به حقیقت. آنچه که ما هیچ نوع خدشه و خللی نمی توانیم در آن بیابیم، فقط و فقط کردار پیغمبر و سیزده معصوم دیگر است، و السلام! ما سراغ همین می رویم و همین مطلب را می گیریم. صحبت در این است که اگر حقیقت دیگری سوای این مطلب برای ما به دست می آمد، جای تأمل و شکّی در لزوم گرایش و تبعیت نبود؛ ولی صحبت در این است که آنچه به ما گفته اند و عقل ما آن را می پذیرد فقط عبارت است از چهارده

معصوم، و ما تنها باید به تاریخ آنها مراجعه کنیم
و ببینیم که آنها چه کار می کردند. بنابراین،
امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

و اَقْتَدُوا بِهَدْيِ نَبِيِّكُمْ، فَإِنَّهُ أَفْضَلُ الْهَدْيِ؛ وَ اسْتَنُوا
بِسُنَّتِهِ، فَإِنَّهَا أَهْدَى السُّنَنِ؛^۱ «اگر می خواهی دنبال
هدایت بروی، ببین پیغمبر چه کار می کرد، تو هم
همان کار را انجام بده! و اگر می خواهی به سنتی
تأسی کنی، پس به سنت پیغمبر تأسی کن؛ چراکه
بهترین سنت ها است!»

و در آیه قرآن داریم:

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن
كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا﴾^۲.

«اگر کسی می خواهد به این هدف برسد و
می خواهد به مقام وصل و به آخرین مرتبه از
مراتب کمال برسد و رجاء خود خدا را دارد و
رجاء آثار و ظواهر خدا را دارد که عبارت است
از نعیم و بهشت و نعمت های پروردگار و امثال
ذلک، باید به سنت پیغمبر تأسی کند و از آن
پیروی نماید!»

حقیقت معنای سنت

کیفیت تأسی به سنت

^۱ نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۱۶۳، خطبه ۱۱۰.

^۲ سوره احزاب (۳۳) آیه ۲۱.

حالا سنّت چیست و به چه مطالبی سنّت گفته می‌شود تا اینکه انسان بتواند تأسّی کند؟ آیا هر فعلی که پیغمبر انجام می‌داد، سنّت است؟ و به هر عملی و به هر جزئی‌ای از جزئیّاتی که آن حضرت انجام می‌داد، سنّت می‌گویند؟ یا اینکه سنّت یک معنای دیگری دارد.

سنّت یعنی آن روشی که یک شخص به‌عنوان یک ارزش و معیار در زندگی پیش می‌گیرد، این را سنّت می‌گویند. امّا فلان کار جزئی که شخصی انجام می‌دهد، سنّت نیست و به آن سنّت نمی‌گویند؛ مثلاً اگر شخصی از فلان غذا خوشش می‌آید، این سنّت او نیست.

لزوم تأسّی به سیره و سنّت همه معصومین

عليهم السّلام

شکی نیست در اینکه مسئله پرداختن به سنّت، در وجود پیغمبر اکرم خلاصه

و محدود نمی‌شود. حالا آیا معنای پرداختن و تأسی به افعال و کردار پیامبر این است که ما کردار و اقوال ائمه را در نظر نگیریم؟! البته که این طور نیست! ائمه علیهم السّلام دوازده نفر بودند، با حضرت زهرا سلام الله علیها - که افضل از ائمه به استثنای امیرالمؤمنین است،^۱ چون امیرالمؤمنین از حضرت زهرا اشرف و افضل اند^۲ - و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم چهارده تا می‌شوند؛ تأسی

^۱ أطیب البیان فی تفسیر القرآن، ج ۱۳، ص ۲۲۵:

«شاهد بر این معنا حدیث شریف منسوب به حضرت عسکری است که فرمود: «نحن حججُ الله علی خلقه، و جدُّنا فاطمةُ حجةُ الله علينا.» ترجمه: «ما حُججَ الهی بر بندگانش هستیم، و جدّه ما فاطمه، حجت الهی بر ما است.» (محقق)

^۲ الکافی، ج ۱، ص ۲۲۹:

«عَنْ بُرَيْدِ بْنِ مُعَاوِيَةَ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: ﴿قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ إِنَّهُ كَانَ بِعِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا﴾ [سوره رعد (۱۳) آیه ۴۳]. قَالَ: «إِنَّا عَنِّي، وَ عَلِيٌّ أَوْلُنَا وَ أَفْضَلُنَا وَ خَيْرُنَا بَعْدَ النَّبِيِّ.»

ترجمه: «منظور از این آیه ما هستیم، و علی علیه السّلام اولین ما و افضل ما و بهترین ما بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم است.» (محقق) الکافی، ج ۴، ص ۵۸۰: «عَنْ يُونُسَ بْنِ أَبِي وَهَبِ الْقَصْرِيِّ [عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ] قَالَ: «إِعْلَمَ أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَفْضَلُ عِنْدَ اللَّهِ مِنَ الْأَئِمَّةِ كُلِّهِمْ، وَ لَهُ ثَوَابُ أَعْمَالِهِمْ، وَ عَلِيٌّ قَدَرِ أَعْمَالِهِمْ فَضَّلُوا.»

ترجمه: «امام صادق علیه السّلام فرمودند: بدان که امیرالمؤمنین از همه ائمه برتر است و ثواب اعمال آنان برای اوست، و فضیلت هر یک از ائمه براساس اعمال آنان است!» (محقق)

به مرام پیغمبر ابدأً به این معنا نیست که از آن سیزده نفر غافل بشویم! تنها پیغمبر اکرم و سیزده معصوم دیگر که مجموعاً چهارده نفر می‌شوند، باید برای انسان اسوه و الگو واقع بشود؛ فقط این مجموعه. نه اینکه بگوییم از خصوص پیغمبر تبعیت کنیم، اما از امام صادق علیه السّلام تبعیت نکنیم! نه اینکه بگوییم از امیرالمؤمنین علیه السّلام متابعت کنیم، اما از امام مجتبی علیه السّلام متابعت نکنیم! نه اینکه بگوییم از سیدالشّهدا علیه السّلام در اعمال و کردار متابعت کنیم، اما از امام حسن یا امام سجّاد متابعت نکنیم! همه اینها غلط است و شرک است.

نحوه تأسی به سنّت و تطبیق آن بر حسب

شرایط و خصوصیات مورد

به عبارت دیگر، تأسی به سنّت پیغمبر یعنی تأسی به آنچه پیغمبر به عنوان حکم و به عنوان مطلب کلی، در شریعت وضع کرده است؛ این را تأسی به سنّت می‌گویند. من باب مثال:

وَقَرُّوا كِبَارَكُمْ و اِرْحَمُوا صِغَارَكُمْ؛^۱ «بزرگان

^۱ الأملی، شیخ صدوق، ص ۹۴.

خودتان را توقیر و تعظیم کنید و به افرادی که
زیر دست هستند ترحم کنید و به آنها رسیدگی
کنید، و اگر نیازی دارند برآورده کنید.»

حالا تعظیم به چه می‌گویند؟ اکرام به چه
می‌گویند؟ اکرام بر حسب شرایط و خصوصیات
هر قوم و بر حسب خصوصیات خود فرد و آن
شرایطی که دارد، فرق می‌کند؛ ما نمی‌توانیم یک
قانون کلی برای اکرام در نظر بگیریم.
من باب مثال: اگر انسان می‌خواهد برای شخص
بزرگی هدیه‌ای ببرد، باید ببیند که او چه دوست
دارد؛ نباید چیزی را به عنوان هدیه ببرد که وی را
ناراحت می‌کند و ناخوشایند اوست، ولو اینکه
این هدیه برای شخص دیگر باعث خوشنودی و
مسرت است. یا در باب معاشرت، اگر انسان
بخواهد شخصی را اکرام کند و تعظیم نماید، در
ابتدا باید ببیند که او چه نحوه‌ای از تعظیم را
می‌پسندد.

البته تعظیم در صورتی است که حکمی در
شرع، برخلاف آن تعظیم نیامده باشد. ممکن
است در بعضی از ملل، قواعد و رسومی برخلاف
شرع باشد؛ ما در این مطلب صحبت نمی‌کنیم،
این یک مطلب دیگری است، و وظیفه عالم این
است که آن اعمال و سننی که در قبایل و اقوام،
برخلاف شرع دارد حرکت می‌کند، باید بازگو

کند.

لزوم تمسک به سنت‌های اسلامی و پرهیز از

سنت‌های موهومی و جاهلی

بسیاری از آداب و رسوم متداول در اقوام و
ملل مختلف، براساس پندار است؛ مثلاً امروزه
برای تعظیم از یک میّت، می‌گویند: آقا بلند
شوید بایستید! یک دقیقه بلند می‌شوند و
می‌ایستند و سکوت می‌کنند! این یکی از آداب
مربوط به نصاری است؛ ولی ما در اسلام،
ایستادن و سکوت نداریم، ما نشستن و ترحیم و
﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾

و فاتحه و... داریم. حالا اگر این ادب اسلامی را
فدا کنیم و بخواهیم ادب خارجی را جایگزین کنیم،
غلط است. و همین طور گل بردن برای متوفّا و امثال
ذلک، برخلاف اسلام است. قبرستان را باید مَعْبَره و
محلّ عبرت قرار دارد؛ نه اینکه انسان گل‌هایی در
قبرستان بگذارد که در خیابان هم پیدا نمی‌شود! و
اصلاً آنجا را به یک باغ و محل تفریح و نزهتگاه
تبدیل نکنند؛ اینها خلاف است!

قبر باید طوری باشد که وقتی انسان به آنجا
می‌رود، به یاد آخرت بیفتد و متذکّر شود.^۱
پیغمبر اکرم اقلّاً هفته‌ای دوبار به بقیع غرقد^۲ که
در آن موقع خارج از مدینه بود و یک دیوار فاصله
بود، می‌رفتند و برای مؤمنین و مؤمناتی که در
آنجا دفن بودند، طلب مغفرت می‌کردند و برای
اهل قبور فاتحه می‌خواندند؛^۳ و خود آن حضرت
نیز توصیه می‌کردند که مؤمنین بیایند و در آنجا
فاتحه بخوانند.^۴ از داخل خانه خود هم می‌توانید

^۱ رجوع شود به معاد شناسی، ج ۱، ص ۲۶۹؛ اربعین در فرهنگ شیعه، ص ۹۷.

^۲ الصحاح، جوهری، ج ۲، ص ۵۱۷: «الغرقدُ: شجرٌ؛ و بقیعُ الغرقدُ: مقبرةٌ بالمدينة.»

^۳ صحیح مسلم، ج ۳، ص ۶۳.

^۴ تنبیه الخواطر و نزهة النواظر (مجموعه ورام)، ج ۱، ص ۲۸۸:

فاتحه بخوانید؛ اما منظور پیغمبر این است که بلند شوند و به قبرستان بیایند و نگاه کنند و ببینند که دو روز دیگر نوبت خود شما است! یعنی همین من گوینده‌ای که اکنون برای مجلس فاتحه فلان شخص دارم صحبت می‌کنم، دو روز دیگر بنده متوفّا می‌شوم و برایم مجلس می‌گیرند و قرآن پخش می‌کنند و شخصی بالای منبر می‌رود و برای خود من صحبت می‌کند! منظور پیغمبر این است که مطلب و مسئله مرگ همیشه در جلوی چشم انسان باشد، و این بهترین عبرت است.

حالا اگر ما اینجا را نزهتگاه و محلّ درخت و سرو و گل و امثال ذلک بکنیم، این برخلاف دیدن و برخلاف دستور اسلام می‌شود! تعظیم از مرده و متوفّا به این نیست که القاب و اعتباراتش را بیان کنند و سر قبرش را آذین و گلباران بکنند؛ تعظیم به این است که برایش فاتحه بخوانند، برایش مجلس بگیرند، طلب مغفرت بکنند.

«قال رسولُ الله صلّى الله عليه و آله: "زُورُوا مَوْتَاكُمْ و صَلُّوا عَلَيْهِمْ و سَلِّمُوا عَلَيْهِمْ، فَإِنَّ لَكُمْ فِيهِمْ عِبْرَةً."»

ترجمه: «رسول خدا صلّى الله عليه و آله فرمودند: "اموات را زیارت کنید و بر آنها درود بفرستید و به آنها سلام کنید، که برای شما مایه پند و اندرزند."» (محقق)

ملاک تشخیص سنّت اهل بیت علیهم السّلام از

امور شخصی ایشان

انسان در هر جایی باید ببیند که آن حکمی که در آنجا دارد انجام می‌شود، مطابق با شرع است یا مطابق نیست. این یک مطلب است.

از طرف دیگر، اینکه بگوییم: «از فلان کاری که پیغمبر دارد انجام می‌دهد، تبعیت کنیم!» صحیح نیست و تأسی این طور نیست!

من باب مثال: پیغمبر به این کیفیت لباس می‌پوشیدند، حالا من بگویم: ما هم باید به این کیفیت لباس بپوشیم! خُب چرا ائمه نمی‌پوشیدند؟! چه کسی از ائمه سزاوارتر است به اینکه به سنّت پیغمبر عمل کند؟! چرا آنها این طور نمی‌پوشیدند؟! آیا ما طرز لباس پوشیدن پیغمبر را بگیریم و سنّت ائمه را رها بکنیم؟! چرا؟! سنّت ائمه را بگیریم و سنّت پیغمبر را رها بکنیم؟! چرا؟! این است که باعث اختلاف و باعث تردید می‌شود.

من باب مثال: ما بگوییم که امام صادق علیه السّلام از شکر خیلی خوششان می‌آمد،^۱ و بعضی‌ها که می‌دانستند و خدمت آن حضرت می‌آمدند و هدیه‌ای می‌آوردند، شکر می‌آوردند.

^۱ المحاسن، ج ۲، ص ۵۰۰.

اما امام باقر و امام رضا علیهما السّلام که این طور نبودند، پیغمبر این طور نبودند؛ اگر بودند در تاریخ می آمد.

من باب مثال: امیرالمؤمنین علیه السّلام خیلی با

افراد شوخی می کردند، اتفاقاً در روایت هم داریم.^۱

امیرالمؤمنین این قدر شوخی می کرد که عمر عیب

گرفت و گفت: «فیه دُعابة!»^۲ دعابة یعنی خیلی شوخی

می کند. اما پیغمبر کم شوخی می کرد؛ پیغمبر

اکرم شوخی می کردند،^۳ منتها نه مثل

امیرالمؤمنین. حالا ما کدام یک از این دوتا را

بگیریم؟! این یکی از مسائل بسیار مهمی است که

من در نظر داشتم مطرح کنم.

من باب مثال: پیغمبر اکرم فلان کفش را

می پوشیدند، آیا ما هم بگوییم: ما هم باید

فلان کفش را بپوشیم؟! این طور که نمی شود! یا

مثلاً فلان امام این طور نمی پوشیدند و طرز

لباسشان به نحوی بود، و ممکن است لباس

^۱ تقریب المعارف، ص ۳۴۹.

^۲ شرح نهج البلاغة، ابن أبی الحدید، ج ۶، ص ۳۲۶.

^۳ بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۲۹۴ - ۲۹۹.

پیغمبر یک طور دیگری باشد.

تأثیر شاکله و خصوصیات نفسانی و ظاهری

معصومین علیهم السّلام در برخی از افعال و

کردار آنان

به طور کلی، مقداری از این افعال و کرداری که انسان انجام می‌دهد، مربوط به شاکله انسان است. هر کدام از ائمه شاکله‌ای مختصّ به خودشان داشتند؛ یعنی یک خصوصیات نفسانی داشتند که مختصّ آنها بود. امیرالمؤمنین با امام حسن علیهما السّلام فرق می‌کرد، امام مجتبی با سیدالشهدا علیهما السّلام فرق می‌کرد، حضرت سجّاد با امام مجتبی علیهما السّلام فرق می‌کرد؛ و ما این مطلب را دقیقاً در رفتار و کردارشان می‌بینیم. مقداری از افعال، مربوط به خصوصیات نفسانی و شاکله آنها است،^۱ که ما در نحوه دعا و مناجات ائمه علیهم السّلام و در نحوه تهجّد آنها احساس می‌کنیم؛ مقداری از کارها هم مربوط به خصوصیات ظاهری و مربوط به قوای بدنی خود امام علیه السّلام است، و برگشت برخی از کارهای ائمه علیهم السّلام به این مسائل است.

۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۵، ص ۲۸۱ - ۲۹۰.

یعنی فرض کنید: الآن امام علیه السّلام اشتها پیدا می کند که فلان غذا را بخورد، من نیز بگویم: چون الآن امام این غذا را می خورد، من هم بروم این غذا را بخورم! شاید این غذا الآن برای تو بد باشد و مناسب نباشد، شاید اگر این غذا را بخوری مریض شوی! امام علیه السّلام الآن سالم است و می تواند این غذا را بخورد، ولی من الآن مریض هستم و تب دارم، اگر ترشی بخورم می میرم! حالا حضرت به همراه غذایش سرکه می خورد، ما هم باید بخوریم؟! اینکه این طور نیست!

یا فرض کنید: اقتضا می‌کند که امام
علیه السّلام فعلاً فلان جا برود؛ آیا چون امام به
آنجا رفته است، بنده نیز باید بروم؟! نه خیر، شاید
رفتن تو صحیح نباشد! امام علیه السّلام به منزل
فلانی رفته است، خُب بنده هم بروم! شاید رفتن
برای شما صلاح نباشد!

یا فرض کنید: امام علیه السّلام در فلان
ساعت از روز استراحت می‌کند و بین ساعت دو
و سه بعد از ظهر می‌خوابد؛ خُب به من چه مربوط
است؟! بنده خوابم می‌گیرد و می‌خواهم قبل از
ظهر بخوابم! البتّه یک وقت ما در روایات نهی
داریم بر اینکه در آن ساعت نخوابید و در فلان
ساعت بخوابید،^۱ این یک مطلب دیگری است؛
امّا صحبت در این است که ما با این دو چشم
ظاهر و با احساسات خودمان داریم با رفتار امام
برخورد می‌کنیم! مطلب این است.

تأثیر شرایط زمان و مکان در برخی اعمال

اهل بیت علیهم السّلام

^۱ از باب نمونه: من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۵۰۲:

«قال الباقر علیه السّلام: "النّومُ أوّلُ النّهارِ خُرُقٌ، و القائلَةُ نعمةً، و النّومُ بعدَ
العصرِ حُمقٌ، و النّومُ بینَ العشاءِینِ یحرّمُ الرّزقَ."»

ترجمه: «امام باقر علیه السّلام می‌فرماید: "خواب در ابتدای روز مایه نادانی
و کودنی است، و خواب قیلوله (خواب کوتاه نیمروز) نعمت است، و خواب
پس از عصر مایه حماقت و ابله‌ی است، و خواب میان مغرب و عشاء مایه
محرومیّت از روزی است."» (محقّق)

مقداری از رفتار و کردار امام مربوط به شرایط زمان و مکان است و آن شرایط اقتضا می‌کند که امام این عمل را انجام دهد؛ خب من اکنون نمی‌توانم تأسی کنم و نمی‌توانم بگویم: چون حضرت در این شرایط این کار را می‌کرد، بنده نیز باید الآن این کار را انجام بدهم!

لذا ما نمی‌توانیم در خصوصیات این کارها بیاییم به‌عنوان یک سنت و به‌عنوان یک روش تبعیت کنیم و اعلام کنیم که فلان کار امام یا فلان کار پیغمبر سنت است. خود آن حضرات، افعالی را که باید در میان مسلمین ترویج پیدا کند، بیان می‌کنند.

من باب‌مثال: همین مسئله مهرالسنه، اینکه الآن می‌گویند که: «مهرالسنه در آن

زمان این قدر بوده است و با آن یک خانه می خریدند!» همهٔ اینها مطالب باطل و مطالبی خالی از حقیقت است. مهرالسنه پول یک زره بود، همین! مگر زره چقدر قیمت داشت؟! خیلی بگویم قیمت دارد، پنجاه هزار تومان یا صد هزار تومان، دیگر بیشتر از این که ارزش ندارد! تازه در خود روایات هم تصریح شده است بر اینکه مهرالسنه سهل ترین و کم ترین مهرها است،^۱ و پیغمبر این را سنت قرار داده است.^۲ روایات عدیده‌ای در این باب است. در محاسن برقی از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام روایت است که می فرمایند:

پیغمبر اکرم مهرالسنه را پانصد درهم (پانصد مثقال شرعی) قرار داد تا اینکه تا روز قیامت، این کار برای امت من سنت بشود.^۳

^۱ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۲۵۷؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۴۰۱.

^۲ مطلع انوار، ج ۷، ص ۲۹۶، ۳۴۰.

«مهرالسنه عبارت می باشد از: پانصد درهم شرعی، معادل با سیصد و پنجاه مثقال شرعی و معادل با دویست و شصت و دو و نیم مثقال صیرفی از نقره مسکوک؛ مهري که معادل با قیمت فروش زره مولا امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود، که با فروش زره توسط سلمان فارسی، رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بر آن، پیوند عقد زواج بضعه مطهره خود، شفیعه روز جزاء، سیده نساء، فاطمه زهرا سلام الله علیها را استوار نمود و بر این منهج راستین، مهریه بانوان امت خویش را سنت نمود.»

^۳ المحاسن، ج ۲، ص ۳۱۳.

این را سنّت می گویند. اگر سنّت نبود، خود پیغمبر می توانستند بگویند: این برای این زمان است، امّا بعداً لازم نیست که از این تبعیت کنید و می توانید مهریه را زیاد قرار بدهید!

تشخیص سنّت معصومین علیهم السّلام

به واسطه تصریح روایات مبین سنّت

گاهی خود ائمه علیهم السّلام یا خود پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله و سلّم تأکید می کنند بر اینکه این عمل من سنّت است؛ پیغمبر اکرم فرمودند:

۱. من مأمور شدم که روی زمین بنشینم و غذا بخورم.^۱

(روی زمین، نه روی مبل و صندلی و میز و تخته!)

۲. من مأمور شدم با غلامها بر سر یک سفره بنشینم.^۲

(نه اینکه سفره را دوتا بکنم و سه تا بکنم و بر حسب درجات و مرتبه آقایان، سفره های متفاوتی بیندازم!)

^۱ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۵۳۱؛ مناقب آل ابی طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۱۴۶.

^۲ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۷۲.

۳. من مأمور شدم بر اینکه در مکان مرتفع ننشینم
(مکان مرتفع برای اکابر و متکبرین است) و من
مثل بقیه روی زمین می‌نشینم!^۱

۴. من مأمور شدم به اینکه در موقع نشستن، پای
راست را روی پای چپ نیندازم، که این نشستن
و جلسه متکبرین است!^۲

۵. من مأمور شدم به اینکه مهریه زنان را
مهرالسنه قرار بدهم،^۳ و کم قرار بدهم!

تمام اینها با عبارت «مأمور شدم» یا «مکلف
شدم» است؛ چرا؟ تا اینکه دیگران هم بیایند و به
سنت من تأسی بکنند؛ این می‌شود سنت، که
خود پیغمبر و خود امام تصریح کنند و بگویند
که این کارهایی را که من انجام می‌دهم یا این
افعالی که باید انجام بگیرد، این به‌عنوان یک
سنت در جامعه باید قبول شود! این می‌شود
سنت. این یک صورت است.

تشخیص سنت معصومین علیهم السلام

به واسطه استنباط از مرام و روش آنها

صورت دوّم از این قرار است: چون ما باید
رفتار همه ائمه علیهم السلام را سنت قرار دهیم

^۱ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۳۹۳؛ مناقب آل‌ابی‌طالب، ج ۱، ص ۱۴۶.

^۲ صحیح مسلم، ج ۶، ص ۱۵۴؛ الکافی، ج ۶، ص ۲۷۲.

^۳ المحاسن، ج ۲، ص ۳۱۳.

و در آن نظر کنیم، نه اینکه فقط رفتار یکی از آنها را بگیریم و دیگری را رها کنیم؛ لذا آنچه از تأسی به سنت به دست می‌آید عبارت است از تأسی به فکر، نه تأسی به عمل. تأسی به سنت پیامبر اکرم یعنی تأسی به مرام، تأسی به معیار و ارزش، و تأسی به آن حقایق کلیه‌ای که در هر شرایطی و در هر زمانی و در

هر مکانی و با هر حدودی، یک نوع مصداق پیدا می‌کند و مصداق واحدی ندارد.

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾^۱؛ یعنی: تأسی کنید به مرام پیغمبر و ببینید که پیغمبر چه مرامی داشته است. مشاهده کنید که:

پیغمبر در لباس پوشیدن چطور بود،

در غذا خوردن چطور بود،

در رفت و آمد چطور بود،

در معاشرت با مردم چگونه صحبت می‌کرد،

در ارتباط با خانواده چگونه بود،

در صحبت‌ها و ارتباط با مردم چه مرامی

داشت،

سپس با مرام ائمه علیهم السّلام ضمیمه کنیم؛

از مجموع این مطالعه و نتیجه این تحقیق، یک

مطلب کلی و یک معیار کلی برای ما پیدا می‌شود

که آن معیار را در شرایط خودمان می‌توانیم پیاده

بکنیم.

لزوم لحاظ شرایط زمان و مکان در توجه به

امور شخصی و کارهای جزئی ائمه معصومین

بعضی گفته‌اند: «در کارهای جزئی خود هم

باید به سنت پیغمبر عمل کنیم.» در حالی که سنت

^۱ سوره احزاب (۳۳) آیه ۲۱.

پیغمبر این گونه نیست. من باب مثال، مطلبی
عرض می‌کنم:

پیغمبر اکرم نعلین می‌پوشیدند، در روایات
است که: «نعلین زرد، خوب و مستحب است و
روزی را زیاد می‌کند.»^۱ و امثال این روایت؛^۲ اما این
نعلینی که پیغمبر می‌پوشیدند آیا به‌عنوان یک اصل
کلی در همهٔ اطوار و در همهٔ شرایط باید باشد؟

نه، این مربوط به مدینه است و مربوط به آن
شرایط و زمان است، اما در بعضی شرایط دیگر،
نمی‌شود نعلین پوشید؛ مثلاً در فصل زمستانی که
یک متر برف آمده

^۱ تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۴۷.

^۲ رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۵، ص ۶۹.

است، دیگر نعلین مستحب نیست؛ بلکه مریض می‌شوی و می‌میری! یا فرضاً در جایی که نیم متر گل و آب است، نمی‌توانی نعلین بپوشی، خیس می‌شوی و سرما می‌خوری و روماتیسم می‌گیری! بله، اگر شرایط مناسبی از نظر آب و هوا و مسائل دیگر مهیا باشد، پوشیدن نعلین خوب است. حالا آیا ما جائز است که این را به همه افراد در همه شرایط و در همه ازمه گسترش و سرایت بدهیم؟ این طور نیست؛ آنجا یک شرایطی بوده است و اینجا یک شرایط دیگری است، و به همدیگر مربوط نیستند.^۱

فهمیدن اینکه چه چیز مستحب است و چه چیز سنت است، به تحقیق و تأمل نیاز دارد. در آن زمان، مگر چشم مردم ضعیف نمی‌شد،

^۱ الکافی، ج ۶، ص ۴۶۶:

«عَنْ دَاوُدَ الرَّقِّيِّ قَالَ: خَرَجْتُ مَعَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى يَنْبُعَ، فَلَمَّا خَرَجَ رَأَيْتُ عَلَيْهِ خُفًّا أَحْمَرَ، فَقُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ! مَا هَذَا الْخُفُّ الْأَحْمَرُ الَّذِي أَرَاهُ عَلَيْكَ؟ فَقَالَ: "خُفٌّ اتَّخَذْتُهُ لِلسَّفَرِ، وَهُوَ أَبْقَى عَلَى الطِّينِ وَالْمَطَرِ وَ أَحْمَلُ لَهُ." قُلْتُ: فَاتَّخِذْهَا وَالْبَسْهَا؟ قَالَ: "أَمَا فِي السَّفَرِ فَنَعَمْ، وَ أَمَا فِي الْحَضَرِ فَلَا تَعْدِلَنَّ بِالسَّوَادِ شَيْئًا.»

ترجمه: «داود رقی گوید: همراه امام صادق علیه السلام از مدینه به سمت قریه‌ای به نام یَنْبُع خارج شدم. وقتی حضرت خارج شدند، در پای حضرت کفش قرمزی دیدم؛ عرض کردم: جانم به فدایت، این کفش قرمز رنگ چیست؟ فرمودند: "این کفش را برای سفر پوشیدم؛ چراکه برای گل و باران، بادوام‌تر است." عرض کردم: آیا من هم از اینها بگیرم و بپوشم؟ فرمود: "در سفر بله، اما در حَضَر چیزی را با کفش‌های سیاه عوض نکن."» (محقق)

آیا در آن زمان عینک می زدند؟! ما بگوییم چون
آن زمان چشمشان ضعیف می شد و عینک
نمی زدند، پس ما هم نزنیم! هر زمانی و هر
مکانی شرایط خاصی دارد، و ما باید آن مطالب
کلی را در شرایط و در حدود خودمان پیاده
بکنیم؛ این است مطلب!

مهمانی به منزل امام صادق علیه السّلام آمد.
در آن زمان یک نوع خاصی از نان وجود داشت
که مانند نان شیرینی و نان روغنیِ امروزی بوده
است و ظاهراً قیمتش از

حدود متعارف بیشتر بود. از این مهمان با این نان
و حلوا پذیرایی کردند. یکی از همان اصحاب فضول
آن حضرت، به حضرت گفت: «یا ابن رسول الله، اگر
کمی در مصرف اموال خود، اقتصاد در پیش بگیری
و ولخرجی نکنی، همیشه وضعتان معتدل باقی
می ماند!»

اینها امام را این طوری می شناختند! ما هم
همین طور هستیم و فرقی نمی کنیم! اشکال
می کنیم: اگر آن کار را بکنی بهتر بود، این کار را
بکنی بهتر است!

حضرت فرمودند:

تدبیر ما تدبیر خداست؛ اگر به اموال ما توسعه
داد، ما نیز توسعه می دهیم، اگر نداد، به
همان مقداری که هست خرج می کنیم.^۱

تأثیر شرایط زمان در تفاوت زندگانی اهل بیت

علیهم السّلام با یکدیگر

زندگی امیرالمؤمنین علیه السّلام به عنوان
اینکه امام بود به نحو خاصی بود، زندگی امام
حسین طور دیگری بود! امیرالمؤمنین
علیه السّلام امام بود و در وضع و شرایط

^۱ المحاسن، ج ۲، ص ۴۰۰.

اجتماعی نامناسبی قرار داشت؛ خود حضرت در نامه‌ای که برای عثمان بن حنیف می‌نویسد، در آن زمانی که هنوز شرایط اقتصادی جامعه در سطح نامناسب و پایینی بود، حضرت می‌فرماید:

أَلَا وَإِنَّ لِكُلِّ مَأْمُومٍ إِمَامًا يَفْتَدِي بِهِ وَيَسْتَضِيءُ بِنُورِ عِلْمِهِ؛ أَلَا وَإِنَّ إِمَامَكُمْ قَدْ اِكْتَفَى مِنْ دُنْيَاهُ بِطَمَرِيَّةٍ وَمِنْ طَعْمِهِ بِقُرْصِيَّةٍ.^۱

حضرت می‌فرماید که: من امیر هستم تو هم

امیر هستی، امارت اقتضا می‌کند تو این‌طور باشی. همین عثمان بن حنیف اگر امیر نبود

حضرت با او این‌طور صحبت نمی‌کرد. وقتی که

شخصی حاکم بر مردمی است، باید خود را با آن

خصوصیات وفق

^۱ نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۴۱۷، خطبه ۴۵. ترجمه:

«آگاه باش که هر مأمومی را امام و پیشوایی است که به او اقتدا می‌کند و به نور علمش روشنی می‌جوید! به تحقیق که امام شما از دنیایش به دو لباس کهنه، و از طعامش به دو نان جو بسنده نموده است!» (محقق)

دهد، و این شرایط اقتضا می‌کند که به این نحوه خاص زندگی کند. حضرت به عثمان بن حنیف می‌فرمایند: «من امام هستم و شما مأموم هستی، شما نگاه کن بین من چطور هستم!»

همین شرایط در زمان سیدالشهدا علیه السلام عوض می‌شود، در زمان امام سجّاد علیه السلام تغییر پیدا می‌کند، در زمان امام صادق و امام باقر علیهما السلام تغییر پیدا می‌کند و وضع معیشت، طور دیگری می‌شود. این طور نیست که ما بگوییم: چون امیرالمؤمنین آن نحوه بود، پس باید تا قیام قیامت ما نیز آن طور باشیم! نه خیر، این طور نیست؛ انسان باید متناسب با شرایط زمان و مکان عمل کند، بدون اینکه اسراف و تبذیری در میان باشد. این روش ائمه بوده است. آیا ما فقط باید به زمان پیغمبر نظر کنیم که یک خرما را دو قسمت یا چهار قسمت می‌کردند و به اصحاب صُفّه می‌دادند؛^۱ پس ما تمام دریچه رزق و روزی را به روی خود ببندیم و یک خرما را دو قسمت کنیم: نصفش را شما بخور و نصفش را هم شما بخور! یا به نحوه طعام در زمان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نگاه

^۱ تاریخ مدینه دمشق، ج ۶۷، ص ۳۱۹.

کنیم؟ نه خیر، این مطلب فرق می‌کند؛ این در زمان بقیّه ائمّه متفاوت بود، و نمی‌شود این کار را انجام دهیم.

در هر زمانی به نحوی، و در هر شرایطی به قسم خاصی باید عمل کرد. لذا باید یک معیار کلی از تاریخ و سنت ائمّه به دست بیاوریم، سپس در مقام عمل برآییم؛ منتها به شرط اینکه در تاریخ آنها و در رفت و آمد و معاشرت آنها دقت کنیم تا آن مطلب کلی برای ما پیدا شود.

**برخی از سنن رسول خدا صلی الله علیه و آله
و سلم**

در اینجا من چند مطلب را یادداشت کرده‌ام که به عنوان گذرا مطرح کنم. البته در بعضی از موارد - که مشخص خواهم کرد - توضیح مختصری باید عرض شود.

امام حسن علیه السلام اوصاف پیغمبر را از دایی خود، هند نقل می‌کند؛ این

روایت - که حاوی مطالب متفرقه‌ای در اوصاف پیغمبر است - در بحار الأنوار در مجلّات مربوط به تاریخ پیغمبر اکرم نقل شده است.^۱

سنت اوّل: ابتدای به سلام کردن

اوّل: حضرت همیشه در سلام کردن، ابتدای به سلام می‌کردند؛^۲ البتّه به زن‌های جوان سلام نمی‌کردند. امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید:

من به زن جوان سلام نمی‌کنم؛ چون وقتی که او جواب سلام من را می‌دهد، احساس می‌کنم که آن معصیتی که ممکن است برای من پیدا شود، از ثواب آن سلام بیشتر باشد!^۳

بله، حضرت در ارتباط با زن‌ها این قدر رعایت می‌کردند! آن‌هم چه کسی؟

امیرالمؤمنین! تو خود حدیث مفصّل بخوان از این مجمل!

^۱ بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۱۴۸، به نقل از عیون أخبار الرضا علیه السّلام، ج ۱، ص ۳۱۶. این روایت به‌طور کامل در پاورقی مجلس اوّل همین کتاب، ص ۵۹ - ۶۳ نقل شده است. (محقق)

^۲ عیون أخبار الرضا علیه السّلام، ج ۱، ص ۳۱۷.

^۳ الکافی، ج ۲، ص ۶۴۸:

«عَنْ رَبِيعِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: "كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يُسَلِّمُ عَلَى النِّسَاءِ وَ يَرُدُّدَنَ عَلَيْهِ السَّلَامَ، وَ كَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يُسَلِّمُ عَلَى النِّسَاءِ وَ كَانَ يَكْرَهُ أَنْ يُسَلَّمَ عَلَى الشَّابَّةِ مِنْهُنَّ وَ يَقُولُ: أَتَخَوَّفُ أَنْ يُعْجِبَنِي صَوْتُهَا فَيَدْخُلَ عَلَيَّ أَكْثَرُ مِمَّا أَطْلُبُ مِنَ الْأَجْرِ!"»

سنت دوّم: صمت و سکوت دائمی

دوّم: پیغمبر طویل السکوت بودند؛ همیشه

سکوت در مرام پیغمبر، حاکم بود، مگر اینکه کسی از آن حضرت سؤالی کند.^۱

سنت سوّم: تفکر دائمی

سوّم: دائم الفکر بودند و فکر می کردند؛ وقتی

کسی آن حضرت را می دید، مشاهده می کرد که همیشه متفکرند و دارند فکر می کنند؛ حالا به چه فکر می کنند؟ خب خودشان می دانند!^۲

سنت چهارم: پرهیز از کلام غیر ضروری و بی جا

چهارم: «لَا يَتَكَلَّمُ فِي غَيْرِ حَاجَةٍ.»^۳ بدون

اینکه حاجتی پیدا شود صحبت نمی کردند.

زیاد صحبت کردن، انسان را تهی می کند.

انسان یک وزانی دارد، یک اندوخته ای دارد و

یک متانتی دارد؛ مخصوصاً افرادی که در راه

تعالی حرکت می کنند و قدم برمی دارند، باید

خیلی به این مطلب توجه کنند. بعضی ها خیال

می کنند که اگر یک جا بروند ولی صحبت نکنند

۱. عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۳۱۷.

۲ همان

۳ همان

انگار این مجلس، دستِ خالی است، مجلسش به درد نمی‌خورد و فایده‌ای ندارد! با رفیقش نشسته است، می‌خواهد به هر صورتی باب صحبت را باز کند؛ خب حرف نزن، بگیر بنشین، حالا مگر کسی از تو طلبی دارد؟! یا آیا اگر این حرف را نزنی، به جایی برمی‌خورد یا مسئله‌ای حادث می‌شود؟!

صرف صحبت کردن، ولو اینکه تهمت یا غیبت نباشد - گرچه غالباً در این صحبت‌ها غیبت و تهمت پیش می‌آید - از اندوختهٔ انسان کم می‌کند و متانت انسان را از بین می‌برد! دیده‌اید بعضی‌ها سنگین هستند و وقار دارند؟ وقتی انسان به چهرهٔ آنها نگاه می‌کند یک سرمایه‌ای در وجود آنها احساس می‌کند. این وقار برای این است که اینها ساکت هستند. اما افرادی که صحبت می‌کنند، ولو اینکه فرد خوبی هم باشند، ولی چون زیاد صحبت می‌کنند آدم می‌بیند که انگار چیزی ندارند و پوچ هستند و در وجودشان چیزی نیست. صحبت مانند آن تلمه و سوراخی می‌ماند که به یک کیسه‌ای وارد می‌شود و کم‌کم آن اندوختهٔ کیسه را کم می‌کند. افرادی که زیاد صحبت می‌کنند، واردات الهی در

قلب آنها خیلی کم است.^۱

سنت پنجم: عدم مدح و یا ذمّ از غذا

پنجم: حضرت وقتی که غذا می خوردند، نه

مدح می کردند و نه ذمّ می کردند.^۲ نه می گفتند: چرا

غذایت بد است! و نه می گفتند: چرا غذایت خوب

است! غذا می خوردند و سپس بلند می شدند و

می رفتند. چون اگر می گفتند که غذایت خیلی خوب

است، خب همه جا باید همین تعریف را بکنند؛ اگر

^۱ رساله لبّ اللّباب، ص ۱۲۶:

«سیزدهم: صمت؛ و آن بر دو قسم است: سکوت عام و مضاف، و سکوت خاص و مطلق.

سکوت عام و مضاف عبارت است از: حفظ لسان از تکلم به قدر زائد بر ضرورت با مردمان. بلکه سالک باید اکتفا کند به قدر ضرورت و به اقلّ ما ممکن، و این صمت در همه دوران سلوک در تمام اوقات لازم است، بلکه می توان گفت: مطلقاً ممدوح است. و اشاره به همین صمت است قوله علیه

السّلام: «إِنَّ شَيْعَتَنَا الْخُرُسُ؛ [شیعیان ما زبانشان بسته است.]»

و نیز آنچه در مصباح الشّریعة از حضرت صادق علیه السّلام نقل شده است که: «الصّمتُ شِعَارُ الْمُحِبِّينَ، وَ فِيهِ رِضَا الرَّبِّ، وَ هُوَ مِنْ أَخْلَاقِ الْأَنْبِيَاءِ وَ شِعَارِ الْأَصْفِيَاءِ؛ [سکوت شعار محبّان است، و خشنودی خدا در آن است، و آن از اخلاق پیامبران و شعار برگزیدگان است.]»

و در حدیث بزنطی است از حضرت رضا علیه السّلام: «الصّمتُ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْحِكْمَةِ، وَ إِنَّهُ دَلِيلٌ عَلَى كُلِّ خَيْرٍ؛ [سکوت دری از درهای حکمت است، و رهنمای به هر خیری است.]»

قسم دوّم، که سکوت خاص و مطلق است، عبارت است از: حفظ لسان از تکلم با ناس در حین اشتغال به اذکار حصریّه کلامیّه؛ و در غیر آن، غیر مستحسن است.»

^۲ عیون أخبار الرضا علیه السّلام، ج ۱، ص ۳۱۷.

در جایی یادشان می‌رفت یا کمتر تعریف می‌کردند، فوراً در ذهن صاحب‌خانه این مطلب پیدا می‌شد که: در آن جلسه پیغمبر این قدر تعریف کرد ولی الآن در جلسه ما این قدر تعریف کرد! و این باعث شرمندگی وی می‌شد.

اصلاً بعضی از مدح‌ها و ذم‌ها به حرمت و گناه کشیده می‌شود! من در بعضی از مجالس می‌بینم که شخصی بسیار هم زحمت کشیده و بنا بر وسع خودش غذایی تهیه کرده است، ولی بعداً مذمت شده و این مذمت باعث ناراحتی شده است؛ این نوع مذمت کردن و انتقاد، حرام است! نماز شب خواندن و ذکر و ورد، انسان را نمی‌رساند؛ ترک محرّمات، انسان را به مقصد می‌رساند!

یک وقت یکی رفیق است و خودمانی است و یک نفر یا دو نفر می‌نشینند و با همدیگر صحبت می‌کنند، آنجا هم نمی‌گوییم اشکال ندارد؛ بلکه این هم مرام پیغمبر نیست. من نمی‌خواهم از خودم بگویم؛ می‌گوییم: بر فرض اینکه اگر شما بخواهی در یک مورد تنازل کنی، در آن موردی است که مطلبی با آن شخص نداشته باشی، و اگر بدگویی‌اش هم کردی و هزار اشکال هم گفتی، به او بر نخورد و ناراحت هم نشود.

اما اینکه در سفره‌ای که افرادی نشسته‌اند و

این شخص با بعضی از آنها

رودربایستی دارد و خلاصه نباید در آنجا هر
مطلبی گفت، انتقاد از غذا که: «خوب بود به جای این
غذا، فلان غذا را می پختی!» شرعاً حرام است!

حرمت دیگرش این است که این استخفاف
به نعمت خدا است! چه فرقی می کند که نعمت
خدا برنج باشد یا نان باشد؟! اولاً خاصیت نان
بیشتر از برنج است، وانگهی نعمت خدا که فرقی
نمی کند و شما داری نعمت خدا را استخفاف
می کنی؛ زیرا معنای ذمّ از غذا این است که: «چرا
فلان غذا را درست نکردی؟!» و این غلط است
که آدم بگوید که: «این نعمت را می خواهم و آن
یکی را نمی خواهم! چرا این را آوردی و آن را
نیآوردی!» اینها آدابی است که یک مسلمان باید
به آنها متأدّب شود.

سنت ششم: معاشرت با مردم در حال توجه قلبی به خدا

**ششم: پیغمبر اکرم با مردم بودند و با مردم
رفت و آمد داشتند، ولی از آنها برحذر بودند؛^۱ یعنی
با مردم نشست و برخاست می کردند، ولی دلشان را
به مردم نمی دادند، و فکر و ذهنشان جای دیگری
بود، اما خب می نشستند، بلند می شدند، سلام و**

۱. همان، ص ۳۱۸.

علیک می کردند. پیغمبر آداب و امور متعارف را انجام می دادند.

سنت هفتم: عدم هول و هراس از ابراز حق

هفتم: برای ابراز حق، ترسی از کسی نداشتند که چه اتفاقی می افتد؛^۱ حق را می گفتند، حالا هر چه که بود. حق باید گفته شود، ولو اینکه آن افرادی که در آنجا هستند، آن موقع این حق را نپذیرند؛ اما او می رود به شخصی می گوید، و همان شخص که می پذیرد کافی است.

سنت هشتم: مُصلحان جامعه، افضل افراد نزد

رسول خدا

هشتم: بهترین افراد پیش پیغمبر کسی بود که مردم را نصیحت می کرد، عیوب مردم را تذکر می داد، مطالبی که به ذهنش می آمد می گفت. پیغمبر این افراد را خیلی دوست داشتند، این افرادی که باعث اصلاح جامعه بودند؛ نه اینکه هر چه می بینند توجیه و تأویل کنند و مطلب را کنار بگذارند. آنصح برای مسلمین، محبوب ترین افراد پیش پیغمبر بودند.^۲

^۱ همان

^۲ همان

سنت نهم: حسن معاشرت رسول خدا با مردم و

عدم ترفع بر آنان

نهم: پیغمبر در صحبت با مردم، خشک نبود.^۱

برای خودش حساب و کتابی

جدای از حساب و کتاب دیگران باز نمی‌کرد و

مانند یکی از افراد بود؛ به طوری که اشخاصی که برای

اولین بار خدمت پیغمبر می‌رسیدند، هنگامی که در

مسجد وارد می‌شدند پیغمبر را نمی‌شناختند و سؤال

می‌کردند: «أَیُّکُمْ مُحَمَّدٌ؟» و مردم پیغمبر را به آنها نشان

می‌دادند!^۲

سنت دهم: شوخ‌طبعی با مردم و مزاح به حق

دهم: پیغمبر با مردم شوخی می‌کردند. در

روایتی داریم:

امام صادق علیه السلام از یکی از اصحاب خود

سؤال می‌کند: «آیا شما با یکدیگر شوخی هم

می‌کنید؟»

آن شخص عرض می‌کند: «مگر شوخی کردن

^۱ همان

^۲ صحیح البخاری، ج ۱، ص ۲۳؛ قصص الأنبياء، راوندی، ص ۲۹۵؛ الدرّ النظیم، ص ۱۴۴.

خوب است؟!»

حضرت می‌فرمایند: «اگر شوخی کردن خوب نبود، پیغمبر شوخی نمی‌کرد!»^۱

منتها شوخی کردن به‌حق، و شوخی کردنی که عرض مؤمن از بین نرود؛ پیغمبر این‌طور شوخی می‌کرد.^۲ اگر قرار باشد عرض مؤمنی از بین برود، این کار حرام است؛ حرام، حرام است دیگر!

در روایت دیگری دربارهٔ پیغمبر اکرم داریم: *كَانَ يُدَاعِبُ أَصْحَابَهُ*؛ «حضرت با اصحابش شوخی می‌کرد.»

راوی از حضرت سؤال می‌کند: «آیا روش پیغمبر این‌طور است؟»
حضرت می‌فرماید:

بله، این‌طور بود؛ ولی شوخی پیغمبر اکرم، آن شوخی‌ای نیست که باعث هتک حرمت یا از بین رفتن عرض مؤمنی شود.^۳

پیغمبر اکرم سنتشان این‌طور بود؛ یعنی با توجه به خصوصیات پیغمبر، این مطلب به‌دست می‌آید که به این نحو باید در بین مردم عمل کرد.

^۱ الکافی، ج ۲، ص ۶۶۳.

^۲ مستدرک الوسائل، ج ۸، ص ۴۰۸.

^۳ الکافی، ج ۲، ص ۶۶۳؛ مستدرک الوسائل، ج ۸، ص ۴۰۸.

لذا می بینیم که

ائمه عليهم السلام نیز همین روش را در پیش می گرفتند.

سنت یازدهم: آراستگی ظاهری مو و لباس

یازدهم: مطلبی که در اینجا می خواستم در ضمن صحبت تذکر دهم، درباره وضعیت موی سر پیغمبر است. حدود پنجاه نفر این مسئله را از من سؤال کرده اند و من می خواستم به صورت علمی، نه به صورت تعبدی، این مطلب را تذکر بدهم، سپس در اطراف آن کمی صحبت شود و مطلب تا حدودی روشن شود.

روایتی در مکارم الأخلاق درباره پیغمبر اکرم

نقل می کند و می فرماید:

كَانَ [رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ] يَنْظُرُ فِي الْمِرَاةِ وَيُرَجِّلُ جُمَّتَهُ وَيَتَمَشَّطُ، وَرُبَّمَا نَظَرَ فِي الْمَاءِ وَسَوَى جُمَّتِهِ فِيهِ. وَلَقَدْ كَانَ يَتَجَمَّلُ لِأَصْحَابِهِ، فَضَلًّا عَلَى تَجْمُلِهِ لِأَهْلِهِ... فَقَالَ: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ مَنْ عَبَدَهُ إِذَا خَرَجَ إِلَى إِخْوَانِهِ أَنْ يَتَهَيَّأَ لَهُمْ وَيَتَجَمَّلُ.»^۱

«پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله هر وقت که می خواستند از منزل بیرون بیایند، در آینه نگاه می کردند تا با وضع مناسبی از منزل بیرون بیایند. پیغمبر محاسن و موی سر خود را شانه می کردند.»

پیغمبر موی سر داشتند، موی سرشان را

نمی زدند: «يُرَجِّلُ جُمَّتَهُ»؛ «جُمَّه» به آن مویی

^۱ مکارم الأخلاق، ص ۳۴.

می گویند که در سر توفیر پیدا کند و زیاد باشد، و پیغمبر مویشان را شانه می کردند.

و رَبِّمَا نَظَرَ فِي الْمَاءِ وَ سَوَّى جُمَّتَهُ فِيهِ؛ «اگر آینه‌ای پیدا نمی کردند، در آب نگاه می کردند و موی سر خودشان را شانه می کردند و اصلاح می کردند.»

اصلاح می کردند، نه اینکه می زدند.

و لَقَدْ كَانَ يَتَجَمَّلُ لِأَصْحَابِهِ؛ «حضرت خودشان را برای اصحاب، قشنگ می کردند!»

«يتجمل»: یعنی قشنگ می کردند. حضرت با

وضع درهم و برهم بیرون

نمی آمدند. کار پیغمبر این طور بود؛ این می شود سنت.

فَضْلًا عَلٰی تَجْمُلِهِ لِأَهْلِهِ؛ «چه برسد به اینکه پیغمبر برای اهل خود، خودشان را زینت می کردند.»

اتِّفَاقًا در همین مورد، روایتی از امام باقر علیه السّلام است:

روزی حضرت وارد مجلسی شدند و آن راوی دید که حضرت لباس خیلی زیبایی پوشیده اند و سر و صورت خود را خیلی آراسته اند؛ لذا تعجّب کرد و گفت: «یا ابن رسول الله، شما و این حرف ها؟! (یعنی بالأخره شما تارک دنیا هستید و این برای ما جوان ها است!)»

حضرت فرمودند: «(إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ، يُحِبُّ الْجَمَالَ؛^۱ "خدا جمال را دوست دارد.") من برای زنان خودم، خودم را زینت کرده ام!»

حضرت در روزی دیگر، لباسی پشمینه بر تن داشتند، گفتند: «أَمَّا بَيْنَ كِذَا وَبَيْنَ كِذَا» که برای پروردگارم و برای عبادت، این لباس را می پوشم؛ این برای خودم است، و آن برای زنان خودم است!^۲

^۱ الکافی، ج ۶، ص ۴۳۸. ترجمه: «خداوند زیباست و زیبایی و جمال را دوست دارد.» (محقق)

^۲ همان، ص ۴۴۶ و ۴۴۸.

دستور اسلام این است که انسان در هر شرایطی، باید آن شرایط متناسب را انتخاب بکند، دستور این است؛ خود پیغمبر نیز همین طور بودند. یک خصوصیات و مسائلی هست که باید در نظر گرفته شود؛ این طور نیست که ما بگوییم: حالا که آمده ایم، دیگر همه چیز را رها کنیم! خدا همه را مثل ما نیافریده است، خداوند هر شخصی را به خصوصیات خاصی خلق کرده است و دو خصوصیت متضاد را در کنار هم قرار می دهد؛ باید این خصوصیات لحاظ شود، وگرنه همه چیز به هم می خورد.

همان طوری که در روایات بسیاری آمده است:

زنان باید خودشان را برای مردان زینت کنند!^۱

و در روایتی دیگر با لحنی تند، حضرت می فرماید:

اگر زنی خود را برای مردش زینت نکند، و مرد به واسطه این مسئله ناراحت شود، ملائکه او را لعنت می کنند.^۲

همین طور مرد نیز باید در منزل به گونه ای

^۱ از جمله: الکافی، ج ۵، ص ۵۰۸.

^۲ الکافی، ج ۵، ص ۵۰۸؛ نهج الفصاحة، ص ۱۹۰.

باشد که مورد تنفر و اشمئزاز اهل منزل واقع نشود؛^۱ این روش و دستور اسلام است، خود پیغمبر همین کار را انجام می داد.

در ادامه روایت مکارم الأخلاق آمده است:

فَقَالَ: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ مَنْ عَبْدَهُ إِذَا خَرَجَ إِلَىٰ إِخْوَانِهِ أَنْ يَتَهَيَّأَ لَهُمْ وَيَتَجَمَّلَ.»^۲

«حضرت فرمود: خداوند دوست دارد که وقتی بنده اش نزد برادران مؤمن می رود، خود را آراسته کند و به سر و صورتش یک وضع زیبایی بدهد.»
یعنی آشفته و نامناسب نباشد، و این آداب معاشرتی که داریم، باید لحاظ شود.

مطلبی که از من سؤال شده بود و این مطلب بیشتر به اهل علم مربوط می شود و به آنها برمی گردد، این است که: آیا بلند کردن موی سر سنت است یا نه؟

مطلبی که اکنون خدمت شما عرض می شود، براساس یک مسئله علمی است؛ نه یک مسئله تعبّدی، آن مسئله در جای خودش می آید. ما در اینجا روایات مختلفی داریم، و تا آنجایی که من تفحص کردم و از رفتار پیغمبر و ائمه علیهم السّلام به دست آوردم، سنت در زمان ائمه علیهم السّلام و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم، مو گذاشتن بوده است.

^۱ مکارم الأخلاق، ص ۸۰ و ۸۱.

^۲ همان، ص ۳۵.

سیره پیغمبر و اهل بیت علیهم السّلام بر بلند

گذاشتن موی سر

تمام افرادی که اوصاف ظاهری پیغمبر را نقل

کرده‌اند، گفته‌اند: «موی سر پیغمبر بلند بود.»

منتها در این روایات اختلاف است:

۱. بعضی گفته‌اند: «پیغمبر موی سر را بلند

می‌کردند و حتی از گوش هم

تجاوز می کرد.»

۲. روایتی از عایشه است: «پیغمبر موی سر را بلند می کردند و به گوش می رسید، ولی از گوش تجاوز نمی کرد.»

۳. جابر بن عبدالله انصاری روایتی نقل می کند: «موی سر پیغمبر بلند بود.»^۱

۴. انس بن مالک وقتی که تاریخ پیغمبر را برای اصحاب شرح می دهد، می گوید: «همیشه موی سر پیغمبر بلند بود؛ نه اینکه موی سر پیغمبر سفید بود، نه خیر، پیغمبر در همان اواخر عمرشان بیشتر از ده تا پانزده تار موی سفید در سرشان نبود.»^۲

این از خصوصیات پیغمبر است و بقیه ائمه این طور نبودند؛ مثلاً امیرالمؤمنین علیه السلام موی سرشان سفید شد،^۳ یا حضرت سیدالشهدا علیه السلام موی سرشان سفید شد؛ اما موی سر پیغمبر سفید نشد و حتی در محاسنشان هم موی سفید کم بود، و این از خصوصیات پیغمبر بود. اما در سیدالشهدا این طور نیست، محاسن سیدالشهدا زود سفید شد، لذا حضرت خضاب

^۱ الجعفریات، ص ۲۲.

^۲ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۱، ص ۱۵۸.

^۳ الغارات، ج ۱، ص ۱۰۰ و ۱۰۲؛ کشف الغمّة، ج ۱، ص ۷۵.

می کردند، گاهی اوقات به حنا و گاهی اوقات به
رنگ سیاه خضاب می کردند.^۱

تمام اینها در تاریخ آمده است و مسلم است
که پیغمبر اکرم، قطعاً تا آخر عمر موی سرشان را
بلند می کردند.^۲

درباره ائمه علیهم السّلام نیز همین روش
منقول است:

۱. امام سجّاد علیه السّلام موی سرشان بلند
بود. طاووس یمانی در آن روایتی که از امام
سجّاد نقل می کند، می گوید: «دیدم جوانی آمد و
به پرده کعبه آویخت

^۱ الکافی، ج ۶، ص ۴۸۱.

^۲ دلائل النّبوة، بیهقی، ج ۱، ص ۲۲۹.

درحالتی که گریه می کرد و موی سرش این طور

بود.^۱

۲. وقتی که اُصمعی حالات امام سجّاد

علیه السّلام و آن مطالب مفصّل و دعاها و اشعار

و ابتهال و گریه و سجده امام سجّاد را نقل

می کند، در صحبت خود در ضمن بیان

خصوصیّات حضرت، می گوید: «حضرت موی

سرشان این طور بود.»^۲

۳. امام رضا علیه السّلام همین طور؛^۳

۴. امام جواد علیه السّلام همین طور؛^۴

۵. امام حسن عسکری علیه السّلام

همین طور؛

۶. امام زمان علیه السّلام عجل الله تعالیٰ

فرجه الشّریف همین طور؛^۵

این بزرگواران افرادی از ائمّه بودند که موی

سرشان را بلند می کردند. بلند کردن موی سر،

یک امر رایج و متداولی بود که اینها این کار را

انجام می دادند.

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون روایت طاووس یمانی رجوع شود به مناقب آل

أبی طالب علیهم السّلام، ج ۴، ص ۱۵۱؛ کشف الغمّة، ج ۲، ص ۱۰۸.

^۲ مناقب آل اُبی طالب علیهم السّلام، ج ۴، ص ۱۵۰.

^۳ مکارم الأخلاق، ص ۷۲.

^۴ الکافی، ج ۴، ص ۴۳۹.

^۵ الاحتجاج، ج ۲، ص ۴۶۲.

در موارد اندکی نیز آمده است که: فلان شخص پیش امام صادق آمد و دید که حضرت حلق کرده‌اند، ولی این مسئله، دائمی نبوده است. آنچه که به‌طور کلی از روایات و تاریخ به‌دست می‌آید این است که: روش و دیدن ائمه علیهم‌السلام بر این بوده که موی سرشان را بلند کنند. این چیزی بود که من به‌دست آوردم، و العلم عند الله!

اما اینکه در روایت آمده است که: «سنت پیغمبران، حلق است.»^۱ این نه به‌معنای

یک سنت دائمی است؛ اگر سنت دائمی پیغمبران بر حلق بود، چرا خود ائمه تبعیت نمی‌کردند؟!

در تاریخ عاشورا درباره حضرت علی اکبر، حضرت ابوالفضل العباس، حضرت قاسم علیهم‌السلام و اینهایی که به میدان می‌آمدند، وقتی خبرنگاران کربلا کیفیت شمایل ظاهری اینها را نقل می‌کردند، می‌گفتند: «جوانی را دیدیم با موهایی این‌چنین و با قیافه‌ای این‌چنین.»^۲ اینها این‌طور بودند؛ هم جوان‌های

^۱ الکافی، ج ۵، ص ۵۶۷؛ تحف العقول، ص ۴۴۲.

^۲ جهت اطلاع بیشتر پیرامون برخی این تمجیدها، رجوع شود به مقاتل الطالبیین، ص ۹۳؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۱۰۷.

اینها این‌طور بودند و هم مسن‌های از ائمه
علیهم‌السلام این‌طور بودند.

علت لزوم کوتاه کردن موی سر در زمان

حاضر

بنابراین، باید این مطلب را دانست که: زدن
موی سر به‌عنوان یک سنت نیست، بلکه به‌عکس
است، و گذاشتن موی سر سنت است؛ منتها
صحبت در این است که با توجه به خصوصیات
و شرایط هر زمانی، آن معیار تفاوت پیدا می‌کند.
ما نباید بگوییم زدن مو سنت است؛ چون
سنت برخلاف این است، این کتب و این هم
روایات! اما در این شرایط، گذاشتن موی بلند
برای اهل علم، سبک و سخیف است و صحیح
نیست. شاید خود ائمه اگر در این زمان بودند و
شرایط کنونی ما را داشتند، موی سرشان را
می‌زدند؛ این یک مطلب دیگر است؛ اما اینکه ما
بگوییم: «زدن موی سر سنت است»، ما خلاف
این مطلب را در کتب می‌بینیم، و مطلب این‌طور
نیست.

در این شرایط، موی بلند گذاشتن صحیح
نیست، مخصوصاً برای اهل علم؛ اهل علم باید
موی سرشان را کوتاه کنند. الآن با وضع فعلی و
فساد فعلی و اختلاط و ارتباطات اجتماعی فعلی

و در معرض همگان قرار گرفتن، وقتی که مردم به فردی از اهل علم توجه می‌کنند، باید به یاد خدا و مسائل قیامت و امور روحانی بیفتند؛ لذا صحیح نیست که توجه به ظاهر وی، آنها را از پرداختن به آن مسائل باز بدارد.

پس با توجه به شرایط فعلی، نباید موی سر را بلند کرد و باید موی سر را زد. البتّه نه اینکه کاملاً زد، بلکه در یک حدّ متعارف مقبول، یعنی آن حدی که خود انسان می‌تواند این مطلب را بفهمد.

ولی صحبت در این است که آیا ما بگوییم پیغمبر نیز همین‌طور بود؟ این می‌شود توجیه! خیر، پیغمبر این‌طور نبوده است، حتّی یک نفر از افرادی که خصوصیات پیغمبر را بیان کرده‌اند نگفته است که پیغمبر موی سرشان را می‌زدند. این همه ما روایت داریم، حتّی یک نفر نیز نگفته است که امام سجّاد را دیدم موی سرش را زده بود، بلکه نقل تمام افراد برخلاف این است. اگر مو گذاشتن سنّت باشد، زدن مو سنّت نیست.

اما فهمیدن و بیان این مسئله یک مطلب دیگر است، که آن فرق می‌کند. ما باید بگوییم که پیغمبر چطور بود، نباید مطلب را مخفی کنیم، مخفی کردن غلط است. در روایت داریم: «ارسال لحيه از سنن مرسّلين است و مستحب است.»^۱

در آنجایی که در روایت عبارت «مستحب است» آمده باشد، این می‌شود سنّت. انسان لحيه

^۱ من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۱۳۰.

را بلند کند، اما نه آن مقداری که تا هرجا می‌خواهد برسد، برسد؛ بلند کردن لَحیه تنها به یک مقدار متعارف جایز است! ^۱ موی سر را نیز باید بلند کرد، البتّه نه در این شرایط، این شرایط برای ما ملاکی به دست می‌دهد که باید طبق آن ملاک عمل کنیم. اما اگر ما بخواهیم تاریخ پیغمبر و تاریخ ائمه علیهم السّلام را براساس مسائل خودمان توجیه کنیم، این خلاف است. اگر من بیایم از فلان جای تاریخ پیغمبر کم کنم، دیگری هم می‌آید از فلان نقطه کم می‌کند، پس چه فرقی کرد؟ من بر طبق شرایط و بر طبق منویات و منافع خودم بگویم: این مقدار از تاریخ پیغمبر بیان نشود! خب او هم می‌گوید: آن مقدار بیان نشود! علّت بدبختی ما مسلمین در همین است!

این مسئله را عرض می‌کنم تا تمام موارد

شبهه از بین برود. حدود پنجاه نفر

^۱ الکافی، ج ۶، ص ۴۸۶.

آمده‌اند و با بنده صحبت کرده‌اند که چرا ما باید موی سرمان را بزنییم؟ این مطلب را من برای این جهت دارم روشن می‌کنم که انسان این راهی که دارد می‌رود، با بصیرت و بینش باشد و خیال نکند که فقط یک مسئلهٔ تبعّدی است؛ نه خیر، این مسئله ناشی از یک حقیقت است، یعنی ما نباید مثل بقیّه، زلف و امثال اینها بگذاریم، به خاطر اینکه شرایط زمان اقتضا می‌کند که ما الآن این طور باشیم. حالا هر شخصی هر کاری می‌خواهد برود و انجام بدهد.

حرمت تغییر سنن قطعیه براساس مصالح

موهومه و مسائل حقوق بشر غربی

تاریخ را باید گفت؛ اگر من براساس مصالح خودم تاریخ را نگویم، دیگری هم برای مصالح خودش فلان تاریخ را نقل می‌کند. آن شخص روایت امیرالمؤمنین علیه السّلام و وصیّت حضرت به امام حسن در حاضرین را ترجمه می‌کند و وقتی به امور مربوط به زنان می‌رسد که: «با زنان مشورت نکن»،^۱ همهٔ آن مسائل را حذف می‌کند و می‌گوید:

^۱ نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۰۵، خطبه ۳۱.

«بیان این مطالب در این زمان، اقتضا نمی‌کند!» این می‌شود خیانت، این می‌شود تحریف! باید همه را بیان بکنیم؛ چرا حذف می‌کنی؟ اگر این مطالب مربوط به این زمان نیست، دلیل و توجیه خود را بیان کن، تا ببینیم آیا در آن توجیه، حرف است یا حرف نیست، و آیا درست معنا می‌کنی یا غلط؛ این یک مطلب دیگری است. مسئله‌ای که فعلاً مطرح است این است که حتی آیه قرآن: ﴿الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ﴾^۱ را نیز کنار می‌گذارند! تمام این مسائل به خاطر مسئله حقوق بشر است.

امروزه می‌گویند:

مردم نمی‌توانند بپذیرند! مصالح حقوق بشر اجازه نمی‌دهد که این احکام اسلامی راجع به زنان، که ارث زن نصف ارث مرد است، آورده شود.

می‌گویند:

^۱ سوره نساء (۴) آیه ۳۴. معاد شناسی، ج ۷، ص ۸۰، تعلیقه: «مردان، عنوان قیمومت بر زنان دارند.»

مرد و زن با همدیگر یک زندگی را تشکیل داده‌اند؛ پس چرا ارث زن نصف ارث مرد باشد؟! چرا زن نصف مرد ارث ببرد؟!^۱

می‌گوییم: «چون مرد نفقه زن را می‌دهد!»^۱
می‌گویند:

بسیار خوب، شما در اینجا تبصره بنزید و بگویید: در آنجایی که مرد نفقه زن را می‌پردازد،

^۱ وسائل الشیعة، ج ۲۶، ص ۹۴ و ۹۵:

«عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانٍ، أَنَّ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ كَتَبَ إِلَيْهِ فِيهَا كَتَبَ مِنْ جَوَابِ مَسَائِلِهِ: "عِلَّةُ إِعْطَاءِ النِّسَاءِ نِصْفَ مَا يُعْطَى الرَّجَالُ مِنَ الْمِيرَاثِ: لِأَنَّ الْمَرْأَةَ إِذَا تَزَوَّجَتْ أَخَذَتْ وَ الرَّجُلُ يُعْطَى، فَلِذَلِكَ وَفَّرَ عَلَى الرَّجَالِ؛ وَ عِلَّةُ أُخْرَى فِي إِعْطَاءِ الذَّكَرِ مِثْلَى مَا تُعْطَى الْأُنْثَى: لِأَنَّ الْأُنْثَى فِي عِيَالِ الذَّكَرِ إِنْ أَحْتَاجَتْ وَ عَلَيْهِ أَنْ يَعُولَهَا وَ عَلَيْهِ نَفَقَتُهَا، وَ لَيْسَ عَلَى الْمَرْأَةِ أَنْ تَعُولَ الرَّجُلَ وَ لَا تُؤْخَذَ بِنَفَقَتِهِ إِنْ أَحْتَاجَ، فَوَفَّرَ عَلَى الرَّجَالِ لِذَلِكَ، وَ ذَلِكَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ: ﴿الرَّجَالُ قَوْمُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَبِمَا أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ﴾. *»^۱

ترجمه: «علت اینکه زنان نصف مردان ارث داده می‌شوند آن است که: چون زن همسر اختیار کند، مال می‌ستاند ولی مرد می‌پردازد، به همین جهت است که حق مرد را بیشتر قرار داده‌اند. و علت دیگری که به مرد دو برابر زن ارث داده می‌شود آن است که: اگر زن نیازی پیدا کند در تحت سرپرستی مرد است و بر عهده مرد است که او را کفالت نماید و نسبت به امورش قیام نماید و نفقه‌اش را بپردازد؛ اما زن، نفقه‌دهنده مرد نیست و اگر مرد هم نیاز داشت، نفقه و خرجش را از زن مطالبه نمی‌کنند. از این جهت، خداوند سهم مرد را بیشتر قرار داده است، و این همان گفته خداوند عزوجل است که می‌فرماید: ﴿مردان را بر زنان، تسلط و حق نگهبانی است؛ به واسطه فضیلتی که خدا بعضی را بر بعضی داده است، و به واسطه مخارج زندگی و نفقه‌ای که مردان از اموال خود به آنها می‌دهند.﴾» (محقق)

* سوره نساء (۴) آیه ۳۴.

دو برابر می برد؛ اما در آنجایی که هر دو با هم کار می کنند، به صورت مساوی ارث می برند؛ یا در جایی که زن نفقهٔ مرد را پرداخت می کند، زن باید دو برابر مرد ارث ببرد!

خب این مطلب، مطلب خیلی خوبی به نظر می رسد. مسائل حقوق بشر از این قبیل است.

چرا دیه زن نصف ديه مرد است؟ در اینجا که دیگر مسئله نفقات و اینها نیست، این مسئله مربوط به وارث می‌شود و به خود زن مربوط نیست؛ اگر زنی کشته شود، وارث زن باید دیه او را دریافت کند، به خود این مرده که چیزی نمی‌رسد، خب وارث او اگر مرد باشد هم باید نصف بگیرد.^۱

این مسائل و این مطالب باعث شده است که یک عده از روشن‌فکران بی‌دین آمده‌اند و دین را عوض کرده و تغییر داده‌اند و بر مرام و مسلک خودشان توجیه کرده‌اند. این مسائل باعث شده است تا یک عده بگویند:

امروزه مسائل آن زمان دیگر از بین رفته و زمانه تغییر پیدا کرده است و ما باید یک مسائل جدیدی از نو بسازیم و پایه جدیدی از نو بریزیم!

ما باید حرّ و آزاد آنچه را که مربوط به تاریخ ائمه است بیان کنیم، و مطالب باید روشن شود. به خاطر دارم در مجلسی بودیم و شخصی از بستگان ما نیز در آنجا حاضر بود، ایشان به مطالبی که در کتاب معاد شناسی بود، اشکال گرفت و گفت:

^۱ رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۲۹، ص ۲۰۵.

آقا، چرا شما این قضیه که سیدالشهدا در صبح عاشورا تنظیف کردند، و نظایر این مطالب را در کتاب خود^۱ نقل کرده‌اید؟ آوردن این مطالب خوب نیست و ضرورتی ندارد؛ زیرا:

اولاً: معلوم نیست که در آن شب به این مقدار آب موجود بوده است؛ در موقعی که آب خوردن برای اطفال نبود، آیا تنظیف می‌کنند؟!

ثانیاً: گفتن این مسائل خوب نیست، زیرا مردم از این مطالب خوششان نمی‌آید، لذا بهتر است که آدم این حرف را نزند!

ایشان در جواب فرمودند:

اولاً: لازم نیست که تنظیف حتماً به وسیله آب شرب انجام بگیرد؛ بلکه

^۱ معاد شناسی، ج ۲، ص ۱۹۷.

ممکن است که در آنجا آبی هم وجود داشته
است، حالا کثیف بوده یا هرچه بوده است.
و در تاریخ وارد است که: «در شب عاشورا
(یعنی از بعد از نیمه شب) رفتند و آب آوردند.»^۱
وانگهی، حتی تنظیف سیدالشهدا را هم باید
گفت تا اینکه مردم بدانند در شب عاشورا با اینکه
حضرت علم داشت به اینکه فردا او را می کشند،
ولی با این کار می خواهد بگوید که این قدر به این
مسئله اهتمام دارد و این قدر به این مسئله توجه
دارد که می خواهد خدا را از نظر ظاهر به نحوی
ملاقات کند که کاملاً طبق دستور و طبق شرع
عمل کرده باشد؛ این را حضرت می خواهد
بفهماند.

دستور این است؛ اما اینکه ما یک قدری را
بگوییم و یک قدری را نگوییم، این غلط است.
تاریخ باید بیان شود؛ منتها در بیان تاریخ،
معیارهای آن زمان و انطباقش بر این زمان باید
کاملاً روشن شده باشد!

حالا قضیه روشن شد که مسئله مو گذاشتن
مسئله ای بوده است که همه ائمه من جمله پیغمبر
مو داشته اند. و به نظر من این سنت بود، اصلاً مو
گذاشتن سنت است و چه بسا در زمان ظهور امام

^۱ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۱۵۶.

زمان این مطلب تغییر پیدا بکند و همه مو بگذارند، هیچ بعید نیست، مثل بقیه احکام؛ ولی در این شرایط و در این موقعیت، با توجه به آن معیارهایی که ما در دست داریم، انسان باید موی سرش را در یک حد معمولی کوتاه کند تا آن برداشت مردم و دید مردم نسبت به یک روحانی، باعث نشود که آنها از رسیدن به حقایق باز بمانند.

مانعیت احساسات در مقابل ادراک حقایق و

اتیان دستورات اسلامی

این یک مسئله بسیار دقیق و ظریفی است که من قصد داشتم در طول این دهه، یک روز به این مسئله احساسات پردازم که چگونه همین احساسات باعث می شود تا از حقیقت باز بمانیم؛ لذا ما مجبوریم تا بعضی از مسائل را ندیده بگیریم. این مسئله خیلی مسئله دقیقی است که چطور احساسات و ارتباط با مردم باعث

می‌شود که ما نتوانیم آن‌طور که باید و شاید آن
روش اسلامی و روش عملی را پیاده کنیم! و این حل
نمی‌شود و انجام نمی‌شود مگر به دست امام زمان
علیه السّلام، و تنها آن حضرت می‌تواند این کار را
انجام دهد.

مثالی بزنم: شما اکنون از وضع حرم و گنبد
حرم حضرت امام رضا علیه السّلام اطلاع دارید
که چه مسائلی و چه خرج‌هایی است و طلا و
طلاکاری و امثال ذلک است. مگر قبر امام باید
طلا داشته باشد؟! حالا گنبد بدون طلا
نمی‌شود؟! اتفاقاً اگر از نظر معنویت است، بدون
این طلاجات و بدون این مسائل، نورانیت خود
آن مکان خیلی بیشتر و طهارتش بهتر است. ما
که نمی‌خواهیم با طلا و طلاکاری به امام
علیه السّلام رونق بدهیم! افرادی که در همدان
قبر آن عارف نامی، بابا طاهر را قبلاً زیارت کرده
بودند و مقبره ایشان را دیده بودند - من هم یک
مرتبه یا دو مرتبه در سنین کودکی به آنجا رفته
بودم - می‌دانند که آن صفا و آن روحانیت و آن
نورانیتی که در آن زمان بود، اکنون کجا در این
وضع فعلی وجود دارد؟! حالا شما بروید ببینید
چه گل‌هایی، چه سنگ‌هایی، چه خصوصیات،
چه گنبد و بارگاهی برایش درست کرده‌اند! بله،

مردم بیشتر جلب می‌شوند، امّا خواص چطور؟!
آن روحانیتی که در آن موقع بود الآن کجا پیدا
می‌شود؟!!

ما اصلاً نمی‌گوییم که مثل آن وهّابی‌هایی
باشیم که آمدند و قبور ائمه علیهم السّلام را
خراب کردند و همه را مسطح کردند؛ نه‌خیر،
مکان‌های متبرّکه و قبور ائمه علیهم السّلام باید
ساختمان داشته باشد و باید بارگاهی داشته باشد
تا مردمی که در آنجا به زیارت می‌آیند، از آفتاب
و... محفوظ باشند. این امکانه ملتجاً و متکا و
مأوای مردم است، مردم که به آنجا می‌آیند
نمی‌توانند که با همان باران و وضع درهم و برهم
و نامناسب به زیارت بروند، بالأخره باید جایی
باشد تا زوآر بنشینند و دعا و نماز بخوانند، و این
مکان باید وسیع باشد و سقف داشته باشد؛ تمام
این مطالب صحیح است، امّا طلاکاری و
زینت‌کاری به حرم ائمه چه کار دارد؟! تمام اینها
همه اسراف است، و این یک مسئله دیگری
است.

اما فرضاً اگر الآن بگوئیم که گنبد امام رضا
علیه السّلام را باید خراب کرد؛ می دانید چه
بساطی به پا می شود؟ می گویند: اینها وهّابی
شده اند، اینها بی دین شده اند، اینها ضدّ ولایت
ائمّه علیهم السّلام هستند و امثال ذلک. لذا باید
با همین کیفیت بماند.

اتّفاقی در این زمینه روایتی هم از امام باقر
علیه السّلام داریم که حضرت به اصحابشان امر
می کند:

فعلاً شما در همین مساجد بروید و نماز
بخوانید؛^۱ اما وقتی که حضرت قائم علیه السّلام
بیاید، این مساجد را خراب می کند و به صورت
اسلامی درمی آورد.^۲

^۱ الکافی، ج ۳، ص ۳۷۲.

^۲ تفسیر نور الثقلین، ج ۳، ص ۵۰۹:

«و رَوَى أَبُو بَصِيرٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ:
”إِذَا قَامَ الْقَائِمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ سَارَ إِلَى الْكُوفَةِ وَ هَدَمَ فِيهَا
أَرْبَعَ مَسَاجِدَ وَ لَمْ يَبْقَ مَسْجِدٌ عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ لَهُ
شُرْفٌ إِلَّا هَدَمَهَا وَ جَعَلَهَا جَمَاءً.“»

ترجمه: «ابوبصیر از امام باقر علیه السّلام روایت می کند که حضرت فرمود:
”زمانی که قائم علیه السّلام قیام کند، به سوی کوفه می رود و چهار مسجد را
در آنجا خراب می کند و مسجدی بر روی زمین باقی نمی ماند که مشرف
باشد و طبقات بالا داشته باشد، مگر اینکه طبقات مشرف آن را ویران
می نماید و با خاک یکسان می کند.“» (محقق)

این کار، کار حضرت است و کار ما نیست!
اگر من بخواهم نظائر این قضیه را برای شما
بیان کنم، موارد بسیاری وجود دارد که ما
به واسطه ارتباط با همین مردم، نمی‌توانیم کاری
انجام بدهیم. لذا باید این مطلب را نگه داشت؛
چون اگر انسان بخواهد به ترکیب قضیه دست
بزند، آن حقیقت هم از بین می‌رود، و مردم اصلاً
از اینجا بلند می‌شوند و می‌روند! لذا برای
محافظت و تحفظ بر آن حقیقت، انسان باید
کوتاه بیاید.

پیامبر اکرم می‌فرمود: این کار را بکنید! اگر
نمی‌کردند، پیغمبر دیگر دنبالش را نمی‌گرفت.
امیرالمؤمنین می‌فرمود: «نماز را این‌طور بخوانید؛
سنت این‌طور بوده

است! «اما ديگر دنبالش را نگرفت و وقتی آمدند و گفتند: «ما مي خواهيم به سنت عمر عمل كنيم!» حضرت فرمودند: «عمل كنيد!»^۱ با مردم مدارا مي كردند. اين راه آمدن، يك مطلب است، و فهميدن مطلب، مطلبِ ديگري است؛ ما بايد مطلب را بفهميم، آن وقت بينيم چطور راه بياييم.

تأثير حالات معنوی انسان در مزاح یا ترک آن

لذا ما مي بينيم كه دأب پیغمبر و ائمه عليهم السلام شوخی کردن و مزاح بوده است، و با مردم مي گفتند و مي خنديدند، عبوس نبودند و خودشان را نمي گرفتند و براي خودشان يك حساب و كتاب جدایی نداشتند، مي گفتند و مي خنديدند و خوش بودند! اما اين شوخی در اینجا نبايد باعث هتك حرمت يك مؤمن شود؛ اين حرام است.

هر شخصي طبق شاكلة خودش عمل مي كند؛ يك شخصي اهل حال است و خيلي شوخی نمي كند و به حال خود مشغول است، يك شخصي اهل حال نيست و شوخی مي كند، يك كسي اهل نماز است، يك كسي اهل دعا است و

^۱ تهذيب الأحكام، ج ۳، ص ۷۰؛ تفسير العياشي، ج ۱، ص ۲۷۵.

تفاوت حالات اصحاب سیدالشهدا

علیه السلام در شب عاشورا، در عین اتحاد در

هدف و در مسیر

در شب عاشورا همین اصحاب سیدالشهدا علیه السلام فرق می کردند؛ یکی شوخی می کرد، یکی نماز می خواند، یکی گریه می کرد، و هیچ کدام هم به همدیگر کاری نداشتند. بُریر شوخی می کرد؛ می گفتند: چرا شوخی می کنی؟ می گفت: فردا در بغل حورالعین می رویم! حالا نه اینکه راست بگوید، شوخی می کرد! اهل منبر این مطلب را به عنوان مطلبی که مثلاً خوب نیست، نقل می کنند و بعد می گویند: «تو پیش سیدالشهدا هستی و هوای حورالعین داری؟!» نه خیر، داشت شوخی می کرد!

ما هم این حرف ها را می زنیم! می گوید: تا به حال صبر کرده ایم، ولی گیرمان نیامد، در این دنیا شانس نداشتیم، اقلّاً پیش امام حسین بمیریم تا ببینیم آنجا چه گیرمان می آید! خب ایشان پیرمرد بود و خلاصه می گویند: آرزو بر نوجوانان عیب

^۱ وقعة الطف، ص ۲۰۲، تعلیقه؛ نفس المهموم، ص ۲۱۵.

نیست! خب او شوخی می کرد.

از آن طرف، مسلم بن عوسجه گریه می کرد،
ابتهاال می کرد، نماز می خواند. این برای خودش
بود، آن هم برای خودش بود؛ و همه هم یک
هدف داشتند و همه هم یک راه داشتند!

لذا امام حسین علیه السّلام در شب عاشورا
همه را جمع می کند و می فرماید:
إِنِّي لَا أَعْلَمُ أَصْحَابًا أَوْفَىٰ وَلَا خَيْرًا مِنْ أَصْحَابِي؛
«من اصحابی باوفاتر، افضل و بهتر از شما سراغ
ندارم!»

وقتی حضرت رو به اصحاب می کنند و به
آنها می فرمایند:

أَلَا وَ إِنِّي قَدْ أَذِنْتُ لَكُمْ، فَانْطَلِقُوا جَمِيعًا فِي حِلٍّ!
لَيْسَ عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِمَامٌ! هَذَا اللَّيْلُ قَدْ غَشِيَكُمْ
فَاتَّخِذُوهُ جَمَلًا!

«من تعهد خودم را از شما برداشتم، شما را در
حِلِّ قرار دادم! شب است و کسی متوجه
نمی شود و کسی نگاه نمی کند، از اینجا بروید!»
آن وقت یک یک بلند شدند و مطالبی بیان
کردند و گفتند:

اگر هزار جان داشتم، در راه تو می دادم! اگر باز

خدا مرا زنده می کرد، باز دریغ نمی کردم!^۱

حضرت ابوالفضل، حضرت قاسم، مسلم بن عوسجه، حبیب بن مظاهر، زهیر بن قین علیهم السّلام، تمام اینها چه کسانی بودند؟ اینها افرادی بودند که از یک منشأ و از یک مشرب سیراب می شدند و مطالب را می گرفتند.

در روز عاشورا داریم که: «از همدیگر سبقت می گرفتند و نمی خواستند بمانند!»^۲ سیدالشّهدا اینها را نگه می داشت. وقتی در مقابل لشکر می رفتند و می دیدند که یک مقداری جنگ طول کشیده است، حوصله شان سر می رفت و مانند عابس بن شیب

شاکری زره را درمی آوردند!^۳ اینها این قدر عشق به امام حسین داشتند که درباره اینها داریم:

لا يَمَسُّونَ أَلَمَ الْحَدِيدِ؛^۴ «اصلاً أَلَمَ نِيزَه و شمشیر

^۱ همان؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۴۵۵.

^۲ اللهوف، ص ۱۱۲.

^۳ وقعة الطف، ص ۲۳۷.

^۴ الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۸۴۸:

«عَنْ جَابِرٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: قَالَ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ لِأَصْحَابِهِ قَبْلَ أَنْ يُقْتَلَ: "إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَالَ: يَا بُنَيَّ، إِنَّكَ سَتَسَاقُ إِلَى الْعِرَاقِ، وَهِيَ أَرْضٌ قَدِ اتَّقَى بِهَا النَّبِيُّونَ وَأَوْصِيَاءُ النَّبِيِّينَ، وَهِيَ أَرْضٌ تُدْعَى عَمُورًا وَإِنَّكَ تُسْتَشْهَدُ بِهَا وَيُسْتَشْهَدُ مَعَكَ جَمَاعَةٌ مِنْ أَصْحَابِكَ لَا يَجِدُونَ [خ ل: لا يذوقون] أَلَمَ مَسِّ الْحَدِيدِ!" وَتَلَا: "﴿قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلْمًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ﴾" * تَكُونُ الْحَرْبُ عَلَيْكَ وَعَلَيْهِمْ

را احساس نمی کردند!»

عابس در معركة قتال وارد شد، مقداری که حرکت کرد و جنگ کرد - حالا یا دشمن [به خاطر شجاعتش از او می ترسید و] ملاحظه اش را می کرد یا اینکه چون پیرمرد بود - حوصله اش سر رفت و زره اش را درآورد!

کلمات نورانی سیدالشهدا علیه السلام در

آخرین لحظات در اندوه فراغ یاران

یک جا سیدالشهدا علیه السلام فرمودند:

«إِنِّي لَا أَعْلَمُ أَصْحَابًا أَوْفَى وَ لَا خَيْرًا

بَرْدًا وَ سَلَامًا!» فابشروا، فَوَاللَّهِ لَئِن قَتَلُونَا فَإِنَّا نَرِدُّ عَلَى نَبِيِّنَا!»

ترجمه: «جابر از امام باقر علیه السلام نقل می کند که فرمودند: امام حسین علیه السلام قبل از اینکه شهید شوند، به اصحاب خود فرمودند: همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به من فرمودند: «ای نور دیده من، همانا تو به عراق کشانده می شوی، و آن سرزمینی است که پیامبران و اوصیای پیامبران در آن اجتماع کرده اند، و آن زمینی است که عمورا خوانده می شود. و همانا تو در آن به شهادت می رسی و همراه تو نیز جماعتی به شهادت می رسند که درد و ألم بر خورد آهن و شمشیر را نمی فهمند.» سپس این آیه را تلاوت نمودند: «ما به آتش گفتیم: بر ابراهیم، سرد و سلامت باش!» این جنگ بر تو و اصحاب تو سرد و سلامت خواهد بود!» پس بر شما بشارت باد که اگر ما را بکشند، به خدا قسم که ما بر پیغمبر خود وارد خواهیم شد!» (محقق)

* سوره انبیاء (۲۱) آیه ۶۹.

۱ وقعة الطف، ص ۲۳۷؛ مقتل الحسین علیه السلام، خوارزمی، ج ۲، ص

مِنْ أَصْحَابِي^۱ یک جا هم وقتی تمام این بدن‌ها روی زمین افتاده بود، حضرت آمدند و نگاهی کردند و دیدند که دیگر نه برادری وجود دارد و نه اصحابی؛ حضرت در آنجا نیز از آنها یاد کردند و صدا زدند:

يا مُسْلِمَ بنِ عَقِيلٍ! و يا هَانِي بنِ عُرْوَةَ! يا حَبِيبَ بنِ مُظَاهِرٍ! يا مُسْلِمَ بنِ عَوْسَجَةَ! يا بُرَيْرُ! يا زُهَيْرُ! مالي أَناديكُم فَلَائِحِيونِي؟! و ادعوكُم فَلَائِسَمَعونِي!؟

«چه شده است که پسر پیغمبر، شما را صدا می‌زند ولی او را جواب نمی‌دهید؟! شما را می‌خواند، ولی گویا نمی‌شنوید!»

أَأَنْتُمْ نِيَامٌ، أَرْجوكُم تَتَّبِعُون؛ أَمْ زَالَتْ مَوَدَّتُكُم عَن إِمَامِكُم فَلَائِنَصْرُونَهُ!؟

«آیا به خواب رفته‌اید که امید داشته باشم؟ یا دست از محبت و ولایت ما برداشته‌اید و ما را یاری نمی‌کنید؟!»

فَهَذِهِ نِسَاءُ الرَّسُولِ لِفَقْدِكُمْ قَدْ عَلَاهُنَّ النُّحُولُ!

«آیا نگاه نمی‌کنید و این ذریه پیغمبر را نمی‌بینید؟ زن‌ها و نساء پیغمبرتان را نمی‌بینید که به واسطه فقد شما آثار نحول و ضعف در آنها پیدا شده است و اتکای آنها از دست رفته است.»

فَقوموا عَن نَوْمَتِكُمْ، أَيُّهَا الكِرَامُ، و ادْفَعُوا عَن حَرَمِ الرَّسُولِ الطُّغَاةَ اللَّئَامَ!^۲ و^۳

^۱ الإرشاد، ج ۲، ص ۹۱.

^۲ انوار الملکوت، ج ۱، ص ۲۰۷، تعلیقه ۱:

«پس برخیزید از خوابتان ای بزرگان و بزرگواران، و حرم رسول خدا را از دست این ستمگران پست و بی‌شرم محافظت نمایید!»

^۳ انوار الملکوت، ج ۱، ص ۲۰۷، به نقل از کلمات الإمام الحسین علیه السلام، ص ۴۸۴؛ و ناسخ التواریخ، ج ۲، ص ۳۳۷، مجلد حالات حضرت سیدالشهدا علیه السلام؛ با قدری اختلاف.

و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ أَيَّ مَنْقَلَبٍ
يَنْقَلِبُونَ، ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رُجْعُونَ﴾.

بِسْمِكَ اللَّهُمَّ وَ نَدْعُوكَ وَ نُقْسِمُكَ وَ نَرْجُوكَ،
بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ الْأَطْهَارِ، يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا
اللَّهُ...

مجلس چهاردهم : مشکلات و رنج‌های
شدید رسول خدا در مسیر تبلیغ رسالت

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

و الصلاة على أشرف رُسله و خاتم سُفرائه

محمد و آله الغر الميامين

و لعنة الله على أعدائهم أجمعين

قال الله تعالى في كتابه:

﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا
عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ
رَّحِيمٌ﴾^١

عرض شد: پیغمبر اکرم وقتی که امر به صدع

تبلیغ و ابلاغ عمومی آمد، از فرزندان عبدالمطلب

دعوت کردند و آنها به منزل حضرت آمدند و

سپس مسئله تحاشی و استنکاف و عدم قبول آنها

^١ سوره توبه (٩) آیه ١٢٨. الله شناسی، ج ٢، ص ١٦٨:

«هرآینه به تحقیق، به سوی شما رسولی از جنس خودتان آمد، به طوری که سخت است برای او تحمل رنجها و مشکلات شما، او برای هدایت شما حرص می ورزد، و با مؤمنین رئوف و مهربان است.»

پیش آمد و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم
در همان مجلس، امیرالمؤمنین علیه السّلام را به
خلافت و وصایت و وزارت و

وراثت خود، به مردم معرفی کردند:

أَنْتَ أَخِي وَوَصِيِّي وَوَارِثِي وَخَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي.^۱

دو علت اصلی مخالفت‌های مشرکین

تمام اذیت‌های مشرکین را می‌توان به دو

مسئله برگشت داد:

مسئله اوّل: تقلید کورکورانه آنها از روش

آباء و اجداد خود و اینکه نمی‌توانستند از آن روش

دست بردارند. به‌طور کلی، برای انسان مشکل است

که از تقلید دست بردارد و خودش با مدد عقل،

روش خود را پیدا کند. این یک مسئله است که قبلاً

گذشت.

مسئله دوّم: پیامبر اکرم که به کلمه «لا إله إلاّ

الله» دعوت می‌فرمودند؛ منظور ایشان صرف شهادت

به «لا إله إلاّ الله» نبود، بلکه منظور تحقّق به «لا إله إلاّ

الله» بود و این تحقّق به «لا إله إلاّ الله» است که همه را

فراری می‌دهد! اگر بدانید این جمله چه بلایی به سرمان

می‌آورد! آن حکایت مثنوی را نخوانده‌اید؟!!

^۱ کشف الیقین، ص ۲۵۸؛ السیرة الحلبیة، ج ۱، ص ۴۰۶.

بروید و این داستان را مطالعه بکنید! آن وقت

متوجه می‌شوید که این جمله «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» چه بلایی

به سر ما می‌آورد و چه کار می‌کند! کاری به سر آدم

می‌آورد که از بین انسان‌هایی که روی زمین وجود

دارند، معلوم نیست چند نفر بر این کلمه ثابت قدم

بمانند! حالا دیگر در مقام حساب نیستیم که بخواهیم

بگوییم: يك نفر، دو نفر، سه نفر و... باقی می‌مانند!

اللَّهُ عَالِمٌ بِالصَّوَابِ! خلاصه گمان نمی‌کنم غیر از علی و

حوضش، کس دیگری باقی بماند!

تمام اینها به‌خاطر این است که این جمله

فراری می‌دهد، و تار و پود انسان را به‌هم

می‌ریزد، و وجود انسان را چنان گداخته می‌کند

که جلز و ولز انسان به عرشِ اعلیٰ می‌رسد! این

یک جمله، کاری بر سر انسان درمی‌آورد که در

موارد

عدیده، انسان تحمّلش تمام می‌شود!

تبلیغات سوء مشرکین علیه پیغمبر اسلام و

تأثیر آن در ذهن و نفس مردم عوام

کفّار و مشرکین می‌دانستند که کار به کجا می‌رسد؛ تمام موقعیّت‌های آنها از بین می‌رود و تمام حساب‌های آنها دیگر بسته می‌شود، و با گفتن این یک جمله، همه آن موقعیّت‌های اجتماعی، باید کنار گذاشته شود. لذا زیر بار نرفتند و شروع کردند به اذیّت کردن؛ آمدند و گفتند که: پیامبر مجنون و جن‌زده شده و شیطان در قالبش رفته است!

خب تبلیغات در دست آنها بود و از رؤسای قوم و رؤسای قریش بودند و پول و تبلیغات و هرگونه وسیله توجیهی را در اختیار داشتند؛ به انحاء وسائل می‌آمدند و به پیغمبر اکرم تهمت می‌زدند و مردم را از گرایش به آن حضرت برحذر می‌داشتند.

فکر نمی‌کنم که امروز بتوانم به این مطلب پردازم؛ إن شاء الله اگر فردا یا روز دیگری، فرصتی به دست آمد، راجع به اینکه انگیزه شیاطین برای انحراف مردم چیست، و چرا خوششان می‌آید که کسی منحرف شود، مطالبی عرض می‌شود.

اما آنها آمدند و از هر جهت و هر وسیله‌ای برای اینکه مردم به دور پیغمبر جمع نشوند، استفاده کردند؛ و واضح است که چون مردم با احساس به مسائل نگاه می‌کنند و عقلشان در چشمشان است و با عقل به قضایا توجه نمی‌کنند، استصغار و کوچک کردن پیغمبر در نزد مردم، می‌تواند در پیشبرد اهداف شیطانی آنها مؤثر باشد. مردم وقتی ببینند که شخصی جاه و جلال دارد و از هر طرف به او روی می‌آورند و مردم دور او را گرفته‌اند و منزل و کاخ و تشکیلات کذایی دارد، خواهی نخواهی این مطلب در درون آنها جایی برای خود پیدا می‌کند و خواهی نخواهی به او توجه می‌کنند؛ و این یک مسئله واضحی است. اما اگر شخصی، کسی را نداشته باشد و مردم ببینند یک نفر است و کسی به دنبالش نیست، و وضعش نابسامان است و خیلی به او توجه نمی‌شود، مردم نیز به او و به افکارش توجه نمی‌کنند.

مغایرت زیارت از روی معرفت با زیارت از

روی احساسات

در میان هیچ کدام از ائمه قطعاً حرم و بارگاهی مانند امام رضا علیه السلام وجود ندارد؛ و حرم پیغمبر و امیرالمؤمنین و سیدالشهدا و حرم عسکرین علیهم السلام

- که خدا إن شاء الله توفیق تشرّف به عتبات
 مقدّسه را به همه شیعیان امیرالمؤمنین عنایت کند -
 هیچ کدام مثل حرم امام رضا علیه السّلام نیست. از
 همان در ورودی که انسان وارد می شود و به جلال و
 جمال و جبروت و کبریائیّت امام رضا علیه السّلام
 نگاه می کند، خواهی نخواهی نفسش پایین و پایین و
 پایین تر می آید. صحن اوّل را رد می کند و به صحن
 دوّم می رسد، کم کم صحن دوّم را رد می کند و به در
 حرم که می رسد، بی اختیار اذن دخول می طلبد و وارد
 رواق می شود! تا به آنجایی می رسد که دیگر
 هیچ چیزی در وجود خودش احساس نمی کند! همه
 اینها به خاطر ظاهر است! اگر در این حرم، یک امام
 است؛ در قبرستان بقیع، چهار امام است: امام مجتبی،
 امام زین العابدین، امام باقر و امام صادق
 علیهم السّلام، چهار امام در آنجا وجود دارد، امّا
 بروید در آنجا و ببینید که مردم چطور می روند!

ما در امسال دیدیم که تمام افراد به استثنای
 چند نفر، همه با کفش تا کنار قبور ائمّه
 علیهم السّلام می رفتند! خود بنده چند نفر از
 معروف ترین علمای مشهد را دیدم که تا کنار قبر
 با نعلین می رفتند! یعنی فقط حدود پنج یا شش

متر بیشتر با قبر فاصله نداشتند! حالا اگر به این آقا بگویند: آقا بیا در این حرم مطهر امام رضا علیه السّلام با کفش برو! آیا با نعلین می‌رود یا استیحا ش می‌کند و نعلین را از همان در ورودی در می‌آورد؟! همه اینها به خاطر این است که عقل مردم به چشمشان است. ای احمق! در آنجا چهار امام دفن است، و در اینجا یک امام!

اما اینها برای این است که می‌بینند در آنجا خاک است و سقفی نیست، گنبد مطلقاً ندارد، درهای کذا و کذا ندارد، رواق و این مسائل ندارد؛ لذا در آنجا می‌روند و کتاب درمی‌آورند و یک زیارت می‌خوانند و برمی‌گردند.

در روایت داریم: «کسی که ما را با معرفت

زیارت کند ثوابش فلان قدر است!»^۱

^۱ کامل الزیارات، ص ۳۰۶؛ روح مجرد، ص ۲۵۴:

«احمد بن محمد بن ابی نصر بزَنطیّ، قال: قرأتُ

فی کتابِ ابی الحسنِ الرضا علیه السّلام: "أبلغُ

شیعَتی: إنَّ زیارتی تعدلُ عندَ الله ألفَ حجّةٍ!" قال:

فقلتُ لِأبِی جعفرٍ علیه السّلام: ألفَ حجّةٍ؟! قال: "إی

والله! و ألفَ ألفِ حجّةٍ لِمن زاره عارفاً بحقّه!"

می‌گوید: من در کتاب حضرت امام ابوالحسن الرضا علیه السّلام خواندم: "به شیعیان من برسانید که زیارت من در نزد خداوند، معادل با انجام دادن

حالا متوجه شدید؟ این را می گویند: «معرفت».

آقا پنجاه سال درس خوانده است، آن وقت تا کنار قبور ائمه علیهم السّلام با کفش می رود؛ این زیارت چقدر ارزش دارد؟! به اندازه بال یک مگس! اما شخص دیگری را می بینید که به امام معرفت دارد و مقام امام علیه السّلام را می شناسد و ولیّ و دوست دار و محبّ است و برای او سقف و غیر سقف، فرقی نمی کند؛ حقیقت قضیه برای او معیار و ارزش دارد، ثواب زیارت این شخص همان مقدار است که طبق روایت عایشه: پیغمبر اکرم می فرماید: «کسی که فرزندم حسین را زیارت کند ثواب یک حج مقبول به همراه من را دارد! ثواب دو حج دارد! ثواب سه حج دارد!» تا اینکه به هفتاد حج می رسند.^۱

و در روایت دیگری آمده است:

هزار حج و عمره به پایش نوشته می شود.^۲

تمام اینها مراتبی است که به واسطه معرفت

هزار مرتبه حجّ بیت الله الحرام است!

بزنطی می گوید: من از روی تعجّب به حضرت ابوجعفر امام محمد تقیّ علیه السّلام عرض کردم: هزار حجّ؟! فرمود: «آری قسم به خدا! و هزار حجّ برای کسی که زیارت کند او را درحالی که عارف به حقّ وی باشد!»

^۱ الأمالی، طوسی، ص ۶۶۸.

^۲ کامل الزیارات، ص ۱۶۴.

زائر به مزور، برای او پیدا می‌شود. اینکه زائر
چقدر نسبت به مزور معرفت دارد و چقدر او را
می‌شناسد، این ارزش دارد!

اگر کسی به منزل شما بیاید که از
خصوصیاتش هیچ اطلاعی ندارید، شما به

او توجه نمی‌کنید؛ اما اگر کسی بیاید که شما را می‌شناسد و به خصوصیات و مسائل خصوصی شما اطلاع دارد و از اصحاب سرّ شما است، خب وضع شما و برخورد شما با این شخص، خیلی فرق می‌کند!

این برای این است که مردم دنبال احساسات‌اند و عقلشان به چشمشان است.

روش مشرکان برای پایین آوردن منزلت اجتماعی پیامبر در دید مردم

اینها برای اینکه پیغمبر را بین مردم پایین بیاورند، خودشان عقب می‌نشستند و بچه‌ها و نوجوان‌ها را جلو می‌انداختند که پیغمبر را مسخره کنند و سنگ بزنند و کف بزنند و سر و صدا کنند؛ و تا پیغمبر می‌خواستند در جایی برای مردم قرآن بخوانند، شروع می‌کردند به سر و صدا کردن تا اینکه مردم صدای پیغمبر را نشنوند.

در این میان، بعضی از افرادی که قابلیت دارند و حساب و کتابشان از بقیه جدا است، می‌آمدند و سرک می‌کشیدند که حالا برویم و ببینیم چه می‌گوید! ما به اینها نگاه نکنیم و برویم تا ببینیم چه می‌خواهد بگوید! جنجال و تبلیغات علیه پیغمبر خیلی زیاد است، منبرها و صحبت‌های

بسیاری علیه پیغمبر می شود؛ اما ما به اینها توجه نکنیم، خودمان برویم تا ببینیم مطلب از چه قرار است! می آمدند و می دیدند که عجب! مسائل و سخنان دیگری در اینجا بیان می شود! این مطالب با فطرت آنها منطبق می شد؛ و لذا گرایش پیدا می کردند و می آمدند و مسلمان می شدند.

حالا پیغمبر با وجود همه این اذیت‌ها و با وجود تمام کسانی که این مسائل را به سرش می آوردند، دست بر نمی دارد؛ در هر مکانی که احتمال بدهد شخصی وجود دارد، حرکت می کند؛ به بازار می رود، به مسجد الحرام و بالای کوه می رود. هنگامی که می بیند چند نفر مشغول انجام یک معامله هستند، به سراغ آنها می رود و می گوید: «شما کارت‌تان را انجام بدهید!» وقتی که انجام می دادند، می فرمود: «آیا شما نمی خواهید رستگار بشوید؟ مرام و مکتب شما چگونه است؟»

روش‌های تبلیغی رسول خدا

روش‌های تبلیغی پیغمبر فرق می کرد، فقط این طور نبود که یک جا بایستد و بگوید: ای مردم، بیایید و مسلمان شوید! بلکه نزد مردم می رفت و با آنها صحبت می کرد و پس از گرم گرفتن و شوخی کردن، در ضمن صحبت،

کم کم راه را باز

می‌کرد و آنها را به مطالب خود دعوت می‌کرد.
در محافل عمومی نیز به‌طور خطابی با مردم صحبت
می‌کرد. این، کار و روش پیغمبر در تمام طول عمر
بود. این قدر پیغمبر در کار و در رفتار خود، مُجدِّ
بود!

برای پیغمبر، عدد مطرح نبود؛ برای پیغمبر،
شخص مطرح بود. اگر پیغمبر اکرم احساس
می‌کرد که در شخصی استعداد هدایت به‌وسیلهٔ
اسلام وجود دارد، تمام زحمات را متحمّل
می‌شد تا اینکه این مسئله را انجام دهد. در قضیهٔ
سفر پیغمبر به طائف، تمام زحمات پیغمبر فقط
برای یک نفر بود، برای عداس بود؛ امّا پیغمبر
این سفر را انجام داد. پیغمبر حسابِ جمعیت را
نمی‌کرد که الآن چه تعداد از افراد به این مطلب
گرایش پیدا می‌کنند؛ بلکه می‌دید در اینجا آن
کسی که مفید است، کیست؟ آن کسانی که در
اینجا پایدار هستند، چند نفرند؟ البتّه اطرافیان هم
بر حسب استعدادات خودشان در این قضیه
منتفع می‌شدند. لذا سفر پیغمبر به طائف، سفر
خیلی عجیبی بوده است.

وفات حضرت ابوطالب و حضرت خدیجه

عليهما السلام و اشتداد آزار قریش

پیغمبر در سال هشتم بعد از بعثت، حضرت ابوطالب را از دست می‌دهد. به فاصله سه روز، حضرت خدیجه هم از دنیا می‌رود، و بعضی تا سی روز و بعضی تا یک سال نیز نقل کرده‌اند؛^۱ یعنی حداکثر در یک سال، دو حامی و تکیه‌گاه مهم پیغمبر اکرم در تبلیغ رسالت از بین می‌روند؛ اوّل: حضرت ابوطالب با آن مقام و موقعیت؛ و دوّم: حضرت خدیجه. از سال هشتم بعثت، اذیت‌های قریش برای پیغمبر مضاعف و شدید می‌شود.

دعوت رسول خدا از قبائل

پیغمبر از مکه به بیرون حرکت می‌کند و تبلیغ خود را در قبائل شروع می‌کند. در این سفر، زید بن حارثه همراه پیغمبر می‌باشد.^۲ زید بن حارثه همان کسی است که در جوانی پرده‌ها از جلوی چشمش کنار رفته بود و مسائل را مشاهده

می‌کرد؛ و جریانش این است که بعد از اینکه به مدینه آمد، روزی پیغمبر اکرم وارد مسجد شدند و دیدند او در مسجد نشسته و رنگ و رویش زرد

^۱ إعلام الوری، ص ۵۳؛ الکافی، ج ۱، ص ۴۴۰.

^۲ إمتاع الأسماع، ج ۱، ص ۴۵.

است، پس از صحبت کوتاهی با رسول خدا، شروع

کرد به خبر دادن از مسائل ماوراء عالم طبع و دنیا.^۱

حضرت با زید بن حارثه حرکت می‌کند و از

مکه بیرون می‌روند؛ به قبیلهٔ بکر بن وائل

می‌رسند و وارد قبیله می‌شوند، کسی آن حضرت

را اکرام نمی‌کند و به منزل راه نمی‌دهد، از آن

قبیله بیرون می‌آیند. دوباره حرکت می‌کند و

پس از طی مسافتی به قبیلهٔ قحطان می‌رسند، آنها

حضرت را اکرام می‌نمایند و اطعام می‌کنند و

حضرت دو سه روز در آنجا می‌مانند و کم‌کم

شروع به تبلیغ می‌کنند؛ تمام آنها را در یک

مجتمع به دور خود جمع می‌کنند و رسالت خود

را تبلیغ می‌نمایند؛ اما مردم و بزرگانشان جمع

می‌شوند و پیغمبر را مسخره می‌کنند و همان

مسائلی که در مکه برای حضرت اتفاق می‌افتد،

در اینجا تکرار می‌شود و حضرت را بیرون

می‌کنند.^۲ این همان دعوت قبیله‌ای است!

سفر تبلیغی پیامبر اکرم به طائف

^۱ الکافی، ج ۲، ص ۵۳. نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۳۶۴، تعلیقه ۲:

«در روایات خاصه نام وی را حارثه بن مالک بن النُّعمان آورده‌اند (معانی الأخبار، ص ۱۸۷؛ محاسن، برقی، ج ۱، ص ۲۴۶)؛ ولی ملائی رومی در مثنوی، آن را به نام زید آورده است.»

^۲ الدرر، ابن عبدالبر، ص ۶۱؛ دلائل النبوة، بیهقی، ج ۲، ص ۴۱۸؛ السیره النبویة، ابن هشام، ج ۱، ص ۴۲۲.

حضرت از مکه بیرون می‌آیند و حرکت می‌کند و می‌روند و می‌روند تا به طائف می‌رسند. بین طائف و مکه خیلی فاصله است. مدتی در طائف می‌مانند؛ در بعضی از نقل‌ها است که توقف پیامبر در طائف ده روز و در بعضی پنجاه روز بوده است.^۱ صبح و ظهر و شام حضرت در تمام این مدت، به مسائل تبلیغی می‌گذشت؛ اما هیچ‌کس به آن حضرت اعتنا نمی‌کند و حضرت مأیوس می‌شوند و برمی‌گردند. در حال برگشت در راه به باغی برخورد می‌کنند و غلامی به نام عدّاس که مأمور حفاظت بر این باغ بود، به امر شبیه، صاحب باغ، طبقی از انگور جلوی پیغمبر می‌گذارد. پیغمبر

با زید بن حارثه شروع می‌کند به خوردن و ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ می‌گویند.

عدّاس به پیغمبر می‌گوید: من تابه‌حال چنین اسمی نشنیده‌ام!

حضرت به عدّاس می‌فرماید: «تو از کجایی و دینت چیست؟»

می‌گوید: «من نصرانی، و اهل نینوا هستم.»
حضرت می‌فرمایند: «به‌به! مرحبا به تو که از

^۱ بحار الأنوار، ج ۱۹، ص ۱۵ و ۲۲؛ شجرة طوبی، ج ۲، ص ۲۳۶.

سرزمین برادر من یونس بن متی هستی!»

می گوید: در اینجا کسی یونس بن متی را

نمی شناسد؛ چطور ایشان برادر شماست؟

حضرت نیز رسالت خود را عرضه می دارند

و می فرمایند: «بله، او پیغمبر بود و من نیز پیغمبر

هستم!»

عدّاس خیلی مبتهج می شود و می گوید:

«عجب! من در انجیل و تورات خوانده بودم که

چنین پیغمبری می آید و چقدر انتظار شما را

می کشیدم!» و همان جا مسلمان می شود و روی

دست و پای پیغمبر می افتد و از آن مسلمان های

حسابی می شود.^۱

یعنی تمام زحمت پیغمبر برای این سفر،^۲

فقط برای هدایت یک نفر بوده است! حالا از آن

یک نفر، چه مسائلی در آینده به وجود می آید،

بماند!

علّت اصلی سفر کردن اولیای الهی

به طور کلی علّت حرکت و مسافرت اولیای

خدا این است که در لوح ضمیر آنها، صورتی از

^۱ مناقب آل ابی طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۶۸؛ السیرة النبویّة، ابن هشام، ج ۱، ص ۴۲۱؛ با قدری اختلاف در مصادر.

^۲ جهت اطلاع پیرامون آزار و اذیت های مردم طائف بر پیغمبر اکرم، رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۳۴۰.

شخصی جلوه و تجلی می‌کند و وقتی آن صورت را قابل برای هدایت بدانند، زحمت رفتن و رسیدن به او را بر خود هموار می‌کنند و از آن شخص دستگیری می‌نمایند. [البته] نحوه رفتن و دستگیری آنها تفاوت پیدا می‌کند و مبهم

است و چندان هم روشن نیست؛ لذا کار آنها و مرام آنها با مرام ما فرق می‌کند. برای پیغمبر اکرم مسئله یک نفر مطرح نبود، مسئله این بود که از این شخص دستگیری شود و هدایت شود؛ این برای حضرت مطرح بود، یعنی عده برای حضرت مطرح نبود.

من روزی از حضرت علامه آیه الله والد سؤال کردم: چه جهاتی در مسافرت اولیای خدا وجود دارد؟ ما که مسافرت می‌کنیم، می‌رویم که بگردیم تا تنوع و گشتی بشود و از کسالت بیرون بیاییم و بعد سر جای خودمان برگردیم؛ اما من باب مثال دیده شده است که بعضی از اولیای خدا برحسب حال خودشان، زیاد مسافرت می‌کردند، بعضی‌ها هم مسافرتشان کم بوده است، علت مسافرت چه بوده است؟ مثلاً نقل است که مرحوم آقای انصاری، زیاد به هند و پاکستان مسافرت می‌کردند، و همین‌طور خارج از همدان زیاد مسافرت می‌رفتند. آنها چه جهتی در این مسافرت‌ها در نظر داشتند؟ ایشان فرمودند:

من این مطلب را از حضرت آقای حدّاد - رضوان الله علیه - سؤال کردم و گفتم: مسافرت‌های

مرحوم آقای انصاری چه جهتی داشته است؟
برای چه به این طرف و آن طرف می‌رفتند؟ ایشان
فرمودند: «به‌طور کلی دو جهت در مسافرت‌های
اولیاء خدا وجود دارد:

جهت اوّل اینکه: احساس می‌کنند که یک نفر در
فلان نقطه به دستگیری نیاز دارد، و می‌روند در
آنجا و از او دستگیری می‌کنند. (این جهت
مسافرت آنهاست؛ کار اولیا با ما خیلی فرق
می‌کند!)

جهت دوّم که جهت مهم در چنین مسافرت‌هایی
است، اینکه: بر ضمیر آنها این‌طور ظاهر می‌شود
که قرار است عذاب و عقاب خدا بر قومی نازل
شود، و آنها از باب رحمت و عطوفت، خودشان
به آنجا می‌روند و آن عذاب و عقاب را از آنجا
برمی‌گردانند؛ درحالتی که کسی خبر ندارد و
کسی نمی‌داند.

حالا این برگرداندن عقاب و عذاب، یا اینکه به
خود آنها هم تسرّی می‌کند و نفس آنها به‌جای
آن قضیه‌ای که قرار است برای آن قوم پیش بیاید،
این

مطلب را می‌گیرد؛ یا اینکه به نفس آنها تسری نمی‌کند و نفس آنها این مطلب را نمی‌گیرد، و فقط در آنجا می‌روند و با وجود و حضور خود، آن عقاب و عذاب و بلیه را از آن ملت رفع می‌کنند.^۱

لذا ما می‌بینیم تمام مطالبی که به اولیا نسبت داده می‌شود، به جهت عدم اطلاع انسان از مافی الضمیر آنها است. اگر ما اطلاع داشته باشیم، خلاف آنچه که در ضمیر آنها می‌گذرد، به آنها نسبت نمی‌دهیم. علت اینکه اهل تسنن این مطالب را به پیغمبر اکرم نسبت می‌دهند، این است که آنها از دور دستی بر آتش دارند.

حکمت امر خداوند به ازدواج زید بن حارثه

با زینب دختر عمه پیغمبر

قضیه زینب یکی از قضایایی است که در تاریخ اسلام برای پیغمبر پیش آمده است! و مسائلی که برای امیرالمؤمنین - چه در زمان حیات پیغمبر و چه بعد از زمان حیات آن حضرت - پیش آمده است، همه از همین باب است.

زینب بنت جحش، دختر عمه پیغمبر بود.

^۱ روح مجرد، ص ۳۰۲.

زید بن حارثه، پسر خوانده پیغمبر بود. به واسطه شدت ارتباط بین زید و پیغمبر و اینکه زید آزاد شده به دست پیغمبر بود، به او زید بن محمد می گفتند؛ اما پس از اینکه آیه آمد که: ادعیا [و فرزند خواندگان خود] را به اسم پدرانشان بخوانید، نه به اسم خودتان،^۱ به او زید بن حارثه گفتند. قبل از اینکه این آیه بیاید، پیغمبر اکرم از طرف خداوند مأمور می شوند تا زینب را

برای زید تزویج کنند. پیغمبر به امر پروردگار می خواهند تا دو مطلب را در قضیه واحد برای مردم روشن کنند:

مطلب اول: در اسلام در امر ازدواج، مسئله کفو بودن مطرح است، نه اختلاف طبقاتی؛ اگر

^۱ سوره احزاب (۳۳) آیه ۴ و ۵: ﴿مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِّن قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ ۖ وَمَا جَعَلَ أَرْوَاجَكُمْ أَلْيَٰ تُظْهِرُونَ مِنْهُنَّ أُمَّهَاتِكُمْ وَمَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ ذَٰلِكُمْ قَوْلُكُمْ بِأَفْوَاهِكُمْ وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ * أَدْعُوهُمْ لِأَبَائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ فَإِن لَّمْ تَعْلَمُوا ءَابَاءَهُمْ فَاِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ وَمَوْلَاكُمْ﴾.

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص ۱۲۹:

«خداوند، پسر خوانده‌های شما را پسرانتان قرار نداده است؛ این سخنی است که خود شما بر زبانتان رانده‌اید و جعل کرده‌اید. و خداوند، حق می‌گوید و به راه راست هدایت می‌کند! * پسر خواندگان را به پدران خودشان نسبت دهید. این به راستی و درستی، در نزد خداوند بیشتر نزدیک است. و اگر شما پدرانی را برای آنها نمی‌شناسید، مسلماً برادران دینی شما هستند، و از دوستان و محبین شما می‌باشند.»

شخصی از نظر اوصاف و خصوصیات انسانی دارای مرتبه برجسته‌ای است، گرچه از نظر مسائل دنیوی در حد نازلی قرار دارد، کفو برای کسی است که دارای خصوصیات باطنی مناسب و از نظر مسائل ظاهری، دارای خصوصیات بالا و بارزی است.^۱

مطلب دوّم: چون در میان عرب رسم بر این بود که پسرخوانده را مانند پسر خودشان تلقی می‌کردند و عیال پسرخوانده را همچون عروس خود می‌پنداشتند، در نتیجه، ازدواج خود را با عیال او حرام می‌دانستند؛ لذا با نسخ این سنت، پیغمبر می‌خواستند این قضیه را برای مردم روشن کنند! درحالی که کسی از این مسائل خبر ندارد.

زینب دختری بسیار زیبا و از طائفه خیلی مبرّز و از اشراف قریش بود. حضرت از طرف خدا مأمور شدند که زینب را به ازدواج زید دریاورند، آمدند و به زینب پیشنهاد کردند؛ اما نپذیرفت و گفت: من عیال چنین شخصی شوم؟! او غلام بوده است؛ من کجا و او کجا! پدرش نیز نپذیرفت!

حضرت به او فرمودند: «این امر خدا است و

^۱ امام شناسی، ج ۵، ص ۱۱۵.

من از طرف خدا این مطلب را می‌گویم!^۱
مظلومیّت اولیای خدا به سبب عدم مراعات

مردم نسبت به حال ایشان

حالا ببینید که موقعیّت بزرگان و اولیا از چه
قرار است! من یک وقت از حضرت آقا راجع به
یکی از بزرگان که افراد خدمت ایشان می‌رفتند
و در آن رفت و آمدها آن طور که باید و شاید حال
ایشان را مراعات نمی‌کردند، شنیدم که ایشان

^۱ المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۶، ص ۳۲۶.

می فرمودند: «من گاهی مظلومیّت ایشان را به مظلومیّت پیغمبر تشبیه می کنم!» اما نکته اینجا است که وقتی مردم پیش پیغمبر می روند و یک مقدار پیغمبر را اذیت می کنند، فوراً یک آیه از طرف خدا می آید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَن تَحْبَطَ أَعْمَلُكُمْ وَأَنتُمْ لَا تَشْعُرُونَ﴾^۱.

«وقتی که پیش پیغمبر می روید، صدایتان را بالاتر از پیغمبر قرار ندهید و در نزد وی مشاجره نکنید!»

یا اینکه آن آیه صدقه نازل می شود که می فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا نُجِئْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَانِكُمْ صَدَقَةً﴾^۲؛ «از این به

بعد هر کسی نزد رسول خدا آمد، باید با خودش یک هدیه بیاورد!»

وقتی که پیش پیغمبر آمدید، خیال نکنید پیغمبر

بی کار است! خدمت پیغمبر می آمدند و می گفتند: «یا

^۱ سوره حجرات (۴۹) آیه ۲.

^۲ سوره مجادله (۵۸) آیه ۱۲.

رسول الله، حَدَّثَنِي! برای ما از انبیای گذشته و از تاریخ
گذشتگان، قِصَّه بگو! « هر که از خانه‌اش فرار کرده
است، پیش پیغمبر می‌آید! هر که با زنش دعوا کرده
است، پیش پیغمبر می‌آید! هر که کار و کاسبی به دست
نمی‌آورد، پیش پیغمبر می‌آید که یا رسول الله، بنشین و
برای ما قِصَّه بگو! لا بَدَّ وقتی ظهر می‌شد، می‌نشست
و يك نهار هم می‌خورد و می‌گفت: بد نیست و جای
خوبی است! عجب پیغمبر رئوف و رحمةٌ للعالمین
است! خلاصه می‌گویند: «در دیزی باز است، حیای
گربه کجاست؟!» آنها می‌آمدند و پیغمبر را اذیت
می‌کردند؛ لذا این آیه آمد و قِضِيَّهٔ پول مطرح شد، و آنها
گفتند: «نه خیر! پول است، جان نیست که بتوان آسان
داد!» وقتی قِضِيَّهٔ پول مطرح شد، همه جا زدند و فقط
يك نفر باقی ماند، و آن امیرالمؤمنین بود؛ حساب
امیرالمؤمنین کلاً جدا است.

بعد از آنکه همه فهمیدند که: نه خیر، همه

اینها خیالات بوده است و مسائل

دیگری در کار بوده است، آیه نسخ شد که حالا
اگر می‌خواهید که خدمت پیغمبر بروید، عیبی
ندارد.^۱

اینها راجع به پیغمبر است؛ اما مرحوم والد
می‌فرمودند:

آیا این شخص می‌تواند این حرف را بزند که بر
من آیه آمده است که پیش من نیاید؟! یا بگوید:
این رفت و آمد شما مزاحم وقت من است؟!
می‌گویند: آقا چه مزاحمتی دارد؟! الحمد لله
شما می‌نشینید و می‌خندید و با ما صحبت
می‌کنی، کجای این مزاحمت است!؟

مطلب خیلی دقیق است! متها لطفی که
پروردگار نسبت به ما دارد، باعث می‌شود که
همه اینها پوشیده شود و خدا ما را نسبت به
گستاخی‌هایی که انجام می‌دهیم، عقاب نکند.

تحلیل پیشنهاد ابو ثمامه صیداوی به امام حسین

علیه السلام نسبت به اقامه نماز ظهر روز

عاشورا

۱۱ سوره مجادله (۵۸) آیه ۱۳: ﴿عَاشَفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ
نَجْوَانِكُمْ صَدَقْتَهُ فَإِذَا لَمْ تَفْعَلُوا وَتَابَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ
فَأَقِمْوَا الصَّلَاةَ وَءَاتُوا الزَّكَاةَ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ
وَاللَّهُ خَيْرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ﴾.

مسئله خیلی دقیق است! من جسارت می‌کنم که بگویم، ولیکن حرف آمد و باید در اینجا مسئله‌ای را بگویم؛ وقتی که تاریخ کربلا را مطالعه می‌کردم، به این مسئله برخورد کردم که در ظهر عاشورا، وقت زوال رسیده بود و حضرت در آن هنگام مشغول جنگ بودند، عده‌ای از اصحاب آن حضرت نیز همراه ایشان مشغول جنگ بودند، در این هنگام ابو ثمامه صیداوی، که یکی از شهدای کربلا و از بهترین یاران حضرت است، به حضرت رو می‌کند و می‌گوید:

یا ابن رسول‌الله، ما یک نماز ظهر داریم و این آخرین نماز عمرمان است! موقع ظهر و هنگام زوال است، دلمان می‌خواهد این نماز را با شما بخوانیم!

حضرت خیلی خوشحال می‌شوند و خیلی او را ترغیب و تشویق می‌کنند:

بَشَّرْتَنِي بِالصَّلَاةِ، بَشَّرَكَ اللَّهُ بِالْجَنَّةِ؛^۱ «من را به صلاة بشارت دادی، [خداوند تو را به بهشت بشارت دهد]!»

سپس حضرت دستور می‌دهند تا اصحاب

^۱ وقعة الطف، ابومخنف، ص ۲۲۹؛ تسلیة المجالس، ج ۲، ص ۲۹۱؛ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۳۸۰.

برگردند و از میدان فاصله بگیرند. چند نفر از اصحاب، مانند حبيب بن مظاهر می آیند و جلوی حضرت می ایستند که اگر تیری می زنند به آنها بخورد و به حضرت اصابت نکند،^۱ و اتفاقاً بعد از پایان نماز، حبيب بن مظاهر همان جا شهید می شود.^۲

من در این قضیه فکر می کردم که اگر ما به جای آنها بودیم، چه می کردیم؟ البته ما که از باطن قضیه، آن طور که باید و شاید اطلاع نداریم که چه بوده است و این را نیز باید در نظر بگیریم که خصوصیات افراد، فرق می کند و هر کسی یک نوع خاصی است؛ اما اگر مسئله به حسب ظاهر باشد، ما هیچ وقت نباید اقامهٔ صلاة را به حضرت پیشنهاد می کردیم! حضرت می خواهد نماز بخواند یا می خواهد نخواند؛ به ما چه مربوط است؟! چرا ما ارادهٔ حضرت را به ارادهٔ خودمان برگردانیم؟! مگر حضرت خودش نمی بیند که موقع زوال است؛ چرا ما بیاییم و به حضرت بگوییم: نماز بخوان! خود حضرت می تواند بلند شود و نماز بخواند! این مطلب

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون کیفیت اقامهٔ نماز ظهر عاشورا، رجوع شود به انوار الملکوت، ج ۱، ص ۱۹۲.

^۲ وقعة الطف، ص ۲۳۱؛ موسوعة الإمام الحسين عليه السلام، ج ۳، ص ۵۸۲.

این قدر دقیق و ظریف است که ولو راجع به نماز است، اما اگر شخصی متوجّه باشد، نباید انجام دهد!

البته - چنان که عرض شد - باید خصوصیات

آن موقع و اینکه ابو ثمامه صیداوی در چه حالی بوده است یا اینکه حضرت در چه حالی بوده‌اند را نیز در نظر بگیریم؛ زیرا ممکن است مسائلی در میان باشد که ما از آن خبر نداریم. ما در اینجا نمی‌خواهیم برای شهدای کربلا، که حضرت فرمودند: «نه مثلشان آمده است و نه مثلشان خواهد آمد»،^۱ تکلیفی تعیین کنیم! اما سخن در این است که اگر مسئله به صورت ظاهر باشد و

مطلب غیر عادی در کار نباشد، حتی پیشنهاد

نماز به امام غلط است و انسان نباید پیشنهاد بدهد!

امام خودش می‌داند! او همیشه در حال نماز است!^۲

ما نباید برای نماز امام و برای فوت وقت امام دل

بسوزانیم؛ امام در یک افق دیگری است که فکر ما به

آن افق نمی‌رسد! خیلی می‌خواهی کاری بکنی،

^۱ الإرشاد، ج ۲، ص ۹۱.

^۲ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۲۴.

خودت پا شو برو کنار و نمازت را بخوان! به امام چه کار داری؟ وظیفه‌ات این است که نمازت را بخوانی! شاید امام الآن نمی‌خواهد نماز بخواند، ممکن است امام در حالی باشد که در آن موقع اگر بخواند نماز بخواند، از آن حال خودش پایین می‌آید!

کَلْمِیْنِیْ یَا حُمَیْرَیْ مِّنْ اَسْت

البته راجع به این مسئله، مطالب زیادی است که تکالیف بر حسب موقعیت هر شخصی دقیق‌تر و رقیق‌تر و ظریف‌تر و حسّاس‌تر می‌شود، و در هر مرتبه و هر رتبه‌ای که انسان قرار بگیرد، یک تکلیف خاصّ مربوط و مختصّ به آن مرتبه برای انسان پیدا می‌شود؛ این مورد یکی از آن موقعیت‌ها است.

تحلیل جریان ازدواج پیغمبر با زینب همسر

سابق زید

پیغمبر آمدند و زینب را به زید تزویج کردند و او قبول کرد. اما معلوم نیست که هر زندگی‌ای پا بگیرد! زینب شروع به ناسازگاری کرد! پیغمبر براساس امری که از طرف پروردگار بود، این عمل را انجام داد؛ اما صحبت در این است که مشیت خدا چیز دیگری را اقتضا می‌کند، و باید

آن مسئله دوّم انجام بگیرد. مسئله دوّم این است که عیال پسرخوانده انسان با انسان نامحرم است و انسان می تواند با او ازدواج کند.

در تاریخ داریم:

پیغمبر اکرم روزی وارد منزل زید شدند، زید نبود و چشم پیغمبر به زینب افتاد، فَتَعَجَّبَ! حضرت از حُسن زینب و جمال او تعجّب می کند!

در این موقع اختلافات زینب و زید به

نهایت درجه خود رسیده بود، و چند بار زید پیش پیغمبر آمده بود و افتراق از این زندگی را تقاضا کرده بود؛ امّا پیغمبر قبول نکردند و فرمودند: «بر زندگی خود باش!» یعنی هنوز دستور نیامده است. پیغمبر تمام این قضایا را مشاهده می کند، ولی می بیند هنوز دستوری نیامده است. دوباره پیش پیغمبر می آید و ایشان می فرماید: «هنوز دستوری نیامده است!» تا اینکه پس از این قضیه، هنگامی که به پیغمبر عرض می کند: «یا رسول الله، دیگر صبرم تمام شد!» در اینجا است که جبرئیل نازل می شود و به پیغمبر امر می کند: «باید با زینب ازدواج کنی!»

^۱ دیوان وحدت کرمانشاهی.

ازدواج پیغمبر با زینب یکی از مسائلی بود که
[در طول تاریخ عرب تا آن موقع سابقه نداشت!]
حالا مردم چه می‌گویند؟! در همین کتاب‌ها
نوشته‌اند:

وقتی که پیغمبر وارد منزل زید شد و چشمش به
زینب افتاد، خدا به خاطر اینکه دل پیغمبر را
به دست بیاورد، در زندگی اینها اختلاف ایجاد
کرد و پس از جدایی، پیغمبر با زینب ازدواج
کرد.^۱

تفاوت ادراکات و غرائز الهی رسول خدا با

غرائز مادی و نفسانی سایر افراد

این چیزی است که اهل تسنن به پیغمبر اکرم
صلی الله علیه و آله و سلم می‌بندند.^۲ اما مسئله
اینها نیست و مطلب غیر از این است؛ و
خوش آمدن ما با خوش آمدن ایشان خیلی فرق
می‌کند! ما کجا و پیغمبر کجا! آنها در یک عالم
هستند و ما در عالم دیگری هستیم! خوش آمدن
آنها بر اساس تغییر فلزِ نفس آنها است، نه با حفظ
آن موقعیت و غرائز موجود؛ فلز آنها اصلاً تغییر
کرده است، نفس آنها اصلاً تغییر کرده است،
مسئلهٔ غریزه در آنها به نحو دیگری شده است، و

^۱ جامع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۲۲، ص ۱۰.

^۲ رجوع شود به امام شناسی، ج ۵، ص ۱۲۰.

احساس آنها در مسائل غریزی، غیر از احساس

ما است و مسئله خیلی فرق می‌کند!

مثالی بزنم: شما را به باغی دعوت می‌کنند،

وقتی که وارد آن باغ می‌شوید، می‌بینید نهری در

آن باغ جاری است، الوان و درخت‌ها و سبزه‌ها

و گل‌ها و همه

موجبات بهجت و مسرت انسان، در آن باغ
موجود است؛ اگر ما باشیم، اولین فکری که به ذهن
ما خطور می‌کند، این است که چرا این باغ برای ما
نیست؟! خوب بود که این باغ برای ما بود! یا اینکه
خوب بود که صاحب باغ، این باغ را به ما می‌بخشید!
و یا اینکه اگر ما این باغ را داشتیم، کارهای بهتری در
آن انجام می‌دادیم! این را می‌گویند: نفس و مسائل
نفسانی! اما اگر پیغمبر در این باغ برود، می‌گوید:
به‌به، عجب درختی دارد! عجب گل زیبایی دارد!
عجب آب روانی دارد! و امثال ذلک.

دو دید و دو فکر در اینجا مطرح است:

فکر اوّل: فکر شیطانی و نفسانی است: «این

خوب است که برای ما باشد!» این می‌شود نفسانی؛

فکر دوّم: فکر به حقیقت آن شیء است: «چه

گل زیبایی است، چه طراوتی و چه سبزه‌ای دارد!»

این می‌شود رحمانی.

نظائر این مسئله بسیار زیاد است. گاهی

چشم انسان به یک زن جمیل و خیلی زیبا

می‌افتد، در اینجا ممکن است دو فکر مطرح

شود:

فکر اوّل: برای من باشد! چرا برای دیگری

باشد؟! بین من و بین دیگری چه فرقی هست؟!
لذا این فکر می‌شود: شیطانی؛ اینکه همه را برای
خود بخواهیم، و هر بلایی که بر سر دیگری
بیاید، اگر ما در قضیه منتفع بشویم، عیب ندارد!
فکر دوّم: این قضیه و مسئله را به صورت
واقع نگاه کنیم: «چه مورد مناسبی است!» ولی
اینکه «این مورد مناسب، برای چه کسی مناسب
است؟ آیا به درد من می‌خورد یا اینکه من او را
برای کس دیگری در نظر بگیرم؟» این فکر و این
مطلب، مطلبی واقعی و غیر نفسانی است.
خواستن برای خود، یک مسئله است؛ و به خود
قضیه نگاه کردن، مسئله دیگری است. لذا چون
فلز نفسانی اولیا و انبیا تغییر پیدا کرده است، ابداً
در ذهنشان فکر خود بودن، مطرح نمی‌شود! فقط
این مطرح است که خود قضیه و حقیقت آن
چگونه است و به درد چه کسی می‌خورد و برای
چه کسی مناسب است! تنها نفع خود شخص و
باطن قضیه را در نظر می‌گیرند، نه نفع

افراد منتسب به خودشان را؛ لذا ما هیچ وقت نمی‌توانیم کار اولیا را با مسائل خودمان بسنجیم، و مطلب فرق می‌کند.

هدف والای پیامبر اکرم از سفر پر مشقت

طائف

پیغمبر اکرم این سفر طولانی تا طائف را می‌رود و یک نفر هدایت پیدا می‌کند؛ اما آیا اگر ما بودیم، این کار را می‌کردیم؟! فرض کنید الان به شما بگویند: بروید به آفریقا، آن‌هم نه با هواپیمایی که سه چهار ساعته شما را ببرد! نه‌خیر، بلند شوید و این سفر طولانی را پیاده بروید، بیابان‌ها را یکی پس از دیگری طی بکنید و یک نفر را در آنجا مسلمان کنید و برگردید! این کار را می‌کنید؟ ابداً ابداً!

«بی‌منتها» یعنی: ما این طرف خط، آنان آن طرف

خط! ما این طرف رود، آنان آن طرف رود! ما این طرف

ساحل، آنان آن طرف ساحل اقیانوس آرام! فرق همین

است، خیلی فرق مختصر و ناچیزی است!! همان فرقی است بین کسی که «لا إله إلا الله» را که پیامبر می گوید، به زبان می گوید و بین آن کسی که «لا إله إلا الله» تار و پود وجودش را سوزانده و خاکستر کرده و بر باد داده است! اولیا يك حساب دارند و ما يك حساب دیگری؛ هر کدام به جای خود!

نگرانی پیغمبر برای امت در لحظات آخر عمر

شریفشان

چقدر واقعاً پیغمبر برای این مردم زحمت کشید! هیچ کدام از انبیا، به مثل رأفت و رحمت پیغمبر، ذکرشان در قرآن نیامده است:

﴿عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ﴾^۱

پیغمبر تا روز آخر به یاد امتش بود، در بستر افتاده است و آخرین لحظات و دقائق عمرش را طی می کند، جبرئیل می آید و درهای بهشت و جهنم را به پیغمبر نشان می دهد، کلید بهشت و جهنم را می آورد و می گوید: «هر کسی را خواستی ببر! جای تو در اینجا است، مقامی را که خدا برای تو تعیین

^۱ مثنوی معنوی، میرخانی، دفتر اول، ص ۸.

کرد این است!) «اُمّا پیغمبر ناراحت است! - : یا رسول الله، بهشت را به تو دادیم و جهنّم را در اختیار تو قرار دادیم، چرا ناراحتی؟ حضرت می فرماید: «برای امّت ناراحتم!»

آخرین دقایق حیات پیغمبر است و پس از چند دقیقه، پیغمبر از دنیا رفتند. این پیغمبر می شود: ﴿رَءُوفٌ رَّحِيمٌ﴾. این پیغمبر این طور است ولی از آن طرف، مردم با این پیغمبر و ذریّه او چه کار می کنند؟! آنان کجا و پیغمبر کجا!

سیلی زدن به صورت حضرت زهرا و غصب

فدک از اهل بیت علیهم السّلام

امیرالمؤمنین می فرماید:

در تمام آنچه که آسمان بر آن سایه انداخته بود، پیغمبر یک فدک را به ما داد، آن هم - ای مردم! - می دانید که اموالش را صرف فقرا می کردیم؛ امّا همین را هم نتوانستند در دست ما ببینند!

گفتند: اینها اموال دارند، برویم از اینها بگیریم! آمدند و از اینها گرفتند.

حضرت زهرا وقتی برای مطالبه فدک پیش ابوبکر می رود و سند فدک را از او می گیرد، در

^۱ نهج البلاغه (عبده)، ج ۳، ص ۷۱.

راه به آن بی‌دینِ مرتد برخورد می‌کند و وقتی
حضرت استنکاف می‌کند، سیلی به صورت
حضرت زهرا می‌زند.^۱

هجوم به بیت حضرت فاطمه زهرا

هنوز کفن پیغمبر خشک نشده است که همین
مردم در خانه وحی و مهبط وحی را آتش می‌زنند
و دختر پیغمبر را با آن مقام و موقعیت، به زمین
می‌اندازند!^۲



کاری کردند که صدا برداشت: «یا فِضَّةُ،

خُذِینِ! فَوَاللَّهِ سَقَطَ مَا فِي أَحْشَائِیْ!»^۳

^۱ الاختصاص، ص ۱۸۵.

^۲ الاحتجاج، ج ۱، ص ۸۲.

^۳ الأنوار القدسیة، شیخ محمدحسین اصفهانی، ص ۴۲ و ۴۳. امام شناسی،
ج ۱۰، ص ۱۵۹:

«آیا باید دشمنان به خانه هدایت و محل نزول وحی و مرکز همه خوبی‌ها و
خیرات هجوم آورند!؟»

و من آن کسی نیستم که خبر میخ را بدانم و بفهمم، تو از سینه زهراء که

آمد کنار قبر پیغمبر و ناله کرد: «یا اُبتاهُ، بین

این قوم با باقی تو [و یادگارت] چه می‌کند.»^۱

و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ أَيَّ مَنْقَلَبٍ

يَنْقَلِبُونَ.

بِاسْمِكَ اللَّهُمَّ وَ نَدْعُوكَ وَ نُقْسِمُكَ وَ نَرْجُوكَ

بِمُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ الْأَطْهَارِ، يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ ...

خزینه اسرار است، این مطلب را بپرس!

و ضربهٔ غلاف شمشیر بر دو پهلوی حضرتش، به سر وی آورد آنچه را که
آورد!

آری! اینک در و دیوار و خون‌هایی که از صدیقه آمده است، گواهان راستینی
هستند که در آن خطائی نیست.»

^۱ کلیات دیوان آیه الله غروی اصفهانی، ص ۱۰۶.

مجلس پانزدهم : جامعیت سعه وجودی
رسول خدا نسبت به سایر انبیا در تبلیغ

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

و الصلاة على أشرف رُسُلِهِ و خاتم سُفَرَائِهِ

مُحَمَّدٍ و آلِهِ الغُرِّ الميامينَ

و لعنةُ اللهِ على أعدائِهِم أجمعين

خصوصیات پیغمبر اکرم و دین اسلام

قال اللهُ تعالى في مُحكم كتابِهِ:

﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ

مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ

بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ

وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ

الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذِينَ ءَامَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ

وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ ۗ أُولَٰئِكَ هُمُ

الْمُفْلِحُونَ ﴿١﴾

معنای آیه این چنین است:

«آن کسانی از این امت، مشمول رحمت

پروردگار می‌شوند و فلاح و رستگاری پیدا

می‌کنند، که از پیغمبر اکرم متابعت بنمایند و در

^۱سوره اعراف (۷) آیه ۱۵۷.

فکر و ذهن خود راهی جز راه پیغمبر اکرم اختیار
نکنند؛ آن پیغمبری که رسول و فرستاده از جانب
پروردگار است و اُمّی است (یعنی درس نخوانده
و کتابی

مطالعه نکرده است و تمام مطالبی که می گوید، از روی کتاب نیست، بلکه وحی است)، آن پیغمبری که نام او در تورات و انجیل برده شده است و خداوند بشارت به ظهور و بعثت او داده است.»

منتها این مطالب را از تورات و انجیل حذف کرده اند! همیشه رسم بر این بوده است که در جایی که مطلب اقتضا می کرده است، مدام از دین کم می کردند و می بریدند؛ لذا این تورات و انجیل هم مُحرّف (تحریف شده) است، و آن تورات و انجیلِ واقعی نیست.

خصوصیت این پیغمبر و دین و آیینش این است:

﴿يَأْمُرُهُم بِالْمَعْرُوفِ﴾؛ «همیشه امت خود را به

معروف و کار پسندیده امر می کند!»

چه آن معروف‌هایی که مطابق با فطرت و قابل ادراک برای مردم باشد، و چه آن معروف‌هایی که قابل ادراک و احساس برای مردم نباشد و از ناحیه پروردگار بیاید.

﴿وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾؛ «و مردم را از کار

زشت باز می دارد!»

چه آن منکری که فطرت از او گریزان باشد و قابل ادراک برای انسان باشد، و چه آن منکرهایی که مطابق با فطرت است ولی انسان از ادراک آن

ناتوان است؛ هر دوی اینها منکرند.

﴿وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ﴾؛ «طیبات را برای مردم

حلال می کند!»

مردم می توانند از طیبات الهی و از نعم خداوند در دنیا استفاده کنند. رهبانیت و گوشه گیری و عزلت در دین اسلام نیست! حرام کردن نعمت های الهی در دین اسلام نیست!

﴿وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ﴾؛ «و از طرف دیگر،

هر امر خبیثی را برای مردم حرام می کند!»

محرمات را برای مردم حرام می کند؛ یعنی آنچه که برای رشد آنها مضر است، چه از جهت روحی و چه از جهت جسمی، حرام می کند. لذا خوردن خبائث حرام است، و احکام مخصوص به خودش را دارد که در فصول مختلفه فقه، مذکور است.

﴿وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ

عَلَيْهِمْ﴾؛ «سختی و فشار و تضییق را

از امت خودش برمی دارد.»

«إِصْر» یعنی: سختی و فشار و تحمیل مطلبی

بر انسان به نحوی که برای او بسیار مشکل باشد.^۱
پیغمبر این امور و آنچه که دست و پای امت را
می بندد، برمی دارد:

بُعِثْتُ عَلَىٰ شَرِيعَةٍ سَمِحَةٍ سَهْلَةٍ؛^۲ «من شریعت
سهل و آسانی برای شما آوردم.»

شرایع گذشته، شریعت سهله و سمحه نبود،
و متناسب و مطابق با افکار و شاکله‌های امم
گذشته تدوین شده بود؛ اما بعثت پیغمبر اکرم
باب جدیدی را گشود، و نفس مبارک آن
حضرت سختی‌های امت را تحمل کرد و به خود
خرید، و در نتیجه کار بر امت سبک شد.

تکلیف امت نسبت به پیامبر اکرم

حالا تکلیف ما با یک چنین پیغمبری و این
رسالت و بعثتی که ﴿وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ
وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ﴾ آمده است، چگونه
است؟

﴿فَالَّذِينَ ءَامَنُوا بِهِۦ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ﴾؛ «آن
کسانی که به پیغمبر ایمان آوردند و او را در راه
هدفش (که عبارت است از هدایت و کمال ما)

^۱ لسان العرب، ج ۴، ص ۲۲.

^۲ الکافی، ج ۵، ص ۴۹۴؛ الوافی، ج ۶، ص ۷۰، با قدری اختلاف.

کمک و یاری کردند و بار پیغمبر را سبک کردند
و زحمت او را کم کردند،»

﴿وَاتَّبِعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ ۗ أُولَٰئِكَ هُمُ
الْمُفْلِحُونَ﴾؛ «و از نوری که با پیغمبر نازل شده

بود (که عبارت است از قرآن و اهل بیت
علیهم السّلام) متابعت کردند، اینها رستگارانند!»

کیفیت احساس مسئولیت انبیای گذشته نسبت

به ابلاغ رسالت و هدایت مردم

تمام انبیای گذشته در یک مسئله مشترک
بودند و اختلافی در بین آنها نبود و مرام آنها در
این مسئله یکی بود، و آن این بود که رسالت خود
را از ناحیه پروردگار می دانستند و تکلیفی را که
خدا بر دوش آنها قرار داده بود، انجام می دادند و
مطلب دیگری از این نظر در وجود خود احساس
نمی کردند. احساس می کردند: مسئولیتی را که
خدا به آنها داده است، باید انجام بدهند و این
مطالب را به مردم ابلاغ کنند؛ اما اینکه مردم
هدایت پیدا کنند یا نکنند، دیگر به ما مربوط
نیست!

این تکلیفی که خداوند بر دوش انبیا و به‌طور کلی بر دوش پیامبران و ائمه و اولیا گذاشته است، نه به این خاطر است که عمر آنها باید فدای هدایت و کمال امتی و یا افراد خاصی بشود؛ نه خیر! زحماتی که اولیا و ائمه و انبیا در تبلیغ رسالت متحمل می‌شوند، نفع آن مستقیماً به خود آنها می‌رسد و کمالی برای خود آنها است؛ منتها در حول و حوش آنها نیز عده‌ای منتفع و بهره‌مند می‌شوند. مقام اشرف هیچ‌وقت فدای مقام دانی و نازل نمی‌شود! کامل فدای ناقص نمی‌شود!

خداوند ممکن است که فرد کامل را قبل از وصول به کمال یا پس از وصول به کمال، از نظر توسعه در رحمت خود، به چنین مسائلی مبتلا کند که نفعش مستقیماً به خود او می‌رسد. بنابراین، وظیفه‌ای که انبیا در وجود خود احساس می‌کردند همین بود که تکلیفی از ناحیه پروردگار آمده است و ما باید این تکلیف را انجام بدهیم؛ مردم هدایت پیدا کردند یا هدایت پیدا نکردند، دیگر وظیفه ما نیست و بر عهده ما نیست!

لذا می‌بینیم وقتی آنها رسالت خود را تبلیغ می‌کنند، مدتی در میان مردم بسر می‌برند و هنگامی که مأیوس می‌شوند، شروع به نفرین

می‌کنند و از قوم خود فاصله می‌گیرند! حضرت یونس از قومش بیرون آمد و گفت: ما بیرون برویم؛ حالا هر چه می‌خواهد به سرتان بیاید! حضرت نوح صدها سال در میان مردم به تبلیغ رسالت پرداخت و وقتی دید که قابل هدایت نیستند، نفرین کرد تا خداوند همه را از بین ببرد!

﴿وَقَالَ نُوحٌ رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ الْأَرْضِ مِنْ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا﴾^۱ «و نوح گفت: پروردگارا، دیار و زنده‌ای از کافرین را در روی زمین باقی نگذار!»

نفرین کرد و رفت! همین‌طور سایر انبیا و رسل، آنچه که در نفس خود احساس می‌کردند، فقط تبلیغ رسالت بود و بس! مطلب دیگری نبود.

نحوه اراده و مشیت الهی در هدایت پیامبران و

سایر انسان‌ها

خداوند در اینجا برای بعضی از آنها، قضیه را روشن می‌کرد و بر اثر گذشت

^۱ سوره نوح (۷۱) آیه ۲۶.

زمان و مسائلی که به وجود می آمد، آنها را متوجه
 می کرد که کار مردم به دست خداست، هدایت و عدم
 هدایت مردم به دست پروردگار است، و آنها فقط
 باید وظیفه خود را انجام بدهند و نباید در این وظیفه،
 اظهار نظر کنند! نباید بگویند که چرا این طور شد و
 چرا آن طور شد؟! این مطلبی بود که معمولاً پیامبران
 به این مطلب می رسیدند، و این یک درجه از درجات
 بالای توحید است که احساس کنند: تمام هدایت و
 ضلالت به دست پروردگار است، و اختیار امت را در
 گمراهی و شقاوت، جدای از اراده و مشیت
 پروردگار ندانند!

حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام
 که این قدر برای مردم زحمت کشید و تبلیغ
 رسالت کرد و مردم را از آن گرفتاری ها نجات
 داد، همین که چند روزی از آن قوم خارج می شود
 و بیرون می رود، وقتی که برمی گردد، می بیند
 همه مردم گوساله پرست شده اند! آن قدر ناراحت
 می شود که برادر خود را مورد عتاب و عقاب
 قرار می دهد! برادرش می گوید:

**﴿قَالَ ابْنُ أُمَّمَ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّوْنِي وَكَادُوا
 يَقْتُلُونِي فَلَا تُشِمْتُ بِي الْأَعْدَاءَ وَلَا تَجْعَلْنِي**

مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ ﴿١﴾

«تو حساب ما را به حساب آنها مگذار و ما را یک کاسه نکن! تو خبر نداری که وقتی از اینجا رفتی، چه پیش آمد و چه بلاهایی بر سر من آمد و چه گرفتاری‌هایی را متحمل شدم؛ این مردم داشتند من را می‌کشتند! من را با این قوم ظالمین قرار نده! من حسابم جدا است و اینها حسابشان جدا است.»

حضرت موسی ناراحت می‌شود از اینکه می‌بیند این همه برای آنها زحمت کشیده است، حالا که یک مدّت کمی از این قوم بیرون آمده است، تمام این زحمات و تبلیغ و ترویج توحید در میان مردم، با سحر سامری و آن گوساله‌ای که به وجود آورده بود، همه از بین رفته است! نکته‌ای در اینجا است [که خداوند می‌فرماید]:

ای

^۱سوره اعراف (۷) آیه ۱۵۰.

موسی، تو خیال می‌کنی هدایت مردم به واسطهٔ زحمات تو برای آنها پیدا می‌شود؟! اگر ما اراده نکنیم، آیا باز همهٔ اینها هدایت پیدا می‌کنند و حرف تو را گوش می‌دهند؟! نکتهٔ دقیق در اینجا این است! حضرت موسی در اینجا متوجه اضطراب سرّ خود می‌شود. حضرت موسی می‌خواهد نتیجهٔ زحمتی را که برای این امت کشیده است، ببیند. حضرت موسی در این مقام نبوده است و این را نمی‌دانست که آنچه از هدایت و ضلالت پیش می‌آید، براساس تقدیر و مشیّت پروردگار است؛ لذا وقتی می‌بیند که تمام زحماتش از بین رفته است، ناراحت می‌شود!^۱

ای موسی، اگر تو بدانی تمام اینها به دست پروردگار است، دیگر ناراحتی و مؤاخذه از برادر ندارد؛ چه تو بخواهی و چه نخواهی، جریان توحید در مظاهر عالم امکان، اقتضا می‌کند که مشیّت پروردگار تحقق پیدا بکند! ما آن کسی را که به تو دسترسی ندارد، بدون ارتباط با تو هدایت می‌کنیم؛ و آن کسی که به تو دسترسی دارد و سال‌ها برای او زحمت می‌کشی، تمام

^۱ رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۰، ص ۳۸۹ - ۳۹۳.

زحمات تو را با یک قضیه، رشته و پنبه می‌کنیم!
تو باید این مسئله را در نظر داشته باشی که تنها
باید وظیفه خود را انجام بدهی! هیچ‌گاه فکر تو
به این مسئله نخواهد رسید که چگونه اراده و
مشیت ما در این عالم تحقق پیدا می‌کند؛ مگر
اینکه حجاب‌های غیبی برای تو منکشف شود،
آن وقت احساس می‌کنی که منشأ هدایت و ریشه
ضلالت افراد از کجا است و از کجا نشئت
می‌گیرد. هدایت افراد را به حساب خود نگذار،
تا مبادا وقتی دیدی که آنها به ضلالت افتادند،
آن موقع ناراحت بشوی و برادرت را دعوا بکنی!
نه خیر، این مطلب به دست ما است!

در اینجا حضرت موسی متنبه می‌شود و نکته
برای او کشف می‌شود و می‌گوید:

﴿إِنَّ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ تُضِلُّ بِهَا مَنْ تَشَاءُ وَتَهْدِي
مَنْ تَشَاءُ﴾^۱ «پروردگارا، تمام اینها امتحان تو
است؛ هر کسی را بخواهی از این بوته امتحان
سرفراز بیرون

می‌آوری، و هر کسی را که بخواهی به ضلالت
می‌اندازی!»

اینجا بود که آن مطلب توحیدی برای
حضرت موسی منکشف می‌شود. بعد خداوند

^۱سوره اعراف (۷) آیه ۱۵۵.

هم می فرماید:

﴿قَالَ عَذَابِي أُصِيبُ بِهِ مَنْ أَشَاءُ وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ﴾؛^۱ «هر کسی را که بخواهم به عذاب خودم مبتلا می کنم، و رحمت من بر همه چیز توسعه دارد.»

این توسعه رحمت من به چه کسانی اختصاص دارد؟ و من برای چه کسانی این رحمت واسعه و این رحمت عمیم را در نظر گرفته ام؟

﴿فَسَاكُتِبَهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِنَا يُؤْمِنُونَ﴾؛^۲ «من این رحمت واسعه را برای آن کسانی که اقامه صلاة می کنند و نماز بجا می آورند و زکات می دهند [و به آیات ما ایمان دارند]، در نظر گرفته ام!»

﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ...﴾؛ «این رحمت واسعه، به امت پیغمبر آخرالزمان اختصاص دارد، همان پیغمبری که بشارت او را در تورات و انجیل ذکر کرده ام!»

این ارتباط بین آیه قبل و آیه ای است که مورد نظر ما است؛ آن رحمت واسعه اختصاص به اینها دارد، همان رحمتی که خداوند از جانب پیغمبر می فرماید:

^۱ و ۲. سوره اعراف (۷) آیه ۱۵۶.

^۲ سوره اعراف (۷) آیه ۱۵۷.

﴿وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ﴾؛ «آن کسی که ما فرستادیم تا آن إصر و گرفتاری‌هایی که بر امم گذشته بود، از این امت برمی‌دارد.»

هدایت و ضلالت به واسطه جذبات رحمانی و

القائات شیطانی

بنابراین، آنچه برای همه انبیا مسلّم و روشن است این مطلب است که مشیّت پروردگار در هدایت و ضلالت تفاوت نمی‌کند؛ اگر خداوند متعال پیامبری را برای هدایت می‌فرستد، از آن طرف نیز شیطانی را برای ممانعت از ورود افراد ناپاک به حریم کبریائیّت خودش، خلق می‌کند. آن جاذبه‌ای که در رحمانیّت نفس پیغمبران و رسالت آنها قرار داده است که مردم را به وسیله آن دعوت می‌کنند، مانند آن جاذبه و

جلب را در نفوس ناپاک شیطان و اعوان او از همین بنی آدم قرار می دهد که آنها نیز بیایند و از آنچه که انبیا در مقام ارشاد به سوی آن هستند، جلوگیری کنند. این دو محور مخالف و دو قطب مخالف، به موازات هم و مساوی با هم در حرکت هستند؛ در هر جا که شیطانی وجود دارد، رحمانی نیز در آنجا وجود دارد و در هر جا که پیغمبری است، خداوند در همان جا شیطانی را می گمارد تا انسان را وسوسه کند، این دو قطب با هم در حرکت هستند و این دو محور با همدیگر حرکت می کنند.

حالا پیغمبر اکرم که این قدر برای هدایت و ارشاد مردم زحمت می کشد و مردم را به سوی خودش جلب می کند، و قوای ملکوتی نفس آن حضرت و آیات قرآن که افراد را به سوی خودش جلب می کند، در همان موقع شیطان به واسطه اعوان خود، از همین مشرکین قریش، جلوی پیغمبر می ایستد و ممانعت می کند؛ و این یک مسئله دارج و رایجی است که در تمام طول قرون وجود دارد.

حالا صحبت در این است که اگر قرار بر این باشد که افرادی بیایند و به خاطر موقعیت و کمال

خودشان، افراد دیگری را جذب کنند؛ چرا این مسئله راجع به گروه مخالف است؟ صحبت در این است که آنها از اینکه بیایند و افراد را گمراه کنند، چه ترفند و نفعی می‌برند؟!

آن جاذبه‌ای که در نفس پیغمبر و در مقام رحمانیت پروردگار وجود دارد که افراد را جذب می‌کند، خداوند همین را در نفوس خبیثه شیاطین و ابالسه از بنی آدم قرار داده است ولو اینکه نفعی نبرند و ضرری متوجه آنها نشود، ولی همین قدر که احساس کنند شخصی دارد هدایت پیدا می‌کند، می‌روند و آن رگ حیاتی او را قطع می‌کنند و او را از راه به بیراهه می‌اندازند! اصلاً تمام خصوصیات نفسانی آنها به بیراهه بردن افراد است، ولو اینکه نفع یا ضرری بر آنها متوجه نشود. این شخص در اینجا است و آن شخص در جای دیگری است، اما می‌خواهد که او به راه نیاید و هدایت پیدا نکند؛ لذا می‌آید و توطئه می‌کند و موانعی بر سر راه او ایجاد می‌کند.

هجرت بعضی مسلمانان به حبشه به سبب اذیت

و آزار مشرکان مکه

پیغمبر اکرم در مکه مشغول تبلیغ هستند و

مسلمین کاری به مشرکین و بت‌های

آنها ندارند، آنها برای خودشان گروهی هستند که از پیغمبر اکرم تبعیت می کنند و مسلمان می شوند؛ اما این مشرکین دست بر نمی دارند و شروع به اذیت مسلمانان می کنند، و کار را به آنجا می رسانند که عده ای از مسلمین پیش پیغمبر می آیند و می گویند: «یا رسول الله، به ما اجازه هجرت بده! ما به اینها کاری نداریم، اما اینها پیوسته اذیت می کنند!» تمام هم و غم مشرکین این بود که آنها را از راه به در کنند. مسلمانان با مشرکین کاری ندارند، اما آنها مسلمانان را اذیت می کنند و مردم را تحریک می کنند که آنها را اذیت کنند و آنها را در مرام خودشان سست کنند.

و ما باید خیلی متوجه باشیم و به خوبی از موقعیت خود آگاه باشیم و باید در این دو قطب مخالف، مسیر خودمان را کاملاً روشن کنیم!

مسلمین به پیغمبر می گویند: «اجازه بدهید تا ما از اینجا هجرت کنیم!» حضرت اجازه نمی دهند، دوباره خدمت پیغمبر می رسند، باز حضرت اجازه نمی دهند، برای بار سوم، حضرت اجازه می دهند، می پرسند: کجا برویم؟! حضرت می فرمایند:

به سمت حبشه بروید؛ زیرا نجاشی، پادشاه

حبشه مردی نصرانی است و از مسلمانها

پذیرایی می کند و کاری هم به کار ما ندارد!^۱

لذا تعدادی از مسلمین به سرپرستی جعفر

طیار - که او در این مسافرت سفیر پیغمبر اکرم

بود - حرکت می کنند و از کنار دریا سوار بر

کشتی می شوند و به سمت حبشه می روند.^۲

ناراحتی مشرکان از گرویدن افراد به توحید و

قصد بازگرداندن مهاجران

حالا که به آنجا رفته اند، با اینکه از دسترس

مشرکین دورند و دیگر کاری به مشرکین و به

بتها و مگه ندارند، اما باز هم مشرکین

نمی توانند آرام بنشینند و ببینند که عده ای هدایت

پیدا کرده اند و مسلمان شده اند و دم از توحید

می زنند، ولو صدها فرسنگ بینشان فاصله باشد!

شروع به توطئه می کنند. پیغمبر این عده را

فرستاد و

^۱ مجمع البیان، ج ۳، ص ۳۶۰.

^۲ تفسیر القمّی، ج ۱، ص ۱۷۶.

آنها نیز دو نفر را فرستادند. سفیر آنها، عمارة بن ولید، شراب‌خوارِ دائم‌الخمر، و عمرو بن عاص فاسق فاجر است! این سفیر مشرکین است و آن‌هم سفیر پیغمبر؛ این سفیر اسلام است و آن‌هم سفیر کفر! این دو به نجاشی می‌گویند: «این افراد جوان‌های هستند سفیه، که از دین ما برگشته‌اند و از شهر ما بیرون آمده‌اند، از شما تقاضا می‌کنیم که اینها را به کشور و جایگاه و مأوای خودشان برگردانید!»

نجاشی می‌گوید: «من تا آنها را امتحان نکنم نمی‌توانم حرف شما را قبول کنم!» دستور می‌دهد تا مسلمانان بیایند. هنگام حضور در نزد نجاشی، برخلاف آداب و رسوم، سجده نمی‌کنند؛ به آنها اعتراض می‌کنند که چرا سجده نمی‌کنید؟

می‌گویند: «ما جز برای پروردگار، برای کسی کرنش نمی‌کنیم!»

خیلی عجیب است! افرادی که تنها دو یا سه سال است به پیغمبر ایمان آورده‌اند، دارای آن‌چنان ایمان محکمی می‌شوند که ابّهت و جاه و جبروت مظاهر دنیا، آنها را نمی‌گیرد و در تحت سیطرهٔ قوای ابالسّه و شیاطین قرار نمی‌گیرند و آنچه را که درون خود دارند، حفظ

می‌کنند و تا آخر به آن پایبند می‌مانند و هیچ مانعی نمی‌تواند آنها را در مراسمشان سست کند! نجاشی از آنها می‌پرسد: «چرا شما از دین خود برگشتید؟»

حالا ببینید جعفر طیار، این سفیر پیغمبر چگونه صحبت می‌کند! جعفر طیار برمی‌خیزد و به نجاشی خطاب می‌کند و می‌گوید:

ما اقوامی در جاهلیت بودیم، دائماً همدیگر را مورد هتک و تجاوز قرار می‌دادیم، قتل و غارت در بین ما رواج و شیوع داشت، غذای ما چنین بود، رفتار ما چنین بود، زنا و ربا و شرب خمر و دزدی در میان ما رواج داشت (و از احوال جاهلیت برای نجاشی خبر داد) و در چنین شرایطی زندگی می‌کردیم و خصوصیات ما این‌طور بود؛ سپس خداوند متعال پیغمبری در میان ما مبعوث کرد که این پیغمبر، ما را از عبادت بت‌ها، به عبادت خدای یگانه فراخواند و از آنچه که ما را به خود مشغول می‌کرد، به سمت و سوی واحدی متوجه کرد!

منظور از بت‌ها چوب نیست؛ منظور از بت‌ها هر مظهري است که انسان در مقابل آن مظهر، سر تسليم فرود بياورد. مظاهر دنيا، رياست، حبّ مال، حبّ مقام، حبّ فرزند و امثال ذلک، همه اينها بت هستند.^۱

پيغمبر خدا آمد و ما را از کرنش در برابر بت‌های دنيوی و بت‌های نفسانی باز داشت و به یک سمت ما را خواند که آن توحيد است. ما تمام عادات گذشته را کنار گذاشتيم، موقعيت ما قبلاً چنين بود و الآن اين طور شده است.

^۱ نهج البلاغه (عبد)، ج ۴، ص ۱۵۹؛ بحر المعارف، ج ۲، ص ۸۶:

«و فی نهج البلاغه: "إِنَّ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ عَدُوَّانِ مُتَفَاوِتَانِ وَ سَبِيلَانِ مُخْتَلِفَانِ، فَمَنْ أَحَبَّ الدُّنْيَا وَ تَوَلَّاهَا أَبْغَضَ الْآخِرَةَ وَ عَادَاهَا؛ وَ هُمَا بِمَنْزِلَةِ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ، وَ مَاشٍ بَيْنَهُمَا كُلَّمَا قَرُبَ مِنْ وَاحِدٍ بَعُدَ مِنَ الْآخَرِ؛ وَ هُمَا بَعْدُ ضَرَّتَانِ."»

در نهج البلاغه آمده است: "همانا دنيا و آخرت دو دشمن متفاوت و دو راه مخالف يکديگرند، پس هر که دنيا را دوست دارد و بدان دل بندد، آخرت را دشمن داشته و از آن نفرت ورزد؛ و آن دو به منزله مشرق و مغرب‌اند، و کسی که میان آن دو راه می پيمايد، به هر کدام که نزديک شود از ديگری دور می گردد؛ و از اين گذشته، دنيا و آخرت هوی يکديگرند."

ای عزيز! غير خدا را در دل راه دادن و توجه و التفات به آن نمودن شرک است؛ كما قال عليُّ عليه السلام: "كُلُّ مَا شَغَلَكَ عَنِ الْحَقِّ فَهُوَ صَنْمُكَ؛ هر چه تو را از حق سرگرم سازد، همان بت توست."

قرائت سوره مریم برای نجاشی و انقلاب

روحي وی

نجاشی به جعفر طیار عرض می کند: آیا وحیی هم برای پیغمبر شما آمده است؟ جعفر طیار شروع به خواندن می کند:

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * كَهَيْعَتِ * ذِكْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدَهُ زَكْرِياً * إِذْ نَادَى رَبَّهُ نِدَاءً خَفِيًّا * قَالَ رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَاسْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا وَلَمْ أَكُنْ بِدُعَائِكَ رَبِّ شَقِيًّا * ...﴾^۱

شروع می کند آیات سوره مریم را می خواند. خود نجاشی نصرانی است، آیات سوره مریم را که می شنود، متوجه می شود که عجب، چه مسائلی در این کتاب و در این وحی مطرح است! اشک نجاشی و افرادی که در آنجا بودند جاری می شود و نجاشی در همان مجلس اسلام می آورد و آن دو نفر را بیرون می کند و می گوید: «برگردید سر جای خودتان!»^۲

^۱ سوره مریم (۱۹) آیه ۱ - ۴. ترجمه:

«به نام خداوند بخشاینده مهربان. * کهیعت * این یادی از رحمت پروردگار تو درباره بنده اش زکریا است * آنگاه که پروردگارش را آهسته ندا کرد * و گفت: «پروردگارا، من استخوانم سست شده و موی سرم از پیری سپید گشته است! و ای پروردگارم، من هرگز با خواندن تو (از ثواب و پاداش سرای دیگر) بدبخت و بی بهره نبودم!» (محقق)

^۲ تفسیر القمّی، ج ۱، ص ۱۷۶ - ۱۷۹؛ إعلام الوری، ص ۴۳ - ۴۵.

این همان جاذبهٔ رحمانی است! این مسلمینی که به حبشه رفتند، با مردم که کاری نداشتند، اینها رفته بودند که در آنجا بمانند و سالیان دراز در حبشه باقی ماندند، و بعضی از اینها چند فرزند در حبشه به دنیا آوردند؛ ولی مشرکان مکه نمی‌توانند ببینند که یک نفر در آن گوشهٔ دنیا دارد هدایت پیدا می‌کند!

این جذب و این جلب، هم در این طرف موجود است و هم در آن طرف؛ و این همان چیزی است که انسان خیلی باید مواظب باشد! خیلی باید مواظب راه و مواظب موقعیت خودش باشد تا بتواند بین این دو مسئله، تفکیک بگذارد و صرف جاذبه و فعالیت و اهتمام اَبالسه و شیاطین را براساس هدایت و همّت والای آنها قرار ندهد. صرف اهتمام افراد و فعالیت آنها نباید باعث بشود که انسان فریب بخورد و این اهتمام بلیغ و سعی بسیار شدید آنها را به حساب اهتمام در راه رشد و تعالی بگذارد؛ این همان اهتمامی است که از استاد و مربّی خود، ابلیس الأبالسه و شیطان‌الشیاطین گرفته‌اند، همان کسی که چنان اهتمامی دارد که هیچ‌کدام از ما چنین اهتمامی نداریم! او به پروردگار می‌گوید:

﴿قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ * إِلَّا عِبَادَكَ

مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ ﴿١﴾

«می گوید: همه آنها را اغوا می کنم و با تمام قوا
بر سر راه آنها می ایستم! * [مگر بندگان
مخلصین تو را.]»

^۱سوره ص (۳۸) آیه ۸۲ و ۸۳.

اهتمامی که او برای اغوای مردم و بنی آدم دارد،

هیچ‌کسی این اهتمام را ندارد!

حیازت مقام ابوت به واسطه تجلی تام

پروردگار در نفس پیامبر اکرم

این روش پیامبران سابق است؛ امّا پیغمبر اکرم

نه تنها توحید را در مظاهر پروردگار بالعیان و بالحقیقه

مشاهده می‌کند، بلکه به واسطه جامعیت بین وحدت و

کثرت و به واسطه تجلی تامّ مظاهر پروردگار در جمیع

عوالم، بجمیع مراتب و علی الإطلاق، به موقعیتی رسیده

است که آن رحمانیت و آن رأفت و آن احساسی که

پروردگار متعال نسبت به بندگانش دارد، همان

احساس در وجود پیغمبر اکرم تجلی پیدا کرده است!

دیگر پیغمبر نمی‌گوید: به من چه مربوط است؟! فرق

پیغمبر و دیگران در این است که پیغمبر نمی‌گوید: اگر

هدایت پیدا نکردید، به من مربوط نیست! و نمی‌آید و

نفرین کند و برود! پیغمبر این‌طور نبود! ما باید بدانیم

در چه امتی هستیم! آن مقام رحمانیت و رأفت پروردگار

بأتمّها و بأظهِرها و بإشْتِدَادِها در وجود و نفس پیغمبر

تجلی کرده است، گویی خود خدا پایین آمده و مرتبه نازل‌های در وجود پیغمبر پیدا کرده است! آن وقت چطور ممکن است پیغمبر اکرم مثل بقیه پیامبران گذشته باشد؟! لذا پیغمبر می‌فرماید:

أنا و علیُّ أبوا هذه الأمة؛^۱ «من و علی، پدران این امت هستیم.»

سایر پیغمبران پدر نبودند، مأمور بودند. مأمور یعنی اینکه سر کار برود و پشت میزش در اداره بنشیند و یک برگه به او بدهند و من باب‌مثال بگویند: راجع به این قضیه، سراغ این افراد برو! او باید برود و کارش را انجام بدهد. هر چه آن شخص عجز و التماس بکند که: آقا من ندارم! می‌گوید: به من مربوط نیست؛ من مأمورم و باید بدهی! باید برود و سر کارش بنشیند؛ حالا کار مردم راه افتاد یا راه نیفتاد، وظیفه من نیست. وظیفه من این است که در حیطة کاری و محدوده دفتر خودم، وظیفه‌ام را انجام بدهم تا آن حقوقی که می‌گیرم حلال باشد؛ نهایت کاری که انجام می‌دهد، همین است! این را می‌گویند مأمور. اگر کار مردم از جای دیگر

^۱ عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۸۵؛ مناقب آل‌ابی‌طالب علیهم السلام، ج ۳، ص ۱۰۵.

خراب شود، به من مربوط نیست! من وظیفه دارم این کار را انجام بدهم؛ اگر کار شما از جای دیگر خراب است، برو و از جای دیگر درست کن! من وظیفه‌ام این است که الآن این کار را انجام بدهم؛ اگر شما در جای دیگری مشکلی داری، من بلند نمی‌شوم و بروم این مشکل را حل کنم، جایگاه و وظیفه من این است و دنبال کار خودم هستم. این می‌شود مأمور. پیغمبران این طور بودند؛ یعنی منتهای ادراک پیغمبران این بود که توحید را در مظاهر عالم امکان مشاهده کنند و ببینند که هدایت مردم به دست پروردگار است و ضلالت مردم با اختیارشان به اراده و مشیت پروردگار است. حالا از خودم مایه بگذارم؟ نه خیر! از خودم اضافه بر آنکه خدا گفته است، کاری انجام بدهم؟ نه خیر، این کار پیغمبران و انبیا نیست!

اما پیغمبر اکرم این طور نبود، پیغمبر می‌آمد و از خودش مایه می‌گذاشت؛ چون خودش را پدر این امت می‌دانست:

أنا و علیُّ أبوا هذه الأمة؛ «من و علی پدر این امت هستیم!»

تجلی ابوت پیامبر در معراج و درخواست‌های

حضرت برای امتش

یک پدر تحمّل دیدن گمراهی فرزند را ندارد
و نمی تواند بگوید: به من ربطی ندارد! پیغمبر
تمام مصائب را به جانش خرید تا این امت گمراه
نشود! در شب معراج نیز پیامبر اکرم به فکر امت
است؛ طبق روایت مفصّلی که در بحار است:

عالم یهودی از حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام
سؤال می کند: «این چه فضیلتی است که شما
برای پیغمبر خودتان قائل هستید و از همه انبیا
سلب می کنید؟ پیغمبران دیگر نیز فضائلی داشتند
که پیغمبر شما نداشته است!»

حضرت جواب او را یک به یک می دهند تا
می رسند به اینجا که می فرمایند: «پیغمبر به
معراج رفته است و از خدا برای این امت تقاضای
تخفیف می کند؛

کدام یک از پیغمبران این کار را کرده اند؟
وقتی تکلیف می آمد، آنها می گفتند: باید انجام
بدهید! اگر انجام ندهید، خداوند شما را عقاب
می کند و به جهنّم می برد! اما پیغمبر اکرم با وجود
اینکه تمام مصائب را متحمّل می شد، حالا که به
معراج و به قرب پروردگار رفته است، در آنجا
هم به یاد من و شما است! این فرق بین پیغمبر
ما و بقیّه است!

پیغمبر اکرم از خدا سؤال می کند:

﴿رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا﴾^۱؛ «خدایا

اگر امت من نسیان و خطا کرد، تو امت مرا

مؤاخذه نکن! (و زحمت را از امت من بردار!)»

خداوند خطاب می کند و می فرماید: «در امام

گذشته اگر شخصی نسیان یا خطا می کرد، بعد از

اینکه من او را متوجه می کردم، عقابش می کردم؛

اما به واسطه استدعای تو ای رسول من، من

عقوبت نسیان و خطا را از امت تو برداشتم!»

این قدر مسئله مشکل بود! خداوند

می فرماید: «وقتی ما یک مطلب را تذکر دادیم،

دیگر نسیان معنا ندارد! اگر نسیان و خطا بکنی،

عقوبت می شوی!» ولی ما این طور نیستیم، و

پیغمبر کار ما را سبک کرد.

دوباره رو می کند به خدا و عرضه می دارد:

«پروردگارا، حالا که این کار را انجام دادی، یک

درخواست دیگری هم دارم!»

می گوید: «ای رسول من! گفתי که عقوبت بر

نسیان را بردارم، که برداشتم؛ گفתי که عقوبت بر

خطا را بردارم، که برداشتم؛ دیگر چه کار کنم؟»

حضرت عرضه می دارد که:

﴿رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَيَّ

الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا﴾؛ «خدایا آن إصر و شدتی که

^۱ و ۲. سوره بقره (۲) آیه ۲۸۶.

بر امم گذشته بود (ادیانِ امم گذشته با دین ما خیلی فرق می‌کرد) آن شدّت را از امت من بردار!»

خداوند خطاب می‌کند: «آن شدّت را که در امم و ادیان گذشته بود، با استدعای تو برمی‌دارم!»

پیغمبر برای ما این کار را می‌کند، پس ما باید بدانیم اگر پیغمبر نمی‌رفت و از خدا این استدعا را نمی‌کرد و مجرا را تغییر نمی‌داد، چه بر سر ما می‌آمد؟! پیغمبر رفت و دست‌کاری کرد! پیغمبر این کار را کرد! پیغمبر رفت و از خدا تخفیف گرفت؛ خداوند هم فرمود: برداشتم!

خداوند گفت: ”من در امت‌های گذشته نماز جعل کرده بودم و حتماً باید در امکانه خاصی مثل کلیسا و کنیسه می‌رفتند و این نماز را آنجا می‌خواندند، حتی اگر خیلی دور باشد؛ اما من برای تو هر جای زمین را مسجد و طهور قرار دادم!“

یعنی اگر موقع ظهر شود، شما در هر جا باشید می‌توانید نماز بخوانید؛ همین جا می‌توانید نماز بخوانید، در خیابان باشید می‌توانید نماز بخوانید، در منزل رفیقتان باشید می‌توانید نماز بخوانید!

خداوند می‌فرماید: ”در امم سابقه اگر لباس یا بدن آنها نجس می‌شد، باید آن را می‌کنند؛ اما من آب را برای تو طهور قرار دادم و می‌توانی با آن ازاله نجاست کنی!“

لابد آنها افرادی بودند که باید یک‌هم‌چنین دینی هم برایشان باشد! آن یهودی‌ها و افراد کذا و کذایی که ما الآن بعضی از آنها را می‌بینیم، آن موقع هم باید دینشان همین طوری بود!

شما با یک لیوان آب می‌توانید وضو بگیرید، با سه لیوان یا پنج لیوان آب می‌توانید غسل بکنید، با یک لیوان و دو مرتبه آب ریختن در یک جا، از آن محل می‌توانید ازاله نجاست بکنید؛ این قدر راحت و سهل است! پیغمبر آمد و کار را از کجا به کجا رساند؛ از کندن اجزاء بدن و از بین

بردن پوست بدن، کار را رساند به اینکه با یک یا نصف استکان آب، می‌توان ازالۀ نجاست کرد! از آنجا به اینجا رساند!

روایت خیلی مفصّلی است، چند مورد را به‌عنوان نمونه می‌گوییم؛ حدود دوازده مورد از آن مسائلی که در اُمم گذشته بود، خداوند فرمود که همهٔ اینها را از امت تو برداشتم:

”پنجاه رکعت نماز برای آنها جعل کردم و باید این پنجاه رکعت را در شبانه‌روز تقسیم کنند و در پنجاه نوبت نماز بخوانند!“

ببینید آیا دیگر وقتی برای اینها باقی می‌ماند؟!

باید در شبانه‌روز پنجاه نوبت نماز بخوانند!

”اما همین پنجاه و یک رکعتی که برای امت تو
جعل کردم، باید در پنج نوبت بخوانند؛ البته
بعضی فریضه است و بعضی هم مستحب.

در امم دیگر، من نمازها را در دل شب و در
وسط روز قرار دادم؛ باید در شدت آفتاب ظهر و
در دل شب و نیمه‌های شب، از خواب بلند شوند
و نماز بخوانند؛ ولی برای امت تو تخفیف دادم،
در اطراف نهار و اطراف لیل تقسیم کردم! اگر هم
موقع ظهر نخواندی عیب ندارد، ثوابش کم
می‌شود ولی دیگر تو را عقاب نمی‌کنم؛ می‌توانی
بعد از ظهر هم بخوانی. نماز مغرب را در اوّل
غروب و یک ساعت بعد هم نماز عشاء را قرار
دادم، و بعد هم اگر خواستی به آن مقامات بالا
برسی، بسم الله! برای نماز شب بلند شو! این
گوی و این میدان!

اگر کسی یک کار حسنه انجام می‌داد، به او
یک برابر ثواب می‌دادم؛ اما برای امت تو هر
حسنة‌ای را ده برابر ثواب می‌دهم!

در امت گذشته اگر کسی نیت کار ثواب
می‌کرد ولی انجام نمی‌داد، به او پاداش نمی‌دادم؛
اما در امت تو نیت کار ثواب ولو بدون عمل، یک
حسنة دارد!

در امت گذشته اگر کسی نیت گناه می‌کرد،
او را عقاب می‌کردم؛ ولی در امت تو نیت گناه

بدون انجام دادن آن، عقاب ندارد!

در امتّ گذشته اگر کسی گناه می‌کرد، گناه

او را برای مردم افشا می‌کردم؛ اما در امتّ تو اگر

کسی گناه کند، حسابش بین من و خودش است!

در امتّ گذشته اگر کسی گناه می‌کرد، باید

صد سال استغفار می‌کرد یا هشتاد سال استغفار

می‌کرد یا پنجاه سال استغفار می‌کرد، و تا وقتی که

عمر داشت باید استغفار می‌کرد؛ گناه او را

می‌بخشیدم، ولی از بهترین لذائد دنیا او را محروم

می‌کردم و در همین دنیا نیز او را عقوبت می‌کردم!

اما برای امتّ تو اگر فردی از امتّ تو صد سال گناه

بکند، با یک «أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ» و یک توبه، در یک

طرفه‌العین تمام آنها را می‌بخشم!^۱

اینها تحفه‌هایی بود که پیغمبر به معراج رفت

و از خداوند برای ما آورد!

آن بالا در قاب قوسین رفت، آنجایی که

محب نمی‌خواهد هیچ‌گونه خطوری و هیچ‌گونه

خاطری بین خودش و محبوب داشته باشد؛

مسئله خیلی ظریف و دقیق است:

^۱ بحار الأنوار، ج ۱۰، ص ۲۸ - ۴۹، به نقل از الاحتجاج، ج ۱، ص ۲۱۰ - ۲۲۶.

معراج پیغمبر چیست؟ خلوت پیغمبر با خدا چگونه است؟ ما از اینها خبر نداریم، ما چه می‌فهمیم که وقتی پیغمبر به آنجا رفت، چه کار کرد؟! ما خود را در هزار رنج و زحمت می‌اندازیم تا یک بارقه و جاذبه و حالی پیدا کنیم، و به ما دست نمی‌دهد؛ اما در آنجایی که پیغمبر این همه زحمت کشیده است تا بالا برود و اُنسی پیدا کند، به قاب قوسین رفته و متصل به ذات پروردگار شده است و هیچ‌گونه خاطره‌ای نباید در آنجا بین عاشق و معشوق و بین محب و محبوب خطور کند، اما پیغمبر در آنجا به یاد ما است! خیلی عجیب است! شروع می‌کند از خدا امتیاز می‌گیرد: خدایا امتیاز بده! ایشان هم‌چنین پیغمبری بود.

فرق دیدگاه پیامبر اکرم با انبیای سابق نسبت به

هدایت مردم

لذا در روایتی از امام باقر علیه السلام داریم که شخصی از حضرت سؤال می‌کند: آیا پیغمبر اکرم با مردم شوخی می‌کردند؟ حضرت فرمودند:

إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى بَعَثَ أَنْبِيَاءَهُ فَكَانَتْ فِيهِمْ كَرَاهَةٌ، وَبَعَثَ مُحَمَّدًا بِالرَّأْفَةِ وَالرَّحْمَةِ؛^۱

^۱ دیوان حافظ (پژمان)، غزل ۴۱۷.

«وقتی که انبیای گذشته مبعوث می شدند، قدری
قبض و تند بودند، آنها متوجه حال خودشان و
به دنبال کار خود بودند و تنها در این فکر بودند
که مأموریتشان را انجام بدهند؛ اما خداوند
حساب پیغمبر را از بقیه جدا کرد و رأفت و
رحمت را در پیغمبر قرار داد!»

پیغمبر با مردم می گوید و می نشیند و
می خندد و شوخی می کند، و از همین راهها
قلوب را به دست می آورد؛ پیغمبر ما این طور
جلب و جذب می کرد! لذا ایشان در تمام احوال
و در تمام مدت عمر خود، هیچ گاه نفرین نکرد.

عدم نفرین پیامبر اکرم با وجود ظلم و ستم

بسیار از جانب کفار

در جنگ احد آن مصائبی که برای حضرت پیش می‌آید: پیشانی پیغمبر را شکستند، افراد از دور پیغمبر پراکنده شده بودند، جبرئیل در طرف راست و میکائیل در طرف چپ قرار داشتند و از آن حضرت محافظت می‌کردند؛ اما بعضی وقت‌ها از دستشان درمی‌رفت، مثل اینکه قرار بر این بوده است که به پیغمبر اصابت بکند! شخصی به پیشانی پیغمبر سنگ زد و پیشانی شکست؛ شخص دیگری با شمشیر به گونه حضرت زد که دانه‌های کلاه خود به استخوان گونه پیغمبر فرو رفت، و اینکه در آوردنش چه مسئله‌ای به وجود آورد، بماند! خون از سر پیغمبر به بدنش جاری بود، لب پیغمبر شکافته شد، دندان پیغمبر شکست؛ حضرت این خون‌ها را می‌گرفت تا بر روی زمین نریزد! در روایت می‌فرماید:

اگر یک قطره از این خون بر روی زمین بریزد، عذاب خدا تا قیامت بر این امت می‌آید!^۱

این پیغمبری است که به فکر ما است. پیغمبر در همان موقعیت و در همان حال که دانه‌های

^۱ اعلام الوری، ص ۸۲.

خود در استخوان پیشانی ایشان فرو رفته بود،
می گوید:

اللهم اغفر لقومی، فإنهم لا یعلمون؛^۱ «خدایا
کاری به کار این امت نداشته باش؛ اینها
جاهل اند!»

در آنجا جبرئیل عرض می کند:

یا رسول الله، آن دانه دندان را به من عنایت کنید
تا پیش من بماند!

حضرت می فرمایند:

می خواهم پیش خودم نگه دارم! می خواهم در
روز قیامت این دندان را در مقابل پروردگار
بیاورم و در مقام حساب بایستم و بگویم: خدایا،
اینها دندان من را زدند و شکستند، من از اینها
گذشتم؛ آیا تو از اینها نمی گذری؟!^۲

توصیه پیامبر به ثقلین به سبب دلسوزی بر امت

در آخرین روزهای عمر شریف خویش

این پیغمبر ما است! در تمام مدت عمر

^۱ الشفاء بتعریف حقوق المصطفی صلی الله علیه و آله، ج ۱، ص ۱۰۵.
^۲ جهت اطلاع بیشتر پیرامون عفو و گذشت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله
و سلم بر آزارها و اذیت های امت، رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۴،
ص ۳۳۸ - ۳۵۱؛ بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۲۰۴؛ کنز العمال، ج ۶، ص ۳۰۲؛
المصنّف، ابن ابی شیبّه، ج ۷، ص ۳۳۱؛ السیرة النبویّة، ابن هشام، ج ۱، ص
۳۵۵؛ أنساب الأشراف، ج ۱، ص ۱۴۷؛ الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۰۱.

توصیه می‌کند: ای مردم، من برای هدایت خودتان دارم می‌گویم، وگرنه ذریهٔ من که نیازی به هدایت ندارند:

إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ: كِتَابَ اللَّهِ وَ عِترَتِي أَهْلَ بَيْتِي؛^۱ «من قرآن و عترت خودم را در میان شما باقی می‌گذارم!»

در تاریخ داریم:

پیغمبر در بستر افتاده است و جیش اسامه را به بیرون مدینه فرستاده است، مرتب صدا می‌زند: «جَهِّزُوا جَيْشَ أُسَامَةَ!» تا این افراد از مدینه بیرون بروند و بعداً نیایند و کودتا کنند! عمر و ابوبکر را از مدینه بیرون می‌کند، و شخصاً اسم اینها را می‌آورد.

وقتی حال پیغمبر شدید می‌شود، بیهوش می‌شوند. عایشه صهیب را به دنبال ابوبکر می‌فرستد و می‌گوید: «بعید است که پیغمبر از این کسالت جان سالم به‌در ببرند؛ الآن موقعی است که تو باید به مدینه برگردی!»

صهیب به ابوبکر خبر می‌دهد، ابوبکر و عمر برمی‌گردند.

ناگهان پیغمبر متوحشاً به هوش می‌آیند و می‌گویند: «چه شده است؟! چه شده است؟! چه

^۱ تفسیر القمّی، ج ۲، ص ۳۴۵.

کسانی امشب به مدینه آمده‌اند؟! چرا تخلف کرده‌اند؟! لَقَدْ طَرَقَ الْمَدِينَةَ هَذِهِ اللَّيْلَةَ شَرٌّ عَظِيمٌ؛ امشب یک شرّ عظیمی بر این مدینه نازل شده است!»

نمی‌گویند که چه کسانی آمده‌اند، و آنها خودشان را پنهان می‌کنند.

حضرت قدرت بر حرکت نداشتند و نماز را در همان حال خوابیده می‌خواندند و نمی‌توانستند بنشینند. به پیغمبر می‌گویند: ابوبکر آمده و در مسجدتان رفته است و نماز می‌خواند!

حضرت صدا می زند: «أَقِيمُونِي! أَقِيمُونِي! من را بلند کنید! من را بلند کنید! دارد بر اسلام فتنه‌ای می‌آید، دارد بر اسلام بلیه‌ای نازل می‌شود! بیایید من را بلند کنید!»

پیغمبری که نماز را خوابیده می‌خواند، می‌آیند و او را بلند می‌کنند، تکیه بر فضل بن عباس و امیرالمؤمنین علیه السلام می‌دهد و پیغمبر را با آن حال که پاهای او بر روی زمین کشیده می‌شد و بر دوش این دو تکیه زده بود، به مسجد آوردند؛ حضرت ابوبکر را کنار زدند، ولی نمی‌توانستند ایستاده نماز بخوانند، و نشستند و نماز را نشسته خواندند، بعد گفتند: «من را بلند کنید!»

دوباره حضرت را بلند کردند و بالای منبر بردند، حضرت بالای منبر نشستند و شروع به وصیت کردند: «ای مردم! آن حلالی که در قرآن است، من نیز آن را حلال می‌کنم و اگر چیزی در قرآن حرام است، من نیز آن را حرام می‌کنم؛ آنچه را که من می‌گویم برای شما و به نفع شماست!»

بعد حضرت توصیه می‌کنند: «إِنِّي تَارِكٌ فَيْكُمْ الثَّقَلَيْنِ [کتاب الله و عترتی] و إِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرَقَا حَتَّىٰ يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ! من دو چیز نزد شما باقی می‌گذارم، یکی کتاب خدا و دیگری عترت خودم؛ و اینها از هم جدا نمی‌شوند تا وقتی که در

حوض کوثر به هم برسند! مردم بدانید: دست از این دو تا بردارید تا هدایت پیدا کنید! اگر دست بردارید، شقاوت پیدا می‌کنید و مسیر شما مسیر جهنم است! در روز قیامت اصحاب من می‌آیند و در کنار کوثر می‌ایستند، ولی خداوند نمی‌گذارد آنها از حوض کوثر آب بنوشند؛ اینها افرادی هستند که از عترت من دوری گزیدند و از آنها تبعیّت نکردند!»^۱

گریه حضرت زهرا بر بستر شهادت پدر

بعد حضرت به منزل برمی‌گردند و بیهوش می‌افتند، وقتی که به هوش می‌آیند، می‌بینند فاطمه زهرا بر بستر آن حضرت نشسته و در حال گریه است و این اشعار را می‌خواند:

^۱ إرشاد القلوب، ج ۲، ص ۳۳۸؛ بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۱۰۸.

حضرت می فرمایند:

فاطمه جان، گریه نکن! آنچه که خداوند
برای همه مقدر کرده است، برای من هم مقدر
می کند! برو و فرزندان من حسنین را بیاور!
حضرت می روند و حسنین را می آورند. آنها
را در آغوش می گیرند و شروع به گریه می کنند،
سپس راجع به حسنین به افرادی که در دور بستر
آن حضرت بودند و به دیگران توصیه می کنند؛
در این هنگام جبرئیل و میکائیل به خدمت آن
حضرت می رسند و به آن حضرت عرضه
می دارند: «یا رسول الله، وصایای خودت را به
علی بکن!»

وصیت پیامبر به امیرالمؤمنین

پیغمبر، امیرالمؤمنین را صدا می زنند،
حضرت می آیند و در کنار پیغمبر می نشینند، و
پیغمبر شروع به وصیت می کنند:
یا علی، کسی که در راه خدا و محبت ما قدم
برمی دارد، تو او را یاری کن! کسی که دشمنی
می کند، تو از او کناره بگیر!
بعد شروع می کنند وصیت های دیگری را به
حضرت علی می گویند:

یا علی، اگر حقت را گرفتند، صبر کن! اگر
خلافت را غصب کردند، صبر کن! یا علی، اگر

حرمت فاطمه من را هتک کردند، صبر کن! اگر
فاطمه را زدند، چیزی نگو! یا علی، اگر بچه او
را سقط کردند، صبر کن!

امیرالمؤمنین علیه السلام می گویند:

قسم به خدا شنیدم که جبرئیل به پیغمبر اکرم
گفت: «به علی بگو چه به سر فاطمه تو
می آورند! به علی خبر بده که پس از مرگ تو،
برای فاطمه چه مسائلی را پیش می آورند!»

وقتی که من این مطلب را از جبرئیل شنیدم، غش
کردم و بیهوش افتادم، وقتی که به هوش آمدم،
عرض کردم: یا رسول الله، صبر می کنم!^۱

عزاداری حضرت زهرا بر تربت پدر و گلایه از

امّت

خوب وصیّت پیغمبر را عمل کردند! کاری
کردند که حضرت زهرا سلام الله علیها روزها
کنار تربت پیغمبر بیاید و زنها به دور آن
حضرت جمع بشوند و حضرت ندبه کند و زاری
کند و گریه کند:

یا رسول الله، از این دنیا رفتی، ولی این امّت
تو با بقیه تو و باقی مانده از نسل تو چه نکردند؟!
این اشعار حضرت زهرا است، کنار قبر
پیغمبر دارد ندبه می کند:

ای رسول خدا، تو رفتی و این امّت مصائبی
بر سر من آوردند که اگر بر کوهها تقسیم
می کردند، از هم می گسیختند!

ابیاتی در عزای شهادت رسول خدا صلی الله

^۱ الکافی، ج ۱، ص ۲۸۱ - ۲۸۳.

بِسْمِكَ اللَّهُمَّ وَ نَدْعُوكَ وَ نُقْسِمُكَ وَ نَرْجُوكَ،
بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ الْأَطْهَارِ، يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا
اللَّهُ...

مجلس شانزدهم : کیفیت هجرت پیامبر
اکرم به مدینه و آثار عشق خدا در سیر
إلی الله

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلاة و السلام على سيدنا

و نبينا

و حبيب قلوبنا و طيب نفوسنا أبي القاسم المصطفى

محمد

و على آله الطيبين الطاهرين

و اللعنة على أعدائهم أجمعين

قال الله تعالى في مُحكم كتابه:

﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَةَ اللَّهِ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾^١

ارزیابی موقعیت خود به واسطه مطالعه تاریخ

پیامبر

^١ سوره بقره (٢) آیه ٢١٨. ترجمه:

«همانا کسانی که ایمان آوردند و کسانی که در راه خداوند هجرت و جهاد کردند، امید به رحمت خدا دارند، و خداوند آمرزنده و دارای رحمت خاصه است.» (محقق)

تاریخ پیغمبر، تاریخ بسیار با عبرتی است؛
انسان کاملاً خودش را در زمان پیغمبر احساس
می‌کند و می‌تواند موقعیت خودش را در وضع
فعلی به دست بیاورد. چه بسا افرادی که در زمان
پیغمبر واقعاً مجاهده و ایثار می‌کردند و از
خودگذشتگی داشتند، و بعداً در آخر کار
منحرف شدند و مسیر آنها مسیر دیگری شد.

شدت وضعیّت مسلمانان در سال‌های محاصره

در شعب اُبی طالب

پیغمبر اکرم در سنه چهارم، پنجم یا ششم از
بعثت، آن‌طور کار بر ایشان و بر

اصحاب سخت شد که چاره‌ای ندیدند جز اینکه یا هجرت کنند و یا اینکه دست از تبلیغ و رسالت بردارند. فشار مشرکین خیلی شدید شد، اذیت و آزارها خیلی زیاد شد؛ آن‌طور پیغمبر را در تنگنا قرار داده بودند که دائماً اصحاب آن حضرت در خوف و هراس بودند و هیچ‌گونه تأمین جانی نداشتند. در این هنگام حضرت ابوطالب علیه السلام، پیغمبر و عدّه زیادی از اصحاب آن حضرت را درون شعب اُبی طالب - که در همان خیابان حجون است و الآن معروف و مشهود است - جای دادند و دور آنجا را محاصره کردند و افرادی از بنی هاشم مانند حمزه که با آن حضرت در یک مرام و مسلک بودند، از آن شعب حراست می‌کردند. [پس از آن کفار مکه به دور هم جمع شدند و معاهده‌ای امضا کردند که هیچ‌گونه رابطه‌ای اعم از خرید و فروش و ازدواج و غیره با مسلمانان نداشته باشند.] و سه سال به همین کیفیت سپری شد.

پاسداری امیرالمؤمنین از وجود رسول‌الله

امیرالمؤمنین علیه السلام در این مدّت سه سال یک لحظه از چادر پیغمبر کنار نرفت، وضع

خیلی وخیمی بود و در هر آن، احتمال حملهٔ
مشرکین داده می‌شد و جان پیغمبر در معرض
خطر بود. شب‌ها پیغمبر می‌خوابیدند و
امیرالمؤمنین تا صبح بیدار بودند. در تمام این
مدّت سه سال، امیرالمؤمنین خودش را وقف
خدمت به پیغمبر کرده بود. حمزهٔ سیدالشهدا
علیه السّلام هم در این مدّت سه سال، واقعاً
از خودگذشتگی‌های بسیاری انجام داد.^۱

به همین کیفیت سپری شد تا اینکه پیغمبر با
اصحاب از شعب بیرون می‌آیند؛^۲ در همان زمان
خروج از حصر در شعب، حضرت خدیجه از
دنیا می‌رود، و به فاصلهٔ

کمی هم حضرت ابوطالب از دنیا می‌رود و
پیغمبر اکرم دو حامی و یاور خود: حضرت خدیجه
و حضرت ابوطالب را از دست دادند.^۳ مشرکان وقتی
می‌بینند که مسلمانان این دو پشت‌وپناه را از دست

^۱ مناقب آل ابی طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۶۳ - ۶۷؛ دلائل النّبوة، ج ۲، ص ۳۱۱ - ۳۱۵.

^۲ امام شناسی، ج ۶، ص ۲۲۹:

«مسلمانان در شعب ابوطالب علیه السّلام محبوس بودند... تا وقتی که معلوم شد به إعجاز آن حضرت و إخبار آن حضرت، معاهده‌نامه را موریانه خورده است، و فقط نام خدا را بِاسْمِكَ اللَّهُمَّ باقی گذارده است.»

^۳ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۵؛ السیرة الحلیة، ج ۲، ص ۴۰.

دادند، به پیغمبر سهل می گیرند و می گویند: «دیگر کارش تمام می شود و مسئله ای نیست!» اما دوباره پس از گذشت مدّت کوتاهی، اذیت های مشرکان شروع می شود.

اجتماع مشرکان در دارالندوه و تصمیم به قتل

رسول الله

خلاصه کار به آنجا می رسد که سران قریش در دارالندوه اجتماع می کنند و به مشورت می پردازند که با پیغمبر چه کنند؛ یعنی تکلیف پیغمبر را یک سره کنند و این وجود مقدّس را از میان بردارند! هر کسی حرفی می زند! شیطان به صورت پیرمردی در عالم مکاشفه و مثال می آید - در عالم مثال برای آنها ظاهر می شود، نه به صورت جسمانی؛ چون این قدر از ایشان برمی آید و ایشان این قدر قدرت دارد که بتواند در قلوب اولیای خودش تصرّف کند - و کنار این مشرکین می نشیند.

یکی می گوید: «راه دفع این فتنه به این است

که یک نفر برود و پیغمبر را بکشد!»

شیطان می گوید: «این صحیح نیست؛ برای

اینکه اگر یک نفر پیغمبر را از میان ببرد، بنی هاشم

اجتماع می کنند و او را از بین می برند، چون

قدرت دارند.»

چند نفر می‌گویند: «پیغمبر را زندان می‌کنیم
و از روزنه‌ای به او آب و نان می‌دهیم تا اینکه
آنجا باشد و از دنیا برود.»

شیطان می‌گوید: «این هم درست نیست؛
چون اگر شما چنین وجودی را که باعث جلب
افراد است نگه‌دارید، خب مسلمانان خبر
می‌گیرند و سؤال می‌کنند، و ممکن است
طرفدارانش یک‌شبه بریزند و او را فراری بدهند.
این هم درست نیست.»

هر کسی حرفی می‌زند؛ آن یکی می‌گوید: «او
را سوار شتری بکنیم و ببندیم و آن شتر را
به سوی قبائل حرکت بدهیم!»

او هم رد می کند و می گوید: «این هم صحیح

نیست!»

بالآخره ابوجهل پیشنهادی می کند.

منشأ افکار خلاف و کیفیت وحی شیطان به

اولیای خود

آیه ﴿إِنَّ الشَّيْطَانَ لِيُوحِيَ إِلِيَٰٓ أَوْلِيَآئِهِمْ﴾^۱

به همین مطلب گویا است! ما خیال می کنیم آن افکار رحمانی که در ذهن ما می آید از ناحیه پروردگار است، و آن جنود رحمان در فکر انسان مسائل رحمانی وارد می کنند؛ ولی آن افکار خلافی که به ذهن انسان خطور می کند، دست خود انسان و زائیده فکر خود او است. ولی این طور نیست، بلکه انسان به واسطه ارتباط و انسی که با ابالسّه و شیاطین پیدا می کند، آنها افکار خلاف را در ذهن و نفس او وارد می کنند. انسان با همین افکار خلاف، انس می گیرد و به آنها ترتیب اثر می دهد؛ و به هر مقداری که از این مسائل در ذهن بیاید، به همان مقدار از واردات رحمانی کم می شود و آنها کم کم رسوخ پیدا می کنند و کم کم جنود رحمان را کنار می زنند تا اینکه واردات شیطانی تمام قلب انسان را

^۱ سوره انعام (۶) آیه ۱۲۱. افق وحی، ص ۲۵۳:

«به تحقیق شیاطین به دوست داران خود وحی می کنند!»

فرا می‌گیرد؛ مسئله ﴿خَتَمَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ
وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ وَعَلَىٰ أَبْصَرِهِمْ غِشْوَةً﴾^۱ یعنی
همین! آنچه که از واردات در ذهن و فکر و نفس
انسان می‌آید، به واسطه ارتباط انسان است به
یکی از این دو مبدأ: مبدأ رحمان و مبدأ شیطان!^۲
لذا اگر شما دیدید که شخصی دارای افکار
سالمی است، فکرش فکر صفا و مروّت است،
جود و سخاوت است، و مرامش بخشش و انس
است، مرام خلوص و عدم خودیّت و عدم انانیّت
است؛ بدانید که انس و ارتباط نفسانی او با مبادی
رحمانی قوی است! و اگر شخصی را دیدید که
در جهت مخالف این افکار حرکت

^۱ سوره بقره (۲) آیه ۷. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۲۰۹:

«خداوند بر دل‌ها و بر گوش آنان مُهر زده است و بر روی دیدگانشان پرده
و حائل فراگرفته است.»

^۲ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به افق وحی، ص ۲۵۳ - ۲۶۱.

می‌کند، به خاطر آن جهت نفسانی او است که با آن مبادی شیاطین و ابالسه در ارتباط است و از طریق آنها به او وحی می‌شود: ﴿إِنَّ الشَّيْطَانَ لِيُوحِيَ إِلِيَ

أَوْلِيَاءِهِمْ﴾؛ و این واردات شیطانی در نفس آنها می‌آید. پول پرستی، حفظ خودیّت، حفظ مقام، حفظ موقعیّت، همه چیز را برای خود خواستن، دیگران را ترک کردن، حساب خود را از دیگران جدا کردن، تفرعن و امثال ذلک، اینها از اوصافی هستند که پیوسته از آن طریق به او الهام می‌شود و خود این بنده خدای مسکین نمی‌فهمد! خودش نمی‌فهمد که این حال کنونی او و این افکار فعلی او به واسطه ارتباطی است که با آنها دارد. هر کدام از این دو طیف، برای طرد همدیگر در تلاش هستند؛ به هر مقدار که یکی از این دو بر دیگری غلبه کند، آثار آن غلبه، در انسان پیدا می‌شود.

شما می‌روید در مسجد نماز می‌خوانید، و بر اثر نماز حالت صفا و سبکی و بهجتی برای شما پیدا می‌شود؛ الآن در اینجا جنود رحمان غلبه کرده‌اند و جنود شیطان را کنار زده‌اند. وقتی به جای دیگری می‌روید و حالت کدورتی برای

شما پیدا می‌شود، بدانید که در اینجا جنود شیاطین آمده‌اند و بر جنود رحمان غلبه کرده‌اند، که این حالت کدورت برای شما در آنجا پیدا شده است.

انسان در ارتباط با آن مبدأ رحمانی از ابتدا دارای یک صفا و بهجت و انبساط است، ولی بعداً به واسطه حرکت در جهت مخالف و ترتیب اثر دادن به وساوس آن جنود شیطان، کم‌کم آن حالت از او گرفته می‌شود و کم می‌شود و کم می‌شود تا اینکه آن مطلب و مسئله اول بدون اینکه این کم‌شدن، ضربه‌ای در وجود او ایجاد کند و تنبّهی را به وجود بیاورد، ناگهان انسان خودش را ملاحظه می‌کند و می‌بیند که به‌طور کلی با آن حالت سابق تفاوت بعید و فاصله طولانی دارد که دیگر اصلاً نمی‌تواند به آنجا برسد؛ این به‌خاطر دور شدن از مبادی رحمانی و استیلای جنود شیطان بر وجود انسان است.

استدراجی که تمام اولیا و انبیا و تمام عرفا و بزرگان و کمّالین، از آن ترس دارند و همیشه از او برحذر هستند، این مسئله است که کم‌کم به‌واسطه ترتیب اثر دادن به

واردات و پیگیری کردن آنها و جدا نشدن از آنها، ارتباط نفس انسان با جنود شیطان قوی می‌شود، و هنگامی که نفس انسان با آنها ارتباط پیدا کرد، این ارتباط در ذهن و فکر انسان عکس‌العمل ایجاد می‌کند و لذا انسان به این واردات ترتیب اثر می‌دهد.

القائات شیطان بر ابوجهل برای کشتن پیغمبر

اکرم

در این جلسه نیز شیطان برای مشرکین این طور مجسم شد، همان شیطانی که برای ما در هر لحظه‌ای از لحظات مجسم می‌شود ولیکن ما از او اطلاع نداریم، منتها دیگر در آنجا خیلی رُک و پوست‌کنده آمد؛ چون می‌خواهد به حساب پیغمبر برسد، و خلاصه می‌خواهد بگوید: اگر این پیغمبر برداشته شود، دیگر نان ما در روغن است! دیگر هیچ زحمتی نداریم و دیگر احتیاجی به تلاش و کوشش نداریم! لذا آنجا به صورت برای آنها جلوه کرد و آمد راه را نشان داد؛ شیطان گفت: «من به شما راه خوبی ارائه می‌دهم!» و این فکر را در فکر و در ذهن ابوجهل قرار داد و وقتی که این فکر را قرار داد، خودش نیز در کناری نشست و این فکر را تأیید و تقریر کرد!

این یکی از ظرائف راه است، که چطور انسان بدون اینکه متوجه باشد، مطلبی به ذهنش می آید و نمی داند از کجا آمده است و بعداً خودش می نشیند و این را تأیید و تقریر می کند؛ حالا هم آن کسی که تأیید کرده است و هم آن کسی که آورده است، شخص دیگری است و به دو صورت مختلف می آید و جلوه می کند؛ اول فکر را در ذهن القا می کند و وقتی که دید انسان با آن ارتباط دارد، دست به امضای آن فکر می زند و بر آن صحّه می گذارد.

شیطان فکر ابوجهل را تقریر کرد و ابوجهل گفت:

بنی هاشم یک طایفه هستند، قوا و قدرتشان که به همه طوایف نمی رسد، پس اگر ما از هر طایفه یک نفر بیاوریم تا اینکه چهل نفر بشوند و این چهل نفر پیغمبر را از بین ببرند، بنابراین اینها دیگر نمی توانند از همه قصاص کنند و لابد دیه می گیرند، ما هم هر چه بخواهند به آنها می دهیم و مسئله تمام می شود!

گفتند: «عجب فکر خوبی است! ای ابوجهل، قضیه را تمام کردی!»

اطلاع پیامبر از کید کافران و دستور به هجرت

منتها یک مطلب در اینجا هست و آن مطلب این است که اینها می‌نشینند و فکر می‌کنند و این طرف و آن طرف را می‌سنجند؛ اما از آن دستی که آن بالاست بی‌خبرند، از آن مشیت قاهره پروردگار که فوق همه اراده‌ها است، خبر ندارند! کارها را انجام می‌دهند، اما آن کسی که امور را می‌گرداند، شخص دیگری است؛ و الا اگر این طور نباشد، معلوم است که همه دنیا در دست چه کسی خواهد بود!

آنها این مطلب را پذیرفتند و قرار بر این شد که در یک شب که پیغمبر در حال استراحت است، ایشان را از بین ببرند.

در اینجا این آیه بر پیغمبر نازل شد:

﴿وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَكْرِينَ﴾^۱.

«مشرکین می‌خواهند حيله کنند که یا تو را دستگیر کنند و در زندان قرار بدهند و یا تو را بکشند و یا تو را اخراج بکنند، درحالتی که مکر خدا بالاتر است (خدا مافوق همه این حيله‌ها است)!»

^۱ سوره انفال (۸) آیه ۳۰.

﴿وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ﴾؛^۱ «رحمت خدا

بر همه چیز (حتی بر تمام جنود ابالسه و
مشرکین) برتری دارد!»

ایثار امیرالمؤمنین در جریان هجرت پیامبر اکرم

پیغمبر اکرم به سراغ امیرالمؤمنین آمدند.

بهترین شخص برای چنین موقعیتی، تنها

امیرالمؤمنین علیه السلام است. راستی این پیغمبر

اگر امیرالمؤمنین را نداشت، معلوم نبود چه می شد!

به سراغ امیرالمؤمنین آمدند و فرمودند: «یا علی،

دستور آمده است که من هجرت کنم!»

امیرالمؤمنین فرمودند: «بسم الله، هجرت کنیم و

برویم!»

پیغمبر فرمودند: «این طوری که نمی شود، همه

می فهمند و متوجه می شوند! مشرکین قصد دارند

شبانہ در منزل من داخل شوند و مرا از بین ببرند!

نحوه هجرت

^۱سوره اعراف (۷) آیه ۱۵۶.

باید این طور باشد که اگر تو می خواهی باید در
جای من بخوابی تا من بتوانم از این منزل بیرون
بروم!»

امیرالمؤمنین عرض کردند: «عیبی ندارد یا
رسول الله، من حاضرم در جای شما بخوابم!»

حضرت فرمودند: «اگر در جای من بخوابی،
تو را به جای من به قتل می رسانند!»

امیرالمؤمنین شروع کردند به خندیدن! داریم
که حضرت خندید و عرض کرد: «آیا شما سالم به
مدینه می رسید؟»

حضرت فرمودند: «بله!»
امیرالمؤمنین عرض کردند: «مشکلی نیست،
خب بکشند! کشته شدن، امر مهمی نیست!»

بعد از این حضرت بشارت دادند، یعنی
وقتی که امیرالمؤمنین کشته شدن و فدا شدن در راه
رسول خدا را قبول کردند، آن موقع حضرت به او
بشارت دادند: «یا علی، تو نیز به من ملحق
می شوی!»

آن موقع بشارت آمد! از اوّل که بشارت
نمی دهند؛ در ابتدا می گویند: «اگر تو بیایی، کشته
می شوی!» تا ببینند چه کار می کند؟ قبول می کند
یا نه؟ وقتی که امیرالمؤمنین خندید و گفت:

«فقط همین؟! می‌کشند؟! خب چه چیز مهمی

فرمودی یا رسول‌الله؟!»

وقتی که این حرف را زد، پیغمبر فرمودند:

«بشارت باد که تو هم در مدینه به من ملحق

می‌شوی!»

فرق بین امیرالمؤمنین و ما در همین است!

سه روز اختفای رسول‌الله در راه مکه به مدینه

جریانش مفصل است، خلاصه امیرالمؤمنین

آمد و به جای پیغمبر خوابید. مشرکین در هنگام

طلوع فجر به داخل خانه حضرت حمله‌ور شدند

و امیرالمؤمنین از جا برخاست و مشرکین دیدند

که امیرالمؤمنین به جای پیغمبر است!

- : یا علی، پیغمبر کجا رفته است؟

فرمود: «مگر پیغمبر را به دست من

سپردید؟!»

پیغمبر اکرم از مکه بیرون آمدند و تا سه روز در غار ثور مخفی شدند، و در این سه روز امیرالمؤمنین مخفیانه برای آن حضرت غذا می بردند؛ تا اینکه وقتی مشرکین این طرف و آن طرف را گشتند و تفحص کردند ولی حضرت را پیدا نکردند، حضرت به سمت مدینه حرکت کردند، البته شبها راه می رفتند و روزها مخفی بودند تا اینکه به مدینه رسیدند.^۱ جریان هجرت پیامبر به مدینه خیلی مفصل است.^۲

خوشحالی امیرالمؤمنین از ایثار خود در

لَيْلَةَ الْمَبِيتِ بِه واسطه شدت عشق به پیامبر اکرم

من یک وقتی با خودم درباره امیرالمؤمنین علیه السلام فکر می کردم که اگر از حضرت سؤال کنند: وقتی که به جای پیغمبر خوابیدی، چه احساسی داشتی؟ آیا احساس ترس نکردی؟ حضرت می فرماید: «من در تمام عمر خود،

^۱ تفسیر القمّی، ج ۱، ص ۲۷۲ - ۲۷۷؛ إعلام الوری، ص ۶۱ - ۶۹؛ قصص الأنبياء عليهم السلام، راوندی، ص ۳۳۵ - ۳۳۸.

^۲ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به بحار الأنوار، ج ۱۹، ص ۲۸ - ۱۰۳.

شبی را به آن خوشی نگذراندم!»

امیرالمؤمنین شوخی نمی‌کند، مطلب جدی است! این قضیه روی چه حسابی است؟ قضیه از چه قرار است؟

وقتی که انسان کارهایی را که امیرالمؤمنین علیه السلام در مدینه انجام داده است بررسی کند، می‌بیند که امیرالمؤمنین عاشق پیغمبر بود و از خود هیچ وجودی احساس نمی‌کرد!

بعد از آن، این فکر در ذهن پیدا شد که شاید مطلب از این قرار باشد:

کسی که خود را در دریا می‌اندازد و غرق می‌کند، دیگر از خیس شدن لباس و از بین رفتن انگشتر و محتویات لباس خود هراسی ندارد؛ انسانی که خودش را در دریا می‌اندازد و قصد دارد که به قعر دریا برود، لباسش خیس شود عیبی ندارد،

انگشتر از دستش بیفتد، مسئله‌ای نیست! این افکار به ذهن چه کسی خطور می‌کند و چه کسی به این مسائل توجه می‌کند؟ آن کسی که می‌خواهد بر آن آثار وجودی خود تحفظ داشته باشد؛ اما امیرالمؤمنین علیه السلام در ابتدا حساب خودش را تصفیه و درست کرد و گفت: ما یک بدن و یک روح داریم و می‌خواهیم آن روح و نفسمان را درست کنیم؛ خب چه کار کنیم؟ گاهی انسان در تضاد بین بدن و روح گرفتار می‌شود، در اینکه آیا بدن را نگه دارد یا نفس و روح را؟! بخواهد روح را به کمال برساند، بدن اذیت می‌شود؛ بخواهد بدن را صحیح نگه‌دارد، روح از حرکت باز می‌ماند! امیرالمؤمنین آمد و گفت: ما بدن را کنار می‌گذاریم، دیگر هر چه شد، شد!

امیرالمؤمنین عاشق پیغمبر بود، اصلاً در وجود خود چیزی غیر از پیغمبر احساس نمی‌کرد، هیچ چیزی در مخیله امیرالمؤمنین غیر از حیات و زندگی پیغمبر و غیر از وجود پیغمبر نبود؛ یعنی وقتی خودش را در کنار پیغمبر می‌دید فقط پیغمبر می‌دید، نه خودش را! لذا نه خوابی برای خود تصور می‌کرد و نه استراحتی و

نه بودن در دنیا سوای پیغمبر را؛ هیچ تصویری در ذهنش غیر از تصوّر وجود پیغمبر نبود، کأنه امیرالمؤمنین فقط یک بدن بی‌جانی بود که هیچ‌گونه ارزشی ندارد غیر از اینکه کارهایی را انجام بدهد! این طور خودش را تصوّر کرده بود! این همان قضیه و مطلبی است که افراد بسیاری از این نکته غافل بودند و غافل هستند!

نقد کلام محدّث نوری و اثبات عشق به خدا

مرحوم محدّث نوری وقتی که به مناسبتی به بحث فنای مُحب در محبوب می‌رسد و اینکه محب چیزی غیر از محبوب نمی‌بیند، شروع می‌کند این مطالب را به سُخریه گرفتن و می‌گوید:

اصلاً ما عشق نداریم، اصلاً محبّت زائد نداریم؛ تمام اینها راه‌های خلافی است و برخلاف مسیر پروردگار است، و هیچ راهی به ادراک معارف دینی و رسیدن به کمالات ندارد، و اینها فقط یک امور دنیوی است!

و بعد ایشان در این باب از امام صادق علیه السّلام روایتی هم ذکر می‌کند:

یکی از اصحاب امام صادق از آن حضرت می پرسد: «یا ابن رسول الله، ما العشق؟ حقیقت و واقعیت عشق چیست؟»

حضرت می فرماید: «قُلُوبٌ خَلَّتْ عَنِ ذِكْرِ اللَّهِ، فَأَذَاقَهَا اللَّهُ حُبًّا غَيْرِهِ؛^۱ عشق عبارت است از دل‌هایی که از یاد خدا خالی شده است، پس خداوند محبت غیر خود را به آنها چشانده است.»

و بعد ایشان می فرماید:

این مطلبی که خیلی از بزرگان و عرفا بدان قائل اند و می گویند: «عشق، حقیقت واحدی است و این عشق‌ها و محبت‌های مجازی بالأخره ممکن است به همان محبت حقیقی منتهی بشود!»^۲ این خلاف است، و خلافت هم به برهان است؛ برای اینکه امکان ندارد مسیر کسی برخلاف دستور باشد، منتها در نتیجه به آن دستور برسد!^۳

راه خدا راه اطاعت و بندگی است؛ راه مخالفت و سرپیچی نیست، راه انحراف نیست! شما وقتی می خواهید مسیری را طی کنید باید از

^۱ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۶۶۸؛ علل الشرایع، ج ۱، ص ۱۴۰، با قدری اختلاف.

^۲ از باب نمونه رجوع شود به مطلع انوار، ج ۳، ص ۷۵.

^۳ نفس الرحمن فی فضائل سلمان، محدث نوری، ص ۳۲۸.

روی جاده و آن خیابان خودش حرکت کنید، اگر
از بیراهه بروید هیچ‌گاه به آن مقصدی که این
مسیر به آن منتهی می‌شود، نمی‌رسید. بنابراین
اگر انسان راهی را برخلاف دستور در پیش
بگیرد، امکان ندارد که این راه به مقصد برسد،
بلکه از یک جای دیگری سر درمی‌آورد.

راه یک راه دیگر است، و آنچه را که
پروردگار دستور داده است، مطلب دیگری
است!

اما راجع به سخن محدث نوری باید عرض
کنم:

تمام این مطالب برای این است که بدون اینکه یک نفر در مسئله‌ای تخصص داشته باشد و اهل فن باشد، بخواهد اظهار نظر بکند. مسائلی که جهت نفسانی دارد، باید در حیطة بحث از امور نفسانی از آنها صحبت شود؛ و مطالبی که مربوط به ظاهر است، باید در جای خودش از آنها صحبت شود. خلط بین این دو قضیه باعث می‌شود که قضاوت در مورد دیگری نیز قضاوتی ناصواب و خلاف باشد.

جناب محدث بزرگوار! شما که از این امور اطلاعی ندارید، شما که در مباحث معنوی و مسائل حقیقی و عرفان عملی و نظری تفحص نکرده‌اید و تنها بارزه و خصوصیت شما بحث از احوال روات حدیث و رجال است، نمی‌توانید در این مورد اظهار نظر بکنید؛ اظهار نظر می‌کنید و چه بسا ممکن است نظر شما درست درنیاید!

امام صادق علیه السّلام از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم روایت می‌کنند:

إِنَّ الْجَنَّةَ لَأَعشَقُ لِسَلْمَانَ مِنْ سَلْمَانَ لِلْجَنَّةِ؛^۱
«آن قدر که جنت به دیدار سلمان اشتیاق دارد و عاشق دیدار سلمان است، آن قدر سلمان توجهی به بهشت ندارد!»

^۱ روضة الواعظین، ج ۲، ص ۲۸۲، با قدری اختلاف.

یا اینکه بعضی از علمای شیعه روایتی نقل

می‌کند از پیغمبر اکرم که فرمودند:

أَفْضَلُ النَّاسِ مَنْ عَشَقَ الْعِبَادَةَ فَعَانَقَهَا وَأَحَبَّهَا بِقَلْبِهِ وَبِأَشْرَافِهَا بِجَسَدِهِ وَتَفَرَّغَ لَهَا، فَهُوَ لِأَيُّامِ
عَلَى مَا أَصْبَحَ مِنَ الدُّنْيَا، عَلَى عُسْرِ أُمِّ عَلِيٍّ يُسِرُّ!^۱

«بهترین افراد و افضل از افراد امت من آن کسی

است که عاشق عبادت باشد؛ نه اینکه عبادت را

دوست داشته باشد، بلکه عاشق عبادت باشد!»

و خود پیغمبر اکرم لفظ «عشق» را در این

احادیث استعمال کرده‌اند.^۲

حقیقت عبادت خدا

عبادت یعنی اتصال با پروردگار؛ عبادت یعنی

مقام عبودیت، نه نماز خواندن؛ یعنی از نظر

اتصال با پروردگار، یک لحظه این مطلب از

ذهنش بیرون نرود، یک آن از ذهن او فکر این

قضیه بیرون نرود و افکار دیگر به جای این فکر

ننشیند و دائماً این فکر در ذهن او خطور کند.

یعنی مثل مادری که بچه‌اش مریض است و دارد

از دنیا می‌رود، و بچه‌اش را بغل کرده است و از

این طرف به آن طرف و از این خیابان به آن خیابان

می‌دود و به دنبال کسی است که این بچه را خوب

^۱ الکافی، ج ۲، ص ۸۳؛ مشکاة الأنوار، ص ۱۱۲؛ بحار الأنوار، ج ۶۷، ص ۲۵۳.

^۲ جهت اطلاع بیشتر پیرامون آیات و روایات وارده در باب محبت و عشق به خداوند متعال، رجوع شود به جامع السعادات، ج ۳، ص ۱۵۰ - ۱۵۶.

کند! آیا مادر در آن موقع به فکر غذا است؟ آیا مادر در آن موقع به فکر منزل است؟ آیا در فکر کسی دیگر یا جایی دیگر است؟ آیا در فکر مسائل مربوط به منزل و امثال ذلک است؟ آیا امروز منزل جارو شده است، ظرف‌ها شسته شده یا نشده است؟! خیر، تمام افکار مادر در آن موقع، متوجّه این قضیه است که هرچه زودتر این بچه را به جایی برساند که این بچه شفا و صحّت پیدا کند!

پیغمبر اکرم می‌فرماید:

بهترین افراد، آن فردی است که ارتباط با پروردگار آن قدر در نفس او رسوخ پیدا کرده است که یک آنی او را به حال خود وا نمی‌گذارد، فَبَاشِرَهَا بِجَسَدِهِ؛ «آن وقت بدن خود را هم به دنبال این مسئله می‌کشاند!»

هرجا که احتمال دهد که مطلبش برآورده شود در آنجا می‌رود، هرجا که احتمال دهد حاجتش در آنجا روا شود به آنجا سفر می‌کند، هر عملی که احتمال دهد بتواند این مطلب را در او پیاده کند آن عمل را انجام می‌دهد تا اینکه این قضیه در وجود او پیدا شود. اما اگر ما این طور نبودیم و این مطلب را در کنار سایر مطالب و سایر مسائلی که در روزمره به آن متوجّه هستیم در نظر داشتیم، ما به این مقام نمی‌رسیم؛ بلکه به

مقداری که متوجّه مسئله هستیم، به همان مقدار

جلو می‌رویم و از بقیّه بازمی‌مانیم.

کسی که در چنین موقعیتی است:

فَهُوَ لَا يُبَالِي عَلَىٰ مَا أَصْبَحَ، عَلَىٰ عُسْرٍ أَمْ عَلَىٰ

يُسْرٍ؛ «برای او فرقی ندارد که

روزگارش چطور می‌گذرد؛ آیا مسائل
روزمره‌اش به‌سختی می‌گذرد یا اینکه به‌راحتی
می‌گذرد.»

دیگر در جریان مسائل روزمره به چیزی
توجه ندارد، و دائماً فکر خودش را در آن وجهه
قرار می‌دهد.

وقتی که انسان با پروردگار ارتباط پیدا کرد،
لذتی از این ارتباط بر نفس او می‌آید که تمام
لذائد دنیا به پای او هیچ است!

خطاب حضرت علی به مشرکان مهاجم در

لَيْلَةُ الْمَبِيتِ

وقتی کفار آمدند و با امیرالمؤمنین مواجه
شدند، به همدیگر گفتند: «علی را به جای پیغمبر
بکشیم!» حالا که خودش نیست و این را به جای
خود نشانده است، خب این را سر به نیست
کنیم!

امیرالمؤمنین فرمود:

چه خیالی می‌کنید؟! خدا به من قدرتی داده
است که اگر به تمام ضعفای دنیا این قدرت را
تقسیم کنید، همه از اقویا می‌شوند! خدا به من
علمی داده است که اگر برخی از آن را به تمام
جُهّال دنیا تقسیم کنید، تمام آنها از علما

می‌شوند! خدا به من حلمی داده است که اگر
برخی از آن را به تمام افراد مستضعف دنیا تقسیم
کنید، همه آنها حلیم می‌شوند! شما می‌خواهید
من را از بین ببرید؟! من را می‌ترسانید و
می‌خواهید در من احساس ضعف بکنید؟!
ضعف کجا، این حرف‌ها چیست؟!^۱

«فَهُوَ لَا يُبَالِي عَلِيَّ مَا أَصْبَحَ مِنَ الدُّنْيَا، عَلِيٌّ

عُسْرٍ أُمَّ عَلِيٍّ يُسْرٍ!» او دیگر ترسی ندارد! لذا در
چنین وضع و موقعیتی، اظهار نظر کردن در این
مسئله از بزرگ‌ترین اشتباهات است. این مطلب را
باید کسی بگوید که سیر باطنی و سیر معنوی در تمام
مقامات کرده باشد، اوست که می‌تواند اظهار نظر
کند، و الا کس دیگری نمی‌تواند.

^۱ مثنوی معنوی، دفتر سوّم.

ابیات مرحوم صدرالمتألهین دربارهٔ عشق به

خدا

مرحوم صدرالمتألهین اشعاری دارد،
می‌فرماید:

وَحَدِي

می‌فرماید: «محبّین مذاهب مختلفی دارند، و هر کسی در هوای خود و در احساسات خود، به راهی و به طریقی می‌رود؛ امّا من مذهبی دارم که فقط اختصاص به من دارد! از میان این مُحَبِّینی که مذاهب مختلفی دارند، من مذهب عشق را اختیار کردم؛ ولی دیگران مزاحم من می‌شوند و نمی‌گذارند که من در آن مذهب و مرام خود پیش بروم!»

می‌فرماید: من محبّتی به خدا دارم که هیچ چیزی غیر از او وجود من را فرا نگرفته است! ایشان بعد از بحث دربارهٔ عشق و اثبات اینکه: «عشق یک واقعیت و حقیقت واقعی است»، می‌گویند: «من از میان جمیع این مذاهب، این مکتب و این مرام را برای خودم انتخاب کردم؛ بنابراین هیچ مطلب و هیچ مسئله‌ای ذهن

من را به خودش نمی‌گیرد، و فقط همین قضیه
است و بس!»

اثبات عشق به خدا از طریق قاعده امکان

اشرف

به عبارت دیگر، اگر ما بخواهیم راجع به این
مسئله به صورت علمی و فنی صحبت کنیم،
این طور می‌توان مطلب را بررسی کرد:

مطلبی در بین طلبه‌ها و اهل علم است به نام
قاعده امکان اشرف.^۱ من باب مثال: اگر شما یک
حرکت بطیئی در این عالم داشته باشید، قاعده
امکان اشرف اقتضا می‌کند که حرکتی سریع‌تر از
این هم باشد؛ تا اینکه حرکت مطلق داشته باشید
و بعد از آن

دیگر حرکتی وجود ندارد، و مثلاً بنا بر
فرضیه‌های امروزی، ماده به انرژی تبدیل شود که
دیگر در آن موقع، حرکتی وجود ندارد. یا فرض کنید
که اگر ما در این دنیا یک علم جزئی را تصور کنیم و
مثلاً شخصی در یک رشته به مدت یک سال درس
خوانده باشد، قاعده امکان اشرف اقتضا می‌کند که

^۱ خ ل: أعیش به.

دو سال و سه سال بر این هم وجود داشته باشد؛ تا اینکه در این علم به مرحلهٔ اطلاق رسیده باشد، یعنی دیگر هیچ علم برتری مافوق این علم، وجود و تحقق نداشته باشد. و همین طور جمال، اگر چیزی قشنگ باشد این قشنگی مراتبی دارد تا به مرتبه‌ای برسد که جمال مطلق باشد، که عبارت است از جمال پروردگار.

قاعدهٔ امکان اشرف، تحقق اطلاق در آن وصف را در واقع و نفس الامر، اقتضاء می‌کند؛ حالا آیا چنین شخصی در این دنیا وجود دارد یا نه، آن یک مطلب دیگری است.

آیات و روایاتی در باب عشق به خدا

حالا صحبت ما در این است: در آیهٔ قرآن

داریم: ﴿وَالَّذِينَ ءَامَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ﴾^۱، یا اینکه

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: «و اجعل لسانی

بذکرک لهجاً و قلبی بحبک متیمًا»^۲، و ما اصل محبت

^۱ سوره بقره (۲) آیه ۱۶۵. توحید علمی و عینی، ص ۱۹۰، پاورقی ۳:

«و کسانی که ایمان آورده‌اند؛ خداوند را از همه چیز بیشتر دوست دارند.»

^۲ مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۸۵۰، فرازی از دعای کمیل. افق وحی، ص ۶۵۲:

«پروردگارا، [زبانم را دائماً و با وکع به ذکرک گویا گردان! و] قلب و ضمیر مرا حیران و دیوانهٔ خودت گردان!»

را امضا کرده‌ایم. این محبت عبارت است از رفع
 دوئیت بین دو شیء؛ چون وقتی انسان نسبت به
 محبوبی محبت پیدا می‌کند، آن آثار وجودی خود
 که او را از آن محبوب جدا می‌کند، کنار می‌گذارد
 و آنچه بین خود و بین آن محبوب می‌یابد، فقط نفس
 وجود محبوب و نفس وجود او است؛ اما آن آثار
 کثرت که باعث بینوئیت و اختلاف بین او و بین
 محبوب می‌شود، کم کم

از بین می‌رود.^۱

^۱ توحید علمی و عینی، ص ۱۹۱، تعلیقه ۳:

«آیه ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ﴾؛ (سوره بقره (۲) آیه ۱۶۵)
 «و کسانی که ایمان آورده‌اند؛ خداوند را از همه چیز بیشتر دوست دارند.»
 عشق و تیمان و فرط محبت او را به خدای می‌رساند. و لازمه این محبت آن
 است که اراده و اختیار و استقلال خود را تسلیم خدا نموده و در تحت
 سرپرستی مطلق و ولایت مطلقه وی قرار می‌گیرد؛ چنان‌که می‌فرماید:
 ﴿وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ﴾ (سوره آل عمران (۳) آیه ۶۸) ﴿اللَّهُ وَلِيُّ
 الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ﴾ (سوره
 بقره (۲) آیه ۲۵۷).

و در این مرز است که حقیقت توحید برای او متحقق می‌شود و خود را فانی
 محض در دریای بی‌کران حیات و قدرت و علم و نور حضرت احدیت
 می‌نگرد، و خود و بقیه موجودات را محو و مضمحل و فانی در عظمتش
 می‌بیند، و تمام اشیاء را دارای وجود مجازی و عاریتی مشاهده می‌نماید،
 به طوری که گسترش وجود حق، تمام ماسوی را فرا گرفته و ذره‌ای از تابش
 آن شمس حقیقت دور نیست؛ و یک ذات بحت بسیط مُدرک شاعر عالم
 حکیم قادر حی است که سراسر وجود و کاخ عالم هستی را پوشانیده است.
 و این است حقیقت مقام ولایت که ملازم با مقام توحید است. راغب
 اصفهانی در مفردات خود گوید: «الولاية: حُصُولُ الشَّيْئِ فِي فَرَادٍ حُصُولًا

اگر شما شخصی را دوست داشته باشید و این دوستی در یک مرحله جزئی باشد، خب با خودتان فکر می‌کنید که او چه خصوصیتی دارد و من چه خصوصیتی دارم، و با توجه به خصوصیات هر دو، محبتی پیدا می‌شود. حالا اگر این محبت بیشتر شد، از خصوصیات او و خصوصیات خودتان مدام کم می‌کنید! اینکه من پول دارم ولی او پول ندارد، خیلی در نظرتان نمی‌آید؛ اینکه من علم دارم ولی او علم ندارد، این علم باعث نمی‌شود که بین شما و محبوب فاصله ایجاد شود. همین‌طور هر چه این محبت بیشتر می‌شود، آثار کثرت وجود خود شخص - که به تقید آن شخص در این عالم برمی‌گردد - کم‌کم کنار می‌رود و در انتهای قضیه، تنها چیزی که باقی می‌ماند، نفس وجود این و وجود او است؛ این مرتبه در اینجا، عبارت است از نهایت مرتبه عشق و محبت!

فناي محبّ در محبوب، آخرين مرحله عشق

بالا تر از اين مرتبه، مرتبه ديگري هست كه بنا بر قاعده امكان اشرف، واقعيت عشق و كمال نهايي عشق در آن مرتبه پيدا مي شود و آن اين است كه: ديگر وجود خودش هم از بين مي رود و فقط محبوب را مي بيند و بس! اين مي شود آخرين مرتبه محبت!

حالا اگر ما محبت را در يك نقطه قبول كرديم، چرا نبايد مرتبه بالاتر و مافوق آن را بپذيريم؟! اشتدادي كه در آيه ﴿وَالَّذِينَ ءَامَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ﴾ است، بايد در چه مرتبه اي باشد؟ آيا ما خدا را فقط اين قدر و در اين مرحله دوست داشته باشيم كه او ما را آفريده است و در قبال كارهايي كه انجام مي دهيم، در آنجا به ما پاداش مي دهد؟! آيا اگر شخصي پايش را يك پله و يك درجه بالاتر بگذارد، غلط است؟ اين طور نيست! آيا ما بايد خدا را اين قدر دوست داشته باشيم و اين قدر به خدا علاقه داشته باشيم كه براساس آنچه كه به ما داده است، در آن دنيا از خدا مطالبه كنيم؟ يا اينكه نه، بالاتر از اين برويم و آثار وجودي خود را کنار بگذاريم؟! چون او مبدأ همه حقايق و منشأ همه واقعات است و مبدأ فيض و جمال و كمال و علم است، چرا انسان از لحاظ اشتداد در وجود و اشتداد در محبت به

مبدئی نرسد که دیگر وجودی از خودش باقی
نماند و فانی و منک در وجود مبدأ اعلیٰ
بشود؟! چرا رسیدن به آن مبدأ غلط باشد، ولکن
پذیرفتن آن مرتبه پایین صحیح باشد؟! لذا
خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید:

﴿وَالَّذِينَ ءَامَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ﴾؛ «آن کسانی که

ایمان آوردند حبشان به خدا از همه چیز بیشتر
است!»

حبّ خدا را بر همه چیز ترجیح می‌دهند؛
حبّ خدا را بر نفس خودشان هم ترجیح
می‌دهند! این می‌شود مقام فنا و مقام عشق! مگر
غیر از این است؟!

مرحوم قاضی این دعا را به مرحوم آقا شیخ
عبّاس قوچانی تعلیم فرموده بودند:

اللهمَّ ارزُقني حُبَّكَ وَ حُبَّ مَا تُحِبُّهُ وَ حُبَّ مَنْ
يُحِبُّكَ وَ الْعَمَلَ الَّذِي يُبَلِّغُنِي إِلَى حُبِّكَ، وَ اجْعَلْ
حُبَّكَ أَحَبَّ الْأَشْيَاءِ إِلَيَّ!^۱

أَحَبُّ الْأَشْيَاءِ نَزْدَ مَنْ رَا حُبَّ خُودَتِ قَرَارِ بَدَه،
وَ هَرِ چِيزِي رَا كَه مِنْ اُو رَا دُوسْتِ دَارِم، مَحَبَّتِ
تُو بَالَايِ اُو بَاشَد! مِنْ جَمَلَه اَز اَن چِيزَهَائِي رَا كَه
دُوسْتِ دَارِم، هَمَانِ آثَارِ وَجُودِي خُودِمِ اسْت!
پِیغمبرِ اَكْرَمِ دَرِ اَیْنِ دَعَا بَه دَرگَاهِ خُداوَنَدِ عَرَضَه
مِی دَارَد: «خُدايَا مَحَبَّتِ خُودَتِ رَا جَايگَزِينِ حَتِّي
مَحَبَّتِ خُودِمِ بَه نَفْسِ خُودِمِ قَرَارِ بَدَه!» اَیْنِ هَمَانِ
مَحَبَّتِي اسْت كَه اميرالمؤمنينِ عَلِيهِ السَّلَامِ دَارَد!

تفاوت سیر و سلوک إِلَى الله از طریق ادای

وظیفه و تحمّل مشقّت و از طریق محبّت و

عشق به خدا

لذا حرکت به کمال و سیر و سلوک بنده

به سوی خدا، به دو طریق انجام می گیرد:

طریق اوّل: طریق ادای وظیفه و تکلیف و

مجاهده و مبارزه و ریاضت و تحمّل مشقّت است؛

^۱ بحر المعارف، ج ۲، ص ۳۵۱؛ مطلع انوار، ج ۲، ص ۱۱۳؛ الله شناسی، ج ۱، ص ۲۲۴، تعلیقه ۲. ترجمه:

«پروردگارا، محبّت خودت را روزی من گردان! و هم چنین محبّت آنچه تو دوست داری، و محبّت آن کسی که تو را دوست دارد، و هم چنین عملی را که مرا به محبّت تو می رساند، روزی من گردان! و محبّت خودت را محبوب ترین امور نزد من قرار بده!» (محقق)

این طریق، طریقی است که انسان باید تحمل کند و کارها را انجام بدهد و سختی‌ها را بر خود بخرد و وجود خودش را به‌واسطهٔ تحمل این ریاضات، لطیف کند و سبک کند و آن اُنائیّت و خودیّت و نفسانیّتی که مانع از رسیدن به کمال و از بین رفتن حجب است، آن را به‌واسطهٔ اینها از بین ببرد. این یک راه است.

طریق دوّم: راهی است که نه زحمت دارد، نه ریاضت دارد، نه مشقّت دارد و نه این‌همه توسری خوردن و این‌همه زحمت برای خود ایجاد کردن دارد؛ آن راه، راه محبّت است!

اگر یک سالک و یک بنده به واسطهٔ محبت و عشق به پروردگار و به واسطهٔ تجلی جذوات خدا در وجود او، به نقطه‌ای برسد که دیگر وجودی از خود نبیند، خواهی نخواهی - بدون اینکه بخواهد یا نخواهد - این راه را طی می‌کند؛ در آن صورت نه ریاضتی می‌فهمد و نه مجاهده‌ای می‌فهمد و نه زحمتی در خود احساس می‌کند. این را می‌گویند: راه عشق و محبت؛ این می‌شود میان‌بُر، این می‌شود اقصی فاصلهٔ بین حرکت انسان و رسیدن به مبدأ. حالا کدام بهتر است؟! لذا مرحوم آقای حدّاد می‌فرمودند:

از خدا بخواهید به شما عشق بدهد! عشق خوب چیزی است، از خدا بخواهید آن راه را برای شما قرار دهد!

دیگر در آنجا نه زحمتی احساس می‌کنید و نه مشقّتی احساس می‌کنید و نه احساس می‌کنید که دارید راهی می‌روید؛ هیچ هیچ! بخواهید یا نخواهید، در یک سرازیری و در یک مسیر هموار می‌افتید که شما را حرکت می‌دهند و هل می‌دهند، و هرچه می‌خواهید ترمز بزنید، ترمز نمی‌گیرد! می‌روید و به آنجا می‌رسید!

این همان چیزی است که تمام آثار وجودی انسان را از بین می‌برد و دیگر برای انسان هیچ چیزی باقی نمی‌گذارد!

تفسیر ابیاتی از مثنوی معنوی در باب عشق به

خدا

سراغ مثنوی برویم و ببینیم چه می گوید:

به این بیت دوّم خیلی توجه کنید، با این بیت
دوّم کار داریم! همیشه این شعر دوّم را در ذهنتان
بیاورید و ببینید چه می خواهد بگوید:

تنها عشق خدا زنده است؛ بقیّه همه مرده اند،
چند صباحی هستند و می روند! اینها همه
مظاهرنند؛ مظهري که بعد از دو سه روز از بین
برود، در خود زمان حیاتش مرده است و دوام
ندارد!

هر مرضی که در وجود ما است، با این عشق
از بین می رود! تمام امراض از بین می رود؛ حبّ
جاه از بین می رود، حبّ مقام از بین می رود، حبّ
به نفس از بین می رود، حبّ زن و فرزند از بین

می رود، حبّ به ریاست از بین می رود، حبّ به دنیا از بین می رود؛ همه اش از بین می رود و تمام اینها را چنان می سوزاند که همه را بر باد می دهد!

«ای دَوایِ نَخوَت و ناموس ما» اینجا همان جایی است که همه ما گرفتاریم!

عشق، دَوایِ دو چیز است:

اوّل: دَوایِ امور دنیا است؛ انائیّت، تکبّر

و

دوّم: دَوایِ دین است؛ آن دینِ قلابی که در

سر ما است و آن شریعتِ اشتباه و عوضی ای که ما پذیرفته ایم.

وقتی که عشق بیاید، همه آثار ذمیمه دنیا را از بین می برد! آن آقای که تا به امروز این مقام و این برنامه ها را داشت، پول و جاه و ریاست را کنار می گذارد و یک پیراهن و شلوار به تن می کند و در خیابان ها به راه می افتد و به همه مردم می خندد!

گفتار مجنون در جواب درخواست خویشان

برای ترک عشق لیلی

اطرافیان مجنون گفتند: این که کارش درست نمی شود، لأقل او را به مکه ببریم، چون می گویند: کسی که آنجا دست به دامن کعبه بیاویزد و دعا کند، خداوند دعایش را مستجاب

می‌کند! لذا بیچاره را از آن حال و موقعیتش به
راه انداختند و به مکه آوردند. به مجنون گفتند:
«دعا کن! دعا کن تا خداوند محبت لیلی را از
دلت بیرون ببرد!» گفت: «خدایا محبتش را اضافه
کن!»

هر چه به او می گفتند، او به اینها می خندید و
می گفت: «نادانها، شما اصلاً چه می فهمید که
الآن در من چه می گذرد؟!»^۱

«ای دواى نخوت و ناموس ما» ناموس، دین
است؛ یعنی آنچه را که ما در ذهن خود دین
می پنداریم، عشق می آید و همه آنها را از بین
می برد!

گذشت عاشقانه امام حسین از همه تعلقات در

روز عاشورا

کاری که امام حسین کرد، این بود! امام
حسین چه کار کرد؟ مگر زن و بچه اش را به
اسارت نداد؟! مگر نمی دانست به صورت زن و
بچه اش نگاه می کنند؟! مگر نمی دانست مردم
حضرت زینب را بی مقنعه می بینند؟! این چیزی
است که تنها به زبان آسان است! همه اینها را
می دانست یا نه؟ همه را می دانست!

اسارت، این حرفها را بر نمی دارد؛ ولی
حسین، تو هم که می خواهی پیش ما بیایی، این
حرفها را بر نمی دارد! قضیه این است!

کشته شدن مسئله ای نیست، کشته شدن را
قبول داریم. بسیار خوب، بیا! فرزندان را هم

^۱ کلیات خمسۀ نظامی، بخش لیلی و مجنون، بخش ۱۶: بردن پدر، مجنون
را به خانه کعبه.

می‌دهی، بچه‌هایت را هم می‌دهی، همه را
می‌دهی، هرچه که تعلق به دنیا است همه را
می‌دهی؛ اما یک چیز دیگر باقی می‌ماند، آن
ناموس تو است که باقی می‌ماند، آن را هم
می‌دهی یا نه؟ بله، می‌دهم!

«ای دواى نخوت و ناموس ما» عشق می‌آید

و این دو را از بین می‌برد!

همیشه این شعر را در ذهن داشته باشید،
خیلی کارها انجام می‌دهد، و همیشه با خودتان
مرور کنید و ببینید چه کار می‌کند!

حضور امیرالمؤمنین در کربلا و فرمایش

حضرت درباره شهیدان عاشق

امیرالمؤمنین علیه السلام با چند نفر از
اصحاب از کوفه بیرون آمدند، حرکت کردند تا
به کربلا و به نینوا رسیدند، به اصحاب رو کردند
و فرمودند:

می‌دانید اینجا چه زمینی است؟ اینجا زمینی است
که در آن دویست پیامبر و دویست سبط پیامبر را
شهید کرده‌اند!

ولی همه اینها بماند! آنچه می‌خواهم بگویم

این است:

و مَنَّاخُ رِكَابٍ وَ مَصَارِعُ عَشَّاقٍ شُهَدَاءَ، لَا يَسْبِقُهُمْ مَن كَانَ قَبْلَهُمْ، وَ لَا يَلْحَقُهُمْ مَن بَعَدَهُمْ!

این را امیرالمؤمنین می‌خواهد بگوید که اینجا

محلّ شهادت و افتادن عشّاقی است که آن

پیغمبران به گرد اینها نمی‌رسند! در ابتدا

می‌گوید:

لَا يَسْبِقُهُمْ مَن كَانَ قَبْلَهُمْ، وَ لَا يَلْحَقُهُمْ مَن

بَعَدَهُمْ!

«قبل از اینها کسی به پای اینها نرسیده است!

(چون پیغمبران را در اینجا کشته‌اند!) و کسانی

هم که بعداً می‌آیند، باز به اینها نمی‌رسند! اینها

عاشق بودند!»

ابن عباس نقل می‌کند:

در مراجعت از صفین بودیم که با امیرالمؤمنین

علیه السّلام آمدیم تا به نینوا (کربلا) رسیدیم؛

لشکر در آنجا استراحت کرد. من با حضرت

بودم، داشتم می‌آمدم، ناگهان دیدم که حضرت

در آنجا ناله‌ای کرد و شروع به گریه کرد! عرض

کردم: یا امیرالمؤمنین، چرا گریه می‌کنید؟

حضرت فرمودند: «اگر تو هم می‌دانستی آنچه را

که من می‌دانم، تو نیز گریه می‌کردی!»

^۱ کامل الزیارات، ص ۲۷۰؛ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۱۸۳؛ بحار الأنوار،

ج ۴۱، ص ۲۹۵. الله شناسی، ج ۱، ص ۳۶۷:

«و [اینجا] محلّ خوابیدن مرکب‌ها، و به زمین افتادن عشّاقی است که

پیشینیان بر ایشان، نتوانستند در عشق بر آنان سبقت گیرند؛ و پسینیان از

ایشان نتوانستند در عشق، خودشان را به آنان برسانند!»

سپس امیرالمؤمنین وارد خیمه شدند و استراحت کردند؛ ناگهان بلند شدند و شروع به گریه کردند و فرمودند: «ای ابن عبّاس، می دانی الآن چه دیدم؟ دیدم سوارانی را که با نیزه از آسمان پایین آمدند، دور این میدان را خطّی کشیدند، در این موقع تمام این میدان و این وادی غرق در خون شد، درختان خرما یکی پس از دیگری از ریشه کنده می شوند و در این خونها

می‌افتند! یک غریبی را در این میدان دیدم که در این دریای خون غوطه می‌زند و صدا می‌زند: "هَلْ مِنْ نَاصِرٍ يَنْصُرُنِي، هَلْ مِنْ ذَابٍّ يَذُبُّ عَن حَرَمِ الرَّسُولِ؛ آیا ناصری هست که ما را یاری کند؟ آیا کسی هست که از حرم پیغمبر دفاع کند؟! " ولی کسی جواب او را نمی‌دهد!

بعد حضرت با خود زمزمه می‌کردند: «صَبْرًا يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ؛ صبر کن که خداوند صابرين را اجر عنایت می‌کند!»

و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ أَيَّ مَنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ، ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رُجْعُونَ﴾.

بِاسْمِكَ اللَّهُمَّ وَ نَدْعُوكَ وَ نُقْسِمُكَ وَ نَرْجُوكَ، بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ الْأَطْهَارِ، يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ...